

در کوی شاد است ایام خرد

به کوی شاد است ایام خرد

تو یار کوی شاد است ایام خرد
تو یار کوی شاد است ایام خرد
تو یار کوی شاد است ایام خرد
تو یار کوی شاد است ایام خرد
تو یار کوی شاد است ایام خرد
تو یار کوی شاد است ایام خرد
تو یار کوی شاد است ایام خرد
تو یار کوی شاد است ایام خرد
تو یار کوی شاد است ایام خرد
تو یار کوی شاد است ایام خرد



تو یار کوی شاد است ایام خرد

فهرست مطالب

- در این دفتر..... ۵
- سالشمار بابک امیرخسروی..... ۷
- قهرمان خسته...
سیروس آموزگار..... ۹
- با تمام وجود و زندگی درگیر با موضوع
گفت‌وگو با محسن حیدریان..... ۱۵
- کهن سالی جوان دل
محمد برقی..... ۲۵
- پل آزادیخواهی و عدالت‌خواهی میان نسل‌ها
گفت‌وگو با اتابک فتح‌الله‌زاده..... ۲۷
- باشاسون بابک، بیزیم ایران بالاسی
فرخنده مدرس..... ۳۵
- تعلق بابک به نسلی از انسان‌های با فرهنگ و مدرن
گفت‌وگو فرهاد فرجاد..... ۴۳
- یک سی سالی با بابک
علی امینی‌نجفی..... ۵۵
- ادای سهم از سر مهر در بزرگداشت دوست
گفت‌وگو با بیژن حکمت..... ۶۱
- بابک امیرخسروی سیاستمداری با صفات انسانی تمجیدآمیز
حسن شریعتمداری..... ۶۵
- غلام همت آنم که زیر چرخ کبود / زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد
است
مهدی ممکن..... ۶۷
- بابک مرد تحمل است.
گفت‌وگو با علی شاکری..... ۷۱
- بابک امیرخسروی و موضوع دمکراسی در چپ رادیکال
سعید پیوندی..... ۷۷
- تجدید نظر در مبانی عدالت‌خواهی
علی کشگر..... ۸۱
- یک تصویر ناکامل
محسن حیدریان..... ۸۵
- نگاهی به کتاب "مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان"
مهدی موبدی..... ۸۹
- عشق‌های نهفته در پس پرده سیاست
گفت‌وگوی فرخنده مدرس با بابک امیرخسروی..... ۹۵
- زندگینامه سیاسی - شخصی کوتاه بابک امیرخسروی..... ۱۰۱
- فهرست کتاب‌ها، مقالات، مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های
بابک امیرخسروی..... ۱۱۹
- برگزیده‌هایی از رساله‌ها، مقاله‌ها، مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های
بابک امیرخسروی
- مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران - بخش اول..... ۱۲۵
- مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران - بخش دوم..... ۱۳۳
- مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران - بخش سوم..... ۱۴۱
- مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران - بخش چهارم..... ۱۵۱
- مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران - بخش پنجم..... ۱۶۱
- مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران - بخش ششم..... ۱۶۹
- درنگ‌هایی در باره اقوام ایرانی و ساختار دولتی آینده..... ۱۸۳
- پیش‌طرح سندی در رابطه با مبحث ملی در ایران - متن سخنرانی
بابک امیرخسروی در کمیته همبستگی هامبورگ ۱۹۹۲..... ۱۹۱
- سخنرانی بابک امیرخسروی به هنگام افتتاح همایش سراسری
اتحاد جمهوری خواهان ایران..... ۱۹۷
- بابک امیرخسروی در گفت‌وگو با تاریخ ایرانی: آذربایجان در
گلوی استالین گیر کرد..... ۲۰۱
- گفت‌وگوی بی‌بی‌سی با بابک امیرخسروی در برنامه به عبارت
دیگر..... ۲۰۷
- سخنرانی بابک امیرخسروی به هنگام افتتاح همایش سراسری
اتحاد جمهوری خواهان ایران..... ۲۱۳

آدرس اینترنتی تلاش آنلاین:

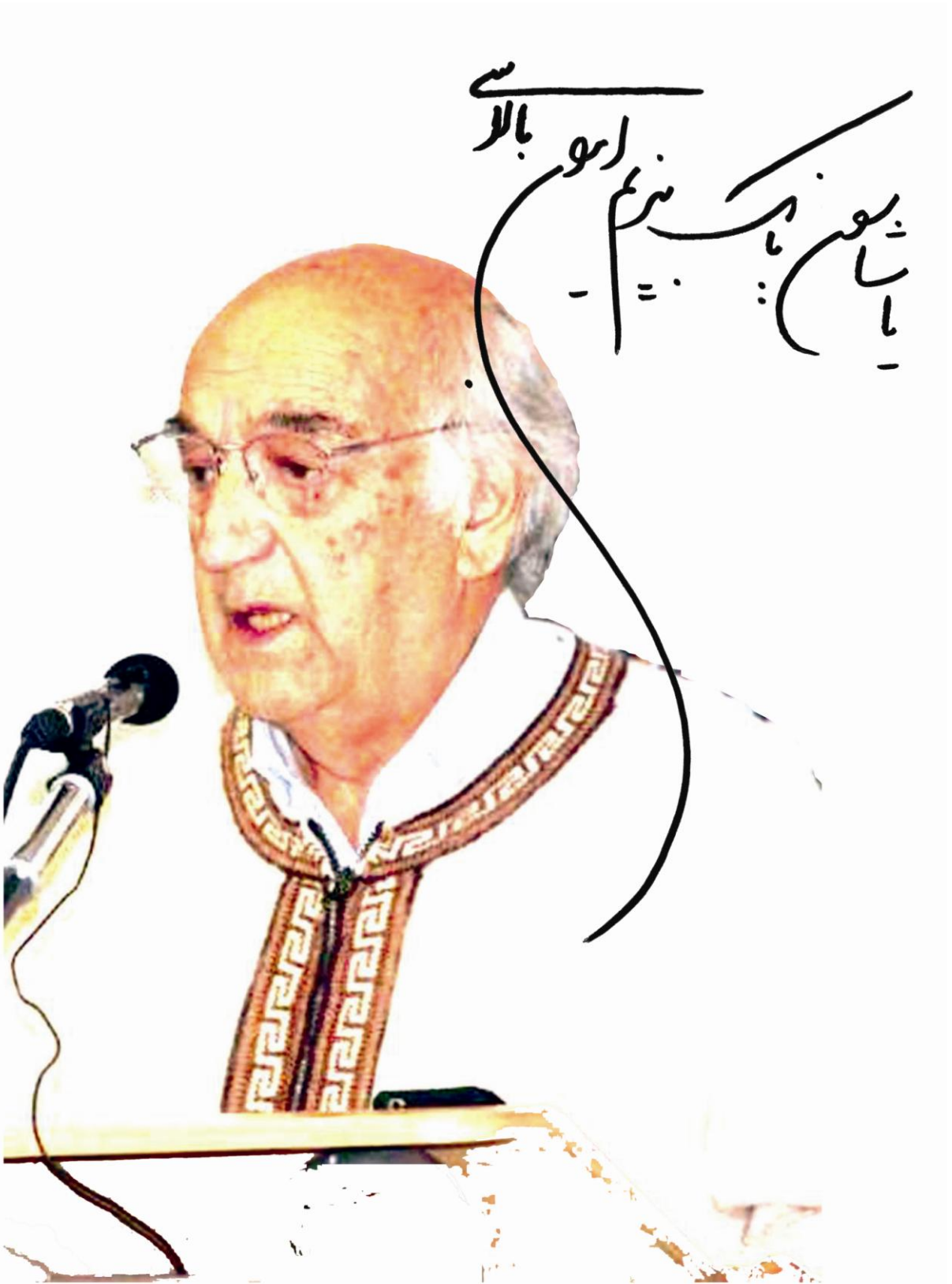
www.talashonline.net

آدرس ایمیل مدیر تلاش آنلاین - مهدی موبدی

mmobedig112@rogers.com

✓ سرگذشت پرماجرای تلاش مردم ایران برای حراست از مرزو بوم میهن ما، تاریخی به مراتب قدیمی تر و طولانی تر از تاریخ دموکراسی نیم‌بند و زودگذر در کشور ما دارد. هنوز دموکراسی را بدست نیاورده، بنام آن تمامیت ارضی ایران را بذل و بخشش نکنیم. سرورانی که به این مساله از راه دموکراسی و به اتکاء تعهد ما به محترم شمردن نظر مردم نزدیک می‌شوند، در نظر نمی‌گیرند که ما، همان قدر که به رعایت دموکراسی، یعنی حاکمیت مردم به مردم متعهد هستیم، در برابر استقلال و حاکمیت ملی و بطریق اولی تمامیت ارضی ایران که تبلور خواست و اراده تمامی ملت ایران است، نیز مقیدیم. بی تردید مثل هر ایرانی، حراست از آن را وظیفه خود می‌دانیم. زیرا باید ایرانی باشد تا در چارچوب آن برای تحقق دموکراسی به تلاش برخیزیم.

✓ فراموش نکنیم که چپ آزادی‌خواه و دموکرات ایران، بخاطر تعلقات و قیودات ایدئولوژیک و باورهای کاذب انترناسیونالیستی گذشته خویش، انگ بی‌وطنی بر پیشانی‌اش خورده است. اینک که خوشبختانه به خطای خود پی برده‌ایم، اگر می‌خواهیم همچون نیروی سیاسی ملی، در سرنوشت کشور خود نقش موثری داشته و به حساب بیائیم و مردم به ما اعتماد کنند، باید مواضع و روش و سیاست‌مان طوری باشد که ملت ایران، ما را چون یک نیروی آزادی‌خواه و ملی و خودی بپذیرد. در غیر این صورت تلاش ما در راه دموکراسی بُردی نخواهد داشت.



با شوق و اشتیاق
از سوی مردم
با آرزوی
...

خطاطی از: ماندانا زندیان

توبه را کجاست در جوار بر ما
توبه را دوست علوم
توبه را کجاست در جوار بر ما
توبه را دوست علوم
توبه را کجاست در جوار بر ما
توبه را دوست علوم
توبه را کجاست در جوار بر ما
توبه را دوست علوم

توبه را کجاست
توبه را دوست علوم

در این دفتر

ایرانیان در برابر سرآمدان خویش قدرشناسند و قدر و منزلت کسانی را می‌گذارند که بنیاد ملت و کشور را محفوظ و بدان دوام و قوام می‌بخشند و یا در راه آن می‌کوشند. و این سنتِ پسندیده‌ایست. ما، گردانندگان تلاش آنلاین به عنوان آحادی از آن مردمان، پیرو این سنتیم و در این دفتر سنتِ پسندیده قدرشناسی را ادامه داده‌ایم. این بار فردی از فرزندان آن مرز و بوم در تیررس نگاه جستجوگر و قدرشناس ما قرار گرفته است که کارنامه فکری و فعالیت سیاسی بی‌وقفه‌اش، در این سه دهه‌ای که او را شناخته‌ایم، استوار بر مهر به میهن و در خدمت گشودن راهی در برابر خانواده و گرایش سیاسی خویش، یعنی چپ ایران، به سوی آینده بوده است؛ به سوی آینده جامعه‌ای که به تدریج می‌رود از نگاه به سیاست به معنای چشم‌دوختن به بازی قدرت و بکارگرفتن ابزار حذف رقیب، در پیشبرد امر خود، بدر آید و پایه را در تدوam هستی و تقویت قوای خویش، بر اصل مشارکت‌گرایش‌های سیاسی و گروه‌های اجتماعی و طبقات گوناگون و حضور پیروان افکار و جهان‌بینی‌های متفاوت و گاه متضاد، گذارد. پدیدار شدن و استحکام چنین جامعه و آینده‌ای معجزه نیست تا از راه وردهای جادویی ایدئولوژیک به ظهور یکباره‌اش بی‌انجامد، گذریست تدریجی ایستاده بر زمین دانش و آگاهی و از مسیر بررسی، بازبینی و نقد همه آن عناصر و اجزاء فکری، فرهنگی و روحیه‌ای که میان ما، به عنوان بخشی از جامعه بشری، و آن جامعه انسانی که می‌خواهیمش فاصله‌ها انداخته است. پیروان ایدئولوژی سوسیالیستی و گرایش سیاسی چپ باورمند به مارکسیسم - لنینیسم در ایران، و در یک سده‌ونیم گذشته، نیروی اجتماعی کم‌اهمیتی نبوده است. دست آن نیروی فعال را در این فاصله‌اندازی‌ها می‌توان دید. و بابک امیرخسروی از نادر سرآمدان جنبش چپ ایران است که ایستاده بر دانش و آگاهی‌های تازه، از طریق بازبینی در ایدئولوژی گذشته و نقد مبانی فکری این نیروی اجتماعی، در راه کاهش این فاصله‌ها بسیار کوشیده است. و این کوشش‌ها و تأثیرات مثبت آن از چشم بسیاری از افراد و اعضای هم‌خانواده‌اش و همچنین از دید منصفانه در درون خانواده‌های دیگر سیاسی ایران پوشیده نمانده است.

ما این دفتر را در گرامیداشت بابک امیرخسروی، در آستانه هشتادوهفت سالگی‌اش، گشوده و در برابر جمعی از دوستان و آشنایان قدیم و جدید از گرایش‌ها و افکار گوناگون نهاد و از آنان خواستیم؛ از مشاهدات، تجربه‌ها و خاطره‌ها و شناختشان از

بابک و تلاش‌های سیاسی و فکری‌اش و تأثیرات آن‌ها روایت کنند. البته حضور اجتماعی طولانی، پیوندهای تشکیلاتی متعدد، اقدامات سیاسی مشترک و جمعی، به مناسبت‌های گوناگون، و وجود ارتباطات و مراودات فکری با افراد و محافل بعضاً با گرایش‌های سیاسی از بنیان متفاوت، دایره دوستان و آشنایان بابک را گسترده کرده است. همین گستردگی ما را، که سال‌هایی زندگی فکری و سیاسی بابک امیرخسروی را با حساسیت و اشتیاق زیر نظر داشته و با نام و چهره‌های بسیاری در کنار او آشنا شده بودیم، ناگزیر از انتخاب می‌نمود.

و اما در اینجا ناگفته نمی‌توان گذاشت و گذشت که ما به هنگام طرح دعوت خویش نزد افراد انتخاب شده از یک جمع گسترده و رنگین، بدون استثنا با برخورداری مثبت و مشوقانه و ابراز ارادت‌های دوستانه و سراسر آمیخته به احترام نسبت به بابک امیرخسروی و زندگانی سیاسی و فکری‌اش و به ویژه ستایش صداقت و شرافت انسانی‌اش، تمجید وفاداری و ابراز مهر و دوستی‌اش و تکیه بر پشتکار و تعهد اخلاقی‌اش به دانستن هر چه بیشتر و عمیق‌تر، روبرو شدیم. طی این تماس‌ها بود که به عین دریافتیم؛ ما در علاقمندی و گرامیداشت‌مان نسبت به بابک امیرخسروی تنها نیستیم و بسیاری بابک امیرخسروی را به دید مهر می‌نگرند و گرامی می‌دارند و زندگی و کارنامه سیاسی او را درخور تقدیر می‌دانند؛ حتا اگر اندک کسانی از آن گروه گزینش شده، به هر دلیلی که در جای خود محترم است، دست و زبانی در بیان آشکار آن ارادت و مهر نیافتند.

این دفتر به دو بخش تقسیم و بخش نخست آن به سخنان و ارزیابی‌های آشنایان، دوستان، همراهان و یاران در باره بابک امیرخسروی اختصاص یافته است. نوشته‌ها و مصاحبه‌هایی که هر یک طبعاً از زاویه نگاه نویسندگان و گویندگان بر بابک، بر پایه تجربه‌های دور و نزدیک یا مستقیم و غیرمستقیم با او و در پرتو برداشت‌های خویش از مفاهیم و مضامینی که در این دهه‌های ناآرامی و سال‌های تجدید نظرهای ریشه‌ای از اهمیتی فراگیر برخوردار و کاربردی عمومی یافته‌اند، عمل و نظر بابک امیرخسروی را مورد بررسی و قضاوت قرار داده‌اند؛ برداشت‌ها، تعریف‌ها و ارزیابی‌هایی که بی‌تردید هیچ یک به تنهایی بابک امیرخسروی را بیان نمی‌کنند، اما هر یک در کنار دیگری و در این مجموعه تصویر و شناختی از این انسان اجتماع‌اندیش و روشنفکر کوشا می‌دهند که در خور تقدیر است.

بخش دوم این تقدیرنامه به خود بابک امیرخسروی تعلق یافته

است. این قسمت با مصاحبه‌ای با بابک آغاز می‌شود با مضمون سنگین‌تر شخصی و عواطف سرشار انسانی و نمایانگر همزیستی در حین چالشی پایان‌ناپذیر میان دو دنیای بیرونی و درونی انسانی اجتماعی‌ست که هرگز نخواست و نتوانسته حق و وظائف هیچ یک از این دو دنیا بر گرده خود را زیر پا گذارد. در کنار این مصاحبه شرح فشرده‌ای از زندگانی بابک امیرخسروی به قلم خود وی آمده است. و پس از آن، تا انتهای این دفتر، به نشر دوباره نوشته‌ها و سخنرانی‌های بابک اختصاص یافته است. در فراهم نمودن و تنظیم این قسمت نیز ما بار دیگر با گستره وسیعی از متن مقالات، رساله‌ها و سخنرانی‌های بابک امیرخسروی روبرو بودیم. به هر گوشه‌ای از آرشیوهای خود و در سایت‌های موجود، که می‌نگریستیم نوشته‌ای یا گفته‌ای از وی می‌یافتیم؛ اعم آن‌ها نیز در باره مسائل پُر اهمیت و گره‌ای؛ چه در زمینه مسایل سیاسی روز و چه در مورد موضوعات پایه‌ای و دوام‌آور یا در باره ضرورت چرخش‌ها و تجدید نظرهای فکری و در توضیح مبانی نظری؛ گاه به زبان ایستادگی و مقاومت، مواقعی به زبان پند و هشدار و در بیشتر اوقات، و در ماندگارترین و اهم آن‌ها، به قصد روشنگری و دادن آگاهی. ما در اینجا نیز ناگزیر از گزینش شدید؛ گزینش نوشته‌ها و سخنرانی‌هایی که در حقیقت در همان آغاز تصمیم به تدارک این دفتر، و شاید خیلی پیش‌تر از آن، گردآوری و حفظشان از درون آرشیو نشریات گذشته که به سختی در دسترس همگانند و یا از دل سامانه‌های پراکنده اینترنتی ایرانی که سرنوشته‌شان در آینده ناروشن است، یکی از دلمشغولی‌های اصلی مان بود.

و اما در روند پیشبرد کار این دفتر؛ در مسیر انجام مصاحبه‌ها و گردآوری نوشته‌ها و همچنین در طی تماس‌ها و گفت‌وگوهای مقدماتی که طبعاً در این دفتر نیامده‌اند، دریافتی تدریجی دست داد که شاید بی‌ذکر آن حق مطلب در باره بابک و آنچه که در راه آن کوشیده و آن کس که بوده است، به کمال ادا نشود. این دریافت برخاسته از آشنایی تازه با جمعی از دوستداران بابک امیرخسروی و یا به بیانی دقیق‌تر بازیابی روح جمعی آنان بوده است. در پرتو نگاه به این روح جمعی و از دل بازگویی تجربه‌های زندگی شخصی و سرگذشت‌های سیاسی در این دفتر و شرح دگرگونی در این زندگی‌ها و سرگذشت‌ها و روایت چگونگی تلاقی نقاط عطف آن‌ها با حضور و نقش تأثیرگذار بابک امیرخسروی، دستیابی عمیق‌تر به سرشت اخلاقی و روان روشنفکری بابک امیرخسروی برای ما فراهم‌تر شد.

اگر از اهم خویشکاری روشنفکری داشتن قوه تشخیص وضعیت‌هایی باشد که آدمی را، در زندگی شخصی و یا در حیات

جمعی، در فرو بردن در خود، از عنصر انسانی تهی می‌سازند، و اگر پایبندی به اخلاق روشنفکری داشتن شجاعت هشدار و آگاهی به موقع نسبت به چنین وضعیت‌ها و تلاش در تغییر آنها و توقف لحظه‌های سقوط به پارگین تهی شدن از انسانیت باشد، بی‌تردید پایبندی بابک امیرخسروی به وظائف روشنفکری و اخلاق ذاتی آن یعنی کسب آگاهی‌های بیشتر و ژرف‌تر و در تقویت قوه تشخیص و همچنین کوشش بی‌وقفه در نقد افکار و ایدئولوژی گذشته چپ، با همه نابکاری‌هایی که می‌توانست برای انسان‌های بسیاری در پی داشته باشد، و پشتیبانی بی‌دریغ از آنانی که عزم تغییر یافته و خود را در برزخ دگرگونی انداخته بودند، او را در مقام روشنفکری بلامنزاع کرده است. و اما آنچه بابک را در مقام اخلاقی یک روشنفکر مرتبه‌ای بالاتر برده است، آن شجاعت دانستن و عزم نفس و اراده مستقل تصمیم بوده است که بابک در التزام بدان در نظر و عمل، یکپارچگی روان روشنفکری و اخلاقی خویش را نمودارتر کرده و پیام و آموزه‌های این یکپارچگی را جمعی، همچون گوینده فراز زیر، در عمل و در تجربه‌های خود از نزدیک با بابک دریافته و به گوش جان شنیده‌اند:

«بابک به ما آموخت که در جستجوی حقیقت دلیر و پی‌گیر باشیم و گول عناوین و سوابق انقلابی را نخوریم.»

این جمله از زبان علی‌امینی یکی از جمع کسانی‌ست که ما در مسیر راه خود در گردآوری این دفتر با آنان آشنا شدیم، یا اگر نام و نظراتشان را در کنار بابک شنیده و خوانده بودیم، در این مسیر به معنای جمعی وجودشان و نقش و تأثیر مشترک بابک در تحولات فکری و سیاسی و مهم‌تر از همه در بالاتر بردن قدر بیداری وجدان حقیقت‌جو نزدشان پی‌بردیم. ما خود را در این جمع ساکت‌تر و شاید پراکنده‌تر، بیشتر یافتیم.

تنهایی، در سیاست و در نظر، هرگز دل انسان‌های دارای استقلال رأی و وفادار به نفس وجدانی خویش، دلاور در تجدید نظر، ساکت و فروتن در شنیدن سخن حق، را به هراس نمی‌افکند. اما اگر گوهری را در تنهایی یافته‌ای و در شناختن و شناساندن قدر و تقدیر آن گوهر می‌بینی که تنها نیستی، نمی‌توانی شادی و رضایت برخاسته از این احساس تنها نبودن را آشکار کنی. ما، در تدارک این دفتر، خود را در جمعی یافتیم که هیچ تردیدی به دل راه نداد که بگوید «من» از بابک «دلیری و پیگیری در جستجوی حقیقت» را آموختم و او را دوست دارم.

سالشمار بابک امیر خسروی

شخصی

تولد در تبریز، پنجمین و آخرین فرزند ۳ شهریور سال ۱۳۰۶

تحصیل دوران دبستان و دو سال نخست متوسطه در مدارس پرورش و رشديه تبریز کوچ از تبریز به تهران، در ۱۴ سالگی، پس از اشغال آذربایجان توسط ارتش سرخ شوروی در مهرماه سال ۱۳۲۰

ادامه تحصیلات متوسطه در دبیرستان علمیه و دارالفنون تهران پایان دبیرستان سال ۱۳۲۳

تحصیلات دانشگاهی در رشته مهندسی دانشگاه تهران تا آغاز دوران زندگی مخفی و سپس ترک ایران سال ۱۳۳۴

چند سال فعالیت در دبیرخانه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان که مقر آن در پراگ بود. ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴ میلادی

تحصیل در مدرسه حزبی در مسکو در رشته علوم اجتماعی - اقتصاد سیاسی. ادامه تحصیل در رشته اقتصاد در دانشگاه هومبولت برلن در آلمان شرقی و دو سال کار در یک موسسه مهندسی در برلین شرقی تا سال ۱۹۶۹

ازدواج با همسری ونزوئلایی در ۱۹۶۰ میلادی در کاراکاس، (نام همسر کارمن دارای دو فرزند، یک دختر بنام کارمن و یک پسر بنام آرش)

کشورهای محل اقامت

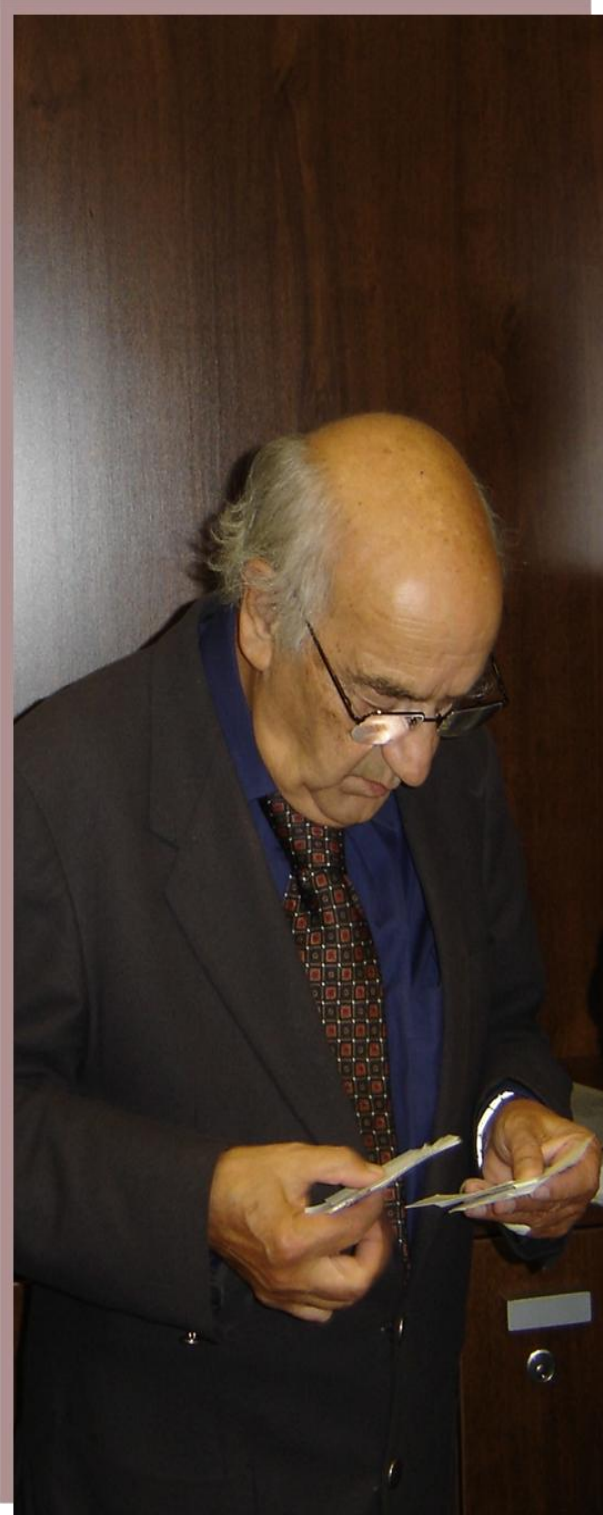
ایران - تبریز و تهران تا سال ۱۳۳۴

چکسلواکی - پراگ، اتحاد جماهیر شوروی سابق - مسکو، جمهوری دمکراتیک آلمان شرقی - برلن شرقی تا سال ۱۹۵۵

فرانسه، پاریس از نوامبر سال ۱۹۶۹

بازگشت به ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷

خروج مجدد از ایران و اقامت در فرانسه در سال ۱۳۶۱



ایران (ساواک) و پلیس بین‌المللی (انترپول) به دلیل واهی حمله مسلحانه به بانک ملی در تهران برداشتن پول از بانک ملی!

کناره‌گیری از فعالیت‌های حزبی به‌دنبال سرکوب بهار پراگ اشغال چکسلواکی توسط نیروهای ارتش سرخ و خروج از کشورهای سوسیالیستی به قصد اقامت در فرانسه از نوامبر سال ۱۹۶۹

از سرگیری مبارزات و فعالیت‌های حزبی

آغاز مجدد فعالیت‌های حزبی در پاریس به دنبال اعتصاب غذای دانشجویان کنفدراسیون دانشجویی

بازگشت به ایران پس از انقلاب بهمن فعالیت برای احیای تشکیلات حزب توده ایران.

خروج دوباره از کشور و اقامت در پاریس فرانسه سال ۱۳۶۱

پایان عضویت و فعالیت در حزب توده ایران و

انشعاب

انشعاب از حزب توده ایران و انتشار نشریه‌ای با عنوان هواداران "راه ارانی" در مبارزه نظری با مواضع و سیاست‌های حزب توده ایران از پائیز سال ۱۳۶۳

اعلام تشکیل حزب دمکراتیک مردم ایران و شرکت در رهبری آن و انتشار نشریه راه آزادی به عنوان ارگان این حزب که این نشریه مدت‌ها مکان اصلی درج و انتشار مواضع انتقادی علیه ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی و همچنین مواضع دفاعی از تمامیت ارضی، یکپارچگی ملی و استقلال ایران بود. سال ۱۳۶۵

پایه‌گذاری و شرکت در رهبری اتحاد جمهوریخواهان ایران سال ۲۰۰۴

فعالیت‌های سیاسی، سازمانی و مسئولیت‌های

حزبی و بین‌المللی

آغاز فعالیت سیاسی؛ شرکت در تظاهرات به طرفداری از مصدق اسفند سال ۱۳۲۳

عضویت در حزب توده ایران پائیز ۱۳۲۴

فعالیت دانشجویی و مسئولیت کمیته حزب توده ایران در دانشگاه تهران ۱۳۲۸ تا اواخر ۱۳۳۱

مسئول کمیته حزبی شهر تبریز و حومه و معاونت کمیته ایالتی آذربایجان اواخر سال ۱۳۳۱

اعزام از سوی حزب توده برای شرکت در فستیوال جهانی جوانان و دانشجویان با عنوان عضو کمیته ملی فستیوال در اواخر ژوئیه و اوت سال ۱۳۳۲

دستگیری در فرودگاه به هنگام بازگشت به ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد در شهریور سال ۱۳۳۲

اعزام به خارج کشور به دستور حزب به منظور شرکت در اتحاد بین‌المللی دانشجویان سال ۱۳۳۴

فعالیت بین‌المللی و سفرهای سیاسی به کشورهای

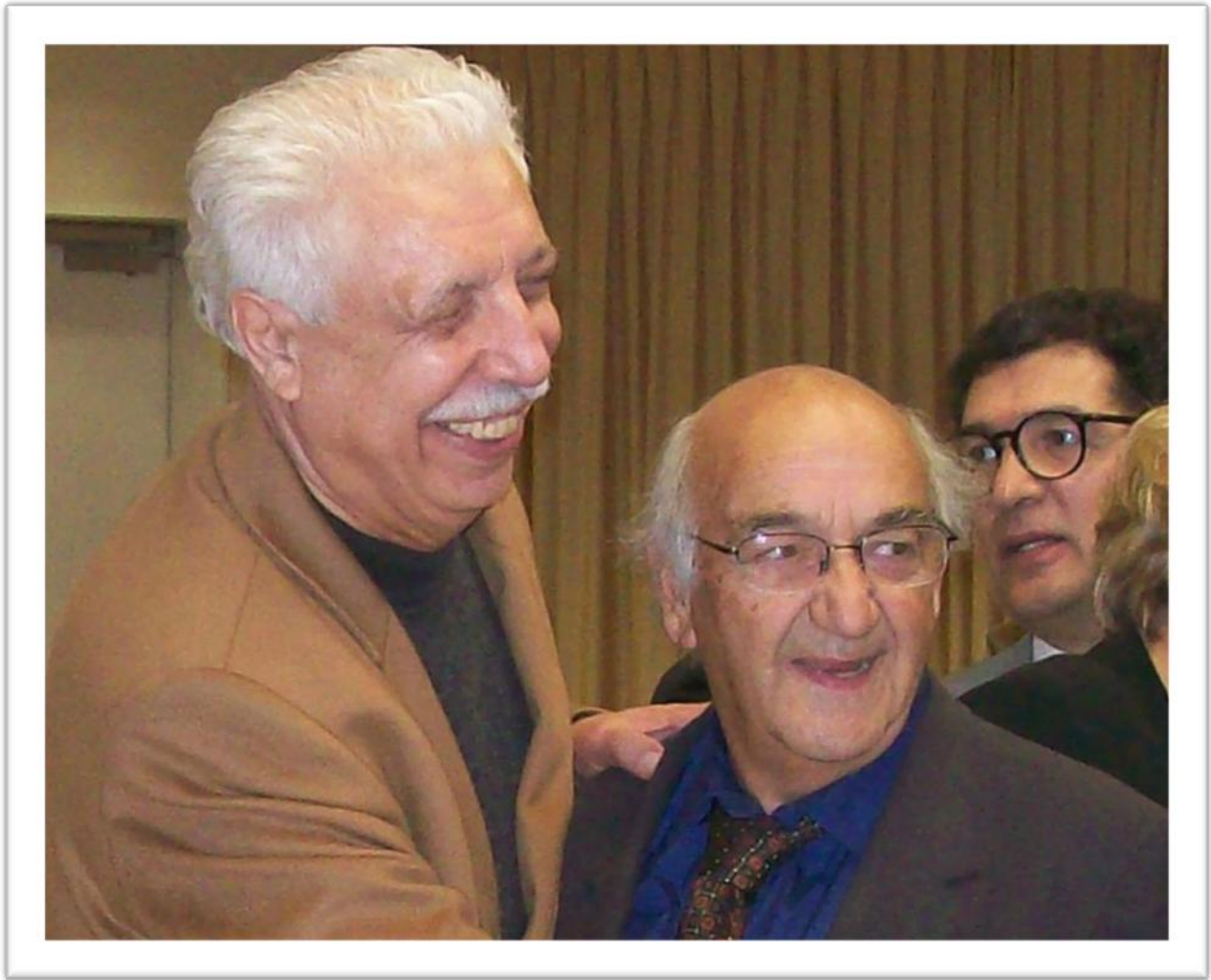
گوناگون

فعالیت در اتحادیه بین‌المللی دانشجویان در پراگ نخست به عنوان عضو و سپس با سمت رئیس دپارتمان ضداستعماری و معاونت رئیس این اتحادیه از سال ۱۹۵۵

شرکت در اولین کنفرانس دانشجویان آسیا و آفریقا در باندونگ (اندونزی) سال ۱۹۵۶

شرکت در اولین کنفرانس همبستگی خلق‌های آسیا و آفریقا در قاهره (مصر) سال ۱۹۵۷

بازدید، به نمایندگی از سوی همین اتحادیه، از کشورهای: آمریکای لاتین، چین، ژاپن، هندوستان، برمه، فیلیپین، الجزایر، تونس، مصر، مراکش و سنگال و همچنین سفر به کشورهای اروپای غربی تحت تعقیب قرار گرفتن از سوی سازمان امنیت



قهرمان خسته...

سیروس آموزگار

سردار انگلس و یا لنین و دست به نقدتر ژنرال استالین، آستین‌ها را بالا بزند و ما را نجات بدهد، همین امیرخسروی رئیس ما بود. من دانشجویی از شهرستان آمده دانشکده حقوق بودم و بابک مسئول حزبی دانشگاه. مرد فرهیخته‌ای که در حد او بودن آرزوی همه بچه‌های دانشگاه بود.

من جز یکی دوبار آن هم از دور او را ندیده بودم ولی شهرت سواد و شعور و شجاعت وی زبانزد خاص و عام بود. اگر بزرگتری، پدری، عمویی نصیحت می‌کرد که بچه جان درستی را بخوان، فرصت برای این گونه کارها فراوان است. جواب ما

سرکار خانم مدرس،

حق با شماست، من یکی از ارادتمندان بابک امیرخسروی هستم و این ارادت صحبت امروز و دیروز نیست. در آن دوران خوش نوجوانی و ناپختگی که با سادگی معصومانهای فکر می‌کردیم همه بدبختی‌های جهان گناه ارادی پولدارهاست و تنها راه نجات این است که سردار کارل مارکس و اگر نشد

از رفتن به دانشگاه صرفنظر کردم و تصمیم گرفتم وقتی سر و صدای شعارهای بچه‌ها که از خیابان شاه و نادری می‌بایست بگذرند به گوش رسید به صف تظاهر به پیوندم. سرو صدا که شنیده شد از خانهٔ عمو بیرون زدم و راه افتادم و وقتی به سرچهارراه یوسف‌آباد رسیدم صف متظاهرين جلو رفته بودند و من ناچار به عقب مانده‌های تظاهرات رسیدم و چشمم به یک تاکسی افتاد که بابک امیرخسروی با یک نفر دیگر روی صندلی عقب نشسته بود و یک دانشجوی گردن کلفت که ظاهراً محافظ بابک بود کنار راننده نشسته بود.

دیدن بابک پاهای مرا سست کرد. من هیچوقت او را به این نزدیکی و این‌همه در دسترس ندیده بودم و بلافاصله متوجه یک نکتهٔ دیگر شدم که انصافاً از هوش شهرستانی من بعید بود.

دیدم که کسانی از انبوه تظاهرکنندگان به تاکسی نزدیک می‌شوند از پنجرهٔ پائین کشیده تاکسی، حرف‌هایی به بابک می‌زنند و دستوری می‌گیرند و دوباره به طرف صف انبوه متظاهرين می‌روند.

حسرت تازه‌ای در دل من جوشید من نه تنها بابک امیرخسروی نبودم و نمی‌شدم حتی از نوع این گزارش دهندگان و دستورگیرندگان هم نیستم.

همین طور که در نزدیکی تاکسی راه می‌رفتم یک بار دیدم که یک افسر پلیس که یادم نیست چه درجه‌ای داشت جلو رفت و از پنجره تاکسی چیزهایی به بابک گفت و حرف‌هایی هم شنید که من البته نفهمیدم راجع به چیست ولی دیدم که هر دو هم افسر و هم بابک امیرخسروی از نتیجهٔ مکالمه‌شان ناراضی بودند و اخم‌های هر دویشان توی هم رفت.

سال‌ها بعد در پاریس از خود او شنیدم که افسر پلیس از بابک خواسته بود تظاهرات را متوقف کنند زیرا در سر میدان بهارستان گروه پان‌ایرانیست‌ها با چوب و چماق در انتظار متظاهرين هستند و تا خدمتشان برسند و بابک گفته بود ما با اجازه وزارت کشور داریم راه‌پیمائی می‌کنیم اگر آن‌ها قصد دارند به ما حمله کنند شما باید جلوی آن‌ها را بگیرید.

حق با افسر پلیس بود در میدان بهارستان به ما حمله کردند ولی بیش از جوان‌های پان‌ایرانیست، پلیس‌ها ما را کتک زدند. خود من به علت قد بلندم چندین ضربهٔ باتوم خوردم و تعادل‌م را از دست دادم و به زمین افتادم و مردم از روی من به سرعت رد می‌شدند و اگر محبت یکی از هم شهری‌هایم، آقای سالکی، نبود که مرا از زمین بلند کرد و به پیاده رو کشید، قطعاً

همیشه این بود که اگر نباید این کار را کرد، آدم برجسته و سرشناسی مثل بابک امیرخسروی چرا این کار را می‌کند؟ فکر می‌کنم در آن روزهای دور و دیر بزرگ‌ترین آرزوی من این بود که یک روز، به اندازه بابک امیرخسروی با سواد و فهمیده باشم.

بابک امیرخسروی گفت من شوخی نمی‌کنم و واقعاً شاگرد ابوالحسن صبا بودم و شاگرد خوبش هم بودم در حدی که استاد گاهی تعلیم به شاگردان مبتدی خود را به من واگذار می‌کرد. و معلوم شد که بابک شوخی نمی‌کند و واقعاً شاگرد صبا بوده است و به این ترتیب همه دانستند که وی جز سیاست از موسیقی هم سر در می‌آورد.

در آن روزها حتی در مخیلهٔ من نمی‌گنجید که ممکن است یک روز من و او، رو در رو، بایستیم و با هم حرف بزنیم. حتی این روزها نیز که گاهی، هم‌صحبت می‌شویم، هیچوقت ایستاده نیست یا من نشسته‌ام و او سرپاست یا او نشسته است و من ایستاده و یا هر دو نشسته.

روز چهارده آذر سال ۱۳۳۱ بود و ترتیب یک راه‌پیمائی از دانشگاه تا میدان بهارستان داده شده بود. آن روزها من برای تحصیل دانشگاهی به تهران آمده بودم و در منزل عمویم زندگی می‌کردم که خانه‌اش نزدیکی‌های میدان حسن آباد بود و تنبلی ذاتی من که به تدریج یک قسمت از منش انسانی من شده است (خانم مدرس حال متوجه می‌شوید چرا من برای نوشتن این مطلب این‌همه شما را معطل کردم) به همین دلیل

بود و همه می‌دانستند که تقریباً همه اعضای عادی و گروه قابل توجهی از کادرها با آن مخالف بودند و با روحیه‌ای که من از بابک امیرخسروی می‌شناسم او قطعاً جزو مخالفان بود.

بابک امیرخسروی که به تدریج عرصه را بر خود تنگ دید مجبور شد از ایران خارج شود و در روسیه و آلمان و اتریش اقامت گزیند این ماجرا هر عیبی که داشت باعث شد که چند زبان خارجی را بخوبی بیاموزد و با یک دخترخانم کمونیست ونزوئلایی بسیار نازنین ازدواج کند. (ملاحظه می‌فرمایید که نزدیکی به کشور ونزوئلا از ابتکارات محمود احمدی‌نژاد نیست و پیش از او بابک امیرخسروی نیز این امر را تجربه کرده است. و با این تبصره که همسر بابک به مراتب از مادر چاوز زیباتر است.)



سال‌ها بعد که در سال ۱۳۵۷ چند صباحی من در ایران سری میان سرها پیدا کرده بودم. یک روز مطرح شد که بابک امیرخسروی یکی از کاندیدهای ریاست جمهوری است و باید دستگیر شود. مستمسک دستگیری او این بود که کشور هنوز یک کشور پادشاهی پارلمانی است و اعلام نامزدی برای ریاست جمهوری، از مصادیق بارز توطئه علیه حکومت قانونی وقت است.

زیر دست و پا به انبوه شهیدان پیش و پس از ۱۴ آذر پیوسته بودم. (نمی‌دانم در آن صورت این مقاله را کی می‌نوشت.)

بعد از بیست و هشتم مرداد ۳۲، فضای ایران، فضای خفه و بسته‌ای است، سخت‌گیری حکومت زیاد نیست و لی جرات‌ها و شجاعت‌ها هم کم شده است. نخست‌وزیر پیشین در زندان است بسیاری از سران حکومت پیشین نیز یا زندانی‌اند یا زبان در قفا کشیده. سپهبد زاهدی نخست وزیر با محاکمه مصدق موافق نیست و معتقد است که این کار، فضا را زهرآگین خواهد کرد بی‌آنکه نفعی داشته باشد. ولی زور گروهی از نظامی‌ها می‌چربد و شاه نیز موافقت می‌کند و محاکمه دکتر مصدق سر می‌گیرد. اشتباهی که باعث قهر مردم و حکومت شد که گرچه حکومت بعدها کارهای خوب فراوانی کرد و رفاه عام بسیار بهتر شد و اقتصاد رونق گرفت و بیکاری در مملکت ریشه‌کن شد، ولی هیچ یک از این کارها حکومت و مردم را به آشتی نکشید.

حکومت در آن روزها تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا محاکمه مصدق شکل معقول و جهان پسندی داشته باشد و راه برای حضور مردم عادی در جلسات دادگاه باز بود و شرح کامل و انصافاً بیطرفانه جلسات دادگاه در مطبوعات می‌آمد و همه از آن آگاه بودند و عکس‌هایی که از تماشاجی‌های جلسات محاکمه در مطبوعات چاپ می‌شد نشان می‌داد. هر کس که بخواهد با مختصر تلاش می‌تواند کارت حضور در دادگاه را به دست بیاورد. خود من آنروزها یکبار عکس داریوش همایون و ضیاء مدرس و یکبار عکس همکلاس خودم بهروز خالسی را در میان تماشاجیان دیدم ولی حیرت‌انگیزترین ماجرا روزی بود که اگر اشتباه نکنم عکس بابک امیرخسروی را در ردیف سوم تماشاجیان دیدم و از فرط حیرت به معنای واقعی کلمه از جا جستم.

آن روزها، توده‌ای‌ها بیش از هر گروه دیگر تحت تعقیب حکومت بودند و صفحات روزنامه‌ها از توبه‌نامه‌های توده‌ای‌های دستگیر شده پُر بود و بابک امیرخسروی در مقام مسئول دانشگاه، قطعاً چهره شناخته شده‌ای بود.

اینک سال‌ها بعد از ماجرا، به سختی می‌توانم این کار او را شجاعت بنامم و حداکثر ارفاقی که در حق او می‌توان کرد این است که بگوییم این امر نوعی نشان دادن نارضایتی نسبت به موضعی بود که سران حزب توده در بیست‌وهشتم مرداد گرفته

در یک کافه جمع شویم و تراجی هم با دوستش به آنجا بیاید. روز سه شنبه از لذت صاحب‌خانه شدن من قبل از همه به کافه

در سال ۱۳۵۷ سی سال از زمانی که من نام بابک امیرخسروی را برای آخرین بار شنیده بودم می‌گذشت و

✓ آن شب چیزی که بمراتب بیش از شام مطبوع، برمذاق من خوش آمد این بود که ما هرسه، هر سه، توده‌ای سابق و هر سه، آذربایجانی، صادقانه اعتقاد داشتیم که آذربایجان قسمتی از ایران است و در طول تاریخ همیشه گوشه‌ای از ایران بوده است، نوای جدائی‌طلبی، یک بانگ غیرطبیعی و غیراصیل و تحمیلی و غیرآذربایجانی است.

معهود رسیدم و کمی بعد یکی دیگر از دوستان نیز به ما ملحق شد و دیگران ظاهراً سنگ را زیادی سنگین یافته بودند و به وعده‌گاه اصلاً نیامدند. در انتظار تراجی و دوستش ما دو نفری قهوه‌ای خوردیم و ناگهان آن دوتا هم از راه رسیدند. حتی تصورش هم از ذهن من نمی‌گذشت که یک روز ممکن است با بابک امیرخسروی در یک کافه پاریس دور یک میز بنشینیم. من البته بابک را می‌شناختم ولی او هرگز مرا ندیده بود. حتی بعد از معرفی تراجی نیز مرا به جا نیاورد و من متحیر بودم که امیرخسروی چقدر نسبت به ادبیات مدرن ایران و نام آوران آن غریب و ناآشناست!!! (این علامت تعجب‌ها را به نیابت از طرف خود بابک امیرخسروی اینجا گذاشته‌ام)

بعد از این ملاقات، ما با هم خیلی رفیق شدیم و وی از عظمت ارادت من نسبت به خودش بسیار لذت برد و حتی چند بار از من، به بهانه‌های مختلف، پرسید آیا کس دیگری را هم بین اطرافیان خود، سراغ دارم که به اندازه من نسبت به او ارادت داشته باشد و من مجبور شدم که بگویم چنین کسی را سراغ ندارم و اوقات ایشان از این بابت خیلی تلخ شد. در آن زمان، تعداد اهل قلم در پاریس زیاد بود و ما ماهی یکبار با هم شام می‌خوردیم و یک صاحب نظر در باره یک موضوع تخصص خودش صحبت می‌کرد و بعد حاضرین در آن باره به بحث می‌نشستند و این جلسات شام را من اداره می‌کردم و بعد از آنکه من خسته شدم و خودم را کنار کشیدم هیچ‌کس حاضر نشد که مسئولیت کار را بعهده بگیرد و جلسات تعطیل شد و

کوچک‌ترین یادی از او در ذهنم نبود و تصور کردم این شخص قاعدتاً باید دکتر خسروی استاد مردم‌شناسی دانشگاه تهران و برادر سارا همسر جهانگیر بهروز باشد، یک زن فوق‌العاده که ترکیب شاهانه‌ای از زیبایی و شعور است و من وی را واقعاً مثل خواهر دوست دارم و طبعاً برایم مشکل بود که بگذارم برادر سارا را بگیرند. تمام تلاشم را به کار بردم تا جلوی زندانی شدن او را گرفتم. و این اولین و آخرین باری بود که من کمی به بابک امیرخسروی می‌کردم و آن هم تازه به خاطر یک سوء تفاهم و در واقع به یک نفر دیگر.

در سال ۱۹۸۷ اوضاع و احوال به نحوی بود که خوش‌بینی‌های اولیه سال‌های آغازین دوران مهاجرت را از بین برده بود. شبی به شام منزل شادروان منصور تراجی مهمان بودیم و سخن از آینده دوستان رفت و اینکه باید خوش‌بینی‌ها را رها کرد و به فکر آینده بود. ما هر یک خانواده‌ای داریم و باید با واقع‌بینی به فکر آن‌ها باشیم و پیشنهاد کرد که در درجه اول باید به فکر آلونکی باشیم که سقفی برای خانواده باشد.

کسی با اصل فکر مخالف نبود ولی در غربت ناخواسته و با جیب‌های تهی چگونه می‌شد به خرید خانه اندیشید. منصور تراجی گفت دست روی دست نمی‌توان گذاشت. من دوستی دارم که موفق شده است خانه‌ای برای خود بسازد. از او کمک فکری می‌گیریم. امکانات خودمان را برای او شرح می‌دهیم و خواهش می‌کنیم در چهارچوب آن فکری به حال ما بکند. کسی مخالفت نکرد و برای روز سه شنبه بعد قرار گذاشتیم که

پروفسور گفت بفرمائید تو، دختر ابوالحسن صبا البته که حق دارد بدون قرار قبلی به دکتر مراجعه کند و این احترام انسانی پروفسور به پدر هنرمند من عجیب روی من اثر گذاشت و واله و شیدای ایشان شدم و همه حاضران دست زدند.

خود من هم که جزو بیماران پروفسور بودم شوخی‌ام گرفت و گفتم من هم باید اعتراف کنم که اسم واقعی من «سیروس آموزگار صبا نیا» است و به همین دلیل مورد محبت پروفسور قرار گرفته‌ام و حاضران خندیدند (ملاحظه می‌فرمائید که مردم گاهی به شوخی‌هایی تا این حد بی‌مزه هم می‌خندند).

در این موقع بابک امیرخسروی گفت من شوخی نمی‌کنم و واقعاً شاگرد ابوالحسن صبا بودم و شاگرد خوبش هم بودم در حدی که استاد گاهی تعلیم به شاگردان مبتدی خود را به من واگذار می‌کرد. و معلوم شد که بابک شوخی نمی‌کند و واقعا شاگرد صبا بوده است و به این ترتیب همه دانستند که وی جز سیاست از موسیقی هم سر در می‌آورد.

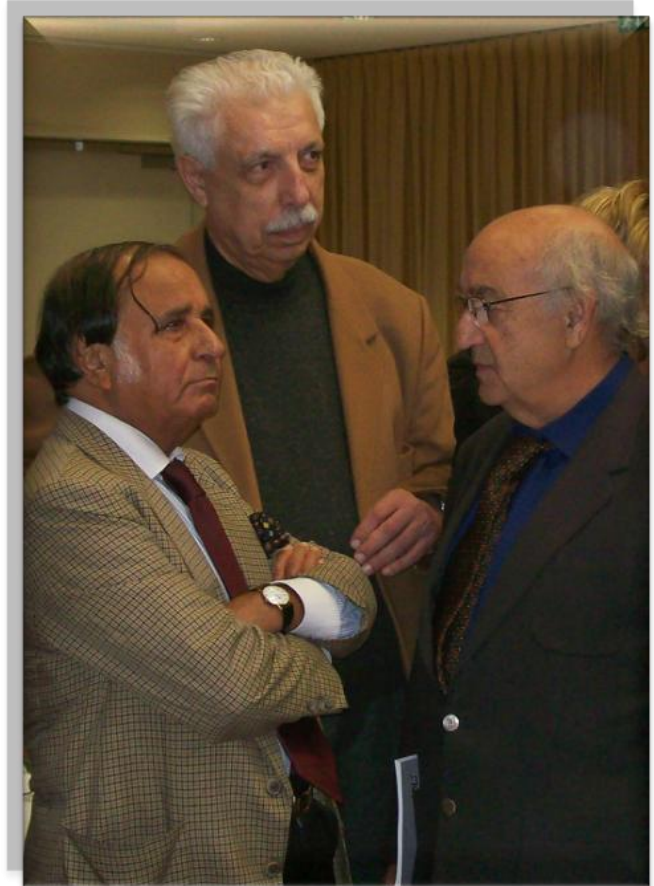
شادروان دکترعنایت رضا یکی از نازنین‌ترین مردان روزگار ما و دوست آزاده بسیار مطبوعی بود. در ماجرای فرقه دموکرات به روسیه گریخته و در آنجا با بابک امیرخسروی دوست نزدیک شد و بعد از آنکه سرش به سنگ خورد و با کمک برادرش پروفسور فضل‌الله رضا رئیس اسبق دانشگاه تهران به ایران بازگشت با من دوست نزدیک شد و من از دانش وی بهره فراوان بردم.

بابک که از دوستی ما دوتا خبر داشت، یک روز تلفن کرد و گفت دکتر رضا و خانمش به پاریس آمده‌اند و فردا شب شام منزل ما هستند، تو هم بیا گفتم تو که خانمت اینجا نیست. کی شام درست خواهد کرد؟ گفت بالاخره یک فکری می‌کنیم.

برای انسان شکمبارهای چون من، عبارت «بالاخره یک فکری می‌کنیم» عبارت خوش آیند و دعوت‌کننده‌ای نیست ولی لذت دیدار مجدد دکترعنایت رضا غالب آمد و من در «مراسم» شام شرکت کردم.

چه پلوی معطری! چه سوپ خوش طعمی و چه خورشت بادمجان لب ترش لذیذی!! انصافاً معلوم شد که بابک امیرخسروی به جز سیاست‌دان و موسیقی‌شناس، آشپز چرب دست و ماهری هم هست. (خانم مدرس من اگر بگویم بابک حرفم را قبول نمی‌کند شما به ایشان توصیه کنید که توی

بعد جلسات دیگری باز به صورت ماهیانه از طرف سیروس فرمان فرمائیان به وجود آمد که بعد از سفر وی به مایورکا اداره آن را عبدالحمید اشراق به عهده گرفت و بابک امیرخسروی دعوت مرا برای پیوستن به این انجمن پذیرفت.



یک روز که سخنران جلسه پروفسور گنج بخش بود و تعداد حاضران طبعاً بیش از همیشه بود و بعد از آنکه پروفسور در باره آینده پزشکی سخنرانی بسیار جالبی ایراد کرد و نوبت سؤال و جواب فرارسید خانم غزاله صبا گفت: من سؤالی ندارم فقط می‌خواهم خاطره‌ای تعریف کنم. یک روز در سینه خودم درد شدیدی حس کردم و چون مثل همه ایرانی‌ها اسم پروفسور گنج بخش را شنیده بودم خودم را به هر نحوی بود به بیمارستان او رساندم و منشی پروفسور از من پرسید که آیا قبلاً وقت گرفته‌ام یا نه و من گفتم نه وقتی نگرفته‌ام اسمم غزاله صباست و لطفاً یک قرار و وعده ملاقات برای من ترتیب بدهید. در همین وقت پروفسور که ظاهراً مکالمه ما را شنیده بود از مطب خودش خارج شد و از من پرسید شما چه نسبتی با ابوالحسن صبا دارید و من گفتم دخترش هستم و

تو خاطراتت را باید بنویسی و خیلی کارهای دیگر. بیخود از خستگی حرف نزن.

گفت می‌دانم ولی با وجود این خیلی خسته‌ام و گوشی را گذاشت و من به فکر فرو رفتم. اگر می‌خواستم فقط با یک کلمه بابک امیر خسروی را معرفی کنم، می‌گفتم او آدم شریفی است.

در طول زندگی پرفراز و نشیب و پرحادثه خویش، مثل همه ما، البته اشتباه‌هایی کرده است ولی هرگز ندای وجدان خود را ناشنیده نگذاشته است. حیف است که چنین کس خسته شود. عمرش دراز باد!!

خورشت بادمجان کمی بیشتر آب بریزد چون ما ایرانی‌ها عادت داریم که پلو را حتماً با آب خورشت نرم کنیم. آن شب خورشت بسیار خشک بود.

آن شب چیزی که بمراتب بیش از شام مطبوع، برمذاق من خوش آمد این بود که ما هرسه، هر سه، توده‌ای سابق و هر سه، آذربایجانی، صادقانه اعتقاد داشتیم که آذربایجان قسمتی از ایران است و در طول تاریخ همیشه گوشه‌ای از ایران بوده است، نوای جدائی‌طلبی، یک بانگ غیرطبیعی و غیراصیل و تحمیلی و غیرآذربایجانی است.

در بیمارستان بودم و حالم هم خیلی خوب نبود که بابک امیر خسروی تلفن کرد حالم را پرسد. گفتم بد نیستم. تو چطوری؟ گفت پیر شده‌ام و خسته. حال کار کردن ندارم و دلم می‌خواهد یک گوشه بنشینم و فقط موزیک گوش کنم. گفتم پیر شدن دست خود آدم نیست ولی تو حق خسته شدن را نداری تو چند کار در دست نوشتن داری. هیچکس به اندازه تو در باره ملت و ملیت تحقیق نکرده. این‌ها باید روی کاغذ بیاید.



✓ در بیمارستان بودم و حالم هم خیلی خوب نبود که بابک امیر خسروی تلفن کرد حالم را پرسد. گفتم بد نیستم. تو چطوری؟ گفت پیر شده‌ام و خسته. حال کار کردن ندارم و دلم می‌خواهد یک گوشه بنشینم و فقط موزیک گوش کنم. گفتم پیر شدن دست خود آدم نیست ولی تو حق خسته شدن را نداری تو چند کار در دست نوشتن داری. هیچکس به اندازه تو در باره ملت و ملیت تحقیق نکرده. این‌ها باید روی کاغذ بیاید. تو خاطراتت را باید بنویسی و خیلی کارهای دیگر. بیخود از خستگی حرف نزن.



گفت‌وگو با محسن حیدریان

با تمام وجود و زندگی درگیر با موضوع

انقلاب، دوستی ویژه‌ای میان ما وجود نداشت. من در رهبری سازمان جوانان در تهران کار می‌کردم و بابک در شعبه تشکیلات حزب در امور استان‌ها و شهرستان‌ها. فکر می‌کنم ایشان در سازماندهی و شکل‌گیری تشکیلات حزب بخصوص در اصفهان، آذربایجان و خوزستان نقش کلیدی داشت. در آن دوران تنها چیزی که از بابک می‌دانستم این بود که نظر زیاد مثبتی به شوروی ندارد و نیز مقاله‌ای بود که در باره "انقلاب کوبا" در نشریه دنیا، نوشته بود. سپس در مهاجرت شوروی پس از برگزاری پلنوم هیجدهم کمیته مرکزی حزب توده بود که نام بابک بعنوان یک فرد "ضد شوروی" و مخالف "انترناسیونالیسم" بر سر زبان‌ها افتاد. من در سالهای ۱۳۶۳ و

تلاش - آقای حیدریان گرامی، در میان جمع دوستانی که ما با آنان در تدارک دفتر ویژه در گرامیداشت بابک امیرخسروی در تماس و گفت‌وگو هستیم، شما از معدود کسانی هستید که با بابک در یک تشکیلات یعنی حزب توده بودید. از آشنایی شما با ایشان چه مدتی می‌گذرد؟ رابطه نزدیک‌تر و خصوصی شما با هم از کی، کجا و چگونه آغاز شد؟ یا به عبارت درست‌تر چگونه شکل گرفت؟

حیدریان:

بابک و من هر دو در حزب توده ایران فعال بودیم. اما در دوران فعالیت علنی حزب در ایران در ۴ سال نخست پس از

از سر برداشته و روی صندلی بغلی گذاشت. راحت، چابک و بدون تظاهر و فضل‌فروشی حرف می‌زد. به خودش باور داشت. معلوم بود که از کوره دردهای زندگی و از سرخوردگی‌های آن و از خودبیزاری و خودشیفتگی گذر کرده است و دنیایش فقط سیاه یا سفید نیست. چشمان درخشان بابک، در زیر کمان ابروهایش گاهی تیره و گاهی ملایم برق می‌زد.

با همه فشار تبلیغاتی که از همه سو علیه‌اش جریان داشت، نه شکوه‌ای می‌کرد و نه می‌نالید. می‌گفت: " گاهی بخاطر رک‌گویی و صراحتم و یا بخاطر کله شقی، غیرقابل تحمل می‌شوم". لحن و طرز استدلال او در همان دقایق نخست، حس اعتماد عمیقی بین ما بوجود آورد. درست مثل اینکه سال‌هاست همدیگر را می‌شناسیم. تیپ، فرهنگ و رفتار شخصی او کاملا در کنتراست با رهبران حزب توده قرار داشت. از نظر دانش و تسلط سیاسی چندین سر و گردن از آنها فراتر می‌رفت، اما در رفتارش درست برخلاف رهبران حزب توده اثری از فخرفروشی و تکبر و برخورد از بالا نبود. او اندیشه‌های خود را در قالب دیالوگ و به گونه‌ای زنده و با احترام به شنونده ارائه می‌داد و احساسات و افکار خود را درست آنطور که هست و نه آنطور که باید باشد، بیان می‌کرد. فروتنی و بی‌ادعایی‌اش نه در کلام بلکه در رفتارش جلوه می‌کرد.

با چنان شرم و نجابتی از خود و گذشته‌اش حرف می‌زد که هیچ نشانه‌ای از خودستایی در سخنانش دیده نمی‌شد. می‌گفت: " هر وقت که از خودم حرف می‌زنم، حالم بد می‌شه. همیشه اینجوری بوده." اما هنگامی که سخن می‌گفت زبان و افکار خود را بر واژه‌هایی استوار و ساده سوار می‌کرد تا هنر و حرف‌های خود را در میان نهد. علاوه بر این‌ها آدم بسیار حساس و کمی هم خجالتی بنظر می‌رسید. گاهی هم زود می‌رنجید، ولی اگر خودش کسی را می‌رنجاند، ممکن بود مثل یک کودک به گریه بیفتد و افسرده شود. اما سراسر انرژی و جوشش بود و بسرعت می‌توانست فضای گفتگو را تغییر دهد و به سمت راه‌حل جویی و مثبت‌اندیشی و خلاقیت فکری سوق دهد. دل تنگی ناشی از دوری از وطن را همواره بجای ناله کردن با شعری برای دلداری خود و دیگران زمزمه می‌کرد. به هر رو این دیدار یک رابطه عمیق دوستی میان ما برقرار کرد. اما از نظر موضوعی، مهمترین حسی که از آن دیدار به خاطرمانده است، چالشگری بابک بود علیه روحیه رایج عوامفریبی روشنفکران سیاسی ایرانی مثل دنباله‌روی، تقلید و کپیبرداری

۱۳۶۵ در شوروی سابق، البته با کنجکاوی اما مخفیانه، نوشته‌ها و جزوات بابک در فرانسه را دنبال می‌کردم. سپس در دو سال بعد، هنگامی که در افغانستان در رادیوی مشترک حزب توده و سازمان اکثریت در کابل کار می‌کردم، نامه‌هایی بین ما به شکل غیرمستقیم و مخفیانه رد و بدل شد. اما نخستین بار با وی در دسامبر سال ۱۹۸۸ در استکهلم سوئد دیدار حضوری دست داد. این هنگامی بود که رهبری حزب توده یک جنگ تبلیغاتی و ایدئولوژیک تمام عیار علیه بابک و "گروه سه نفره" راه انداخته بود و او را "دشمن طبقاتی" و "دشمن شوروی" و خائن می‌نامید. اما نه تنها حزب توده بلکه در فضای سیاسی آن سال‌ها، سایر گروه‌های چپ نیز بابک را نماد "راست روی" و "نماینده بورژوازی" زیر آماج زهرآگین‌ترین تیرهای تهمت و کین‌توزی قرار داده بودند.

باید این را نیز اضافه کنم که شخصا در ابتدای ورود به شوروی بابک و گروه سه نفره را محکوم و به اخراج آن‌ها از حزب رای داده بودم. زیرا با وجود موضع انتقادی شدید به رهبری حزب تصور می‌کردم که باید به مبارزه درون حزبی ادامه داد. اما طولی نکشید که در همان افغانستان پس از برگزاری پلنوم بیستم در کابل به همراه عده دیگری از اعضا رهبری و کادرها، از حزب توده جدا شدیم. اما بخش زیادی از این جدا شدگان تمایل بیشتری به اندیشه‌های لنینی داشتند تا دمکراسی. اما در اندیشه من دیگر همه کمونیسم از نظر تا عمل، سراسر زیر سوال رفته بود. در چنین فضایی بود که دیدار و دوستی من با بابک شکل گرفت.

بیاد می‌آورم که در اتاق کوچکی که متعلق به دوست دانشجویی در استکهلم بود دیدار کردیم. مه غلیظی که از دود سیگار فضای اتاق را انباشته و به شیشه پنجره چسبیده بود، شهر را پنهان کرده بود. بابک از دود سیگار دل خوشی نداشت، اما به روی خود نمی‌آورد. من که همان روز پیش از آن از دوستی قدیمی که از حزب جدا شده و به سازمان راه کارگر پیوسته بود، شنیده بودم که بابک مبالغه‌گفتی دلار از غرب پول گرفته، با کنجکاوی بابک را زیر نظر داشتم تا از نیمه پنهان چهره او سر درآورم. این دیدار به دلیل بحث ما در باره ده‌ها موضوع، بیش از ۱۵ ساعت طول کشید. یاد می‌آید در حال گفتگو با دوستی بود که او را از فرودگاه آورده بود و بابک از این که او می‌خواست چمدان او را به رسم مرشد و مریدی حمل کند، گله می‌کرد و این رفتار را در شأن رابطه برابر حقوق دو دوست و رفیق واقعی نمی‌دانست. بابک کلاه شاپوی خود را

وابستگی ایدئولوژیک آن حزب بود، کوشش جهت تامین استقلال اندیشه و عمل و پایان دادن به وابستگی‌ها، احیای دموکراسی واقعی درون حزبی و تدوین سیاست نوینی در مقابله با رژیم جمهوری اسلامی، بر پایه‌ی نقد سیاست خانمان برانداز قبلی از عناصر اصلی این جزوه بود. اما پیشبرد این سیاست در آن هنگام، به ویژه از آن جهت که تکیه اصلی بر استقلال اندیشه و عمل حزب قرار داشت، بسیار دشوار بود. زیرا در اوایل دهه‌ی ۶۰ خورشیدی، هنوز فضای دوران برژنفی حاکم بود و دولت و حزب کمونیست اتحاد شوروی در اوج قدرت و از اعتبار جهانی عظیمی برخوردار بود. گردانندگان آن روزی رهبری حزب توده ایران در مهاجرت نیز با پشت‌گرمی و برخورداری از حمایت مادی و معنوی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، راه هرگونه تغییر و تحول آرام و دموکراتیک را بسته بود و با شیوه‌ی تهمت‌زنی و تعلیق و اخراج و کلیشه‌هایی مانند «ضدشوروی»، «دشمن طبقه کارگر» و خصم «انترناسیونالیسم پرولتری» که در آن زمان کارساز بودند، به مقابله با این حرکت برخاسته بود. این هنگامی بود که پس از برگزاری پلنوم هیجدهم حزب در دسامبر ۱۹۸۳، رهبری حزب تمام و کمال به دست تعدادی از سرسپردگان به شوروی قرار گرفته بود. از هیأت اجرائیه پنج نفری که در این پلنوم به حزب تحمیل شدند، چهار تن از آنها به طور قطع از سرسپردگان و عوامل شوروی بودند. اما شروع جنبش اعتراضی درون حزب، با دوران رکود و تباهی برژنف - چرننکو مصادف بود. گورباچف هنوز روی کار نیامده و پس از آن نیز مدتی طول کشید تا خطوط اصلی سیاست و سمت‌گیری او آشکار و درک شود. به این ترتیب، معترضین که در آن زمان ابتدا مخالفان یا "جنبش توده‌ای‌های مبارز" نامیده می‌شدند، به مصاف رهبری حزبی رفته بودند که هنوز پشت‌اش به ابرقدرت شوروی گرم بود. اما بسیاری از همراهان و هم‌زمانی که منتقد مشی دفاع قاطع از "خط امام" و نیز نبود دموکراسی درون حزبی برای نقد مشی حزب و همچنین تحمیل عناصر فرقه دمکرات آذربایجان مقیم باکو به رهبری شوروی ساخته حزب بودند، با ذهنیتی ساده لوح همچنان اتحاد شوروی را "دژ پرولتاریای پیروز جهان" می‌دانستند. از این رو طرح و نقد مقوله‌های کلیدی مانند «انترناسیونالیسم پرولتری» که بسیاری با تعصب از آن دفاع می‌کردند، بی‌نهایت دشوار بود. این اوضاع، تاسیس و تدوین اندیشه و راه و روشی تازه را با دشواری‌های بسیار و صرف انرژی و زمان طاقت‌فرسا روبرو می‌کرد. به هر صورت این جزوه در سازمان‌های حزبی اروپا از طریق مسافرت انتشار

کوکوانه، سرهم‌بندی کردن، اسیر موج بودن. این موضوعات در تمام این سال‌ها به مناسبت‌های مختلف همواره جان کلام و عصاره فرهنگ سیاسی بابک بوده است. به هر صورت این دیدار من با بابک به شناختی منجر شد که دوستی ما را از یک پیوند سیاسی یا فکری بسی فراتر برد. به گونه‌ای که از نظر من بابک به خاطر باورپذیری‌اش، صمیمیت و یکرنگی و شهامت اخلاقی‌اش، ایران دوستی ژرف، روشن‌بینی و بالندگی افول‌ناپذیر اندیشه‌اش، یک سرمشق زنده انسانی برای من بوده است.

تلاش - هم شما - در کتاب "مهاجرت سوسیالیستی" فصل دوم به قلم خود - و هم بابک امیرخسروی - در کتاب "نگاه از درون به حزب توده ایران" - به سندی تحت عنوان "نامه به رفقا" به قلم بابک و خطاب به کمیته مرکزی حزب توده اشاره کرده‌اید که در سال ۱۳۶۳ منتشر گردید. ابتدا بفرمایید؛ تدوین و انتشار این نامه توسط بابک در کدام کشور صورت گرفت و چگونه و از چه طریقی به دست سایر کادرها و اعضای حزب از جمله کسانی که مقیم شوروی (سابق) بودند، رسید و چه بازتاب و تأثیری در آن زمان داشت؟ در باره مضمون و محور آن توضیح دهید.

حیدریان:

انتشار جزوه ۶۲ صفحه‌ای "نامه به رفقا" را میتوان "آب در خوابگاه مورچگان" در دورانی دانست که نفوذ اتحاد شوروی و لنینیسم در دنیای فکری آن روز آنقدر نیرومند بود که اندیشه‌های لنین و "دژ محکم سوسیالیسم" تابوهایی بودند که کمتر کسی در چپ ایران شهامت نقد و نظرآزمایی در این پهنه‌ها را داشت. نویسنده اصلی این جزوه بابک امیرخسروی بود که آن را در پاریس تدوین کرده بود. این جزوه البته به تأیید شادروانان ایرج اسکندری و فریدون آذرنور و نیز فرهاد فرجاد رسیده بود. در این جزوه سیاست‌های رهبری حزب در ایران نسبت به خط امام، فقدان دموکراسی درون حزبی، و بطور سرپوشیده مشی وابستگی به شوروی به نقد و نظر آزمایی نهاده شد. انتشار "نامه به رفقا" در حقیقت آغازگر روندی شد که به انشعاب بزرگی در حزب توده ایران منجر گردید و سرآغاز شکل‌گیری حزب دمکراتیک مردم ایران گردید. پس از نشر «نامه به رفقا» کار نسبتاً گسترده نظری و تألیفی آغاز شد. ریشه‌یابی تئوری‌های غلط حزب توده ایران که اساسا ناشی از

کلام با لنینیسم اعلام کرد. رساله‌ها و اسناد متعدد، گواه این امر است. دومین جنبه مهم این جنبش که از خدمات ماندگار بابک است، تفکر و مشی دموکراتیک است که از آغاز همچون راهنمای اصلی آن بود. توجه به نقش مرکزی و محوری دموکراسی در جامعه، در درون حزب، درک درست از مقوله‌ی آزادی و پابندی به استقلال اندیشه و عمل، چراغ راهنمایی بود که همواره بابک در نظر و عمل بدان پای بند ماند.

**قدرت پیش‌بینی، ششم سیاسی،
تیزبینی و شهامت اخلاقی بابک
براستی در میان روشنفکران چند
نسل از نحلّه‌های گوناگون فکری
ایران مثال زدنی است. اگر بخواهیم
با معیار خرد سیاسی، قدرت
پیش‌بینی، شهامت اخلاقی، وطن
دوستی از روی قلب و روح به
سنجش روی کنیم، بی‌گمان بابک را
در کلاسی با استاندارد جهانی
خواهیم یافت.**

یک امتیاز اصلی و ویژگی این حرکت که آن را از زمان بسی جلوتر می‌برد این بود که نه تنها در حزب توده بلکه در طیف جنبش چپ توده‌ای - فدائی و نیز تفکر مسلط در کل جنبش چپ آن زمان، با «انترناسیونالیسم پرولتری» که در عمل معنایی جز پیروی و عاقبت، وابستگی به دولت شوروی نداشت، بطور بسیار صریح و شفاف مرزبندی کرد. همینطور در نقد ریشه‌ای لنینیسم، و حتی موضوع انقلاب اکتبر بلشویکی بدون هیچ ملاحظه و ترس و بی‌توجه به جو شانتاز گروهی، با یک اعتماد بنفَس اساسی عمل کرد. اما همه این تلاش‌ها با هدف یک ایده سازنده در سمت تدوین کارپایه‌ی چپ مستقل - ملی، و آزادی‌خواه و رفرمیست، با درک و دانش و تجربه ایرانی دنبال می‌شد. و همه این کوشش‌ها هرگز منوط به فروپاشی

دهندگان آن به کشورهای مختلف و تشکیل جلسات و سمینارها دست به دست می‌گشت. اما رساندن این جزوه به توده‌ای‌های ساکن شوروی و افغانستان به این سادگی‌ها نبود. زیرا تمام کانال‌های ارتباطی زیر نظر ک.گ.ب و نیز رهبران حزب قرار داشت. بنابراین این نوشته به شکل مخفیانه از طریق مسافری به شوروی سابق رسیده و در آنجا تکثیر و دست به دست به دیگران رسیده بود. این حرکت سرآغاز یک جنبش فکری بود که هزاران توده‌ای و بعضاً اکثریتی را به تکاپو و کنجکاوی برانگیخت. عده‌ای در مقابل آن صف‌آرایی کردند اما عده بیشتری بطور پنهانی یا آشکار شروع به بکارگیری عقل و درایت خود کردند. آنها که با همه رگ و ریشه و احساس خود، به انحطاط گذشته پی می‌بردند، نیروی تازه و سرشاری را در درون خود کشف می‌کردند و می‌کوشیدند که همه ظرفیت و توان خود در راه روشنگری بکار گیرند. به عبارت دیگر این حرکت انرژی و فکر آزاد شده‌ای را بیدار کرد که با پویایی تازه‌ای بدون اینکه به دنبال نسخه حاضر و آماده و کپی‌برداری باشد، همزمان هم به نقد شفاف گذشته می‌شتافت و هم نسبت به فرهنگ و رفتار و اندیشه حاکم بر چپ ایران رویکردی انتقادی را دنبال می‌کرد. بدیهی بود که در این راه برآستی نه فقط از سوی حزب توده بلکه دیگر سازمان‌های چپ نیز این حرکت زیر فشار، تهمت و بدگمانی شدید قرار داشت.

تلاش - در همان کتاب "مهاجرت سوسیالیستی" اشاره می‌کنید که آغاز فرآیند تحولات در شوروی با آمدن گورباچف برای بابک - مبتکر و نویسنده آن نامه و یک سال پیش از آن که این تحولات به چشم آیند - "غیره منتظره بود". این "غیره منتظره" بودن چه معنایی به عمل آن روز بابک می‌دهد؟

حیدریان:

با آن که آن جنبش به خاطر طرح روشن، اما «بی‌موقع» و «زودرس» نظریات و مواضع خود صدمه‌های زیادی دید، با این حال از این نظر که منتظر روی کار آمدن گورباچف و آشکار شدن نظریات و خط مشی او و فروپاشی دیوار برلین نشست، اصالت ویژه‌ای داشت. زیرا این جنبش از آغاز کار مستقلانه خود، به جمع‌بندی‌ها و استنتاجات و مواضع نوینی دست یافت و مرزبندی خود را با نظریه‌های اساسی متداول در جنبش جهانی کمونیستی، از جمله با درک انحرافی از «انترناسیونالیسم پرولتری» «دیکتاتوری پرولتاریا» و در یک

سال اخیر باشد، گوهر ایران دوستی و میهن‌پرستی ژرف اوست. بابک همواره و در همه لحظات زجر، سرخوردگی و هزار درد بی دوا، دلش به سوی میهن سر می‌کشد. او در یک کلام عاشق ایران است. اما این عشق کور نیست. او همواره کوشیده است که از یکسو ایران و تاریخ و ویژگی‌ها و پیچیدگی‌های کشور را ژرف‌تر درک کند و از سوی دیگر تجربه و دانش خود را بدون کلیشه‌برداری برای انطباق با شرایط ایران به کار گیرد. با همین عشق بود که بابک که بخاطر شرایط سنی نه سودای قدرت داشت و نه موقعیت‌های رهبری، همواره کوشیده است که جامعه سیاسی ایران را قابل فهم و بیان کند و درک تازه‌ای در باره آزادی، اقوام ایرانی و مسایل فرهنگی جامعه چند بعدی ایرانی، عدالت اجتماعی و حل مسائل پیچیده جامعه ایرانی بنیان نهد. در این راه نیز جز خلاقیت، تجربه و نیز اعتماد بنفس خود، سرمایه دیگری نداشت. همین خصوصیت این اعتماد بنفس شگرف را به بابک داده است که در سر همه بزرگانها و علیرغم همه جزر و مدهای دوران تبعید و مهاجرت که هر از چند گاه امواجی نظیر "خطر حمله نظامی به ایران"، مد شدن گرایش‌های قوم‌گرایانه یا فدرالیستی در میان گروه‌بندی‌های سیاسی خارج از کشور، "موج سرنگونی و براندازی نظام سیاسی ایران"، و انقلابی‌گری بی‌مایه، یک تنه بایستد. او همه این چالش‌ها را بارها و بارها بی‌ترس و واهمه از ناسزاگویی‌ها و اتهامات، بی‌واهمه از اقلیت ماندن، آزموده است. بی‌آنکه هرگز در برابر حملات گوناگون سر خم کند. بابک هرگز سازش‌های تاکتیکی و ناپایدار را به قصد کسب محبوبیت گروهی، قربانی اصول اخلاق و مبانی فکری‌اش نکرده است.

تلاش - بسیاری که فاقد تجربه افرادی نظیر شما هستند، شوروی و مناسبات درونی حزب توده یا سازمان فدایی را در تئوری و توصیف شناخته‌اند و برخلاف آنان شما و برخی عناصر چپ ایران در عمل. شناخت از طریق نوشته‌ها و توصیف‌ها از مسائل به ظاهر جزئی، گاه به صورت امری غیرملموس و گاه نادیده عبور می‌کند. به عنوان نمونه این گفته که شما مجبور بودید، نامه‌نگاری‌هایتان را با بابک مخفیانه انجام دهید یا نظرات و نوشته‌های وی را پنهان از چشم‌ها دنبال کنید، در ذهن برخی با "چرا" همراه

دیوار ضخیم برلین نبود. اما بابک این کارها را نیز نه بطور شکسته بسته و نیم‌بند و برای خالی نبودن عریضه، بل به طور ریشه‌ای صورت داد. گواه آن، رساله‌ها و مقاله‌های بی‌شمار آن سال‌هاست. اما این روند تکاملی به سهولت صورت نگرفت. بلکه فرجام تعمق و تأمل مسوولانه و پی‌آمد تلاش جمعی و نتیجه بحث‌ها و جدال قلمی جدی برای بازنگری بنیادین به گذشته و بررسی حال و آینده، در شرایط نوین جهانی و ایران بوده و هر گام و چرخش جدی نیز فارغ از تنش‌ها و تلفات نبوده است.

در باره نقش کلیدی بابک توجه به سه نکته دیگر نیز شایان تأکید است. نخست اینکه بابک در وهله اول یک رهبر و استراتژیست سیاسی است و ویژگی‌های فردی و اجتماعی دیگر او بر مبنای سیاست‌ورزی‌اش قرار دارد. اما این ویژگی‌ها نیز به جای خود تأثیر زیادی در تعیین وجهه سیاسی و اجتماعی او دارد. زندگی بابک تقریباً سراسر به رنج و درد و مهاجرت در کشورهای گوناگون گذشته است. ولی در عین حال بابک یک انتلکتوئل طراز اول هم هست و شجاعت و عدم هراس وی از مرزهای ناشناخته، چالشگری و نیز طنزپردازی به موقع و حاضر جوابی و ذهن بسیار تیز او اثر مستقیمی در این حرکت داشته است. نکته دیگر اینکه شخص بابک در این روند فکری چالشگرانه خود نیز بال‌های تازه‌ای برای پرواز و فرارفتن یافت و گام به گام دگرگونی و تکامل یافت. اما این نیز ناشی از این ویژگی فردی اوست که بابک علیرغم سن و سالش، از توانایی درک روزگار و ظرفیت دگرگونی بزرگی برخوردار است. او از این توانایی برخوردار است که در روبرو شدن با گذشته، پلی می‌جوید که از آن بگذرد و آزاد شود و نه خود را اسیر آن کند. با وجود این نباید تصور کرد که همه آنچه که بابک گفته یا کرده است، درست و خالی از عیب و نقص است. اما تمایز او با دیگران نقد ریشه‌ای گذشته و توان تاسیس و تدوین اندیشه و راه و روشی تازه است. بطور فشرده می‌خواهم بگویم این "غیرمنتظره" بودن بابک در واقع همان "مایه" ای است که سنجه اساسی در الگو شدن است. زیرا «مایه» داشتن به معنای نیروی زندگی، توانایی و قابلیت و هنر انجام کارهای بزرگ و صلاحیت و لیاقت در نظر و عمل و بویژه قدرت تاسیس و بنیانگذاری است.

ویژگی سوم بابک که شاید مهمترین انگیزه او در همه زندگی سیاسی‌اش و نیز تلاش‌های فکری و نوشتاری او در این ۳۰

می‌شود و یا با این ذهنیت همراه با تردید که "مثلاً چه اتفاق مهمی می‌افتاد" اگر می‌فهمیدند؟

حیدریان:

منظور من از اشاره به دو عامل مخفیانه و تردید، به این معناست که اولی جنبه بیرونی و دومی عاملی درونی بود. موضوع را بیشتر می‌کاوم. ما متعلق به نسلی از ایرانیان بودیم که از دل انقلاب ایران ناخواسته، از زادگاه خود، به بهشت آرمانی‌مان "شوروی سابق" پرتاب شده بودیم. جایی که نه آبی برای شنا کردن داشتیم، نه کسی سخن‌مان را می‌فهمید و نه ستاره‌ای در هفت آسمان داشتیم. اما همزمان از همه حقوق انسانی خود همچون پناهنده یا مهاجر سیاسی بی بهره بودیم. البته برای درک این وضع تنها چند ماه زندگی در شوروی سابق کافی بود. اما در دنیای ذهنی و آرمانی‌مان رسالت بزرگی برای خود قائل بودیم. آنچه که "مهاجرت سوسیالیستی" را به یک تراژدی تبدیل می‌کرد، درک این دگرگونی بود که بی‌اندازه دردناک و زمان‌گیر بود. یعنی فروکاسته شدن از یک دنیای ذهنی رمانتیک به سرزمینی که "قهرمان" را به اسیری از یاد رفته و نیز در محاصره کامل ک.گ. ب سازمان امنیت مخوف شوروی سابق تبدیل می‌کند. فهم و پذیرش این واقعیت از منظر امروز شاید ساده بنظر برسد ولی در آن زمان یک عذاب جانکاه در جهنم واقعی این دنیا بود. همه ترس‌ها و تردیدها از همین جا ناشی می‌شد. واقعیت این است که همه محل‌های مسکونی ما و نیز همه مکاتبات و زندگی ما زیر نظر و محاصره کامل ک.گ.ب قرار داشت. هر گونه تماس زنده با بازماندگان نسل‌های قدیمی ایرانی در شوروی که از نظر میزبانان به افراد "ضدشوروی" و "دشمن طبقه کارگر" و خصم "انترناسیونالیسم پرولتری" تبدیل شده بودند، مورد پیگرد قرار می‌گرفت. همه حقوق اولیه اجتماعی ما و حق تحصیل و مسافرت به نوع موضع‌گیری سیاسی ما نسبت به "رهبری" و "ایمان سوسیالیستی" مان بستگی داشت. همان ماه‌های نخست اقامت در شوروی شوک ناشی از شکاف باور نکردنی میان انتظارات ما و واقعیات تکان دهنده شوروی، عده زیادی را به سرخوردگی، بحران‌های شدید روحی و افسردگی کشاند. تعدادی از دوستان ما دست به خودکشی زدند. مثلاً اگر نامه‌های بابک بطور علنی خوانده و توزیع می‌شد، کمتر از ۲۴ ساعت گزارش آن به رهبری حزب و ک.گ.ب می‌رسید و سر و کار خود و زن و بچه‌ات با "کرام الکاتبین" بود. تعدادی دچار زندان و مجازات‌های غیرانسانی شدند.

در باره تردید البته امری طبیعی بود. آن مسیری که ما پیمودیم هرگز نمی‌توانست یک شبه صورت گیرد. اصولاً تکامل و تحول فکری، نیاز به زمان و تأمل و بازاندیشی دارد. برای فروریزی آن انجمادهای فکری که سیاست‌های ضد دمکراتیک کشورهای سوسیالیستی را دمکراسی خلقی قلمداد می‌کرد و آزادی‌های سیاسی در کشورهای سرمایه‌داری را بعنوان دمکراسی بورژوازی به سُخره می‌گرفت و از دیکتاتورهای ضدامپریالیست جهان سومی دفاع می‌کرد، پایمال سازی حقوق و آزادی‌های سیاسی و دمکراتیک را امری فرعی، در مقابل عمده بودن سیاست ضدآمریکایی حاکمیت محسوب می‌کرد، هم شوک شوروی لازم بود و هم گذر از تردیدها، واکنش‌های انسانی، بازاندیشی‌ها و جهت‌گیری‌های تازه. اما فروریزی رویاها و آرمان‌ها تنها بخش نخست و دردناک کار بود، فاز جهت‌گیری تازه، نیرو و انگیزه بیشتری می‌طلبید که از منظر امروز گرچه ساده و بدیهی بنظر می‌آید، ولی چنانکه می‌دانیم ساختن بسی دشوارتر از فروریزی است.

تلاش - "بی‌موقع" و "زودرس"، عباراتی که شما در آغاز پاسخ به پرسش ماقبل در باره اقدام بابک امیرخسروی مبنی بر انتشار «نامه به رفقا» آورده‌اید، در همان کتاب «مهاجرت سوسیالیستی» نیز آمده است. به چه معنا بی‌موقع و زودرس؟ منظورتان از "جنبشی" که از این "طرح روشن" صدمه دید چه بود و چه آسیبی؟

حیدریان:

منظور این است که تلاش‌های فکری بابک قبل از روی کار آمدن گورباچف و آشکار شدن نظریات و خط مشی او و فروپاشی دیوار برلین بنیان گذاشته شد. طرح آن نظریات و مرزبندی روشن با نظریه‌های اساسی متداول در جنبش جهانی کمونیستی، از جمله درباره "انترناسیونالیسم پرولتری"، "دیکتاتوری پرولتاریا" و در یک کلام رد کردن "لنینیسم" هنگامی که تفکر لنینی و باور به "پرولتاریای جهان" که قلب آن در نماد صلح و سوسیالیسم یعنی مسکو می‌تپید، آن هم نه از موضع بریدن از اندیشه چپ بلکه بعنوان یک "چپ دمکرات" که می‌خواست یک جنبش فکری و سیاسی تازه‌ای را راه اندازد، برآستی "بی‌موقع" و "زودرس" بود. زیرا در اوایل دهه ۶۰، هنوز فضای دوران برژنفی حاکم بود و دولت و حزب کمونیست اتحاد شوروی در اوج قدرت و از اعتبار جهانی

ویژگی سوم بابک که شاید مهمترین انگیزه او در همه زندگی سیاسی‌اش و نیز تلاش‌های فکری و نوشتاری او در این ۳۰ سال اخیر باشد، گوهر ایران دوستی و میهن‌پرستی ژرف اوست. بابک همواره و در همه لحظات زجر، سرخوردگی و هزار درد بی دوا، دلش به سوی میهن سر می‌کشد. او در یک کلام عاشق ایران است. اما این عشق کور نیست. او همواره کوشیده است که از یکسو ایران و تاریخ و ویژگی‌ها و پیچیدگی‌های کشور را ژرف‌تر درک کند و از سوی دیگر تجربه و دانش خود را بدون کلیشه‌برداری برای انطباق با شرایط ایران به کار گیرد.

به آدم دیگری تبدیل می‌شود. نگاهش به خود، به آدم و عالم، به گذشته و آینده دگرپرسی می‌یابد. ناشناخته با خود خطر و ناآرامی و دل‌شوره می‌آورد و نخستین غریزه آدمی گریز از این وضع ناگوار است. به همین دلیل زودرس بودن این جنبش کسانی را گریزند و منظور از آسیب‌ها همین چالش‌ها و گریزها بود.

تلاش - اجازه دهید پرسش فوق را از زاویه عکس مطرح کنم؛ ۴۰ سال مخالف مواضع و سیاست‌های حزبی یا سازمانی بودن، اما به رغم عدم رضایت ادامه دادن، عضو ماندن و مسئولیت برعهده گرفتن در همان حزبی که بابک خود می‌گوید؛ همیشه در بزنگاه‌های تاریخ کشور خطا کرده است، و وی این خطاها را هم بعضاً در همان زمان وقوع دیده است، این ماندن و ادامه دادن برای بسیاری قابل فهم و هضم نیست. شما این پدیده و این تحمل طولانی بابک را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا به نظر شما این شکیبایی توضیح و یا توجیه منطقی دارد؟

حیدریان:

شاید من برای پاسخ به این پرسش مناسب نباشم. زیرا بخاطر علاقه و دوستی که با بابک دارم، شاید نتوانم غیرجانبدارانه نظر دهم. ولی به هر حال کوشش می‌کنم که چنین نشود. در یک کلام در این سالها نه بابک همان آدم سابق مانده است و نه حزب توده. درست مثل زوجی که در زمان جوانی عاشق و معشوق می‌شوند و بعد به دلایل گوناگون مسیرهای رشد جداگانه‌ای را در پیش می‌گیرند. اما می‌دانم که بابک دارای یک خمیرمایه و یک پیوستگی درونی است که از آتش درون او جان می‌گرفته و در کوره زندگی پخته‌تر شده است. به

عظیمی برخوردار بود. گردانندگان آن روزی رهبری حزب توده ایران در مهاجرت نیز از حمایت مادی و معنوی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، بر خوردار بودند. از اینرو هر گام تازه، هر تلاش برای زیر پرسش بردن تابوهای فکری آن زمان و هر گام بسوی کشف‌ها و چالش فکری جدی، فارغ از تنش‌ها و تلفات نبود. اما زودرس بودن این جنبش فکری تنها تمایز پایه‌ای اندیشه بابک با حزب توده نبود، بلکه سایر سازمان‌ها و گروه‌های چپ آن زمان مثل انواع گرایش‌های فدایی، راه کارگر و خط سوم و دیگران نیز در دورانی که هنوز افکار چپ سنتی پیروان پرشماری داشت، با نگاه بدبینانه‌ای به این جنبش می‌نگریستند. زیرا این جنبش بطور ریشه‌ای به نقد مارکسیسم روسی، چینی و قهرآمیز، نقد اتحاد شوروی، پرده‌برداری از فرقه دمکرات آذربایجان، نقد توتالیتاریسم و اقتدارگرایی می‌پرداخت و تاکید اساسی‌اش بر انسانگرایی و دمکراسی بود. بنابراین این جنبش نه فقط از سوی عوامل بیرونی، بلکه از درون نیز با چالش‌ها و در مواردی با تنش‌ها و جدل‌های سخت و گاهی با کناره‌گیری هم‌زمان ما همراه بود. بطور کلی آن حرکت یک انشعاب سیاسی معمولی نبود، بلکه سفر به درون و کوچ به گذشته‌ها برای کندن از آن و هم‌زمان بهره بردن از تجارب آن نیز بود. نوعی خود آزمایی بود زیرا به مرزهایی بال می‌گشود که تا آن زمان ناشناخته بود. گرچه دیگرانی آنرا آزموده بودند. در واقع آن جنبش یک چالش سه جانبه بود. یعنی فقط یک دگرگونی سیاسی نبود، بلکه یک بعد روحی به معنای رها شدن و خودیابی هم داشت و نیز یک بعد فکری به معنای دگرگونی در نگرش به آدم و عالم هم داشت.

اما از سوی دیگر مثل هر دگرپرسی دیگر گذر از شناخته به ناشناخته، مسیر پر درد و رنجی است. آنکس که رنج کوچ کردن را می‌پذیرد و از اولی به دومی عبور می‌کند، خود به خود

چین گرفته تا اروپا و تمام قاره آمریکا، همه جا کمونیست‌ها فریفته آن شدند و هزینه آن را پرداختند. در هر صورت نظریات انتقادی بابک به حزب توده از پلنوم ۱۴ حزب در مسکو به سال ۱۳۳۶ خورشیدی شکل صریح‌تری می‌یابد که بسیاری از اعضا همان پلنوم در نوشته‌ها و خاطرات گوناگون بازگویی کرده‌اند. او یکی از موتورهای آن پلنوم در تدوین اسناد انتقادی مصوب آن در باره سیاست‌های حزب در برابر دکتور مصدق و نیز کودتای ۲۸ مرداد بود. اما به هنگام هجوم شوروی به مجارستان و سپس چکسلواکی بابک یک گام دیگر در نظریات انتقادی خود به پیش می‌نهد که به شکل نامه نگاری‌های مفصلی که با رهبری حزب داشته، تدوین می‌شود و هرگز نیز پنهانی نبوده است. به همین دلیل در حزب همه او را بعنوان "ضد شوروی" یا "بابک دوپچکی" به معنای هواداری از دوپچک که نظریه چپ دمکراتیک داشت و در برابر تجاوز شوروی مقاومت کرد، می‌شناختند. اما واقعیت این است که بابک در تمام دوران مهاجرت اصولا دارای مسئولیتی در حزب نبوده و طی سال‌های طولانی کاملا منفعل و گوشه‌گیر در مهاجرت زندگی کرده است. علاوه بر نامه‌های مستند بابک دیگرانی نیز در باره مواضع و رفتار بابک در آن سال‌ها گواهی داده‌اند. اتفاقا در کتاب بسیار خواندنی و صادقانه و شفاف خاطرات دکتور رضا عنایت که اخیرا در ایران انتشار یافته از جمله به کمک‌های گوناگون بابک به وی برای بازگشت به ایران هنگامی که از شوروی گریخته و زیر فشار همه جانبه حزب و ک.گ. ب قرار داشته اشاره می‌کند و شرحی در باره مواضع بابک می‌دهد که مثلا چگونه ترتیب بازگشت وی به ایران را که جنبه کاملا سیاسی و اعتراضی به حزب و شوروی داشته می‌دهد. اما اینکه چرا از حزب جدا نشده شاید این بیشتر به این برمی‌گردد که اصولا برای بابک در هر حرکت سیاسی گام بعدی و یا چشم‌انداز و نتیجه آن حرکت اهمیت دارد و نه فقط یک حرکت واکنشی یا لحظه‌ای! اگر از این منظر به فضای فکری و سیاسی جامعه روشنفکری ایران چه در داخل و چه در تبعید آن سال‌ها بنگریم می‌بینیم که در فاصله کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب ایران متاسفانه اصولا ایده‌آل جامعه روشنفکری ایران اندیشه‌هایی بود که نه از موضع دمکراتیک بلکه از موضع اولترا چپ نظیر اندیشه‌های چه‌گوارا و مائوئیسم و مبارزه چریکی و زیرزمینی و خشونت‌گرا تولید می‌شد. یعنی مسایلی که برای جامعه ایران اصولا نابجا بود. در تمام این سال‌ها حتی یک رساله در باب آزادی یا دمکراسی در ایران

عبارت دیگر در همان دوران جوانی که یک توده‌ای و چپ رادیکال بوده است، نیز، ویژگی‌های شخصیتی مثل رک گوئی، صمیمیت انسانی، ایران دوستی و هوشمندی سیاسی داشته که به مرور قوام یافته است. اما باید دانست که حزب توده ایران تا سال ۱۳۲۷ که یک حزب علنی بود، یک سیاست و راه و روش را دنبال می‌کرد. و پس از شبه کودتای ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که حزب غیرقانونی و زیرزمینی شد؛ اما به ویژه پس از فاجعه ۲۸ مرداد و سرکوب‌های هلاکت‌بار و «مهاجرت لعنتی سوسیالیستی»، یک سیاست و راه و روش بکلی دیگر! در آن سال‌ها، حزب توده ایران یک حزب چپ دموکرات، رفرمیست، طرفدار قانون اساسی و سلطنت مشروطه بود. حزب توده ایران در مجلس چهاردهم نماینده داشت و حتی در دولت ائتلافی قوام شرکت جست. اما آبشخور اصلی نسل بابک که اکثرا به حزب توده گرویده بودند، درست برخلاف نسل دوران انقلاب، فضای تجدد است. این ذهنیت تا دوران کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ کم و بیش فضای روشنفکری ایران را شکل می‌دهد. این واقعیت را می‌توان هم در ادبیات، در سیاست و فضای فکری، هنری، دانشگاهی ایران و ظهور کسانی مثل هدایت، کسروی، مصدق، اسکندری و ده‌ها شاعر و روزنامه‌نگار ایرانی دید. عده‌ای از آزادی‌خواهان مترقی و شخصیت‌های ملی و همراهی برخی عناصر مارکسیست و کمونیست؛ با برنامه‌ای دموکراتیک و مترقی رفرمیستی؛ حزب توده را که ملتزم به قانون اساسی مشروطه و فعالیت در چارچوب آن، برای تحقق خواسته‌هایش، بنیان گذاشتند که تا ده‌ها سال تصویر بابک از حزب را شکل می‌داد. پس از غیرقانونی کردن حزب و در دوران فعالیت‌های زیرزمینی بود که برای اولین بار، در سال ۱۳۳۰/۳۱ رهبری حزب در یک سند تحلیلی خود را «حزب مارکسیست - لنینیست» اعلام کرد. طی بیش از دو دهه، در دوران «مهاجرت سوسیالیستی»، آنگاه که رهبری حزب دیگر ارتباط جدی و ملموسی با کشور و مردم نداشت؛ زمانی که بقاء حزب و زندگی اعضا و خانواده رهبری و بخش اصلی کادرهای رهبری، در گرو معاضدت شوروی‌ها بود، روند وابستگی حزب به شوروی شکل نهائی به خود گرفت. اما هنگامی که بابک شوروی را از درون تجربه کرد و هر چه بیشتر از توهمات انترناسیونالیستی فاصله می‌گرفت، گوهر ایران دوستی و میهن‌پرستی‌اش ژرفای بیشتری می‌یافت.

اما فراموش نباید کرد که چپ‌های ایران، تنها قربانی و فریب‌خورده «سوسیالیسم واقعا موجود» نبودند. از کره و ژاپن و

دست یافته؛ که هر دو آرزوی بابک بوده و سال‌ها وقت و عمر صرف آنها کرده است. از منظر فروریزی، همه احزاب و سازمان‌های سنتی ایران، با پرداخت هزینه‌های سنگین و سنگین‌تر کم و بیش فروریخته‌اند، که سهم روشنگری ریشه‌ها توسط افرادی نظیر بابک را در این فروریزی نمی‌توان نادیده گرفت. به رغم این، شگفت‌آورست که هیچ نگاه ژرف، منصف و آگاهی رأی به شکست برخی انسان‌های درگیر در این فروریختن‌ها و ناکامی‌ها، نمی‌دهد. بابک امیرخسروی از آن دسته از چهره‌های جنبش و طبقه سیاسی ایران است که به مثابه انسانی ظفرمند ارج گذاشته می‌شود. راز این ارجمندی و منزلت را شما چگونه توضیح می‌دهید؟

حیدریان:

از دیدگاه من مهمترین معیار ظفرمندی به آن معنا که از پرسش شما بر می‌آید، توانمندی در درس‌گیری از تجارب گذشته، برای فراتر بردن، افزودن و بویژه توان تاسیس و تدوین اندیشه و راه و روشی تازه است. اگر با این تعریف به سنجش بابک بپردازیم می‌توان گفت که فضیلت وی در آفرینش یک دستگاه فکری و بینشی به هم پیوسته و منسجمی است که اجزا آن مکمل هم هستند نه ناقص یکدیگر. ویژگی‌های فردی و اجتماعی دیگر نظیر عدم ترس در باره از دست دادن محبوبیت لحظه‌ای و سرخم نکردن در برابر شاتناژهای سیاسی و استقلال فکری در همسویی با نظام فکری‌اش قرار دارد. قائم به ذات بودن، نفرت از تقلید کورکورانه، استواری بر نظر و نرمش در عمل به او این قدرت را بخشیده که نظر و دیدگاه خود را در باره مشاجره‌انگیزترین و کلیدی‌ترین مسایل ایران امروز، مانند اقوام و مسئله ملی، راه مسالمت‌آمیز و اصلاح‌طلبی در ایران، رد خشونت سیاسی، عدالت اجتماعی، امکانات و راه تحول ایران در دستگاهی منسجم و در چارچوب دمکراتیک تدوین کند. همین خصوصیات به او چهره‌ای ویژه می‌دهد. اما همه این‌ها نه از سر مزاح و تفریح و تفنن بلکه بر باوری سخت و نیز یک پیگیری بی‌اندازه کوشا بنا شده است. این پیگیری به گونه‌ای است که برخی از دوستان آن را "سگ‌گیری" می‌نامند. شاید کمتر روشنفکر ایرانی به اندازه بابک کتاب، مقاله و روزنامه خوانده باشد و با سن و سال او چنین پیگیرانه با مساله ایران درگیر باشد. او برای نقد ریشه‌ای لنینسم تمامی آثار مارکس و

منتشر نشد. موضوع بر سر سانسور نیست. تمام روشنفکران ایرانی در فضای باز غرب نیز از موضع چپ افراطی، از حزب توده انشعاب می‌کردند. اساسا فکر آزادی برایشان بیگانه بود. البته تجربه کنفدراسیون دانشجویان نیز وجود داشت که موضوع دیگری است. اما واکنش بابک در چنین فضایی انفعال و گوشه‌گیری بوده است. بطور کلی مهاجرت ۲۵ ساله قبلی، برای بابک مثل یک سفر و انتظار طولانی بوده است که آنرا موقتی و روز به روز می‌گذرانده است. او همواره در این اندیشه بوده که از این سفر به ایران باز می‌گردد و آنگاه در ایران از طریق جلب کادرهای تازه و دمیدن خون تازه در رگ‌های حزب می‌توان آن را از درون متحول کرد. تمام فعالیت‌های تشکیلاتی او در سال‌های پس از انقلاب در ایران متأثر از چنین اندیشه‌ای بوده است. اما نتیجه آن شد که شد. بعبارت دیگر مهمترین مشغله دائمی ذهن بابک در تمام آن سال‌ها استقلال حزب و قطع وابستگی به شوروی بوده است. اما هنگامی که دیگر به این باور اساسی رسید که حزب به شعبه کا گ ب تبدیل شده است دیگر سکوت در برابر آنرا گناهی نابخشودنی می‌دانست و راهی جز "نامه به رفقا" در برابرش نمانده بود که روند آن به انشعاب بزرگی در حزب توده ایران منجر گردید و سرآغاز شکل‌گیری حزب دمکراتیک مردم ایران شد که بابک خود از بنیانگذاران آن بود. با این امید که ساختمان یک حزب نوین چپ، آزادی‌خواه و ملی را بنا نهد. اما نباید فراموش کرد که میزان و کیفیت انرژی و تولید فکری که بابک در نقد حزب توده، دستگاه فکری و مبانی تفکر آن صرف کرده، - کاری که با انتشار کتاب‌ها، جزوات، اسناد و مقالات متعدد به بخش ماندگاری از ادبیات سیاسی ایران تبدیل شده است - هرگز با میزان فعالیت‌های او چه از نظر زمانی و چه از نظر حجم و کیفیت با دوران فعالیت توده ای او، قابل قیاس نیست. این خود محصول و عصاره چند نسل از تلاش‌های چپ‌های ایران است، که بدون تجربه درونی بابک از حزب توده هرگز میسر نبود.

تلاش - "ساختن بسی دشوارتر از فروریزی است." پرسش آخر را با نگاهی، هم‌رأی و همدل، به همین جمله شما و با این مقدمه آغاز کنم: در مرحله ساختن، از نگاه یک ذهن ساده، بابک و یارانش در عمل موفق نبوده‌اند؛ نه حزب فراگیر چپ دمکرات، مستقل و ملی، بوجود آمده و نه اتحاد جمهوری‌خواهان به نتیجه‌ای

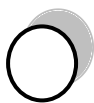
بالانس است. وگرنه نمی‌توان خود را بر لبه‌ی تیز یک شمشیر نگه داشت. چه بالا گرفتن شوق تحول جهش‌وار، و چه تسلیم در برابر وضع موجود، هر دو می‌توانند انسان را از پای در آورند. امید را بکشند، نابود کنند و از درون بیوسانند. بر همین اساس است که انسان‌ها، همگی زندگی را یکسان آغاز می‌کنند، اما متفاوت به پایان‌اش می‌برند. منتها بابک به این باور رسیده است که برای آزادی روح خود، باید دست به انتخاب بزند. این "اختیار" بهایی دارد که باید با خویشتن خود بودن، بهای آنرا بپردازد. تلاش برای آزادی فردی، و برای آزادی روح و آرامش وجدان، مقدس‌ترین تلاش انسان در همه زمان‌ها بوده و خواهد بود. آدمی مثل بابک، چه زمانه فرصت دهد، چه ندهد، کار خود را در هر کجا و به هر قیمتی که شده، حتی به قیمت گوشه‌گیری و مواقعی طغیان روحی، به پیش می‌برد. چرا که موتور جوشش و حرکتش از آتش کشمکشی که در درون دارد، نیرو می‌گیرد. روح آدم‌هایی مثل بابک از غریزه‌ی درونی برای ایجاد دگرگونی انباشته است و فراتر رفتن از مرزها را ترجیح می‌دهد. آنچه نتواند جان آنها را بگیرد، باعث قوی‌تر شدنشان می‌گردد. این، یعنی همان اصل آزادی روح و هم زمان فراخوانی باریک‌بینانه برای مقاومت در برابر ناکامی‌ها و سنگلاخ‌هاست! برای آدم‌هایی نظیر بابک، تنها ستاره‌ی ثابتی که وجود دارد نیاز انسان است به تحقق بخشیدن کامل خویش، و هر آنچه سرشت آنها را به حصار می‌کشد، سزاوار یورش بردن و محک زدن است.

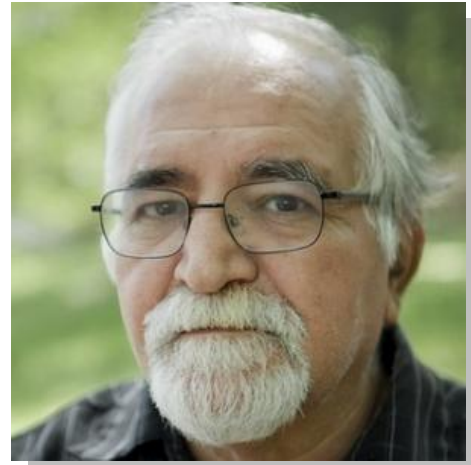
سرشت و خمیر مایه بابک به گونه‌ای است که گرچه حوادث بیرونی کم و بیش او را از ظفرمندی باز داشته است، اما پیوستگی درونی و نوع حساسیت‌اش، او را چند فراز، فراتر برده است. این فراتر بودن، تنها در توانایی خوب بازی کردن با کارت‌های بد، با حفظ‌شان و عزت خود، فشرده نمی‌شود. این، همان مایه‌های شخصیتی و همان پیوستگی درونی و استمراری است که موتور جوشش آن از آتش کشمکشی درونی، نیرو گرفته و چه بسا انرژی ناشی از آن حتی پس از خاموشی جسمی، توانایی الهام دهی و تابش می‌تواند داشته باشد.

لنین را یکبار دیگر و گاهی به زبان‌های اصلی بازخوانی و فیش‌برداری کرد. در سال‌های اخیر در کوشش برای باز یافتن و نشان دادن راه‌حل در موضوع کلیدی اقوام و مسئله ملی در ایران تا آنجا که من می‌دانم شاید بیش از ۵۰۰ کتاب و اثر پژوهشی - از پیدایش ایران باستان و زبان فارسی تا آخرین آثار پژوهندگان معتبر دانشگاه‌های غرب - را با دقتی شگرف مطالعه و فیش‌برداری کرده است. برخی از نوشته‌های بابک از اهمیتی تاریخی برخوردار است. موضع‌گیری‌ها و تحلیل‌های سیاسی و نوشته‌های او نمونه‌ای ماندگار و آموزنده از نقد و نظرآزمایی است. بابک به روشنفکران سرآمدی تعلق دارد که شکوفایی فکری‌اش در دوران شکست و بر اثر بازبینی ژرف ناکامی‌های چند نسل گذشته سیاسی ایران شکل گرفته است. اصولاً دوران دو دهه اخیر سیاست و روشنفکری ایران، علیرغم همه ناکامی‌ها و دشواری‌ها نشانه‌های درخشانی از این واقعیت را نیز در خود دارد که در میان ما به راستی کسانی به میدان اندیشه و نقد و نظر مدرن پا گذاشته‌اند و زبان و بیانی کمابیش درخور آن پایه‌ریزی کرده‌اند.

قدرت پیش‌بینی، شم سیاسی، تیزبینی و شهامت اخلاقی بابک براستی در میان روشنفکران چند نسل از نحله‌های گوگونان فکری ایران مثال زدنی است. اگر بخواهیم با معیار خرد سیاسی، قدرت پیش‌بینی، شهامت اخلاقی، وطن دوستی از روی قلب و روح به سنجش روی کنیم، بی‌گمان بابک را در کلاسی با استاندارد جهانی خواهیم یافت.

برای درک این به قول شما "ظفرمندی" بابک نباید فراموش کرد که اصولاً برای نو شدن تنها آرزو کافی نیست. آرزوی نو شدن، دروازه‌اش را به روی هر کسی باز نمی‌کند. چون چشم لحظه‌بین خیلی از آدم‌ها فقط آنچه را می‌بیند که در لحظه دشوار، در دالان تنگ و تاریک و طولانی کابوس زمستان جاری است. شاید از همین روست که برده سرنوشت می‌شوند و در کشاکش سرنوشت و آزادی اراده، تقدیر خویش را بی‌هیچ واکنشی می‌پذیرند. اما بابک بدون آنکه اسیر خیالبافی شود با چشم جاودان، با نگاهی تاریخی، آنچه را می‌بیند که از ژرفای کابوسی ترسناک رو به ستارگانی دارد که آسمان‌های دوردست را روشن کرده‌اند. او از ورای تجارب دردناک به این باور رسیده است که برای آنکه امیدهایش بتواند جان سالم به در برد، باید به اندازه کافی نیرومند و هوشمند باشد. بدین معنی که باید با هر دو چشم لحظه‌بین و تاریخی خود بنگرد و بر روی هر دو پا بایستد. ایستادن بر روی دو پا به معنای تعادل و یافتن نقطه





محمد برقی

وی را وطن دوستی یافتیم پرشور، که هم از جاده انصاف بیرون نمی‌شود. و معلوم شد که چرا با وجود این همه درگیری و سرگردانی در عالم، و دوری از آغوش مام وطن، هم چنان عشق آن مردم را در سر دارد، و به امید آینده بهتری برای آنان شب و روز می‌کوشد.

کهن سالی جوان دل

زین آتش نهفته که در سینه من است
خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت

دشمنی و سرکوبگری دغلباز است و به زشتی ستمی که می‌کند آگاه.

این‌ها و ده‌ها پسندیده خصلت دیگر بابک امیرخسروی را سرآمد جمع می‌کند و مرا و بسیاری را به احترام و ستایشش بر می‌انگیزاند. انسانی که واقعا غم این خفته چند خواب در چشم ترش می‌شکند

موجی است که آرام را مرگ خود می‌داند، و جوشش را نه برای خود، که برای خیر جامعه می‌خواهد. گذر عمر زنگار خودخواهی‌ها و ارضای نفس را از آئینه ضمیرش هرچه بیشتر پاک کرده، زلالی شده که تنها عشق راستین و خالص به مرزوبوم ایران و مردمانش را باز می‌نمایاند.

نزدیک به بیست سال پیش مسئول جلسه‌ای بودم که او و چند صاحب‌نظر دیگر سخن می‌گفتند. به تجربه وقت را به آنان بیست دقیقه گفتم، و نزد خود تا سی دقیقه منظور داشته بودم. با این همه می‌دانستم هنوز گرفتاری خواهم داشت با سخنرانان که مطلب خود را تمام نکرده و زمان بیشتر طلب کنند. او تنها کسی بود که به شگفتم داشت منظم گفت و همه حرفش را گفت و در زمان گفته شده سخن را به پایان برد. بعدها همین نظم و دقت را در دیگر کارهایش دیدم. چند سالی از افسردگی روح و خستگی جسم گلابه می‌کرد، اما کتاب‌هایش را می‌نوشت، آنهم نوشته‌هایی بسیار مستند، نه

در ۸۷ سالگی با شور و حرارت جوانی در فکر اصلاح جامعه بودن طرح دادن فعالانه درگیر مباحث شدن طرح دادن و اصلاح و بازنگری کردن با اندیشه‌های متفاوت و متضاد درگیر شدن و به امید یافتن راهی از پای ننشستن جز آن آتش درون سینه چیست و الا گذر عمر و فرسودگی را گریز نیست این چه نیرویی در درون است که در حالی که جسم روی به سکون و سستی دارد ذهن را هم چنان پویا و پرتلاش به حرکت می‌دارد پس از این همه سال دوری از دیار هم چنان با ذره ذره وجود وطن را حس کردن، از تمامیت ارضی آن با تمام نیرو دفاع کردن، سخنی و یا حتی اشارتی به تجزیه‌طلبی‌ای را بر آشفتن و قلم را شمشیری آخته در دست او کردن، غم اصلاحات داشتن و پس از عمری در آتش بیداد سوختن از مدارا گفتن و به آشتی ملی خواندن، در فضایی که سکه رایج شعار سرنگونی است همگان را به عقل و تدبیر و اسیر خشم کور نشدن خواندن، خستگی‌ناپذیر سخن از اصلاحات ممکن نه خیال‌پردازی گفتن، آن هم با همان شوری که دهه‌ها از انقلاب می‌گفت، هرچا گوشه‌گیر آوردن با شور و شوق گفتن که در جهان سیاست زمینی فلک را سقف نتوان بشکافت و یکشبه طرحی نو در انداخت تحول نیازمند صبر است و تدبیر، همه برافروختگان دل پُر کینه از ستم حاکمان را تشویق کردن به شنیدن سخن دشمن و گوش دادن به استدلال او که نه هر

می‌دانند. در برابر اما ایرانیان را از دیرباز تاریخ دین خوی بی‌تفکر و حتی بی‌هنر، او یاری آمد با افشای ضعف‌های یونان خیالی این حضرات، و بیان معقول دست‌آوردهای ایران، و فخر بر ایران در برابر این ایرانیان انیران خواه.

وی را وطن دوستی یافتم پرشور، که هم از جاده انصاف بیرون نمی‌شود. و معلوم شد که چرا با وجود این همه دربدری و سرگردانی در عالم، و دوری از آغوش مام وطن، هم چنان عشق آن مردم را در سر دارد، و به امید آینده بهتری برای آنان شب و روز می‌کوشد. وصف حالش را در زبان پژمان بختیاری یافتم:

اگر ایران به جز ویران سرا نیست
من این ویران سرا را دوست دارم.

اگر تاریخ ما افسانه‌رنگ است
من این افسانه‌ها را دوست دارم.

نوا نای ما گر جان‌گداز است
من این نای و نوا را دوست دارم.

اگر آب و هوایش دل‌نشین نیست
من این آب و هوا را دوست دارم.

به شوق خار صحراهای خشک‌ش
من این فرسوده‌پا را دوست دارم.

من این دل‌کش زمین را خواهم از جان
من این روشن‌سما را دوست دارم.

اگر بر من ز ایرانی رود زور،
من این زورآزما را دوست دارم.

اگر آلوده‌دامانید، اگر پاک
من ای مردم، شما را دوست دارم.



تنها از دیده‌ها و درگیری‌هایش، که لبریز از اطلاعاتی که نشان دهنده پژوهشی گسترده و سیستماتیک بود.

در اولین نشست اتحاد جمهوری‌خواهان که بار دیگرش دیدم گفتارش کوچک‌ترین نشانی از ۷۵ سالگی‌اش نداشت. از این سوی سالن به آن سوی می‌رفت، با این و آن با حرارت از نظراتش می‌گفت و آنان را به بحث و نظر، به امید حرکت، می‌خواند.

پس از چندین دهه دوری از وطن و سر در جهان گذاشتن هنوز فارسی را با لهجه غلیظ ترکی بیان می‌کند. ولی با تمام عشقش به آذربایجان و زبان ترکی چند سال پیش که جمعی به دفاع از قومیت به قول خود ترک صحبت از تدریس در مدارس مناطق ترک به زبان (که نه مرزش معلوم است و نه قابل معین کردن) ترکی کردند و دم از شوانیست فارس‌ها زدند بر خود لازم دانست که با تمام نیروی در مقابل این انحراف به ایستد. انحرافی که باز تاب خشم راه گم کرده به جمهوری اسلامی بود و در حقیقت این عوامل بیگانه و مزدوران مامور فتنه‌انگیزی آتش آن را بر افروخته بودند و امید داشتند که خستگی مردم از حکومت ستمگر که هر جا جلوه‌ای داشت در این مناطق هیزم آن آتش شود. او چنان با حرارت بر سر لزوم فراگیر بودن زبان فارسی در کشور ضمن آموزش زبان‌های قومی در کنار آن می‌گفت که گویی بیم آن دارد که این آتش شعله بر کشد و خسارت‌ها به بار آرد.

او نه تنها برسر جدایی‌طلب‌ها فریاد می‌کشید و افشایشان می‌کرد، بلکه می‌کوشید غافلانی را که از سر ناآگاهی از فدرالیسم سخن می‌گویند آگاه کند. این که ایران گلیمی است بافته از تار و پود اقوام مختلف و حیات ما در گرو حفظ تمامیت ارضی ماست و بهترین راه در ایران برای آنکه مردم هر بخشی از کشور اداره امور خود را به دست بگیرند، و پایتخت‌نشینان سرنوشت حواشی را قلم نزنند، همان انجمن‌های ایالتی و ولایتی (که حال انجمن شهر و روستایش می‌خوانند) است که خواست عمل نشده ملت از دوران مشروطه است.

قد خمیده من سهلست رسید اما
برچشم دشمنان تیر از این کمان توان زد

بالاخره چند سالی پیش که مقالاتی نوشتم در ستیز با ایران‌ستیزانی که جز زشتی در سراسر تاریخ این کشور نمی‌بینند، و چنان شیفته‌غریبند که یونان را تاج سر بشریت

بابک در اعمال و گفتار خود صاحب منش و فرهنگ بود. نگاه بلندمدت و کوتاه‌مدت او در امر سیاست ایران برای من تحسین برانگیز است. تنها کافی است به اسناد کنگره چهارم حزب دمکراتیک مردم ایران نگاهی انداخت تا عمق نگاهش را دریافت. بابک آدم از خود راضی نیست و علی‌رغم اینکه صلاحیت و قابلیت‌اش در مسایل نظری و سیاسی و در تجربه سیاسی یک سروگردن از دیگران بلندتر است اما از طرح کردن خود بیزار و گریزان است. اما بابک در برابر اشتباهات خود بی‌رحم است و از اشتباه خود سریع درس می‌گیرد.



گفت‌وگو با اتابک فتح‌الله‌زاده

پل آزادیخواهی و عدالت‌خواهی میان نسل‌ها

این نظر و نتیجه‌گیری بابک برای شما که «فاجعه مهاجرت سوسیالیستی» را پشت سر دارید، تا چه میزانی به حقیقت نزدیک است؟

فتح‌الله‌زاده:

نظر بابک عزیز در کل درست است. چپ متمایل به اردوگاه سوسیالیسم موجود در آن مقطع زمانی، خمیرمایه و منش فرهنگ نقد را نداشت و هرگونه انتقاد و نقد از لنینیسم و اتحاد جماهیر شوروی را از چشم امپریالیسم و سرمایه‌داری می‌دید. من در کتاب «خانه دائی یوسف» اشاره کرده‌ام که دوستم در تاشکند با عذاب وجدان برایم چنین شرح داد: «در دوره انقلاب، در یک بحث خیابانی در تبریز، سر و کله پیر مردی پیدا شد. او پس از گوش کردن به نظر سخنران‌ها رشته سخن را بدست گرفت گفت: من «بی‌ریا» وزیر فرهنگ پیشه‌وری

تلاش - در پاسخ به این شکواییه شما، در پیشگفتار کتابتان «خانه دایی یوسف» و همچنین در کتاب «مهاجرت سوسیالیستی» که در گردآوری برخی اسنادش نقش شایانی داشتید، مبنی بر اینکه «تجارب نسل‌های بربادرفته‌انگونه که لازم بوده به موقع در اختیار نسل‌های جوان‌تر قرار نگرفت تا نسل ما باز همان فجایع را آزمایش نکند.» بابک امیرخسروی گفته است: زیر تأثیر «تعصبات ایدئولوژیک و القانات عظیم و گسترده تبلیغاتی شوروی» و همچنین «شیفتگی جامعه چپ میهن» در کنار مسائل دیگری، «معلوم نیست» که این نیرو «چشمی برای دیدن واقعیت و گوش برای شنیدن حقیقت» می‌داشت.

توده توسط مسکو به شکست انجامید اما این حرکت چون اصالت داشت در دوره نهضت ملی دوباره با نام حزب زحمتکشان سر بلند کرد و رقیبی برای حزب توده ایران شد. وضع ذهنیت سیاسی چنان بود به محض اینکه رادیو مسکو مقاله‌ای علیه جریان انشعاب خلیل ملکی پخش کرد، اکثر کسانی که به این حرکت پیوسته بودند، یا به حزب توده برگشتند یا خانه‌نشین شدند. با وجود این، حرف در این است که گر چه خلیل ملکی با لنینیسم مرزبندی اساسی نکرد اما او پس از کودتای ۲۸ مرداد، در آن فضای سنگین که از همه طرف او را زیر ضربه ناجوانمردانه قرار داده بودند، در نقد حکومت شوروی در حد توانش خودداری نکرد و از رسالت و اخلاق روشنفکری غافل نماند.

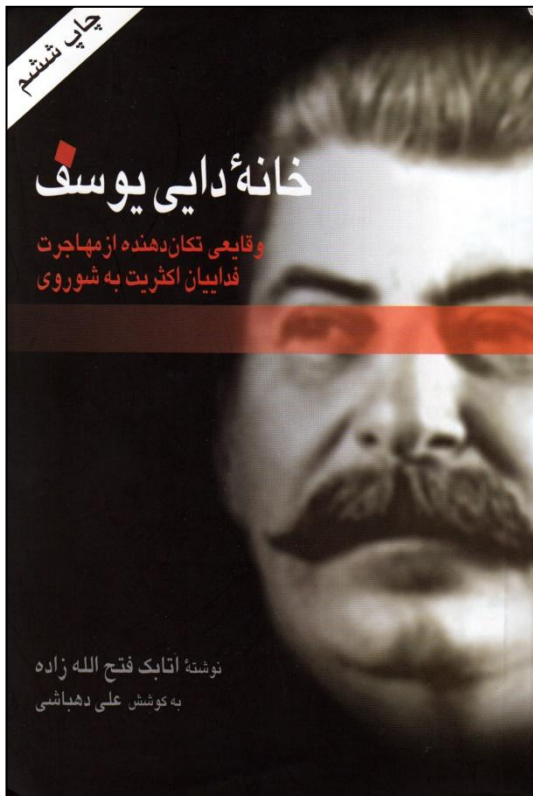
بودم.» او رو به من کرد و گفت: «اظهار نظر شما در مورد شوروی خیالی است» و سپس مختصر شرحی از زندگی فلاکت‌بار خود از اردوگاه‌ها و زندان‌های شوروی و چگونگی زندگی مردم شوروی برای شنوندگان شرح داد. او اضافه کرد و گفت: «نزدیک ۲۰ سال من در اردوگاه‌ها و تبعید بسر بردم. من می‌دانم شوروی چه جهنمی است حال تو بی‌خبر، از حکومت شوروی برای مردم بهشت می‌سازی.» دوستم با ناراحتی گفت: من آن زمان تحت تاثیر تبلیغات حزب توده و سازمان، به خیال اینکه بی‌ریا دروغ می‌گویم و عامل دشمن شده‌ام، اختیار خود را از دست دادم چنان کشیده محکمی به گوش پیرمرد خواباندم که بیچاره گیج شد و بر زمین نشست.

اما با این حال، اینکه «گوش شنوائی نبود» از مسئولیت روشنفکران آزاداندیش که از فجایع و ماهیت ظالمانه دولت شوروی کم و بیش خبر داشتند، چیزی نمی‌کاست. اگر آن زمان اراده و انگیزه‌ای در آشکار کردن واقعیت جامعه شوروی دیده نشد مشکل تنها در شنوایی گوش‌ها نبود بلکه گره کار در تعلقات ایدئولوژیک، ملاحظات سیاسی و مسایل گوناگون خود آنان نیز بود.

آن زمانی که رهبری حزب توده پس از انقلاب از شوروی به ایران برگشت متاسفانه در طی پروسه‌ای طولانی ساختار و استخوان‌بندی نظری و سیاسی آنان بر اساس دفاع تمام قد از شوروی فرم خود را پیدا کرده بود. حال چطور می‌توان در زمان انقلاب از کسانی که نه چنین فکر می‌کردند و نه مایه این کار را داشتند از آنان خواست به نقد پایه‌ای علیه شوروی و لنینیسم قدم بر دارند. به باور من رهبری حزب توده فاقد این بینش بود که در مقابل خدا و پیغمبر خود ساخته به خود زنی بپردازد.

متاسفانه پس از کودتای ۲۸ مرداد سمت و سوی فضای سیاسی ایران بدتر شد. رفتار آمرانه شاه، همه را علیه خود بسیج کرد. معلوم است که در آستانه انقلاب ایران گوش‌ها و چشم‌ها مشکل پیدا می‌کنند. اما به باور من تلاش در این سمت و سو به مرور و آرام آرام همچون آب از صخره‌های سنگ عبور می‌کرد و سرانجام اثری از خود باقی می‌گذاشت. اینکه گوش شنوایی نبود مگر تلاش و یا بذری در این زمینه کاشته شده بود که ما بگوییم این کار بی‌فایده بود؟

ما در حزب توده خلیل ملکی را داشتیم. زمانی که استالین در اوج قدرت بود او سیاست شوروی در قبال مسئله آذربایجان را زیر سوال برد. گرچه در قدم اول انشعاب خلیل ملکی در حزب



اما اشاره من در کتاب «خانه دایی یوسف» رهبری حزب توده ایران نبود بلکه ایرانیان نگون‌بختی بودند که از اردوگاه‌های استالینی جان سالم بدر برده بودند. این‌ها پس از آزادی از اردوگاه‌ها با جان و دل خواهان بازگشت شرافتمدانه به ایران بودند و از گفتن حقایق باکی نداشتند. تعداد این اشخاص تا آنجایی که من در آسیای میانه می‌شناختم به صد نفر هم می‌رسید. این گمنامان ایرانی هر چه در توان داشتند کردند، اما

کمونیست اروپایی معرفی کرد. رهبری سازمان که از بابک شناخت نداشت شنیده‌های خود را از زبان خاوری و صفری به خورد اعضای سازمان می‌داد که بلی بابک در چکسلواکی و مجارستان موضع مخالف شوروی داشت. اما این نکته را باید گفت که پس از سر کار آمدن گرباچف جناح چپ سازمان سیاست نزدیکی با حزب دمکراتیک مردم ایران را در پیش گرفت.

تلاش - بابک امیر خسروی را برای نخستین بار کجا ملاقات کردید؟ نخستین تأثیر او بر شما چه بود؟ برای ما اندکی از خاطراتتان از آن ملاقات تعریف کنید.

فتح‌الله‌زاده:

نخستین بار بابک را در خانه شادروان فریدون آذر نور در پاریس دیدم. قبل از دیدار کم و بیش به لحاظ سیاسی از بابک شناخت پیدا کرده بودم. در تاشکند دو تن از افسران حزب توده ایران، مهدی رستمی و یوسف حمزه‌لو از استقلال و شخصیت و ایران دوستی بابک به خوبی یاد می‌کردند. شادروان شاندرمنی هم می‌گفت؛ بابک شهامت اخلاقی دارد و از استقلال فکر خود گذشت نمی‌کند. حتی در مقابل شوروی هم کله شق است. قبل از دیدار بابک، شادروان آذر نور مرا با کنجکاوای زیر نظر داشت تا از موضع من نسبت به شوروی آگاه بشود. من که دلم خون بود، بدون اینکه بدانم واکنش آذر نور چه خواهد بود، هرچه در دل داشتم همه را بیرون ریختم. به هنگام صحبت، در چهره آذر نور، علامت تأیید مشاهده می‌کردم. پس از صحبت‌های من، آذر نور با شوخ‌طبعی گفت: «تو برای شوروی چیزی باقی نگذاشتی اگر پیش بچه‌های حزب و سازمان این طور صحبت کنی همین چند نفر هم از ما رم می‌کنند!» همان روز وقتی بابک به خانه آذر نور آمد، برداشت من این بود که هر دو در حفظ نیرو و سرنوشت دوستان احساس مسئولیت می‌کنند. پس از آشنایی مقدماتی بر من معلوم شد که بابک با آگاهی و اعتماد به نفس، در مقابل رهبری حزب توده ایران قدم برداشته است. البته مانع اصلی در این راه دولت شوروی بود والا حزب توده که کارهای نبود. بابک به وقت نیاز داشت تا نیروهای معترض به مشی حزب توده را در حزب دمکراتیک جمع و جور کند. وی در اول کار آگاهانه از درگیری زودرس با «خرس کم عقل» استقبال نمی‌کرد. اما بدون اراده او مسیر به سمت درگیری زودرس

به سبب مخالفت‌های دولت شوروی و حکومت شاه، موفق به برگشت نشدند. حرف من این بود اگر حکومت پیشین به شهروندان خود از شوروی اجازه برگشت می‌داد و این نگون‌بختان آزادانه تجارب خود را بیان می‌کردند آیا همه چشم و گوش‌ها واکنش منفی نشان می‌دادند. آیا افشاگری آزادانه این همه آدم، حداقل شک و تردید در خانواده چپ ایجاد نمی‌کرد؟

تلاش - شاید در برابر این پرسش شما نتوان هرگز پاسخی قطعی یافت. اما در جایی از همان خاطراتتان در دوره زندگی در شوروی گفته‌اید که در آغاز هنگامی که برای نخستین بار نظرات مکتوب بابک امیر خسروی را دریافت داشته و مطالعه می‌کردید، هیچ از آن‌ها خوششان نمی‌آمد. چرا؟ مگر نه اینکه بابک همان اموری را تدوین می‌کرد که بسیاری انسان‌ها از جمله خود شما در عمل تجربه می‌کردید؟

فتح‌الله‌زاده:

فکر می‌کنم در این مورد سو تفاهم شده است. در اوایل ورود به شوروی، من موضع و مشی سیاسی رهبری حزب توده ایران در قبال جمهوری اسلامی را قبول نداشتم و نمی‌دانستم که بابک به این مشی سیاسی انتقاد دارد. تنها کسی که به مشی سیاسی حزب توده انتقاد داشت ایرج اسکندری بود که او هم زیر فشار کیانوری حرفش را پس گرفت. با این نگاه بود که من به رهبری حزب توده ایران و از جمله به بابک دید مثبتی نداشتم. اما همین که از آگاهی و شجاعت بابک در قبال سیاست خانمان بر انداز حزب آگاه شدم ماتم برد و از خود پرسیدم پس در حزب توده چنین کسانی هم هستند. بزودی دریافتم، هر آنچه من در مورد سیاست نادرست حزب توده ایران و علل شکست انقلاب فکر می‌کنم، متوجه شدم که، بابک با استدلال محکم همین فکر انتقادی مرا بسیار دقیق فرمول بندی می‌کند. از همان زمان بود که به مرور یک حس قلبی نسبت به بابک پیدا کردم.

این درست هنگامی بود که رهبری حزب توده ایران که منتخب کا گ ب بود، با پشت گرمی دستگاه نابکار دولت و حزب کمونیست شوروی، تبلیغات همه جانبه علیه بابک به راه انداخته بود. از همان آغاز این کارزار، رهبری سازمان فدائیان اکثریت نیز بدون اینکه از بابک شناخت دقیقی داشته باشد با حزب توده ایران علیه بابک همگام شد و او را ضد شوروی و

گريزان است. اما بابک در برابر اشتباهات خود بی‌رحم است و از اشتباه خود سریع درس می‌گیرد. یوسف حمزه‌لو تعریف می‌کرد؛ پس از کودتای ۲۸ مرداد ما به شوروی پناهنده شدیم. روزی در مسکو یکی از دوستان همانطور چپ و راست از لنین فاکت می‌آورد. بابک هم در جمع بود. ما می‌دانستیم که بابک آثار مارکس و لنین را بهتر و عمیق‌تر از همه آن جمع خوانده است. بابک که مسئول حزب توده در دانشگاه تهران بود خاطره‌ای از خود تعریف کرد: «روزی بحثی بین من و نماینده جبهه ملی گرفته بود. آن موقع من هم مثل این رفیق از لنین فاکت می‌آوردم به او گفتم مگر لنین چنین نگفته است. سخن‌گوی جبهه ملی هم جواب داد گفته است که گفته است اصلا به من چه مربوط است که در هر مسئله‌ای لنین چه گفته است. آخر لنین از چه زمانی پیغمبر ما ایرانی‌ها شده است.» باری بابک را آن طوری که من شناختم او مخالف سرسخت کپی‌برداری، عوام‌فریبی و دروغ حتی علیه مخالف خود بود. او همواره می‌گوید: «ایران یک راه‌حل ایرانی می‌طلبد.» از این وصف و حال بگذریم، در اولین آشنایی من بابک را مردی فروتن و بی‌تکبر شناختم و از این قضاوت اولیه خود تا به حال پشیمان نشده‌ام.

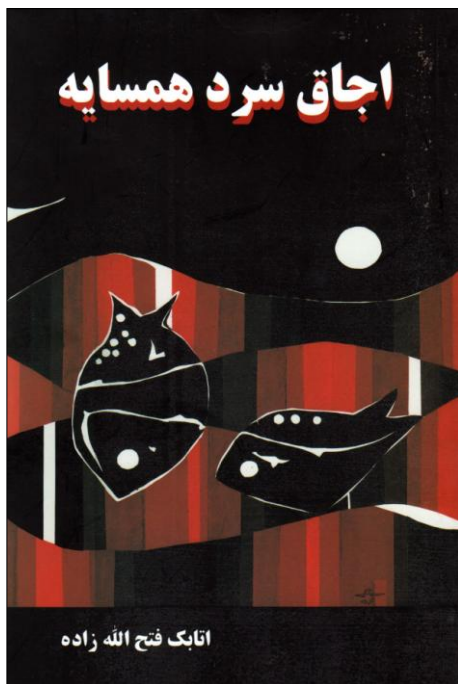
نخستین بار بابک را در خانه شادروان فریدون آذرنور در پاریس دیدم. قبل از دیدار کم و بیش به لحاظ سیاسی از بابک شناخت پیدا کرده بودم. در تاشکند دو تن از افسران حزب توده ایران، مهدی رستمی و یوسف حمزه‌لو از استقلال و شخصیت و ایران دوستی بابک به خوبی یاد می‌کردند. شادروان شاندرمنی هم می‌گفت؛ بابک شهادت اخلاقی دارد و از استقلال فکر خود گذشت نمی‌کند. حتی در مقابل شوروی هم کله شق است.

بابک عزیز من، زود رنج و حساس است، اما کینه از کسی به دل نمی‌گیرد. سماجت باور نکردنی در استقلال و اندیشه‌های خود دارد. گرچه بابک از زاویه نظری و سیاسی یک استراتژیست سیاسی است اما وی به سبب روحیه چالشگری و داشتن صراحت و همچنان به خاطر نفرت از عوافریبی آدم

رفت. بابک کم و بیش از نحوه برخورد حزب کمونیست شوروی با شخصیت‌ها و نیروهای معترض احزاب برادر آگاه بود. او در رابطه با جنبش اصلاح‌طلبانه چکسلواکی، رفتار سرکوب‌گرانه دولت شوروی را نادرست خوانده بود و همین مسئله سال‌ها به عنوان چماق علیه بابک بکار برده می‌شد. افزون بر این او تجربه خلیل ملکی را داشت که چگونه حزب توده و دولت شوروی خلیل ملکی را زیر ضرب بردند.

برای شناخت هر شخصیتی، باید شرایط زمانی و مکانی آن شخص را در نظر گرفت. بدون تعارف باید گفت شخصیت و اعتماد به نفس بابک در این مقطع نقش اساسی بازی کرد. در حزب توده خیلی انسان‌های آگاه و وطن پرست بودند که آرام و بی‌سر و صدا حزب توده را رها کردند و دنبال کار خود رفتند. باری این بار رهبری ناقابل حزب توده، گیر یک «ترک» درست و حسابی افتاده بود که به هیچ وجه حاضر به ترک صحنه نبود. همین طور هم شد حالا این بابک بود که ول کن معامله نبود. او به همراه دوستان اندک خود قبل از به قدرت رسیدن گریباچف بطور ریشه‌ای و اساسی تئوری‌های لنینی از جمله انترناسیونالیسم پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب اکتبر روسیه را زیر سوال برد و سیاست خانمان برانداز و ابستگی حزب توده را از زاویه نظری و سیاسی زیر ضرب برد. در واقع کسی در ایران با این عمق و وسعت، پایه‌های نظری و سیاسی حزب توده را که الهام گرفته از مارکسیسم و لنینیسم بود بررسی و نقد نکرده بود. افزون بر این تمام تلاش بابک بر این بود که شالوده یک حزب دمکراتیک و اصلاح‌طلب را بر پایه دمکراسی درون حزبی و استقلال اندیشه و عمل پایه‌ریزی بکند. هنوز هم این حرف بابک آویزه گوش من است که همواره در جلسات حزبی پیوسته می‌گفت: «حزبی که در درون آن آزادی و دمکراسی نباشد، هرگز آن حزب نمی‌تواند منادی واقعی آزادی و دمکراسی باشد.» افزون بر این همواره تاکید می‌کرد باید اخلاق را وارد سیاست کرد تا سیاست انسانی شود. بابک واقعا ادا در نمی‌آورد. اصلا بلد نبود ادا در بیاورد. بابک در اعمال و گفتار خود صاحب منش و فرهنگ بود. نگاه بلندمدت و کوتاه‌مدت او در امر سیاست ایران برای من تحسین برانگیز است. تنها کافی است به اسناد کنگره چهارم حزب دمکراتیک مردم ایران نگاهی انداخت تا عمق نگاهش را دریافت. بابک آدم از خود راضی نیست و علیرغم اینکه صلاحیت و قابلیت‌اش در مسایل نظری و سیاسی و در تجربه سیاسی یک سرو گردن از دیگران بلندتر است اما از طرح کردن خود بیزار و

و می‌دانست حزب توده به چه ورطه هولناکی خواهد افتاد. او دیگر تاب و توان آن را نداشت که نسل جوانی که پس از انقلاب به حزب توده و یا به سازمان فدائیان پناه آورده بودند زندگی و سرنوشت این جوانان آرمانگرا در یک مسیر نادرست طی شود. تمام دغدغه و تلاش بابک در این سمت و سو بود که حزب توده، یک حزب ایرانی، چپ ملی، آزادیخواه و عدالت‌خواه باقی بماند.



اما نگاه بابک به سازمان فدائیان اکثریت همراه با احساس مسئولیت بود. او نمی‌خواست فدائیان در مسیر حزب توده ایران قدم بردارند و بدتر از آن با حساب و کتاب‌های نادرست برای صفری و خاوری سینه بزنند و در نهایت به دام رفقای شوروی بیفتند. این نگرانی بی‌پایه نبود برای اینکه ما فدائیان نیز با وجود تفاوت با حزب توده، در مجموع با فرهنگ استالینی و به سبک کیانوری شکل گرفته بودیم.

در تاشکند حساب و کتاب نادرست فرخ نگهدار این بود اکنون که رهبری حزب توده در زندان است چرا ما جا و موقعیت حزب توده را در شوروی نگیریم. در واقع اصل موضوع بر سر دو فکر و رفتار کاملاً متفاوت بود. از یک سو یک هسته نیرومند در رهبری سازمان به رهبری فرخ نگهدار استراتژی خود را از راه وحدت با حزب توده ایران دنبال می‌کرد تا کرسی‌های حزب توده را به مرور در شوروی بدست آورد و رسالت انترناسیونالیستی خود را با نام حزب طراز نوین عملی

مناسبی برای رهبر شدن نیست. افزون بر این اگر سیاست را کنار بگذاریم به باور من بابک در آدم‌شناسی آن چنان قوی نیست.

تلاش - از همان هنگامی که بابک برخوردهای انتقادی خود به حزب توده، سیاست‌های شوروی سابق و حزب کمونیست آن و همچنین مبانی لنینیسم را علنی کرد، همواره روی سازمان فداییان خلق تکیه و حساسیت ویژه‌ای داشت. این تکیه و حساسیت در نوشته‌ها، نامه‌ها و خطابه‌های وی به روشنی و به پررنگی دیده می‌شود. خود وی این حساسیت را نتیجه احساس مسئولیتی برخاسته از تجربه حزب توده می‌داند و از اینکه نمی‌خواست فداییان در وابستگی به یک کشور بیگانه تجربه عملی حزب توده ایران را تکرار کنند. اما برداشت دیگری در این باره ارائه می‌شود؛ مبنی بر اینکه او - به فرهنگ و سنتی که در انشعاب‌های احزاب ایرانی بسیار متداول بوده است - می‌خواست در رقابت با حزب توده نیرو جذب کند. اعلام بلافاصله تشکیل یک حزب دیگر - حزب دموکراتیک مردم ایران - این برداشت را تقویت می‌کند. واقعیت امر از دید شما چه بوده است؟

فتح‌الله‌زاده:

رفتار سیاسی بابک با رفتار ناقابل شخصیت‌های سیاسی از خودراضی از اساس تفاوت دارد. او هرگز دنبال سیاست‌های فرصت‌طلبانه و کوتاه‌بینانه نبود. بابک بنا به تجربه تلخ خود در حزب توده، به مرور به سیاست‌های سلطه‌جویانه شوروی حساسیت پیدا کرد. این رفتار بابک برای رهبران حزب توده هم پنهان نبود و به همین خاطر آدم‌های کم‌مایه و بسیار با فاصله با بابک، با حمایت رفقای شوروی، از پشت سر او به جلو برده می‌شدند. اوج انحطاط حزب توده در پلنوم هیجدهم بود که خاوری، فروغیان، صفری و لاهرودی، از آپاراتچی‌های مقامات سیاسی و امنیتی شوروی، به عنوان هیئت سیاسی میدان‌دار حزب توده ایران شدند. در واقع اندک استقلال و حیثیتی که رهبری پیشین حزب توده در حوضچه کوچولوی خود داشت آن ته‌مانده را هم از دست داد. با این وصف حزب توده کپیه‌ای از فرقه دمکرات آذربایجان شد. گرچه حزب توده در ظاهر جزء احزاب برادر بود اما مسکو در عمل به حزب توده به عنوان ابزار سیاسی و آلت دست نگاه می‌کرد. بابک در آن مقطع زمانی با شناختی که از این چهار نفر داشت حدس می‌زد

این مقطع زمانی من هیچ رد و نشانی از بابک و حزب دمکراتیک ندیدم که برای جذب نیرو از سازمان تلاش کند. تنها فردی که از سازمان به ابتکار خود به حزب دمکراتیک گرایش پیدا کرد من بودم. در آغاز کار هم بابک و دوستان وی از همه طرف مورد تهاجم و طرد بودند و با کشیده‌های آبدار صورتشان را سرخ نگه داشته بودند.

به باور من، عنایت بابک به سازمان اکثریت، هرگز به خاطر جذب نیرو و یا مقابله با حزب توده نبود. بابک با فروتنی و اخلاق به دنبال فکر و اندیشه سازنده و ایجاد ظرفیت‌های دمکراتیک در نیروهای آزادیخواه بود و هست. بابک عاشق ایران است، اما جانش را بگیری از آذربایجانی بودن خود دست بر نمی‌دارد. باری برای بابک اساس این بود که سازمان اکثریت در شوروی همانند حزب توده به منجلا بوابستگی نیفتد و افزون بر آن بتواند راه درست خود را پیدا کند. اما چه خوب شد که با فروپاشی شوروی پتکی بر سر سازمان خورد. و باز خدا پدر گرباچف را بیامرزد که سازمان توانست شناسی شناسی از آن بلای خانمان سوز سیاسی، جان نیمه سالم بدر ببرد، والا معلوم نبود فدائیان اکثریت چه مسیری طی می‌کرد.

تلاش - با توجه به روند فعالیت‌های عملی و تشکیلاتی بابک بعد از خاتمه «مهاجرت سوسیالیستی» که در کشورهای غربی و آزادانه ادامه پیدا کرد، به ویژه در تشکیلات اتحاد جمهوری‌خواهان، دست بر قضا ایشان نزدیکی‌ها و همکاری‌های بسیار بیشتری را با آن بخش و کسانی از رهبری فداییان اکثریت داشتند که رفتار و نظرات و شیوه‌هایشان، پیش از آن و در دوره پناهندگی در شوروی سابق، سخت مورد انتقاد هم شما و هم خود بابک بود. با وجود اینکه چنین افرادی آن گذشته را نه تنها مسکوت گذاشته‌اند، بلکه در برابر کسانی چون شما و بابک که آن گذشته را آشکار کرده و در باره‌اش دست به روشنگری‌های تکان‌دهنده‌ای زده‌اند، موضع‌گیری‌های مدافعانه و بعضاً همان رفتارها و روش‌های ناپسند گذشته را تکرار کرده‌اند. به رغم همه این‌ها همکاری سیاسی بابک با آنها ادامه یافته است. همین رفتار از جانب بابک را ما در حزب توده ایران و در قبال اتحاد جماهیر شوروی می‌بینیم؛ یعنی نارضایتی از روش و سیاست‌های خلاف حزب، شناخت از ماهیت زشت و ظالمانه «پایگاه سوسیالیسم جهانی» اما علیرغم آن ماندن در حزب و ادامه هواداری از شوروی تا مرحله ناممکنی که ظاهراً تنها برای خود

کند. اما این کار بدون جلب توافق و رضایت شوروی و رهبری حزب توده (خاوری، صفری، لاهرودی و فروغیان) که عملاً مهره‌های مورد اعتماد و سرسپرده مقامات سیاسی و امنیتی شوروی بودند، عملی نبود. از این رو جناح راست سازمان به رهبری فرخ تمام هم و غم خود را مصروف این هدف کرد. بابک به تنها چیزی که فکر نمی‌کرد انشعاب در سازمان و جذب نیرو از این طریق بود. او در فکر شکل‌گیری یک حزب چپ مستقل از شوروی، آزادیخواه و ملی از راه نقد ریشه‌های گذشته و تدوین اندیشه و راه و روشی تازه و متشکل از همه باورمندان به این راه از جمله حزب دمکراتیک و سازمان اکثریت در یک روند دمکراتیک بود.

خود بابک می‌گفت در پلنوم هیجدم به فرخ گفتم: ما در لجنزار گرفتار شدیم حال شما برای چه می‌خواهید با حزب توده در این شرایط وانفسا وحدت کنید. آیا استقلال سازمان تنها گوهر نگین بهای شما نیست؟ راست هم می‌گفت در واقع فلسفه آفرینش و زیبایی اصالت سازمان در مقابل حزب توده و شوروی استقلال‌اش بود. همین شکل‌گیری استقلال سازمان امتیاز در خور توجه بود که به بهای گزافی برای سازمان بدست آمده بود. البته که مایه تأسف است که این سرمایه معنوی در مهاجرت به شکل زنده‌ای به پای شوروی و خاوری و صفری ریخته شد.

اما در رابطه با سوال شما من شهادت می‌دهم تمام هم و غم خیرخواهانه بابک این بود که سازمان جریان دنباله‌رو شوروی نباشد و از لنینیسم فاصله بگیرد و به مرور بتواند به یک جریان مستقل و چپ نواندیش ارتقا یابد. برای اثبات این نظر تنها کافی است در کتاب خانه دانی یوسف، به نامه‌های بابک که برای جناح چپ سازمان نوشته می‌شد، مراجعه کنید. اولین باری که بابک را در برلین دیدم به وی گفتم اکثریت بچه‌های جناح چپ سازمان بر این باورند که انشعاب در سازمان اجتناب ناپذیر است. بابک جواب داد: «انشعاب که برای سازمان سودی ندارد. سمت و سوی و تلاش جناح چپ باید این باشد که به لحاظ نظری و سیاسی، شالوده نوینی برای سازمان پایه‌ریزی کند. تقریباً آن کاری که ما آغاز کردیم.» بابک ادامه داد: «مگر جناح چپ از انشعاب چه بدست می‌آورد این دوستان هنوز به لحاظ نظری و سیاسی خود را جمع و جور نکردند. خوب الان که سازمان بولتن دارد مخالف و موافق نظر خود را بیان می‌کنند. ما حتی این موقعیت را نداشتیم.» این حرف‌ها زمانی از طرف بابک به زبان می‌آمد که حزب دمکراتیک مردم ایران تشکیل شده بود و با جناح چپ سازمان ارتباط برقرار بود. در

همان بابک ۲۵ سال پیش نیست. یکی از ویژگی‌های بابک احساس مسئولیتش نسبت به نسل‌های پس از خود است که با نیت عدالت‌خواهی و آزادیخواهی پا به میدان گذاشتند. او صادقانه تلاش کرد با تجارب و دانش سیاسی خود پلی بین نسل‌ها باشد. در این راه نتیجه کارش بدون دستاورد هم نبود.

بطور کلی بابک در مهاجرت ۲۵ سال اول دارای آنچنان مسئولیتی در حزب نبود. در این دوران بیشتر عمر او به چالش با رهبری حزب توده و قهر و گوشه‌گیری گذشت. خود بابک می‌گفت؛ در فرانسه که بودم تصمیم گرفتم تا زمانی که راه ایران باز نشده است دیگر با حزب توده کاری نداشته باشم. اما روزی که اعتصاب غذای بچه‌های حزب را در پاریس دیدم متاثر شدم دوباره کجدار و مریز با حزب همکاری کردم. بابک گرچه زود رنج و حساس است اما در عمل بسیار بردبار است. شاید این همه صبر و تحمل او با آنهایی که شما اشاره کردید ناشی از افق دید و روحیه سازندگی بابک باشد. او با این صبر و حوصله و آن هم در این سن و سال گاهی مرا عصبانی می‌کند. شاید اختلاف من و بابک یک اختلاف سلیقه‌ای باشد و شاید هم از دو نگاه متفاوت ناشی می‌شود. درست و یا نادرست بارها به بابک گفته‌ام؛ این همه وقت صرف کردن تو در اتحاد جمهوری خواهان همانند پاشیدن بذر در شوززار است. در این مدت نیروهای موجود در اتحاد جمهوری خواهان فقط به همدیگر گل می‌زنند. به باور من بابک نه تنها یک سیاست‌ورز، بلکه او یک روشنفکر با سواد و در عین حال یک چالشگر جسور و با دانش و از همه مهم‌تر دارای تجربه غنی در حوزه سیاست ایران است. گاهی حرص و جوش می‌خوردم که چرا بابک اندیشه و افکار خود را در حوزه مسئله ملی، تاریخ حزب توده، خاطرات خود و مطالب مهم دیگر به صورت کتاب در نمی‌آورد. اما بابک کاراکتر مخصوص خود را دارد. او خود خودش است آنچه خودش درست می‌داند آن را جلو می‌برد و به راحتی نمی‌شود او را از خر شیطان پائین آورد. بابک از جوانی بچه کتاب‌خوان و دقیقی بود. او در این ۶۰ سال نه تنها در مسایل نظری و تئوریک پی‌گیر و ژرف‌نگر بوده است بلکه او، با شدت بیشتری، یک سیاست‌ورز و سازمانگر نیز می‌باشد. شاید همین ترکیب و پیوند عمل و نظر در این همه سال، بابک را بابک کرده است. راستش نمی‌دانم شاید هم حق با بابک باشد. او به هر حال در اتحاد جمهوری خواهان با همین اشخاصی که شما اشاره کردید نقش موثر و مثبت ایفا می‌کند. اما من قانع نشدم چون بابک در این ده سال قادر به کارهایی

بابک حد و شدت این نقطه «ناممکن» شدن روشن است. از نظر شما، نظاره‌گران بیرونی چگونه قضاوتی باید نسبت به این رفتار بابک داشته باشند، که منصفانه باشد؟

فتح‌الله‌زاده:

بلند نظری، خویشتنداری و هدف بابک در اساس، بخاطر ورود نیروهای سیاسی به یک روند دمکراتیک و کار بود. او این کار را در نهایت به نفع مردم و کشورش می‌دانست. یک بار به سبب موضوعی من واکنش عصبی نشان دادم. بابک با خونسردی گفت: «گاهی بهتر است انسان از کپه‌کشان به زمین نگاه کند. یک انسان با فرهنگ در همه حال به کار درست باید فکر کند. اینکه این و یا آن شخص به من و تو چه گفته است از آنچنان اهمیتی برخوردار نیست.» خانم فرخنده، مسئله تنها به سازمان اکثریت مربوط نمی‌شود. من بارها شاهد رفتار و اظهارنظرهای نادرست علیه بابک بودم. با گذشت زمان آنها خیلی از بابک یاد گرفتند. اما همین این افراد به حرف‌های بابک اندکی ادویه و فلفل می‌زنند و همانند لقمان حکیم تحویل خودش می‌دهند. با این همه تمام عشق و آرزوی پیر مرد ۸۶ ساله این است که همه باورمندان و نیروها را با راه و روش تازه در یک جریان دمکراتیک متشکل کند. بابک با همین نیت بود که به سراغ شادروان شاپور بختیار رفت که متأسفانه توسط جمهوری اسلامی ترور شد. باز با همین نیت به سراغ شادروان قاسملو رفت که او هم ترور شد. و باز با همین نیت برای تشکیل اتحاد جمهوری خواهان قدم به جلو گذاشت. آنچه که در خور توجه است این است که بابک پایه‌های نظری و سیاسی حزب توده را به نقد ریشه‌ای کشید و با تجربه‌ای که داشت، به خوبی توانست روابط ناسالم حزب توده و حکومت شوروی را برملا و محکوم کند. اما سازمان اکثریت با توجه به دسته‌گل‌هایی که در شوروی به آب داده بود پس از خروج از شوروی و اقامت در غرب نه تنها به نقد و بررسی دست نزد بلکه بدتر از همه در پلنوم‌ها و کنگره با سرهم‌بندی به ماست مالی کردن مسئله پرداخت و تازه طلب‌کار هم شد. خوب بابک از این رفتار سازمان قانع نشد و با نگاه انتقادی جوابش را داد. اما با گذشت زمان باید این را هم در نظر گرفت که بخشی از نیروهای سازمان با وجود تناقضات، در سیاست‌گذاری‌های کلان عملاً متحول شده‌اند. به باور من نگاه این نیرو دیگر آن نگاه ۲۰ سال پیش نیست. تازه با توجه به تجربه و انتقادهایی که بابک به سیاست‌های شوروی و حزب توده داشت او هم

دوران را نادیده گرفت افزون بر این پس از کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب بهمن، رادیکالیسم حرف اول را می‌زد. تصادفی نبود هر جریانی که پس از کودتای ۲۸ مرداد تولد یافت با فرهنگ مبارزاتی نازلتر و رادیکالتر از حزب توده به میدان آمد. خانم فرخنده شما عنایت بفرمایید حتی طرفداران مصدق و جبهه ملی، نه در ایران، بلکه در اروپا به جای تاکید بر قانون‌گرایی، اصلاحات و مبارزه مسالمت‌آمیز به رادیکالیسم بدتر از حزب توده رو آوردند. سوال من این است چرا این کار را کردند. اگر خلاصه کنم گفتمان مسلط و فضای آن دوران را در شکل و فرم دادن اعمال و افکار بازیگران نمی‌توان نادیده گرفت.

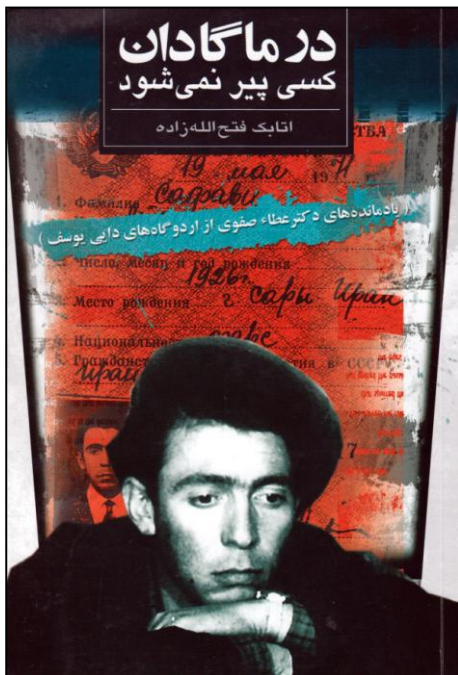
با گذشت این همه سال، فقط می‌شود حدس زد، اگر بابک تک و تنها حزب توده را ترک می‌کرد و در این رابطه فقط به کار آکادمیک رو می‌آورد با توجه به جسارت و قابلیت‌اش می‌توانست آثار ماندگاری از خود به جا بگذارد. اما به فرض هم این کار را می‌کرد من شک و تردید دارم در فضای سیاسی آن زمان می‌توانست تاثیر قابل توجهی داشته باشد.

بود کسی نمی‌تواند به جای او انجام دهد. متأسفانه با گذشت زمان قابل جبران هم نیست.

بخش دوم سوال شما از آن سوال‌هایی است که درونش خود بابک را و بیرونش دیگران را می‌سوزاند و پاسخ‌اش هم راحت نیست. ظاهر سوال شما این است تو که قبول نداشتی پس آنجا چکار می‌کردی؟ من شاید نتوانم در این مورد کسی را قانع کنم، اما سعی می‌کنم به مسئله از زوایای دیگر نگاه کنم.

شخصاً برای من پس از گذشت این همه سال و فرو نشستن گرد و خاک‌ها، ماندن بابک و امثال بابک‌ها در حزب توده و یا کناره‌گیری از آن اصل مسئله نیست. اصل مسئله در این است که سرانجام ماندن و رفتن فرد چه نقش و اثری می‌تواند داشته باشد. بودند، انسان‌های فرهیخته‌ای که آرام و بی‌سر و صدا از حزب کنار رفتند. اما با گذشت این همه سال نتوانستند اثر و یا ارثیه‌ای از خود به جا بگذارند. در تمام آن سال‌هایی که بابک در حزب توده بود او همواره در مسیر استقلال حزب توده از شوروی مبارزه کرد و به مرور افکار ناهموار خود را تراش و صیقل داد و سرانجام با هوشمندی و انرژی باور نکردنی به تولید فکر خود پرداخت و افزون بر آن در برهه‌ای از تاریخ او توانست در دو امدادی مشعل و تجربه نسل خود و پیش از خود را در حد قابل توجهی به نسل بعدی برساند. ناگفته نماند بابک امروز با بابک آن روز بسیار تفاوت دارد. درست است که نگاه او با دیگران بخصوص در رابطه با شوروی فرق داشت اما او در آن زمان در کلیت خود هنوز به ایدئولوژی مارکسیستی و لنینیستی باور داشت. بابک طی یک پروسه و با تفکر و چالشگری با این ایدئولوژی تصفیه حساب کرد. نباید فکر کرد؛ کسانی که حزب توده را ترک کردند و به شوروی فحش دادند از دست ویروس جان سخت لنینی خلاص شدند. پس چه شد که با یک سوت رادیو مسکو جریان انشعاب خلیل ملکی از هم پاشید و بدتر از آن رهبری انشعاب اعلام کرد به حزب توده ایران برگردید.

باری با تمام انتقاد و یا شک و تردیدی که بابک به شوروی و نظرات لنین داشت با این حال، درست و یا نادرست، خواست و آرزوی بابک اصلاح حزب توده بود. او حزب توده را خانه خود می‌دانست عواطف و احساسات او تمام و کمال با حزب شکل گرفته بود. به فرض هم اگر بابک در فضای آن سال‌ها حزب را ترک می‌کرد امکان و توانایی بنیانگذاری یک جریان سیاسی، با راه و روش نوین، را نداشت و اگر این کار را می‌کرد در فضای آن زمانی له می‌شد. نباید فضای بین‌المللی آن





یاشاسون بابک، بیزیم ایران بالاسی^(۱)

فرخنده مدرس

مروری بر سه دهه جدال فکری در چپ بر گرانیکاه ایران

آنلاین» آقایان مهدی موبدی و بهرام رحیمی سخن رفته و لذا به زبان جمع است.

زندگی بابک امیرخسروی به عنوان عضوی از چهار - پنج نسل طبقه سیاسی و روشنفکری ایران بر بستر روزگار سرزمینی رفته است که همچون هر کشور و هر ملتی سرگذشتی دارد که در نگاه نخست، با روند حوادث و رخدادها و در سایه سنگین واقعیت‌های شکل دهنده‌اش، می‌آید و می‌رود و چشم بسته و بی‌اعتنا، خط و رد خود را بر زندگانی تک تک مردمان خویش می‌گذارد و می‌گذرد. اما در این گذر بوده و هستند کسانی که این عبور چشم‌بسته و بی‌اعتنا را بر نمی‌تابند و به آسانی تن به سرنوشت خود، پیرامون و مردمان خویش راه بی‌برون آوردن دستی از آستین تغییر و تأثیر، به دست مشیت‌وار روزگار نمی‌سپارند. اگر غیر از این می‌بود، شاید اصلاً

در این دفتر که به پاس دهه‌ها تلاش در راه آرمان‌های والا و مبارزه برای تحقق بهترین آرزوهای انسانی گرد آمده و بر فراز نجابت و شرافت عمری، در آستانه هشتاد و هفتمین سالگردش، به بابک امیرخسروی تقدیم می‌شود، ما نیز دستی به تورقی دیگر در اوراق زندگانی وی برآورده و در پرتو نوری که این زندگانی در پویش خویش به دید ما آمده است، از آن به قدرشناسی یاد می‌کنیم. در این نوشته هر جا، به ضرورت، ضمیر «ما» بکار گرفته شده، از آن روست که هم به یقین از مکنونات قلبی همسر، علی کشگر روایت شده و در بیان تجربه‌ها و مشاهدات و برداشت‌های مشترکمان است و هم بی‌تردید از سر احترام در برابر بابک امیرخسروی، از سوی دست‌درکاران دیگر تدارک این دفتر یعنی هنرمند شاعر، نقاش و خط‌نگارمان ماندانا زندیان و دوستان گرداننده «تلاش

جدال‌های فکری خود به قلب مسئله زده و با تعهدی بارز به وجدان اهل تحقیق، شجاعانه حقایق را آشکار کرده است. اوست که با پیگیری بی‌مانندی از درون خانواده چپ ایران، طی مطالعات خستگی‌ناپذیر در مکتب مارکسیسم - لنینیسم و تجربه‌های عملی آن، و همچنین با تلاشی پیگیر برای تبیین و تدوین برداشتها و دنباله‌روی‌های چپ‌های ایران از این مکتب، به عمق مبانی فکری آن تجربه‌های سخت و پرهزینه انسانی رفته و با نشان دادن همخوانی عمل و نظرِ هواداران ایرانی مارکسیسم - لنینیسم، ریشه ناکامی‌ها و تلخکامی‌ها را نمودار ساخته است؛ بی‌آنکه زبان لعن و طعن یا پشیمانی در پیش گیرد. در کلامش افسوس و اندوه، از آن همه سرمایه‌های تباہ شده، را می‌توان حس کرد اما پشیمانی و احساس «شکست‌خوردگی» را هرگز.

بخش‌هایی از چنان سخنان پرقدری، از زبان افرادی که در گرامیداشت بابک امیرخسروی و ابراز احترام به وی و زندگانی پربارش انباز شده‌اند، در این دفتر گرد آمده‌اند. همچنین گزیده‌هایی از نوشته‌ها، سخنرانی‌های وی، در کنار شرحی از این زندگانی نیز به قلم خود بابک تحت عنوان «زندگی‌نامه سیاسی - شخصی» همین‌جا در این شماره مخصوص ارائه شده است؛ شرحی که نوشتن آن از خود بابک خواسته شده بود، تا در کتابی درج گردد که می‌بایست به نامدارانی از نسل ایرانیان تاریخ معاصر کشور اختصاص می‌یافت. از سرنوشت این کتاب بی‌خبریم. شاید انتشار آن در ایران به هزاران دلیل که روشن نیست و اگر هم روشن باشد از هیچ منطقی برخوردار نیست، معلق و معوق مانده باشد. مانند بسیار امور دیگر مملکت و حتا آینده کشور و ملت که همچنان در گرفتاری‌های عموماً سیاسی و فرهنگی‌اش به تعلیق و تعویق افتاده است. اما به هر صورت ما یعنی گردآوردگان این دفتر از همت بابک در تدوین زندگی‌نامه کوتاه شده‌اش نیز سود برده‌ایم. زیرا نوشتن و ارائه فشرده‌ای از این زندگی پر ماجرا و پرمعنا بخشی از وظایف ما در این دفتر بود. بابک در اینجا هم کار ما را آسان نموده است. درست مانند همان کاری که نزدیک به دو دهه‌ونیم پیش انجام داد؛ یعنی تدوین تجربه‌های ناکامی و آشکار نمودن مبانی نظری آن‌ها و از این راه وارد ساختن نخستین تلنگرهای فکری بر بسیاری از ما که موجب گشایش راه خروجمان از ورطه تناقض و پریشانی گردید؛ خروج از سرگستگی میان دل‌بستگی عمیق به میهن و ملت ایران و خیال خدمت به منافع آن از یک سو و غوطه‌خوردن در

تغییری نمی‌آمد و دگرگونی در جهان و اجتماع آدمیان پدیدار نمی‌گشت. اصلاً شاید هیچ یک از عبارتهایی چون «اجتماع‌اندیشی»، «نوع‌اندیشی»، «دگراندیشی» یا «نواندیشی» به ذهن خطور نمی‌کرد و معناهایی چون «از خود گذشتگی انسانی» پدیدار نمی‌شد، که در همه فرهنگ‌ها و عرف و عادت‌های عالم بشری و در همه ادوار فضیلت‌هایی برخوردار از مقام و منزلت بوده‌اند.

بابک امیرخسروی در نوع‌اندیشی و انساندوستی‌اش، در دلمشغولی پایان‌ناپذیر به حال سرنوشت و مصلحت کشور و مردمانش، با وفاداریش به پیمانی که از آغاز جوانی برای تلاش در راه آرمان‌های نیک با خود بسته است و از آنجا که دست همتی برآورده و از عهده تأثیر و تغییراتی برآمده که دامنه آن از مرزهای زندگی شخصی و از محدوده روزگارش فراتر رفته و رد ماندگار خود را بر روان‌ها و احساس‌ها، بر افکار دیگری نیز گذاشته است، امروز، در بلندای این زندگی، به منزلتی دست یافته که افراد بسیاری در باره‌اش به نیکی و احترام سخن می‌گویند.

از آن جمله فردی چون اتابک فتح‌الله‌زاده^(۲)، که خود در زندگی اجتماعی و سیاسی خویش از یکی از سخت‌ترین آزمون‌های عواطف انساندوستی، بیداری وجدان و حس قدرتمند نوع‌دوستی سربلند بدرآمده، در باره بابک می‌گوید: «بابک امیرخسروی زبان و بیان عصاره تجربه‌های بسیاری از چپ‌های توده‌ای و فدایی است.» اهمیت و معنای نهفته در این توصیف در باره آن همت بلند را آن روان‌های آشنا و آگاه بر سنگینی بار تجربه‌های بخش مهمی از حدود سه تا چهار نسل از فرزندان این کشور بر تاریخ معاصرمان درمی‌یابند و می‌دانند که زبان و بیان «عصاره»ی چنان «تجربه‌های» گرانی شدن، به هیچ روی آسان نبوده و «مردی کهن» می‌خواسته است.

(ترا ای کهن پیر جاوید برنا ترا دوست داریم، اگر دوست داریم)

از سر آگاهی و آشنایی با چنان تجربه‌هایی‌ست که نه می‌توان بی‌اعتنا از کنار تأثیراتشان بر سرگذشت تاریخ نزدیک‌تر میهن گذشت و نه می‌توان با چشم‌های بسته یا به سکوت از تلاش‌ها و تأملات بابک امیرخسروی در باره این تجربه‌ها عبور نمود، و از اینکه بابک از نادر چهره‌های جنبش چپ ایران است که حین دست در گریبانی خود در این تجربه‌ها، با

ما و ارثیه فرهنگی ماست. بدون پرداختن به ریشه، بدون پالایش افکارمان از رسوبات دگم‌هایی که در مغزهای ما و در ناخودآگاه ما لانه کرده‌اند؛ بدون لغززدایی (demystification) از برخی از احکام و اندیشه‌ها و گویندگان آن‌ها، دستیابی به زبان مشترک در این مبحث حیاتی و یافتن راه‌حلی مناسب با شرایط ایران برای آن بسیار دشوار خواهد بود...»^(۳)

و پیش‌تر از این سخنان، در آغاز بریدن قطعی و بیرون آمدن از حزب توده ایران و در کوران درگیری و تلاش‌های پیگیرش در جهت روشنگری در میان سایر اعضای خانواده چپ، در نامه‌ای خطاب به جناحی از فداییان اکثریت، آن هم زمانی که هنوز «سوسیالیسم واقعاً موجود» بر پا و بخش مهمی از اعضا، کادرها و رهبری این دو تشکل اصلی چپ ایران در «مهاجرت سوسیالیستی» در اتحاد جماهیر شوروی سابق بسر می‌بردند و لنینیسم همچنان در میان این طایفه به مثابه مقدساتی دست‌نزدنی و نقد آن از «کفر ابلیس» بدتر و مستوجب همه نوع دشنام، تهمت، و انزوا بشمار می‌آمد، نوشته بود:

«نظریات لنین در ایجاد دگم حزب قدر قدرت، در ایجاد سیستم تک حزبی، دیکتاتوری حزب واحد، که به استبداد سیاسی و فجایع بعدی انجامید سرنوشت‌ساز بود. دیکتاتوری استالین بر پایه‌های تئوریک و عملی آنچه که لنین بنا نهاد استوار بود. کاسه کوزه را بر سر استالین شکستن مسأله را حل نمی‌کند. باید ریشه‌یابی کرد و به ریشه خطاها پرداخت.»^(۴)

مجموعه آن ریشه‌یابی‌ها و برخوردهای مقدماتی فکری - انتقادی بیدارکننده به مبانی مارکسیسم - لنینیسم و نشان دادن شکست اخلاقی، سیاسی و فرهنگی این ایدئولوژی در عمل، همراه با ارائه فاکت‌های تاریخی و نمودهای جنایت‌بار سیاست حکومت «مغول‌وار» استالین و حکومت‌های بعدی تا مرحله فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود»، به صورت رساله‌ای تحت عنوان «مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران» تدوین و در سلسله شماره‌هایی، در نشریه راه آزادی منتشر گردید. آن رساله که به طور کامل در این دفتر ویژه نیز آمده است، حامل تأملات، تردیدها و انتقاداتی شد که در متن فشرده سخنرانی بابک امیرخسروی، به اقتضای برگزاری سمینارهای کمیته همبستگی در هامبورگ تحت عنوان «تمامیت ارضی و مسئله ملی»، در پاییز ۱۹۹۲ در اختیار ما قرار گرفت و پرتوی شد روشنگر بر راهی که ما ایستادن خود در آغاز آن را وامدار بابک امیرخسروی می‌دانیم؛ در آغاز مسیر تأملی دوباره در معنای کشور، استقلال و یکپارچگی حاکمیت

افکار و ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی، خاصه باورهای کژ و خام به اندیشه حکومت «خلق‌های زحمت‌کش به رهبری پرولتاریا»، قبول ساده‌لوحانه «انترناسیونالیسم پرولتاری» و به طور ویژه اسارت در «تئوری‌های» پر خطر آن مکتب در باره «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» از سوی دیگر. خود بابک در باره اهمیت توجه به ریشه مشکل و تناقضات فکری پیکره و رهبری چپ ایران و ضرورت رفتن به ریشه افکار آنان و شکستن دایره سرگردانی‌شان خاصه در باره افکاری چون «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» گفته است:



«... زیر بنای فکری طیف چپ از هر گرایشی، آکنده از آموزش لنینی در مسئله ملی است و همان گونه که... متذکر شدم، برخی دیگر از طیف‌ها و گرایش‌های سیاسی (ملی - مذهبی‌ها) نیز متأثر از آنند. لذا اعتقاد من براین است که قبل از پرداختن به مبحث ملی در ایران و بررسی آن و عرضه راه‌حل، بررسی مقدماتی و انتقادی نظریات و گفتارهای اصلی پایه‌گذاران مارکسیسم و به ویژه لنینیسم در مسئله ملی و به طور اخص در مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» برای جویندگان راه‌حل مسئله در کشور ما... ضرورت دارد... نباید از نظر دور داشت که شناخت این گذشته، حتی در لحظه مرزبندی با بخش‌هایی از آن ضرورت دارد، زیرا جزئی از تاریخ

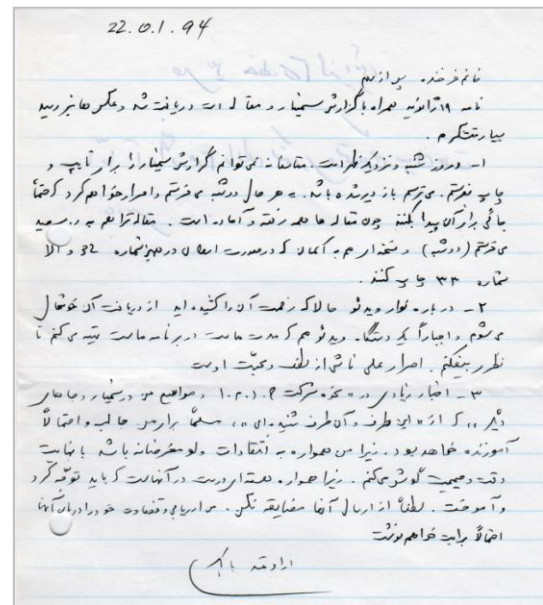
بسیار تحت تأثیر شخصیت و خصلت‌های مملو از آزادمنشی، راستگویی، صداقت و روشنی و شجاعت کلام، اخلاص و پاکی روان او قرار گرفته‌ایم. از گرمای حس لطیف و سرشار از عاطفه انسانی او، به دنبال هر تماسی، در خود احساس برخورداری و بهره‌مندی کرده‌ایم. روشن است که هیچ نمی‌توان در اهمیت یک یک این خصلت‌های نیک فردی در این انسان شریف، به عنوان عوامل مؤثر در حفظ پیوند و تداوم دلبستگی و بیش از آن برانگیخته شدن احترام و بزرگ‌تر و مهم‌تر از آن اعتماد که شرط اول سیاست است، تردید نمود. ما به بابک اعتماد داشته‌ایم.

(ترا ای کهن پیر جاوید برنا ترا دوست داریم، اگر دوست داریم)

در میان این همه سبب پیوند و تداوم و استحکام آن، اما کیست که انکار کند، ایرانی بودمان پیوند را ناگسستنی و ابدی ساخته است. همه سیاست‌ها، دیدگاه‌ها و جهان‌بینی‌های گوناگون و انگیزه‌های فردی و جمعی به کنار، اما بر کیست که پوشیده مانده باشد که عزت و مقام او در دل ما از برای چیست. کیست که نداند؛ در دل ایرانیان، از میان هم‌روزگاران، آن کس جایگاهی یافته است که در این سال‌های پر خطر به حال کشور و ملت بیشتر اندیشیده است؛ به روزگار نزار ایرانی که زیر «تابش» جهل و نادانی، ایدئولوژی‌های قدرت و «سیاست»‌های برخاسته از نابخردی و تنگ‌نظری و کژاندیشی، به قول عزت‌الله سبحانی، یکی از رهبران ملی - مذهبی: «همچون کوه یخی در حال ذوب شدن است.» کیست که هنوز ندانسته باشد؛ در این زمانه سستی و تحلیل قوای ملت و کشور، کسانی به عزت تازه یا دوباره نزد ملت دست یافته‌اند که به فراخور توان و امکان، آن هم بی‌هیچ ملاحظه و مصلحت‌اندیشی فرعی، ایران و حفظ کشور و ملت را در کانون توجه قرار داده و همه همت را در این روزگار تنگ در باز گرداندن این مصلحت برتر، به مرکز اولویت‌ها، دلمشغولی‌ها و سیاست‌ها صرف کرده‌اند و در این راه از وارد شدن به هیچ میدان نبردی علیه انحراف‌های کهنه و تازه نهراسیده‌اند. کیست که بتواند چشم اغماض و بی‌اعتنایی بر نبردهای فکری و سیاسی بابک امیرخسروی بر محور حفظ ایران و آمیخته به مهر ملت و کشور و آرزوی تعالی آن برهم گذارد؟ نبردی سخت به یاری آگاهی، فکر و زبان و قلم آن هم با و در دایره «خودی‌ها» که به باور ما از هر نبردی دشوارتر

ملت، به خودآمدن و باز کردن چشم و گوش بر الزامات عقلانی میهن‌دوستی، حفظ تمامیت سرزمینی، حفظ ملت و دفاع از منافع کشور که اصول و مبانی آن به همت‌های بلند فرزندان دیگر این مرز و بوم فراهم آمده‌اند. به هر ترتیب ما فراموش نمی‌کنیم که ایستادن در آستانه این راه را با و به یاری بابک امیرخسروی آغاز کرده‌ایم.

(ترا ای کهن پیر جاوید برنا ترا دوست داریم، اگر دوست داریم)



در سفری که ما با بابک امیرخسروی آغاز کردیم و در گذشت نزدیک به سه دهه از این همسفری، با وجود آنکه همه ایستگاه‌های توقف‌مان همواره یکی نبوده است، اگر چه نتیجه‌گیری‌های برخاسته از درنگ‌هایمان در گذشته و تاریخ معاصرمان همواره یگانه نبوده است، و هر چند که موضع‌گیری‌هایمان در قبال مسائل و مشکلات روز میهن‌مان همیشه و در همه حال آمیخته به هم‌زبانی کامل نبوده است، اما، به رغم همه این‌ها، آنچه موجب شده است که ما در این سفر دراز چشم از تلاش‌های سیاسی و به ویژه تأملات فکری بابک برنذاریم، و آنچه که سبب شده است ما، همچنان کنجکاو و علاقمند، به مبانی و نتایجی که او در عمل و نظر گرفته است همدلانه چشمی داشته و از تشویق آن بازناستیم و از مسیر موازی و همسوی او در این سفر خارج نشویم، بی‌تردید به موضوعات و مسایل بسیاری بستگی داشته است. از جمله ما نیز مانند دوستانی که در این دفتر سخن گفته‌اند،

کوچکی تجزیه طلب و خوشامد بیگانگان در اسناد آن نشست‌ها - از چپ و راست - ثبت نموده و بار دیگر در یکی از لغزش‌گاه‌ها به بی‌راهه دیگری قدم گذارند و به قول او: «در هر دو سو با ملاحظات تنگ و اشتباه‌آمیز تاکتیکی، «راه دوزخ (تجزیه و پاکسویی قومی) راه، (به پشتیبانی بیگانه) با نیت (نا) خوب هموار کنند.» داریوش همایون در آن زمان با بانگی بلند هشدار می‌داد که:

«مهم نیست که هیچیک از دو گردهمایی، رویداد تاریخ‌سازی نخواهد بود و مردم ما از این روزها فراوان دیده‌اند. ولی هر گامی در مسیر بد مخاطرات خود را دارد، زیرا در اجتماع نیز مانند طبیعت هیچ چیز از میان نمی‌رود. انحراف هر چه بزرگ‌تر، ایستادگی در برابر آن لازم‌تر.»^(۵)

در آن هنگامه بابک امیرخسروی در نگاه داریوش همایون، به قول معروف، صخره‌ای استوار در میان آتش و آتش‌افروزی بود. او در وصف آن صخره اطمینان و اعتماد و «حق بزرگی که بر گردن ما داشت» در آن زمان نوشت:

«خوشبختانه صداهاى نیرومندی از طیف چپ به بحث ملی (بحث مربوط به ملت ایران) در برابر «مسئله ملی» میراث استالین پیوسته‌اند... نخست آقای بابک امیرخسروی است که از سالیان پیش یکایک دعای تجزیه‌طلبان را در میان چکش دانش گسترده و سندان احساس تعهد ملی خود خرد کرده است و به عنوان نمونه توصیه می‌کنم به آنچه در این زمینه در اسناد گردهمایی سوم جمهوری‌خواهان نوشته است نگاهی بیندازند. همان عقل سلیمی که با نگاه به ترکیب جمعیتی آمیخته و پراکنده ایران - فراورده سه هزاره تاریخ مشترک - به بحث وارد کرده بس است که ملت‌سازان را در دو سوی طیف به سوزندگی آتشی که می‌افروزند آگاه سازد.»^(۶)

این «عقل سلیم»، - بابک امیرخسروی - نه تنها در مقطع سومین گردهم‌آیی جمهوری‌خواهان تبعیدی، بلکه در این سه دهه حتما لحظه‌ای در دفاع از ایران و از مصلحت کشور و ملت غفلت نورزیده، از استناد و احساس سربلندی نسبت به این تاریخ مشترک هزاران ساله کوتاه نیامده و در برابر هیچ نیرویی، حتا در میان نزدیک‌ترین‌ها، و با هیچ میلی به جلب رضایت آنان به قیمت افتادن به کج‌راهه‌ای تازه و به وسوسه هیچ اتحادی با هیچ نیرویی به هزینه کشور، ایستادگی استوار را از دست نداده است. بابک امیرخسروی نه تنها در آن همایش بلکه از همان آغاز پایه‌گذاری اتحاد جمهوری‌خواهان و در همان گردهم‌آیی نخست، میخ‌های اصول خود و وظیفه

می‌نماید و نیازمند دلیری بیرون آمدن از خود و فاصله‌گیری از «خودی»ست. چه بسیار کسان که به وسوسه حفظ خود در دایره محدود «خودی‌ها» و لاجرم درجا زدن در افق‌های تنگ در این نبرد باخته و تا انتهای بی‌ربطی خویش رفته‌اند. واماندگان در خود و در دایره خودی‌ها درجا زده‌اند و بابک در راه آینده مردمان و پایداری ملت خویش پیش رفته و پیش‌تر برده است.

(ترا ای کهن پیر جاوید برنا ترا دوست داریم، اگر دوست داریم)

و اما پیش از ادامه سخن در باره نبردهای فکری بابک برای آینده ایران و نشان دادن تکیه‌گاه‌های ایستادگی وی در برابر کج‌اندیشی‌های تازه و کهنه، با استناد به اصل یعنی نوشته‌ها و گفته‌های خود بابک امیرخسروی، جا دارد در اینجا به ارزیابی و قضاوت فرد ارجمند دیگری، از نوع خود بابک، در باره‌اش توسل جوییم؛ به سخن زنده‌یاد داریوش همایون، که اگر امروز در میان ما می‌بود، بی‌هیچ درنگی، و حتما با مسرت و سربلندی، دریچه‌های دل را می‌گشود و به زبان قلم استوار و توانمند خود در ستایش آقای امیرخسروی این «فرزند ایرانزمین ما» هیچ کوتاهی نمی‌کرد و در ندای مشوقانه و آرزوی قلبی «زنده باد بابک» با صدای رساترش با ما هم‌نوا می‌شد.

البته که داریوش همایون، در زمان خود و در قید حیات، قدر و منزلت بابک امیرخسروی را شناخته و به زبان آورده است. آن هم به هنگامی که امواج خطر علیه میهن بسی بلندتر از امروز می‌بود، ایران در درون کشور بی‌پناه‌تر و در بیرون زیر تیغ تبلیغات کژاندیشان منت‌کش تجزیه‌طلبان و فراخوانان حمله نظامی بیگانگان به کشور، پرنیان جان و روانش کدرتر و قلبش افسرده‌تر می‌نمود. داریوش همایون با آن نگاه بیدار اما نگران میهن و ملت، همان زمان، در آستانه گردهم‌آیی سوم اتحاد جمهوری‌خواهان، در جناح چپ، و همچنین در زمان تدارکات سلطنت‌طلبان برای برگزاری سومین نشست خود، در جناح راست، به این نیروهای تبعیدی در باره عزم‌های پرخطرشان برپایه برخی مواضع و اسناد مقدماتی هر دو نشست هشدار می‌داد که با گام‌های شتابان و سیاست‌زده نروند، تا بار دیگر موضع لغو دیگری چون «حقوق سیاسی اقوام» و «چندپارگی» ملت ایران را زیر عنوان «ملیت‌های ایران» یا فدرال‌های قومی - زبانی آن هم تنها برای به دست آوردن دل گروه

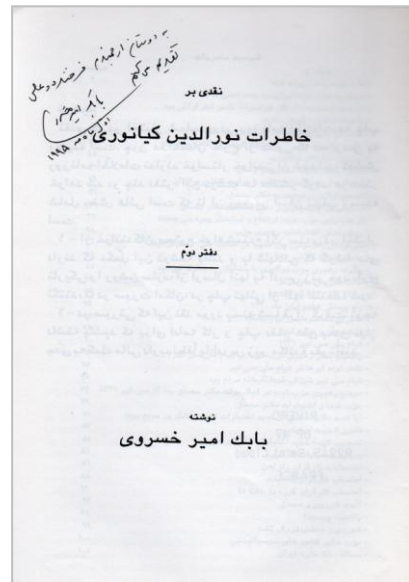
ایستاد. در نخستین جلسه سخنرانی کمیته همبستگی در سال ۱۹۹۲ که به بابک امیرخسروی اختصاص داشت، او طی سخنان خود که متن آن نیز در این شماره آمده است، در باره ماهیت و واقعیت نظام فدرالیستی و خلاف بودن آن در برابر تاریخ و واقعیت ایران گفت:

«شکل حکومتی فدراتیو که برخی پیشنهاد می‌کنند، بهیچوجه با واقعیت ایران همخوان نیست. برخلاف نیت مدافعان آن، که از جمله راه‌حل فدراتیو را برای تمرکززدائی مطرح می‌سازند، فدرالیسم به مثابه شیوه دولتمداری، هر جا عنوان شده، هدفی جز تمرکزگرائی نداشته است و همواره از سوی چند دولت یا ایالت مستقل و حاکم که به دلایلی مصمم بوده‌اند سرنوشت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی خود را در یک روند تاریخی و در زمان به هم پیوند دهند، انتخاب شده است. بنا به حقوق بین‌المللی، دولت فدرال جامعه سیاسی مرکب از کشورهای کوچک‌تر است و هدف اساسی آن، همگون کردن و مستحیل ساختن دولت‌های عضو در قالب کشوری نوین است. دولت فدرال پویایی از تفرق به تجمع و از پراکندگی به وحدت است... دستیابی به وحدت سیاسی و تشکیل دولت واحد در ایران، بطور عینی یک دستاورد مترقی و در جهت حرکت تاریخ و فرجام یک روند طولانی در مبارزه برای پایان دادن به سیستم خانخانی و ملوک‌الطوایفی بوده است. وضع اخیر همواره در دوران‌های ضعف و انحطاط کشور و از هم گسیختگی‌های ناشی از تجاوزات خارجی به ایران، رونق داشته است... طرح امروزی آن (شکل حکومت فدراتیو) در ایران، رجعت به گذشته و در شرایط عقب‌ماندگی نسبی فرهنگی و وجود اقوام متعدد در ایران، می‌تواند زمینه‌ساز رشد گرایش‌های جدائی‌گرایانه باشد و استقلال و تمامیت ارضی کشور را به خطر بیندازد. کافی است نگاهی به تحریکات تاریخی و دائمی کشورهای همسایه علیه ایران در گذشته و حال بیفکنیم... گذار از نظام استبدادی ریشه‌دار کنونی، در جامعه‌ای که فاقد فرهنگ و آموزش دموکراسی لازم است، به سوی جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک به یکباره امکان‌پذیر نیست. باید از توسل به راه‌های افراطی و آزمایش نشده در ایران و اساساً راه‌حل‌هایی که مغایر با واقعیت عینی سیاسی - اجتماعی و تاریخی کشور است، احتراز کرد.»

و پانزده سال بعد، در آستانه همایش سوم اتحاد جمهوری‌خواهان که بار دیگر بحث اتحاد با احزاب قوم‌گرا، قبول خواست آنان مبنی بر فدرالیسم قومی - زبانی به مثابه راه

محوری خدمت به میهن و التزام هر حرکت سیاسی تنها به چهارچوب منافع کشور را در سخنرانی افتتاحیه خود، که متن آن در این شماره آمده است، کوبیده و گفته بود:

«اگر اتحاد جمهوری‌خواهان ایران می‌خواهد به نیروی سیاسی ملی، به معنای تمام کشوری، مبدل گردد و مورد اعتماد ملت ایران قرار بگیرد تا با اطمینان سرنوشت خود را به او بسپارند، می‌باید در اندیشه و عمل، موضع‌گیری‌ها، در اسناد و قطعنامه‌ها، در رفتار و کردار خود، به گونه یک جریان سیاسی ایران‌دوست، طرفدار پیگیر استقلال و تمامیت ارضی ایران شناخته و پذیرفته شده باشد.»



و پیش‌تر از تشکیل اتحاد جمهوری‌خواهان و در جدال‌های فکری با بیشتر عناصر و سازمان‌های تشکیل‌دهنده آن اتحاد که بسیاریشان، در مبارزه سیاسی علیه رژیم اسلامی، به صورت نطفه‌ای «معجزه‌دهی» گفتمان فدرالیسم زبانی - قومی را کشف کرده و می‌رفتند، ایده فدرالیستی کردن ایران را جایگزین تئوری رنگ باخته حق تعیین سرنوشت لنینی نمایند و آن را به عنوان پرچم اتحاد و به مثابه «راه» خلاص شدن از نظام‌های استبدادی متمرکز بلند کرده و زیر فشار گروه‌های جدایی‌خواه فدرالیسم را با دموکراسی برابر کنند، بابک امیرخسروی آن ایده را بی‌پایه و مخرب اعلام نمود. در حقیقت او، در میان فعالان سیاسی، از نخستین کسانی بوده است که باشناختی تحقیقی - تاریخی و توضیحات فشرده اما مستدل و به قول حقوق‌دانان با تعریفی جامع و مانع، دست به روشنگری زد و با صراحت، چشم دوخته در چشم بسیاری از «خودی‌های» طرفدار فدرالیسم در برابر این کجراهه تازه

ملت ایران، یعنی ملتی پدیدار شده از سحرگاه تاریخ همراه با سابقه هزاران ساله در همزیستی مسالمت‌آمیز، پیوند و آمیزش اقوام ایرانی ایستادگی استوار نمود.

بابک امیر خسروی بارها و در هر فرصت دیگری که پیش آمده و هر جا که لازم بوده است به احترام به «هویت‌های قومی»، اما بر اهمیت دفاع از «تعلق ملی» تک‌تک ایرانیان از هر قوم و تباری به ملت ایران بپا خاسته و سخن گفته است. از جمله سخنان ناگزیر وی در همایش پنجم اتحاد جمهوری‌خواهان و ایستادگی دوباره و لازم بر یگانگی ملت - دولت و اینکه:

«سخن گفتن از «ایران چند ملیتی» نادرست است. چنین چیزی اصلاً ممکن نیست. مگر می‌شود گفت که در ایران یک ملت وجود دارد و ده ملت دیگر هم هست! این اصلاً معنی ندارد. مگر می‌شود؟! ملت و دولت به هم پیوسته‌اند. یعنی اگر ملتی وجود دارد، یک دولت هم وجود دارد. بنابراین مگر می‌شود در یک کشوری ملتی با دولتش وجود داشته باشد و در عین حال ده ملت دیگر با دولت‌هایشان وجود داشته باشند؟ چنین چیزی امکان ندارد!»^(۴)

البته این همه ایستادگی روشنگرانه چندان فرجام ظفرمندی به اتحاد جمهوری‌خواهان نبخشید و از آن نیرویی فرارنویید که بابک آرزویش را داشت. انشعاب‌های تازه و پراکنندگی‌های بیشتر عاقبت کار آن شد. تا جایی که بابک خود در مصاحبه‌ای به صراحت و صداقتی که در جنم اوست، به شکست این حرکت و فقدان چشم‌انداز تازه در میان نیروهای آن اشاره کرده و می‌گوید:

«مطلب این بود که برنامه گسترده و منسجمی ارائه بشود و این برنامه بتواند محور تجمع نیروهای سیاسی گسترده در خارج کشور باشد که بعد بتواند احتمالاً با داخل کشور هم یک رابطه برقرار بکند. این متأسفانه نشد. یعنی آن ایده اولیه ایجاد یک جریان گسترده، با آنکه اعلامیه با حمایت خیلی گسترده‌ای روبرو شد و بیش از ۱۰۰۰ نفر این مانیفست را امضاء کردند، و بعد کنگره و یا همایش برلین تشکیل شد و در کنگره برلین هم شاید ۷۰۰ - ۸۰۰ نفر شرکت کردند و حضور داشتند، تعداد زیادی از آمریکا آمدند، و گرایش‌های سیاسی مختلفی در همایش برلین حضور داشتند که امید بزرگی ایجاد کرده بود ولی متأسفانه نتوانست ادامه پیدا بکند و باید ریشه‌یابی کرد که چه شد که آن شور و هیجان اولیه نتوانست ثمر لازم را بدهد و بشود یک جریان وسیعی را بوجود آورد که بتواند همه نیروهای سیاسی را در بر بگیرد و واقعاً مشعل‌دار

تحقق «مکراسی» در ایران، پذیرش «حقوق سیاسی اقوام» یا به قولی «ملیت‌ها»ی ایران در کنار افکار کهنه «کثیرالمله» دانستن ایران، در میان نیروهای تبعیدی از جمله چپ‌ها و برخی از چهره‌ها و اعضای اتحاد جمهوری‌خواهان اوج تازه‌ای گرفته و از سوی دیگر ایران زیر تهدید و سایه خطر حمله نظامی، به هر بهانه‌ای، و به دعوت همان قوم‌گرایان تجزیه‌طلب، قرار داشت و حلقه‌ای گسترده از مخالفت قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای ایران را در محاصره تنگ شونده خود گرفته و کارگزاران و خادمانی در آن حلقه آماده مداخله و آشوب در مرزهای ایران بودند، بابک در آن دوره خطر در اسناد پیش از دستور آن همایش، پیوسته نوشت و منتشر کرد و در نوشته‌های خود از اخطار و هشدار به چپ‌ها و جمهوری‌خواهان بازنايستاد تا از گرفتن مواضع نادرست و ایستادن دوباره در سمت غلط تاریخ برحذر باشند.

آنچه در آن روزها به ملغمه نظرات کژ در میان ایرانیان تبعیدی افزوده شده بود، استناد دائمی‌شان به میثاق جهانی حقوق بشر بود، و به یاری آن کشیدن پرده‌ای از فریب و فریبنده‌گی بر افکار سرگردان و ویرانگر در میان نیروهای تبعیدی بیزار از حکومت تبعیض‌گر و ستم‌پیشه اسلامی. اقدام مهم بابک امیر خسروی در آن مقطع، برای بیرون آوردن نیروهای این اتحاد از سرگشتگی‌های تازه، دامن زدن به بحثی عمیق‌تر در مضمون میثاق جهانی حقوق بشر سازمان ملل بود؛ تلاشی پراهمیت در پرده برداشتن از تبلیغ‌ها و تفسیرها و نسبت‌های نادرست به این میثاق. بابک در آن روزها پیگیر و خستگی‌ناپذیر و از طریق استدلال‌های استوار و با تأمل بر تجربه‌های تاریخی متفاوت در جهان و ویژگی‌های ایران، روشن نمود که در این میثاق اصل بر حقوق فردی و شهروندی افراد متعلق به اقوام و از جمله اقوام ایرانی‌ست. او در حالی که چون همیشه بر حقوق و آزادی‌های فرهنگی، زبانی و دینی آمده در میثاق و بر ضرورت رشد و توسعه مناطق قومی ایران - این «ایرانیان ایرانی‌تر از همه ایرانیان» - پای می‌فشرد، اما پیوسته هشدار می‌داد که جایز نیست! بدفهمی و ناراستی‌ست، اگر کسی بخواهد قوم را به جای ملت نشاند و زبان را به ابزار ملت‌سازی بدل کند. او در آن بحث‌های روشنگرانه همچنان بر راه‌حل ویژه ایران در تدارک دمکراسی، بر سرکار آوردن دولت منتخب ملت و دادن صورت عینی به آزادی در چهارچوب حکومت قانون و تحقق عملی میثاق جهانی حقوق بشر و رسمیت بخشیدن به برابری حقوقی احاد

جدایی‌خواه مورد تشبیت قرار گیرد. و از این گذر لکه سست عنصری بر دامن سایر ایرانیان تبعیدی نشسته و موجب سرافکنندگی‌شان از ناتوانی یا غفلت از ایستادگی و مقابله با افکار و عمل انحرافی گردد. از این منظر بابک امیرخسروی بازم «حق بزرگی بر گردن ما» گذاشته است. یاشاسون بابک بیزیم ایران بالاسی!

۱ - برگردان جمله «زنده باد بابک فرزند ایران ما» به زبان آذری «یاشاسون بابک بیزیم ایران بالاسی» در عنوان این نوشته توسط فتح‌الله‌زاده و خطنگاری زیبای آن توسط ماندانا زندیان است که از هر دو آن‌ها قلباً سپاسگزاریم.

۲ - اتابک فتح‌الله‌زاده از چریک‌های فدایی خلق و عضو سابق سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) نویسنده سه کتاب «خانه دایی یوسف» «اجاق سرد همسایه» و «در ماگادان کسی پیر نمی‌شود» که به ترتیب شرح سرنوشت و تجربه‌های خود و یارانش در دوره «مهاجرت سوسیالیستی»، شرح سرنوشت پرنج برخی ایرانیان از نسل‌های پیش از خود و سازمانش در کشور اتحاد جماهیر شوروی سابق است و سومی ارائه سرگذشت دکتر صفوی و یادمانده‌های وی از اردوگاه‌های استالینیست. جمله نقل شده در متن از اتابک فتح‌الله‌زاده از کتاب «مهاجرت سوسیالیستی» به همت بابک امیرخسروی و محسن حیدریان است.

۳ - از رساله «مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران» بابک امیرخسروی

۴ - بخشی از نامه بابک امیرخسروی (سال ۱۹۸۸) در باره مواضع «جناح چپ اکثریت» به نقل از کتاب «خانه دایی یوسف»

۵ - از کتاب «بیرون آمدن از سه جهان - گفتمان نسل چهارم» مقاله «شهروند ایران یا شهروند قوم» - داریوش همایون - مه

۲۰۰۷

۶ - همانجا

۷ - بخشی از سخنان بابک امیرخسروی، پیاده شده از نوار تصویری از همایش پنجم در اکتبر ۲۰۱۲ در شهر کلن آلمان

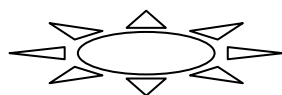
۸ - به نقل از «گفتگوی اتحاد جمهوری‌خواهان با بابک امیر خسروی شنبه ۱۷ دی ۱۳۹۰ برابر با ۷ ژانویه ۲۰۱۲»

۹ - از متن قطعنامه - بند سوم - همایش سوم اتحاد جمهوری‌خواهان ایران ماه مه ۲۰۰۷ در برلین آلمان، در تأکید بر اصل تمامیت ارضی و یکپارچگی ملی

مبارزه برای آزادی و عدالت اجتماعی در ایران باشد. این موفق نشد. یعنی ما کارمان را با درخشندگی زیادی که در آغاز مواجه بود ولی با گذشت زمان به تدریج این درخشندگی را از دست داد و می‌بینید که امروز فرسنگ‌ها با آرمان‌های روزهای اولیه‌مان به آن امید بسته بودیم، فاصله گرفتیم... حقیقت‌اش این است که امید‌چندانی ندارم به اینکه بعد از تجربه اتحاد جمهوری‌خواهان ایران که الآن با مشکلات فراوانی روبرو است و یک انشعابی هم در آن صورت گرفته، بشود دوباره یک حرکت دیگری را بوجود آورد از نیروهائی که الآن می‌شناسیم.»^(۸)

بدیهی‌ست بر پایه آنچه نمونه‌وار از دیدگاه‌های بابک بر محور ایران آمد؛ زیر بنای چنین «برنامه گسترده و منسجمی» در نظر او، به هیچ روی نمی‌توانست جز بر بنیاد حفظ تمامیت ارضی، استقلال و یکپارچگی کشور قرار گیرد. هر برنامه یا هر گام سیاسی، حتا به نام آزادی و حقوق بشر اگر بر چنین بنیادی استوار نمی‌شد و در جهت تحکیم و تقویت کشور و ملت و ضامن نیک‌بختی، صلح و مسالمت کوتاه و بلندمدت میان مردمان ایران و میان ملت ایران و ملت‌های دیگر جهان نمی‌بود، نمی‌توانست از طرف بابک به دید همدلی و موافقت نگریسته شود و جز نقض غرضی محسوب نگردد. اما با وجود این همه تلاش از سوی بابک در جهت تفهیم چنین امر بدیهی و بنیادی، به عنوان شرط اصلی و بستر طبیعی فعالیت سیاسی و اجتماعی هر نیرویی با عنوان ایرانی، هنوز نشانه‌های مطمئن از این فهم در افکار طیفی از ایرانیان سیاسی و فعال بیرون کشور، از جمله بسیاری از چپ‌ها و جمهوری‌خواهان، پدیدار نشده است.

به رغم این ناکامی، که هیچ مهم نیست، زیرا که قرار نبوده و نیست که از بیرون تاریخ ایران را رقم بزنند، و امروز بیداری و هشیاری‌های تازه ملت در داخل کشور در دل‌ها امیدها آفریده است، اما نباید از یاد برد که تلاش‌ها و ایستادگی‌های بابک امیرخسروی در میان چپ‌ها در این سه دهه و در میان جمهوری‌خواهان در این یک‌دهه گذشته، امضا و اثر انگشت نیک خود را برجا گذاشته و رخصت و فرصت نداده است تا از آن جمع‌ها سندی فراگیر در کج‌اندیشی دیگری مبنی بر تردید و نقض اصل «همبستگی سراسری ملی و وحدت سیاسی و یکپارچگی کشور ایران»^(۹) در سابقه جنبش سیاسی در تبعید باقی بماند، تا وسیله بازی‌های بد یمن بداندیشان و بیگانگان گردد و یا به مثابه سند اعتبار و مشروعیت گروه‌های





گفت‌وگو با فرهاد فرجاد

تعلق بابک به نسلی از انسان‌های با فرهنگ و مدرن

برای عضویت در کنفدراسیون (IUS) خیلی به آن‌ها کمک کرده است. خلاصه بیشتر ما یک تصور و خاطره مثبتی از بابک داشتیم. از او به خوبی یاد می‌شد. این بود که خیلی علاقه داشتیم بابک را ببینیم. به یک رفیق قدیمی در پاریس اصرار کردیم که خبر بدهد که ما اینجائیم و دوست داریم بابک را ببینیم. بابک به محل اعتصاب آمد. آن زمان هم ما خیلی علاقمند بودیم، همه رهبران حزب و آنهایی که به دلالی نامی داشتند و برایمان مهم بودند را ببینیم. آن‌ها الگوهای ما به حساب می‌آمدند. خلاصه بابک آمد و ما دور او را گرفتیم و نسبت به وی خیلی اظهار علاقه کردیم. این را از این جهت می‌گویم چون ظاهراً آن گونه که خود بابک هم می‌گوید، این حادثه به لحاظی در زندگی‌اش همیشه مهم بوده است. بعدها خودش برایمان تعریف می‌کرد که پیش از این دیدار، او در حقیقت از حزب بریده بود. یعنی بعد از پیش آمدن مسئله چکسلواکی از حزب بریده و خانه‌نشین شده بود. از طرف دیگر پس از ترک چکسلواکی و همزمان با اقامت گزیدن در پاریس در ایران دادگاهی علیه او جریان داشت و برایش پرونده‌سازی کرده بودند. پلیس بین‌المللی - اینترپل - نیز به درخواست دولت ایران، به قصد دستگیری و تحویلش به ایران تلاش می‌کرد. بابک تعریف می‌کرد: «وقتی به محل اعتصاب آمدم و شما را دیدم و شور بچه‌هایی را دیدم که همه

تلاش - پرسش‌هایمان را با زمان و مکان آشنایی‌تان با بابک امیرخسروی شروع کنیم. آشنایی از ایران بود یا در خارج کشور؟ روابط سیاسی و تشکیلاتی چگونه به دوستی بدل شد؟

فرهاد فرجاد :

اولین دیدار من با بابک در فرانسه بود. ما یک گروه از اعضا و هواداران حزب توده و آن موقع در کنفدراسیون بودیم. زمانی که احمدزاده و یارانش از گروه فدائی زیر حکم اعدام بودند، کنفدراسیون در پاریس و در اعتراض به این حکم اعدام دادگاه‌های فرمایشی یک اعتصاب غذا سازمان داده بود. من و عده‌ای از رفقای توده‌ای در پاریس در این اعتصاب غذا شرکت داشتیم. قبلاً شنیده بودم که بابک امیرخسروی در پاریس است و خیلی به دیدارش علاقه داشتم. چون اسمش را شنیده بودم، می‌دانستم که بابک یکی از رهبران جنبش دانشجویان توده‌ای در ایران و در سازمان دانشجویان دانشگاه تهران معروف و در جنبش دانشجویی نام آشنائی بود. او در هیئت دبیران سازمان جهانی دانشجویان حضور داشت. یعنی از طرف سازمان دانشجویان دانشگاه تهران و به نمایندگی از طرف دانشجویان برای شرکت در این ارگان انتخاب شده بود.

بچه‌های کنفدراسیون، اعم از توده‌ای یا غیرتوده‌ای و حتی بعضی از ضدتوده‌ای‌ها تعریف می‌کردند که بابک امیرخسروی

مثلاً در مورد مبارزه در درون ایران یا در اینکه اتحاد شوروی باید سنگر سوسیالیست‌ها باشد. در موضع انتقادی به حزب هم با بابک هم‌نظر بودیم. در ایران نیز ما تقریباً مواضعمان کاملاً یکی بود؛ یعنی در مورد تحلیل از شرائط و انقلاب ایران، ضرورت شرکت در انقلاب. ما در آن زمان موضع رادیکال‌تری داشتیم و می‌گفتیم باید برای ایران مبارزه کرد و حزب باید در ایران مبارزه را شروع کند. آن موقع به این انتقاد داشتیم که چرا اتحاد شوروی در مورد انقلاب ایران موضع نمی‌گیرد یا موضع رادیکال نمی‌گیرد.

آن زمان من هم موضعی این بود که باید برگردیم به ایران. ایران در شرائط انقلابی بود و ما دیگر تاب و تحمل خود را از دست داده بودیم. اما حزب به بهانه خطر دستگیری مخالفت می‌کرد. و در نهایت در برابر پافشاری ما رضایت و اجازه داد. روز ۲۱ بهمن همگی، که البته پاسپورت هم نداشتیم، با یک هواپیما عازم تهران شدیم. هنگام ورود به فرودگاه، عکس فرح و شاه هنوز در فرودگاه بود. فدائیان در دانشگاه تهران مراسم ۱۹ بهمن را به روز ۲۱ بهمن محول کرده بودند و ما در ۲۱ بهمن وارد ایران شدیم. البته بابک همراه ما نبود و بعداً آمد. بابک را هم حزب فرستاده بود ایران، چون دیگر اعتقاد پیدا کرده بودند که رهبری باید هر چه زودتر به ایران برگردد.

تلاش - ارتباط شما با هم در ایران چگونه برقرار شد؟

فرهاد فرجاد :

بابک در شعبه شهرستان بود و تشکیلات آن. من عضو رهبری سازمان جوانان بودم و بعد به تشکیلات پیوستم. و پیوستنم به تشکیلات شهرستان به این صورت اتفاق افتاد: همانطور که شرح دادم من و بابک همدیگر را از اروپا خیلی خوب می‌شناختیم و در ایران هم با یکدیگر ارتباط داشتیم. ولی ارتباط حزبی و تشکیلاتی نبود. در آغاز در ایران اتفاق مهمی افتاد که از نظر سیاسی اهمیت داشت. اگر به یادتان مانده باشد یکبار همان اوائل انقلاب چند وقتی اسلامی‌ها یورش به احزاب دمکرات و چپ آوردند، از جمله حزب توده. دفتر حزب را هم بستند. حزب توده نام این یورش را گذاشته بود چرخش به راست اول. یادم هست که فدائی‌ها و توده‌ای‌ها را غیرقانونی کردند، البته رسماً نگفتند غیرقانونی، ولی دفاترهایشان را بستند روزنامه هم دیگر در نمی‌آمدند. و در آن زمان بعضی افراد رهبری حزب آنالیزشان این بود که «تمام شد!» یعنی ایران در

اعتصاب غذا کرده و در حال مبارزه بودند، حالم دگرگون شد و فکر کردم که من در خانه نشسته و هیچ کاری نمی‌کنم و این‌ها دارند مبارزه می‌کنند. من نیز باید کاری بکنم.» و این سرآغاز و شروع فعالیت دوباره بابک شد.

در آن روز و در آن مکان ما بابک را دور کردیم، با هم در مورد مسائل مختلف صحبت کردیم. بابک تأثیر خیلی خوبی بر ما گذاشت. البته در آن زمان ما مانند تمام دانشجویان سراسر جهان، مانند دانشجویان فرانسه و آلمان بسیار رادیکال بودیم، نوعی شورشی. جو رادیکال جنبش دانشجویی کشورهای دیگر بر ما یعنی دانشجویان ایرانی نیز تأثیر خود را داشت. بابک آن زمان از زاویه سوسیالیسم اروپایی در موضع انتقادی نسبت به شوروی قرار داشت، اما بسیاری از ما دانشجویان در آن زمان از موضع رادیکال، حتا از موضع استالینیستی و مائوئیستی به شوروی و خروشچف انتقاد داشتیم. اما بابک با تندروی میانه‌ای نداشت. با وجود این همه ما از بابک خوشمان آمد. خاطر می‌آید که همسر طبری در باره بابک می‌گفت که او انسان خوب و ساده‌ای است. اما تحت تأثیر افکار همسرش که تروتسکیستی است می‌باشد. من هر بار که به پاریس می‌رفتم کنجکاو بودم و می‌خواستم ببینم که همسر بابک چه می‌گوید که به او می‌گویند تروتسکیست. چیز خاصی نیافتم. شاید می‌شد به او سوسیال دمکرات گفت یا حتا لیبرال اما از تندروی حال چه تروتسکیستی باشد یا غیر آن، چیزی دیده نمی‌شد.

تلاش - از رابطه شما و بابک در ایران بپرسم، آیا در زمان انقلاب به ایران بازگشتید؟

فرجاد :

بله. اما تا به ایران برسیم می‌خواهم دو - سه مطلب دیگر را در باره بابک یادآوری کنم که به نظرم به شناخت وی کمک می‌کند. مواضع ما در کنفدراسیون به شدت به نفع و در دفاع از شوروی بود. ما سخت طرفدار شوروی و احزاب برادر بوده و هر چیز دیگری را منحرف می‌دانستیم. گاهی هم اگر به شوروی انتقادی می‌کردیم باز از موضع ارتدکسی و رادیکال بود. مثلاً نسبت به دوره خروشچف و خود خروشچف موضع انتقادی داشتیم. اما انتقادمان اینکه چرا به قدر کافی انقلابی نیست. در حالی که بابک بیشتر در موضع کمونیست‌های اروپایی بود. ظاهراً مواضع ما از هم خیلی دور می‌بود، ولی اصلاً اینجوری نبود. برعکس ما در خیلی از مسائل نظرات مشترکی داشتیم.

انتقاد بکند حتماً یک پایش به امپریالیسم می‌رسد. ولی او اصلاً چنین موضعی نداشت. در عین حال خودش هم موضع انتقادی نسبت به شوروی داشت. هر چند که راجع به مواضع انتقادیش به شوروی با ما زیاد حرف نمی‌زد ولی نظراتش با موضع آن‌ها تفاوت داشت. موضع آن‌ها را نمی‌گرفت.

و اما در مورد ارتباط تشکیلاتی ما: بابک در کمیته شهرستان بود و وضع تشکیلات شهرستان خیلی آشفته و درهم‌ریخته و خراب بود. رفقای قدیمی توده‌ای که خیلی‌هاشان ۳۰-۲۰ سال هیچ کاری نتوانسته بودند بکنند و در اصل به زندگی‌های خودشان مشغول بودند، به یکباره با شرایط نهضت مواجهه شدند. حزب که به ایران آمد آن‌ها هم آمدند و فعال شدند و چون به چم و خم کار وارد بودند مسئولیت‌ها را گرفتند و شدند مسئولین حزبی. برای آن‌ها گرفتن مسئولیت‌های کلیدی حزبی مهم‌تر از هر چیزی بود. در صورتی که اکثر جوانانی که به سوی حزب آمده بودند، که بیشترشان از جنبش فدایی بوده و سال‌ها در داخل ایران مبارزه و فداکاری کرده بودند، حتی خود را شایسته عضو شدن در حزب نمی‌دانستند و می‌گفتند که ما سمپات حزب هستیم! آن‌ها به زدوبندهای تشکیلاتی هم وارد نبودند. به هر حال در آن زمان وضع تشکیلات حزبی در ایران خیلی خراب شده بود و حزب هم اجباراً - می‌گویم اجباراً چون حزب دل خوشی نداشت که دست بابک را در تشکیلات زیاد باز بگذارد. به خصوص در مورد اصفهان که یکی از رفقای کاندید ما همکاری‌اش با ساواک در آمده بود و تشکیلات آنجا به هم خورده بود - بابک را برای تجدید سازماندهی در استان‌ها و شهرهای مختلف فرستادند. بابک هم در آن تجدید سازماندهی شروع کرد به روی کار آوردن تیپ‌های جوان، تا به این ترتیب جان تازه‌ای به تشکیلات بدهد. در همین رابطه بود که از من هم خواست که من به اصفهان بیایم. خود من هم جزو همان جوان‌هایی بودم که فکر می‌کردیم هر جا حزب به ما نیاز دارد باید به آنجا رفته و خدمت کنیم. باید در خدمت حزب باشیم. اصلاً به عقلم هم نمی‌رسید که آدم باید مسئولیت‌های گره‌ای داشته باشد. وقتی هم که در سازمان جوانان بودم مرا به عنوان تبلیغات به محل‌ها و مکان‌های مختلفی می‌فرستادند. یعنی وقتی در شهرستان‌ها کار خراب می‌شد مرا می‌فرستادند تا به قول معروف آنجا را آب و جارو کنم. ولی سعی می‌کردند هیچوقت مسئولیت تشکیلاتی مشخصی نداشته باشم. چون ما آن روزها جوان و شورشی بودیم و آن‌ها به ما اطمینان نداشتند. این‌ها را که می‌گویم،

حال رفتن به سوی غرب و آمریکا است و انقلاب هم تمام شد و ما هم زیر ضرب خواهیم رفت. همزمان در آن موقع در کردستان هم درگیری بود. بعضی از همان رفقا می‌گفتند؛ چون ایران به هواپیمای فانتوم و یدکی‌هایش احتیاج دارد و آن‌ها هم از آمریکا می‌آید و خلاصه حکومت ایران به آمریکا نزدیک شده و بنابراین ما را هم خواهند زد که نتیجه این نزدیکی است و... آنچه به خاطر دارم و برایم مهم است، اینکه بابک جزو نادر کسانی بود که همان موقع وقتی از او نظرش را پرسیدم گفت؛ این‌ها همه بی‌ربط است و این حرف‌ها بی‌معنی‌ست و چیز خاصی نشده است. البته در آن زمان تقریباً اکثریت حزب به گونه‌ای دیگر فکر می‌کرد. معمولاً نظر اصلی را رفیق کیانوری می‌داد و بقیه هم تأیید می‌کردند. البته بابک اصلاً اینطوری نبود. او تحلیل خودش را داشت، حال غلط یا درست. و بنظر من همان موقع هم قضیه را درست می‌دید. حرفی که او زد در حقیقت درست در آمد.

بابک نظرش این بود که عمده وابستگی حزب نظری نبود بلکه وابستگی عملی، به معنای نفوذ کا. گ. ب در حزب و بکار گرفتن افراد حزبی بود. و بابک همیشه می‌گفت؛ تا وقتی حزب در شوروی باشد این بند وابستگی باقی خواهد ماند. بنابراین تمام فکرش این بود که کاری بکند تا حزب به بیرون از شوروی منتقل شود. یعنی رهبری حزب بجای اینکه در شوروی باشد بیاید در غرب یا در مرزهای ایران

در خارج هم که بودیم همیشه بابک در مورد مسائل تحلیل خودش را داشت. گاه موضع و تحلیلش به تحلیل‌های رهبری نزدیک بود، اما همیشه موضع مستقلی هم نسبت به حزب و هم نسبت به شوروی یا به قول آن روزها، احزاب برادر داشت. به قول معروف؛ آنچه استاد ازل می‌گفت تکرار نمی‌کرد. یعنی خودش فکر می‌کرد، خودش تحلیل داشت و این یکی از جذابیت‌هایش برای ما بود. به عنوان مثال در خارج از کشور، کنفدراسیون دانشجویی موضع انتقادی به شوروی داشت. از این رو حزب هیچ نظر خوشی به جنبش دانشجویی نداشت. اما نظر بابک اینطور نبود. آن جنبش برایش مهم و به آن‌ها نزدیک بود. ما آن زمان فکر می‌کردیم هر کسی به شوروی

جوان‌ها بدهد. تا عملاً تشکیلات از دست آدم‌های فسیل و آدم‌های کاگ ب صفت خارج شود. تصورش هم این بود که این پروسه طول خواهد کشید و حزب هر چه توی ایران بماند و پا بگیرد این پروسه به سرانجام خواهد رسید. چون خیلی‌ها اعتقادشان بر این بود که مسئله اساسی وابستگی حزب عمدتاً در ارتباط با مهاجرت رفقا چه قبل و چه بعد از ۲۸ مرداد بوده است. جوانگرایی بابک در حزب هم به نوعی به منزله راه‌حلی در برابر این معضل بود و فرا خواندن من به اصفهان و بعد گرفتن مسئولیت بختیاری و یزد توسط من هم در این رابطه بود.

و اما در مورد مواضع انتقادی بابک و گرایش به شوروی، همان طور که قبلاً هم گفتم او آن موقع به طور مستقیم چیزی نمی‌گفت. اگر هم می‌گفت به نظرم تأثیری نمی‌داشت. توده‌ای‌های جوانی که در ایران بودند قبول نمی‌کردند. من بر اساس تجربه خودم می‌گویم. من با آنچه که شوروی می‌گفت، ممکن بود مخالف باشم که بودم و در برابر آن موضع می‌گرفتم، اما در عین حال جایی اگر کسی علیه شوروی حرف می‌زد از خود روس‌ها ارتدکس‌تر برخورد می‌کردم. وضعیت در ایران هم به این صورت نبود که مثلاً یکی بیاید در حزب بگوید شوروی اینطور یا آنطور است و اعضا تحت تأثیر او قرار بگیرند. کوچک‌ترین حرف با مخالفت روبرو می‌شد. اما فکر اساسی بابک این بود که جوان‌ها بیایند. جوانانی که در ایران به چپ‌گرایش پیدا کرده بودند، از سر موضع عدالت‌خواهی، از موضع پیشرفت و ترقی ایران بود، تصورشان بر این بود که از راه سوسیالیستی و انقلاب زودتر به این اهداف خواهند رسید. می‌خواستند از راه میانبر به این اهداف برسند. نظرشان بر این بود که امپریالیست‌ها موجب عقب‌ماندگی ایران شده‌اند. اکثر بچه‌های حزبی هم که به شوروی رفتند، هرگز تابع نشدند و وقتی با واقعیت‌ها روبرو شدند، سخت مقاومت کردند.

بابک نظرش این بود که این جوان‌ها به تدریج با بحث و مطالعه و آموزش خواهند توانست به مسائل درست برخورد کنند و به واقعیت‌ها پی‌برند. او، با توجه به تجربه‌هایی که داشت، نمی‌آمد بگوید که مثلاً شوروی بد است، یا آن فرد وابسته به شوروی است، اصلاً آن موقع امکانش نبود. ولی تأثیر آموزشی داشت تأثیرش این بود که؛ آقا شما ایرانی هستید، برای ایران مبارزه کنید، حزب ما یک حزب ایرانی است، باید برای سرفرازی ایران مبارزه کنید، شما وظیفه‌تان این است، مستقل فکر کنید. پایه‌های فکری مستقل را او سعی

بعداً فهمیدم، آن موقع نمی‌دانستم و به ذهنم هم خطور نکرده بود. در این میان بابک پیشنهاد کرد که من به اصفهان بیایم، برای کمک و به عنوان مشاور. هدفش اما این بود که من به اصفهان بیایم تا به تدریج جا بیفتم و بعداً مسئولیت اصفهان را به عهده بگیرم. من هم طبیعتاً قبول کردم. از اینجا هم رابطه و همکاری تشکیلاتی‌مان با یکدیگر شروع شد.

البته بعدها در مورد علت این کار خود به من توضیحاتی داد که پیش از آنکه آن‌ها را اینجا بازگو کنم لازم می‌دانم بگویم؛ از زمانی که بابک را شناختم، پایه افکار و اعتقاداتش بر ایراندوستی و ملی‌گرایی‌اش قرار داشت. راهنمای بزرگ حرکتش عشق به ایران و عرق ملی‌اش بود. بر این پایه نظرش این بود که؛ معضل بزرگ این است که تا زمانی که حزب در شوروی است، نمی‌تواند مستقل باشد. راه استقلال حزب این است که به ایران بازگردد. او تا زمان فروپاشی شوروی می‌گفت؛ من دوست دارم که ایران روابط حسنه‌ای با شوروی داشته باشد، البته نه اینکه دوست دارم، بلکه نگرانم چون شوروی قدرتی بزرگ در همسایگی ما است و حزب هم در چنگ شوروی‌هاست و نمی‌تواند مستقل باشد. ما باید با روابط حسنه این کشور صاحب قدرت را آرام نگه داریم. او می‌گفت حزب می‌تواند به چوب‌دست خطرناکی برای شوروی تبدیل شود علیه سیاست ایران و این مبارزه ملی در درون حزب، خودش کمک بزرگی است به استقلال ایران از این سو. بالا کشیدن جوانان و سپردن مسئولیت‌های حزب به آن‌ها نیز از نظر بابک به استقلال حزب کمک می‌کرد.

تلاش - برداشت ما از سخنان شما این است که جوانانی که به سمت حزب آمدند در واقع از فعالین درون ایران بودند. بعضاً هم از جنبش فدایی. بابک هم در نوشته‌ها و خاطراتش به این امر اشاره کرده است. سؤال این است که این جوان‌هایی که در داخل ایران بودند، در آن زمان چه تصویری از حزب توده و مناسباتش با شوروی و یا اساساً چه برخوردی با مسئله شوروی داشتند؟ آن‌ها که با تفکر انترناسیونالیستی و دفاع از پایگاه سوسیالیسم به سمت شما می‌آمدند، در مواجهه با افکار انتقادی بابک به حزب و به شوروی چه عکس‌العملی نشان می‌دادند؟

فرجاد :

در درجه اول فکر بابک این بود که جوان‌هایی که به حزب جذب شده‌اند، درون حزب بیاورد بالا. یعنی حزب را به دست

درست بود. می‌خواهم بگویم الزاماً مخالفت با کیانوری حتماً موضع درستی در همه جا نبوده است. یعنی اینجوری نبوده که موضع کیانوری همیشه متفاوت با ما بود. ما با کیانوری گاهی هم همنظر بودیم و گاهی هم مخالف.

از زمانی که بابک را شناختم، پایه افکار و اعتقاداتش بر ایران‌دوستی و ملی‌گرایی‌اش قرار داشت. راهنمای بزرگ حرکتش عشق به ایران و عرق ملی‌اش بود. بر این پایه نظرش این بود که؛ معضل بزرگ این است که تا زمانی که حزب در شوروی است، نمی‌تواند مستقل باشد. راه استقلال حزب این است که به ایران بازگردد. او تا زمان فروپاشی شوروی می‌گفت؛ من دوست دارم که ایران روابط حسنه‌ای با شوروی داشته باشد، البته نه اینکه دوست دارم، بلکه نگرانم چون شوروی قدرتی بزرگ در همسایگی ما است و حزب هم در چنگ شوروی‌هاست و نمی‌تواند مستقل باشد. ما باید با روابط حسنه این کشور صاحب قدرت را آرام نگه داریم. او می‌گفت حزب می‌تواند به چوب‌دست خطرناکی برای شوروی تبدیل شود علیه سیاست ایران و این مبارزه ملی در درون حزب، خودش کمک بزرگی است به استقلال ایران از این سو.

به عنوان نمونه بابک نظرش این بود که فرقه دمکرات آذربایجان ساخته دست شوروی‌ها و برای کنترل حزب و همچنین خطرناک‌ترین برای استقلال ایران. من یادم هست که رفته بود و به کیانوری گفته بود که این فرقه را در آذربایجان باید منحل کرد. چون ما که اکنون در آذربایجان کمیته ایالتی داریم پس آن فرقه و دم و دستگاه برای چیست؟ کیانوری هم گفته بود نه! و بابک هم از این بابت خیلی ناراحت بود. بعد در پلنوم ۱۷، کیانوری آمد گفت که رفقای کمیته مرکزی که به ایران نیامده‌اند از رهبری حزب اخراجند، به استثنای پنج نفر که به دلیل پزشکی یا به دلیل خاصی در شوروی مانده‌اند. یعنی با یک زرنگی، نیامد بگوید که ما فرقه‌ای‌ها را اخراج می‌کنیم. اما عملاً آن‌ها را به این دلیل که به ایران

می‌کرد در میان جوان‌ها بوجود بیاورد. به نظر من کادرهایی که آن موقع در ایران تحت تأثیر بابک بودند و کار می‌کردند، تقریباً همه‌شان امروز کسانی هستند که مستقل فکر می‌کنند و در حقیقت اگر چه هم باشند، چه عدالتخواه دمکرات ایرانی هستند.

تلاش - در آن سال‌های اول انقلاب با کیانوری و سایه سنگین رهبری او روبرو هستیم. گفته می‌شود که مواضع بابک و کیانوری، از همان آغاز بعضاً با هم خوانایی نداشت. در صورت پیش آمدن اختلاف نظر یا تضاد بابک در مقابل کیانوری، آیا در درون حزب بازتابی داشت؟ اگر داشت چگونه برخورد می‌شد. رهبری حزب چه عکس‌العملی نشان می‌داد؟

فرجاد :

اصلاً اگر در حزب اینجوری بود و اینطور برخورد می‌شد که خیلی عالی بود! اصلاً چنین چیزی نبود. ببینید بخصوص توی حزب، بعد از انقلاب، اولاً اگر بگویم شرایط به گونه‌ای بود که حرف کیانوری آیه منزل بود، غلو نکرده‌ام. یعنی بحثی روی آن نمی‌شد. بعضی جاها ممکن بود که این بحث‌ها بشود، مثلاً بچه‌هایی که در اروپا بودند، یعنی هنگامی که در اروپا بودیم اصلاً این شرایط نبود بچه‌ها حرف می‌زدند، بحث می‌کردند، نظر می‌دادند، ولی در ایران اصلاً جوّ اینجوری نبود. یعنی در جوّ ایران و ایرانی‌هایی که به حزب آمده بودند کیانوری مثل خدا بود. در تشکیلات هم اصلاً چنین شرایطی وجود نداشت که مثلاً بابک یک چیزی بگوید و یک نفر دیگر چیز دیگری. اگر بابک هم با کیانوری بحث‌هایی داشت، به صورت عمومی نبود. یعنی این طور نبود که مثلاً کمیته مرکزی جلسه‌ای بگذارد و با هم بحث کنند. پلنومی هم که در حزب برگزار شد واقعاً مسخره بود. یعنی کوچک‌ترین بحثی نشد. من به یادم دارم که خیلی ناراحت شده بودم. بعضی از بچه‌های مثل عمومی ... آمدند دور مرا گرفتند و گفتند؛ فرهاد این پلنوم برای این است که این حزب می‌خواهد قانونی بشود. شش ماه دیگر یک پلنوم واقعی برگزار می‌کنیم و بحث می‌کنیم. اینکه بابک یک چیزی بگوید و کیانوری یک چیزی بگوید و بحث بشود، اصلاً از این خبرها نبود.

اما راجع به کیانوری بگویم. به نظر من این اشتباه را نباید کرد که گویا کیانوری همیشه نظرات متفاوتی داشته است. مثلاً کیانوری جزو نادر کسانی بود که موضعش در مورد مصدق

خاوری بیاید پاریس. بقیه بچه‌ها هم در غرب بودند. می‌توانستیم روزنامه را هم در برلن غربی و کلن منتشر کنیم، تا زمانی که کار سوریه درست بشود. بابک با خاوری هم شب قبلش صحبت کرده بود. یادم هست که بابک آمد و خیلی خوشحال، با خوشبینی معمولش نسبت به آدم‌ها تعریف می‌کرد که؛ من با خاوری مفصل صحبت کردم و او قبول کرده و خلاصه حزب را می‌توانیم اینجوری نجات بدهیم. اما آن جلسه، بحث به اختلافات کشید. و از سخنان و مخالفت و بهانه‌جویی‌های خاوری در مورد صفری و اینکه وضع صفری چه می‌شود، در اصل وضع کسی که عامل شوروی‌ها و کا. گ. ب و از حزب اخراج شده بود، متوجه شدیم که بازی دخالت شوروی از نو آغاز شده است. آنجا خاوری بلند شد و نطقی کرد که به نظر من در حقیقت برای گیرنده‌های ک گ ب و اشتازی (سازمان امنیت آلمان شرقی) بود. و اعتراض شدید به اینکه بابک می‌گوید از شرق برویم به غرب و.... من و بابک جلسه را به عنوان اعتراض ترک کردیم. از همانجا بابک آغاز کرد به اعلام نظرات انتقادی خود در باره سیاست‌های حزب. و به صراحت می‌گفت؛ ما باید سیاست‌های جدیدی را بر پایه نقد سیاست‌های گذشته حزب پایه‌ریزی کنیم. از اینجا فعالیت ما در سرتاسر اروپا شروع شد، تا پلنوم ۱۸.

تلاش - از توضیحات شما این برداشت می‌شود که اختلاف بابک با حزب کمتر جنبه نظری و بیشتر جنبه تشکیلاتی داشته و حداکثر در مخالفت با عناصری در حزب بوده که بی‌اختیار و بدون هیچ فکری زیر فرمان روس‌ها بودند. اگر چنین بوده باشد، پس چرا بابک این همه در حزب دوام آورد؟ تجربه نشان می‌دهد که اختلافات و درگیری‌های تشکیلاتی و شخصی زود به انشعاب می‌کشند. اما مسائل نظری و تجدید نظر در مبانی برای رسیدن به مرحله جدایی در افراد به زمان بلندتری نیاز دارند. به عبارت دیگر کسی که دارای ایده و فکری است، دارای تحمل بیشتری می‌شود و اگر به صورت جمعی حرکتی را هدایت می‌کند، سعی می‌نماید و یا تصورش بر این است که دیگران را باید با ایده‌های خودش آشنا و موافق نماید و این به زمانی طولانی‌تر نیاز دارد. به نظر می‌آید که این هیچ تصادفی نبود که بابک بعد از بیرون آمدن از حزب همراه با یارانش بیش از هر چیز دست به تدوین مسائل نظری زد و به سرعتی نسبتاً درخور توجه مرزبندی‌ها را با مبانی مارکسیست - لنینیستی آغاز نمود. یکی از برجسته‌ترین بخش‌های نظری

بازنگشته‌اند از حزب اخراج کرد. در ضمن گفت ما تشکیلات خارج از کشور نداریم. یعنی تشکیلات فرقه را در آذربایجان رسماً منحل کرد. من شاهد بودم، در گوشه‌ای در همان پلنوم به بابک با حرکت دست گفت؛ اینجوری دک می‌کنند. اگر به تو بود ما حالا پدرمان درآمده بود. یعنی کیانوری می‌گفت من فرقه را بی‌سر و صدا اخراج کردم ولی این را پنهانی و به اشاره به بابک می‌گفت. چون می‌دانست بابک موضعش چیست.

تلاش - با توجه به توضیحاتی که دادید، تا اینجا بحث‌ها به هیچ روی علنی نبوده است. اما بابک از چه زمان به این باور و ضرورت رسید که باید نظراتش را علنی کند؟ از کی به این نتیجه رسید که به این شیوه نمی‌شود کار کرد و باید مواضعش را اعلام کند و آن‌ها را با یک سری از دوستان حزبی در میان بگذارد؟

فرهاد فرجاد :

وقتی که حزب زیر ضربه رفت و دستگیری‌ها آغاز شد، بابک در خارج بود. و من هم بعد از یک سازماندهی کوچک در تشکیلات، باز هم به خاطر اختلاف با مرکزیت که آن موقع در خارج بود، به خارج آمدم. ما اولین جلسه کمیته برونمرزی را در خارج، در برلن شرقی داشتیم. بابک آن موقع بخاطر همین جلسه از پاریس آمد. خاوری که از قبل در خارج بود و در حقیقت از قبل به او مسئولیت داده بودند و او به عنوان کمیته برونمرزی، ما را دعوت کرد. در آنجا دو رفیق دیگر بودند و ما هم به آن جلسه دعوت شده بودیم. و سرآغاز داستان از آنجا شروع شد. داستان هم این بود که بابک بعد از دستگیری رفا در ایران و قبل از آن جلسه، رفته بود سوریه نزد خالد بکتاش به منظور یاری گرفتن از سوریه تا به ایران برای آزادی رفقایمان فشار بیاورند. خالد بکتاش در آن گفتگوها پیشنهاد کرده بود که ما در کردستان رادیویی در اختیاران می‌گذاریم. شما بیایید به عراق در مرز ایران. بابک در فکر این بود که نکند حزب دوباره در دست کشورهای سوسیالیستی گرفتار شود، ترجیح می‌داد برای حفظ استقلال حزب نزدیک ایران باشد. بچه‌ها در کشورهای غربی هم تزشان این بود که حزب به غرب منتقل شود. من هم صد در صد با این نظر موافق بودم. چون آن موقع کشورهای سوسیالیستی برای ما محدودیت گذاشته بودند و اجازه کار تشکیلاتی نمی‌دادند. بابک در آن موقع پیشنهاد داد که کار خاوری را درست کند،

بابک همین نوشتن برخورد انتقادی به مواضع لینی حق تعیین سرنوشت، مسئله ملی بود که به جنبش سیاسی ارائه نمود.

فرهاد فرجاد :

ببینید، من اول شما را تصحیح کنم. من اصلاً نگفتم که بابک اختلاف تشکیلاتی داشته است. شما باید به معضل وابستگی حزب به اتحاد شوروی توجه کنید. بابک نظرش این بود که عمده وابستگی حزب نظری نبود بلکه وابستگی عملی، به معنای نفوذ کا. گ. ب در حزب و بکار گرفتن افراد حزبی بود. و بابک همیشه می‌گفت؛ تا وقتی حزب در شوروی باشد این بند وابستگی باقی خواهد ماند. بنابراین تمام فکرش این بود که کاری بکند تا حزب به بیرون از شوروی منتقل شود. یعنی رهبری حزب بجای اینکه در شوروی باشد بیاید در غرب یا در مرزهای ایران. بنابراین می‌بینید که این یک مسئله صرف تشکیلاتی نبوده است. پس از استقلال حزبی در عمل، استقلال فکری می‌آید. یا اگر بابک می‌گفت که فرقه دمکرات آذربایجان نباشد، نه اینکه اختلاف تشکیلاتی در میان باشد یا بابک نخواهد که آذربایجانی‌ها متشکل شوند. نظر او این بود که فرقه در حقیقت نهاد و ابزار شوروی‌ها و روس‌ها است که در ارتباط با ایران، برای کنترل حزب و برای نگه داشتن سیاست حزب در خدمت سیاست‌های شوروی درست شده است. بابک، چون می‌دانست که ماندن در شوروی به وابستگی می‌انجامد، به همین دلیل هم کوشش بزرگی کرد که سازمان، اعضای فدایی و اکثریت که آن موقع به شوروی رفته بودند، در آن کشور نمانند. مجبور نشوند در شوروی بمانند.

تلاش - یعنی در واقع می‌گویید؛ بابک نظرش این بود که برای اشاعه افکار تازه‌ای که بدان‌ها رسیده بود، مانند معنای عدالت، مفهوم دموکراسی حزبی، دموکراسی در کشور، محوریت منافع ملی که مستلزم انجام بحث‌های نظری و پایه‌ای بودند، و او برای اینکه بتواند چنین مباحثی را در حزب یا هر جریان چپ ایرانی پیش ببرد، لازم می‌دانست که آن‌ها ابتدا از زیر سلطه تبلیغات و وابستگی به شوروی بیرون بیایند؟

فرهاد فرجاد :

مقداری بیشتر از سلطه تبلیغات است. ببینید، به قول رفیقی در پاریس که در همان زمان‌هایی که خود ماهم به قول معروف فالانژ شوروی بودیم، می‌گفت: «وقتی برادرت خرجت را بدهد

می‌شود پدرت.» یعنی شما وقتی در شوروی باشید و شوروی خرجت را بدهد کنترل شما هم در دست اوست. این تازه نظر یک آدمی از طرفداران سرسخت شوروی بود. عده‌ای این اشتباه را می‌کردند که نفوذ و حضور کا. گ. ب در مثلاً حزب توده چه حاصلی برای شوروی دارد. قدرتی به این بزرگی اگر بخواهد جاسوسی کند، خوب نیروهایش را به درون حکومت‌ها می‌فرستند. برای چه در حزب؟ موضوع این نبود که ک گ ب بخواهد توسط حزب در ایران الزاماً جاسوسی کند، بلکه نفوذ در حزب و کنترل و وابستگی آن از حزب ابزاری می‌ساخت در خدمت سیاست‌های شوروی. یعنی در اینجا بحث نظری نیست. بلکه بحث یک قدرت بزرگ جهانی است که با همه امکاناتش، نفوذش، جاسوسانش، پولش، سعی می‌کند از استقلال احزاب و از استقلال فکری آن‌ها جلوگیری کند. ممکن است ما مستقل فکر کنیم، خوش فکر هم نباشیم، گاهی موقع‌ها ممکن است شوروی‌ها بهتر از ما فکر کنند، ولی بحث بر سر این بود که آیا ما داریم بر سر دو نظریه جدل می‌کنیم یا ما داریم با یک مأمور جدل می‌کنیم.

ببینید، وقتی که ما با دوستان فرقه‌ای وابسته به شوروی بحث می‌کردیم در حقیقت بحث بیهوده بود. بحث دو تا نظر نبود. داخل احزاب هم نظرات مختلف پیدا می‌شوند، با هم جدل می‌کنند، شاید یک نظری پیروز بشود. ولی این فرق دارد با اینکه یک جریانی که وابسته است و مأمور است، در حقیقت اصلاً نظر ندارد. مثل اینکه شما با یک دیوار دارید بحث می‌کنید. اصلاً یک سازمان بدون استقلال نمی‌تواند حزب باشد. باید اول از وضعیت وابستگی بیرون بیاید. حالا آدم‌های چنین حزبی که مستقل است، ممکن است دگم باشند، آدم‌های عقب‌افتاده‌ای از نظر فکری باشند، یا حتا بسیار خوش‌فکر باشند، تازه از اینجاست که یک جدل واقعی صورت خواهد گرفت. یعنی شما آنوقت فکر می‌کنید اگر نظری را طرح کنید و برای ترویج آن بکوشید، شاید نظر شما نظر مسلط حزب بشود.

تلاش - سؤال خود را از زاویه دیگری مطرح کنیم. شما به هر صورت بابک را خیلی خوب می‌شناسید، حزب توده را هم خیلی خوب می‌شناسید و سابقه‌اش را هم می‌دانید. انشعابات بسیار زیادی در زندگی حزب توده اتفاق افتاده است. بابک، با توجه به نگاه انتقادی‌اش، با توجه به آرمان‌هایش، این امکان را داشت که با یکی از این جریان‌های انشعابی خیلی زودتر از

حال مدافع شوروی هم بود. خود بابک تعریف می‌کند؛ وقتی سازمان دانشجویی کوسیک بوجود آمد که در حقیقت آمریکایی‌ها آن را علّم کرده بودند و واقعاً هم «سیا» اداره‌اش می‌کرد، وقتی می‌خواستند نماینده‌ای جلوی کوسیک بفرستند که علیه بابک هم خیلی پرونده سازی می‌کرد، در سازمان دانشجویی بین‌المللی پیشنهاد می‌کنند که بابک نماینده آن بشود. بابک خودش بعداً می‌پرسد که چرا مرا پیشنهاد کردید؟ گفته بودند؛ می‌دانیم تو در آنجا خیلی بهتر از ما دفاع می‌کنی. بسیاری از ما همینطور بودیم، در عین انتقاد به شوروی و ایستادگی در مقابل آن‌ها اما می‌گفتیم باید در مقابل امپریالیسم بایستیم و از شوروی دفاع کنیم.

تلاش - ما فکر می‌کنیم در اینجا یک اختلاف هر چند ظریف اما بسیار مهم وجود دارد. آن گونه که ما می‌فهمیم و با افکار بابک نیز سالهایی‌ست که آشنا هستیم، می‌دانیم که او اهل فکر و نظر است. و می‌دانیم که او به عنوان نمونه امروز از اندیشه سوسیال دموکراسی دفاع می‌کند. او همیشه فردی عدالت‌خواه بوده و از نظام‌های مبتنی بر اندیشه عدالت دفاع کرده است. طبعاً با چنین برداشتی از بابک می‌توان یقین داشت که دفاع او از شوروی در اصل دفاع از یک نظام عدالت‌خواهانه در برابر مخالفین آن - به برداشت آن روز او نظام امپریالیستی - بوده است. چنین برخورد و موضعی را باید از دفاع بی‌قید و شرط از یک کشور بیگانه جدا کرد. چنان که می‌بینیم او در مقابل نقض استقلال حزب توده ایران که از نظر وی یک حزب ایرانی و می‌بایست در خدمت منافع ایران باشد، توسط شوروی انتقاد و مخالفت می‌کند. او نمی‌توانست با این امر کنار بی‌آید و بپذیرد که حزب توده به ابزار پیشبرد منافع شوروی به مثابه یک کشور بیگانه بدل شود. البته که نظرات بابک مانند بسیاری از ما تغییر کرده و بر برداشت‌های غیرواقعی خود از شوروی به عنوان «پایگاه» سوسیالیسم و عدالت در جهان قائل آمده است.

فرهاد فرجاد :

درست می‌گویید، اما خود بابک تعریف می‌کند که وقتی می‌خواستند از ایران به شوروی بروند، در مورد این کشور چگونه فکر می‌کرد. او در برابر افسری که به وی می‌گوید؛ وقتی رفتی آنجا خواهی دید که شوروی یعنی چه! او عصبانی شده و می‌گوید؛ تو خجالت نمی‌کشی چنین حرفی می‌زنی؟ بین ما

حزب ببرد و بیرون بیاید. به عنوان مثال با جریان خلیل ملکی که اتفاقاً نسبت به آن هم بسیار ابراز ارادت می‌کند. ولی می‌بینیم بابک چهل سال صبر می‌کند. علتش چیست؟

فرهاد فرجاد :

نه خود این اشتباه است. این طور نبوده که بابک همین نظری را که امروز دارد، به مدت چهل سال داشته اما صبر کرده است. اصلاً اینطور نیست. من اصلاً فکر نمی‌کنم که آن موقع بابک این شناخت دقیق را از جریان خلیل ملکی داشته و این نظر را داشته. آن موقع که اصلاً این نظر را نداشته. من فکر نمی‌کنم.

قبل از هر چیز باید بگوییم؛ به نظر من بابک به نسلی تعلق دارد که کاملاً با نسل ما تفاوت داشته‌اند. منظورم نسل پیش از ۲۸ مرداد است. به عنوان مثال آن‌ها برخلاف ما که شورشی و آنارشیکست بودیم، بسیار قانونمدار بودند. ... ما نه تنها به مقررات بی‌اعتنا بودیم، بلکه به آن‌ها حتی فکر هم نمی‌کردیم. افراد زیادی از نسل بابک را می‌شناسم که افرادی بسیار منظم، مرتب، با پشتکار و پیگیر بوده‌اند.

نمونه دیگر موضع در مقابل شوروی است؛ خود بابک تعریف می‌کند که در سازمان بین‌المللی دانشجویان موضع انتقادی به شوروی داشته، مثلاً سر جریان الجزیره، خب بابک به نهضت الجزایر نزدیک بود و از آن دفاع می‌کرد. به همین دلیل هم مناسبات خیلی حسنه‌ای با سران و رهبران الجزایر داشت و همین باعث شد که بابک از امکاناتی که در آنجا داشت، استفاده کند و عده‌ای از افسران توده‌ای که در شوروی ناراضی بودند و در حقیقت در حال پوسیدن بودند را نجات بدهد و به الجزیره ببرد. درست است که او در بسیاری زمینه‌ها به شوروی انتقاد داشت و در مقابل آن‌ها ایستادگی می‌کرد، اما در عین

هم اول خود را اصولاً و فکرأ کمونیست می‌دانستیم. ولی اولین برخورد ما به صورت یک جریان ملی تبلور پیدا کرد، بر محور این نظر بود که حزب توده ایران باید یک حزب مستقل بشود، تصمیم را خودش بگیرد و خودش عمل بکند و دخالت در کارش نشود. از اینجا کار ما شروع شد.

این را هم بگویم اساساً شک کردن مثل سیل و بهمن می‌ماند. وقتی شروع کنید به شک کردن مانند سیل می‌آید و همه چیز را از هم می‌گسلد. البته فرقی که بابک با ما داشت این بود که ما از موضع لنینی ابتدا انتقاد می‌کردیم و اختلاف داشتیم، اما بابک از موضع یک کمونیست اروپایی. نظراتش به سوسیال دمکراسی اروپا نزدیک بود. و اساساً روحیه و افکارش از همان آغاز هم رفرمیستی بود. او از آنجا که از مدت‌ها پیش بر این افکار و روش، یعنی روی دمکراسی و روش رفرمیستی کار کرده بود، مایل بود که بچه‌های حزبی را به این افکار جلب کند و یا از حزب بیرون بکشد. می‌خواست سیستماتیک و گام به گام جلو برود و تأثیر بگذارد. باور بابک به دمکراسی خیلی قدیمی‌تر از ما بود و معتقد بود که تبلور باور به دمکراسی، خود را در مناسبات حزبی نیز باید نشان دهد.

تلاش - از روش و منش و روحیه فردی و خصوصی بابک صحبت کنید. شما مدت طولانی‌تریست که بابک را می‌شناسید، با او رفت و آمد خصوصی‌تری داشته‌اید، رابطه‌تان فقط رابطه سیاسی نبوده، فکر می‌کنم رابطه دوستی هم بوده، بگوئید در حوزه دوستی و رفاقت چگونه است؟

فرهاد فرجاد :

قبل از هر چیز باید بگویم؛ به نظر من بابک به نسلی تعلق دارد که کاملاً با نسل ما تفاوت داشته‌اند. منظورم نسل پیش از ۲۸ مرداد است. به عنوان مثال آن‌ها برخلاف ما که شورشی و آنارشویست بودیم، بسیار قانونمدار بودند. ما همه چیز را در قالب تضاد راست و چپ می‌دیدیم. مثلاً وقتی اسکندری را از حزب اخراج کردند، ما از موضع چپ از این اخراج دفاع می‌کردیم و می‌گفتیم اسکندری راست بوده است. در صورتی که بابک به این اقدام به دلیل خلاف مقررات حزب بودنش اعتراض داشت و می‌گفت غیرقانونی‌ست. ما نه تنها به مقررات بی‌اعتنا بودیم، بلکه به آن حتا فکر هم نمی‌کردیم. افراد زیادی از نسل بابک را می‌شناسم که افرادی بسیار منظم، مرتب، با پشتکار و پیگیر بوده‌اند. قانونمداری، نظم و پشتکار و پیگیری، به نظر من،

یک پل است و آن طرف پل یک دنیای پیشرفته است... و تو به من تهمت می‌زنی!؟

تلاش - شوروی، به عنوان یک کشور بیگانه یا شوروی به عنوان پایگاه دفاع از عدالت؟

فرهاد فرجاد :

آن آدم‌هائی هم که بعداً مأمور شدند، همه آن‌هایی که از شوروی دفاع می‌کردند، ابتدا فکر می‌کردند؛ آنجا یک کشور سوسیالیستی است، مهد سوسیالیسم است. در حقیقت فکر می‌کردند ایده عدالت در آنجا در حال تحقق پیدا کردن است. نه فقط بابک، شما کتاب جیلاس را بخوانید و... تمام این شخصیت‌های صاحب نام که از جنبش کمونیستی آمدند و بعد آن سیستم را نقد کردند، همه‌شان اول شیفته بودند. نه شیفته اینکه آن‌ها روس بودند، بلکه فکر می‌کردند آنجا مهد سوسیالیسم و عدالت است. حتا مواقعی هم که اشکالاتی آشکار می‌شد، یا با ساده‌لوحی برخی از ما می‌گفتیم که گناه مثلاً از بروکرات‌هاست، ولی خود این اتحاد جماهیر شوروی را در حقیقت کشور سوسیالیستی می‌دانستیم. منتهی ما که ظاهراً یک کمی عقلمان بیشتر بود می‌گفتیم ایده انقلاب سوسیالیستی در کشور عقب‌افتاده متحقق شده، و خب انحرافات خودش را هم دارد. ولی بالاخره سوسیالیستی است.

تلاش - در بسیاری از انشعابات که در جریان‌های چپ متمایل به شوروی صورت گرفت، منشعبین ابتدا به هیچ عنوان انتقادی به شوروی نداشتند، بلکه بر عکس مدت‌ها وقت خود را صرف جلب نظر و حمایت شوروی از جریان انشعابی خود می‌نمودند. و اصرار داشتند که شوروی آن‌ها را به عنوان حزب کمونیست ایران به رسمیت بشناسد. در صورتی که انشعاب شما، یعنی حزب دمکراتیک مردم ایران، از حزب توده چنین نبود. حزب دمکراتیک مردم ایران و بابک که بخصوص وظیفه تدوین نظرات را در جریان انشعابی به عهده داشت، به سرعت به نقد مبانی لنینیسم و آشکار کردن ایرادهای اساسی شوروی در مبانی رسید.

فرهاد فرجاد- ما در مقابل شوروی استقلال می‌خواستیم. مثل چینی‌ها. ببینید چینی‌ها آن اصل اندیشه را قبول داشتند ولی می‌خواستند نوکر روس‌ها نباشند و استقلال داشته باشند. ما

می‌شنوند، بدون تحقیق آن را به عنوان سند قطعی ارائه می‌کنند. اما بابک اینطور نیست. تا مطمئن نباشد حرفی را نمی‌زند. نمونه‌ای که من خود شاهد آن بودم؛ اینکه بابک حادثه‌ای را می‌خواست در مورد کیانوری به نقل از کسی مطرح نماید. طرف به دلیلی نمی‌خواست نامش فاش شود و من رابط قضیه بودم. بابک تا زمانی که قول نگرفت و مطمئن نشد که آن فرد حاضر به شهادت است. از طرح موضوع خودداری می‌کرد و می‌گفت شهادت وی مهم است و اگر این فرد انکار کند، اساس حرف بی‌پایه، غیر مستند و اتهامی بیش نخواهد بود.

تلاش - بسیاری از فعالین اجتماعی - سیاسی کمتر راغبند از مناسبات و روابط خانوادگی و چگونگی رفتارشان در این چهارچوب صحبتی به میان آید. بابک چطور؟ او را در این مناسبات چگونه ارزیابی می‌کنید؟

فرهاد فرجاد :

بابک برای من همیشه آدم خیلی جالبی بوده است. خیلی آدم‌ها در سن و سال بابک معمولاً درجا می‌زنند در روابطشان و در اخلاق و عادت‌هایشان به صورت همان گذشته باقی مانده و دیگر جلو نمی‌آیند. بابک در سن ۷۸ یا ۸۰ سالگی رفت کلاس کامپیوتر برای اینکه بتواند کارهای خود را با کامپیوتر انجام بدهد. خیلی آدم‌ها می‌گویند از ما گذشته این کار را نمی‌کنیم. او اما با وسایل مدرن و تکنیک جدید کنار می‌آید و آن‌ها را بکار می‌برد. در روابط خانوادگی هم بسیار مدرن است. او عاشق همسرش است و از ابراز این عشق و علاقه نزد دیگران هم هرگز خودداری نکرده است. هیچوقت! شما فکر کنید آن دوره که همه انقلابی بودیم، رسم بر این بود که فرد انقلابی نباید لطیف باشد، در آن زمان‌ها عشق به همسر برای خیلی‌ها اهمیت چندانی نداشت. بابک برخلاف آن‌ها عشق و علاقه خود را هرگز از چشم هیچکس پنهان نمی‌کرد. مانند سایر احساس و عواطف درونی‌اش. به بچه‌هایش و به ماها هم همین را توصیه می‌کرد. لطافتی در رفتارش هست که برای ما آن موقع بورژوازی می‌نمود. یادم هست یکی از رفقای قدیمی وقتی در خانه بابک قالی دیده بود، بسیار تعجب کرده و می‌گفت؛ بابک قالی دارد... در اشخاص سیاسی قبل از ۲۸ مرداد، در همه جریان‌ها از جمله در افراد جبهه ملی یا نیروها راست شما یک مدنیتی یک

موجب پیدایش و تقویت روحیه رفرمیستی و اصلاح‌طلبی هم در بابک شده است. علاوه بر این بابک در تمامی اقداماتش به انسان‌ها توجه اساسی داشت. یکی از دوستان سازمان جوانان می‌گفت؛ بسیار از خود شرمند می‌شوم که چطور در ۱۹ سالگی از موضع چپ به بابک حمله می‌کردم. حال آنکه او با چه صبر و حوصله‌ای با ما صحبت و بحث می‌کرد.

بابک هنوز هم در اتحاد جمهوری خواهان، با خیلی‌ها بسیار با حوصله برخورد می‌کند. به انسان‌ها از موضع انسانی توجه دارد. بسیار انساندوست است، چندان که گاه برای من عجیب به نظر می‌آید. مثلاً با اینکه خاوری رفتارهای ناپسند زیادی علیه ما کرده بود، روزی بابک از من پرسید؛ که آیا تو خاوری را دیده‌ای؟! گفتم نه. گفت: می‌خواهم احوالش را بدانم. من با تعجب گفتم؛ با اینکه او این همه با ما بد رفتاری کرده است، باز هم می‌خواهی او را ببینی؟! گفت: خوب به لحاظ انسانی‌ست. بعد هم تلفن‌اش را گرفت و تلفن کرد و او گفت من الآن خیلی سرم شلوع است، ۵ دقیقه دیگر خودم تلفن می‌زنم. بعد نه تلفن کرد و نه هر چه تلفن کردیم او تلفن را برداشت. فکر می‌کرد توطئه‌ای در کار است. من هنوز هم نفهمیدم برای چه اصلاً می‌خواست این آدم را ببیند. این حالت‌ها را در هیچکس به خصوص در همین حزب توده حقیقتاً ندیده‌ام. بابک همچنین فرد بسیار حساسی است در برابر دروغ و تهمت شدیداً ناراحت می‌شود. خیلی می‌رنجد.

تلاش - به عبارتی، بابک ممکن است مخالف داشته باشد، اما دشمن ندارد، و خودش با کسی دشمنی ندارد.

فرهاد فرجاد :

اصلاً. مثلاً ما، من خودم را می‌گویم، مقداری تربیت کنفدراسیونی داریم. زبان تندی داریم و خیلی راحت به هم حمله می‌کنیم و از طرف دیگر از حمله و تندی دیگری به خودمان چندان هم ناراحت نمی‌شویم. ولی بابک از کمترین تندی خیلی ناراحت می‌شود. خیلی حساس است و شاید این حساسیت شدید در برابر حملات و اتهام دیگران ضعیفی در او باشد. البته چیزی را از کسی طولانی مدت به دل نمی‌گیرد.

یکی از ویژگی‌های مهمش این است که حرف را موقعی می‌زند که مزه مزه کرده باشد، رویش کار کرده باشد. و نظری که می‌دهد حتماً با پشتوانه مطالعاتی و دانش است. در میان ما ایرانی‌ها متأسفانه زیادند افرادی که به محض آنکه چیزی

فاشیست است. و بدترین حرف را هم به او نسبت بدهند. ولی بابک چون به دقت و صحت سخن حساس است اجازه نمی‌دهد گرایش ناسالم سیاسی طرف خدشه‌ای به صداقتش وارد کند و طوری صحبت می‌کند که انگار دارد از او دفاع می‌کند. او در برخوردهایش بسیار پایبند وجدان است.

بابک به انسان‌ها از موضع انسانی توجه دارد. بسیار انساندوست است، چندان که گاه برای من عجیب به نظر می‌آید. مثلاً با اینکه خاوری رفتارهای ناپسند زیادی علیه ما کرده بود، روزی بابک از من پرسید: که آیا تو خاوری را دیده‌ای؟! گفتم نه. گفت: می‌خواهم احوالش را بدانم. من با تعجب گفتم: با اینکه او این همه با ما بد رفتاری کرده است، باز هم می‌خواهی او را ببینی؟! گفت: خوب به لحاظ انسانی ست. بعد هم تلفن‌اش را گرفت و تلفن کرد.

هنوز هم در مبارزه شوق و انرژی جوانان را دارد. می‌دانید؛ در این سن و سال داروهایی هم که می‌خورد، گاه دچار افسردگی می‌شود و شما وقتی با او صحبت می‌کنید فکر می‌کنید خیلی بدحال است - البته که بیمار هم هست - ولی اگر در همان حال به او خبر بدهید که در ایران دارد یک حرکت مثبتی می‌شود و جنبشی راه افتاده است، اصلاً از اینرو به آن رو می‌شود. می‌شود ۲۰ ساله، و با انرژی می‌نشیند کار می‌کند نظر می‌دهد و شما متحیر می‌شوید که او این انرژی را از کجا آورده است.

تلاش - اگر امروز بخواهید جایگاه بابک را نشان بدهید، او را در کدام طیف و متعلق به کدام خانواده سیاسی قرار می‌دهید؟ آیا واقعاً بابک در طبقه سیاسی ایران هنوز هم به یک خانواده یا تنها به یک گرایش سیاسی خاص تعلق دارد؟

فرهاد فرجاد :

باز هم در پاسخ به شما باید به آن نسل قبل از ۲۸ مرداد و ویژگی‌هایش برگردم. به نظر من آدم‌هایی مثل بابک، آخرین باقی مانده‌های شخصیت‌های ملی با فرهنگ ایرانند. گاهی اوقات خیلی تأسف می‌خورم که بعد از کودتا، هر آدم صاحب

فرهنگ شهری مدرن می‌دیدید. بابک یکی از این اشخاص است.

تلاش - آن‌ها از نسل مشروطه بودند.

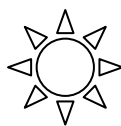
فرهاد فرجاد :

نه تنها آن، بعد از شهریور ۲۰ هم در ایران مدنی بود، یک قانونمندی بود، این‌ها به گونه‌ای در یک حکومت قانونی زندگی می‌کردند. مثلاً حزب توده قانون مشروطه را قبول داشت و در دفاعیاتش از قوانین مشروطه نقل قول می‌آورد. تمام احزاب آن موقع برخوردهایشان فرق داشت. تا ۲۸ مرداد، بخصوص از بعد از ۱۵ خرداد. ۱۵ خرداد به بعد دوره سقوط فرهنگی روشنفکری جامعه بود. همه روشنفکران ما ادای دهقان‌ها را در می‌آوردند. یادم هست، من در فرانسه بودم، می‌خواستم بیایم برلن و می‌خواستم برای یکی از رفقاییم سوگاتی بیاورم. بابک و اسکندری به من گفتند کالوادوس (مشروب فرانسوی) بگیر. بعد فوری اسکندری گفت که کالوادوس ۹۰ فرانکی بگیر اگر پول نداری نصفش را ما می‌دهیم. این را اگر به بچه‌های دیگر می‌گفتید که دو تا از رهبران حزبی این حرف را می‌زنند، می‌گفتند معلوم است این‌ها بورژوا هستند. مثلاً کیانوری اگر بود می‌گفت پولش را بده به حزب.

فکر می‌کنم، طرز نگاه‌شان به تربیت خانوادگی، محیطی که در آن بزرگ شده بودند بستگی داشت. مثلاً وقتی بابک خواست که من به اصفهان بروم، در همان روز و لحظه اول، به جای اینکه راجع به حزب و کارهای حزبی صحبت کنیم، دو سه ساعتی مرا برد و در اصفهان گرداند و جاهای مختلف شهر را به من نشان داد. برای جلب نظر من نیامد راجع به کارهای حزبی صحبت کند، مرا برد اصفهان را نشان داد که بگویند ببین چه شهر زیبایی است و... می‌خواهم بگویم، تیپ او از اول اینجوری بود؛ یک تیپ با فرهنگ مدرن و زندگی امروزی. اضافه کنم راجع به برخورد انسانی، و در صداقت و راست‌گویی و سواس شدیدی دارد. مثلاً اگر شما بگوئید رهبران دست راستی فرانسه فلان چیز را گفتند و حرفتان دقیق نباشد، بلافاصله می‌پرسد از کجا می‌دانی؟ نه چنین چیزی نگفتند! چرا بیخودی می‌گویی، چنین چیزی را آن‌ها نمی‌گویند. در صورتی که ممکن است صدی نود مردم خودشان هم چیزی به گفته‌های او، برای بدتر جلوه دادنش، اضافه کنند چون طرف

فرهاد فرجاد :

از آن دوره‌ها ما آدم‌های حساسی داریم و داشتیم و می‌توانیم به وجودشان افتخار کنیم. تجربه‌های آن‌ها هم عملاً انتقال پیدا می‌کنند. به عنوان مثال ما وقتی که دیگر از دموکراسی حرف می‌زدیم، یادم هست، رفیق ما اسکندری می‌گفت؛ که این فکر شما نتیجه تجربه ملی است. و خواهید دید که گروه‌های مختلف چه همه خواهند آمد و روی این خط، مسابقه دموکراسی می‌شود، جدی هم می‌شود و همه هم می‌آیند و به این فکر می‌پیوندند. چون این امر نتیجه تجربه ملی است. اینطور نیست که یک عده تحت تأثیر فقط یک اندیشمند، یک شخص یا کتابی به این نتیجه برسند. و واقعیت هم این است. این نسل جدید به پشتوانه آن تجربه‌های بزرگ، نسبت به نسل قبل از خودش، تجدیدنظر جدی و رادیکال کرده است در همه امور و زمینه‌ها. و جای خوشوقتی است که در این مسیر دارد گام بر می‌دارد و الگوهایی مثل بابک و امثال او می‌توانند برای این‌ها یک پشتگرمی، یک الگو و تکیه باشند. من دیشب این فیلم «من عصبانی نیستم» را دیدم. در همین زمینه رابطه زن و مرد شما می‌توانید ببینید؛ با تمام این سی و چند سال جمهوری اسلامی که مهم‌ترین اجبارش بر جامعه، فشار فرهنگی بوده، برای اینکه جامعه را از نظر فرهنگی به عقب برگرداند و آن را با فرهنگ عقب افتاده خودش شکل بدهد، می‌بینید کاملاً برعکس شده است. روابطی که زن و مرد امروز در همین جمهوری اسلامی و با وجود جمهوری اسلامی دارند، زمین تا آسمان جلوتر از دوره ماست، پیشرفته‌تر از ماست و از خیلی از کشورهای مشابه ما پیشرفته‌تر است. این نشان می‌دهد که با همه داغ و درفش و حکومت و تبلیغات، زندگی به جلو رفته و این واقعاً جای خوشوقتی و خوشحالی است. و من فکر می‌کنم اقبال وجود آن نسل مدرن و با فرهنگی که بابک بدان تعلق داشته است، ثمره‌اش را در این دوره بازمی‌یابد، اینکه جامعه با تجربه‌ای چون ایران را نمی‌توان به عقب باز گرداند و زندگی آن را نمی‌توان متوقف نمود.



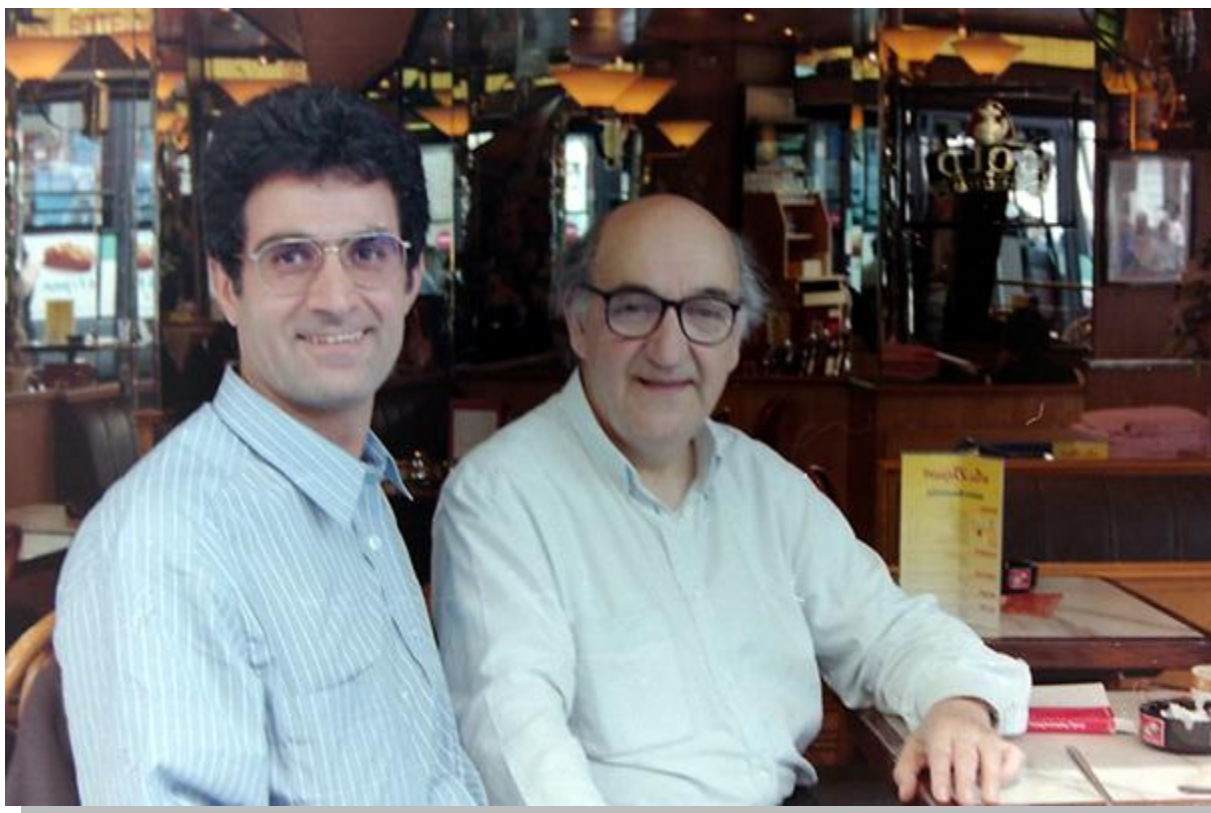
نامی که می‌شناسید، اکثراً نتیجه و پرورش یافته آن دوره‌اند، از ۲۰ تا ۳۲. به عنوان مثال در طیف طرفداران سلطنت، فردی مانند امینی حضور داشت که از جناح راست و محافظه‌کار ایران بود. او برای خود شخصیتی بود. او و افرادی نظیر او هیچکدام خادم شاه نبودند، ولو اینکه طرفدار نظام پادشاهی بودند. خودشان آدم‌های با شخصیتی بودند، نظری داشتند. در طیف چپ همینطور، ملی همینطور. ولی از بعد از ۲۸ مرداد بیشتر با کوتوله‌های سیاسی روبرو هستیم. خوشبختانه امروز در ایران نسل جدیدی در حال شکل گرفتن و رو آمدن است که باید امیدوار باشیم دوره جدیدی را آغاز کرده و راه خودش را می‌رود. ولی واقعیت این است که ما میان آن نسل و این نسل با یک خلأیی روبرو شدیم. و حال باید امیدوار بود که از نسل بعد از انقلاب بخصوص جوان‌هایی که دارند در ایران کار می‌کنند، ما دوره تازه‌ای را آغاز کنیم.

تلاش - فکر نمی‌کنید نسل جوانی که تجربه انقلاب را هم پشت سر دارد و آن خلأ انسانی که اشاره کردید، دیده است، حال بتواند از الگوهای قبل‌تر از آن خلأ الهام بگیرد، یعنی از افرادی نظیر بابک یا هم‌نسلان او، از بسیاری جهات کاراگری و فرهنگی و انسانی آن‌ها؟

فرهاد فرجاد:

صد در صد. پس از این خلأیی که به وجود آمد، پس از انقلاب، نسلی آمده تشنه که احتیاج دارد و در پی نمونه‌ها و الگوهای بهتری است. باید امید داشت که این نسل جدید بیاید و این خلأ را پر بکند. از این نسل میانه دیگر چیز با ارزشی فکر نمی‌کنم دست دهد. یعنی به نظر من تجربه انقلاب ایران خیلی مهم است، تجربیاتی که این نسل پیدا کرده خیلی مهم است. انقلاب ایران به نظر من خیلی تجربه بزرگی بود. هر وقت با دوستان صحبت کشورهای عربی مانند مصر و... می‌کنیم، می‌گوییم؛ این کشورها هنوز متعلق به دوران ماقبل انقلاب ایران هستند.

تلاش: البته که تجربه بسیار بزرگی بود. اما همینکه نسل آینده الگوهای بهتری را در گذشته‌های کشور و جامعه خود داشته باشد، مهم است. امیدواریم این نسل‌های تازه و جوان از نسل ۲۸ مرداد فراتر رود.



یک سی سالی با بابک

علی امینی نجفی

بود، خسته و دلزده بود و هیچ تلاش نمی‌کرد این را پنهان کند و مثلاً به ما جوانان "روحیه" بدهد. ما از رهبران انتظار داشتیم که اراده پولادین داشته باشند، اوضاع را برای ما تحلیل کنند و راه مبارزه را با خوش‌بینی و شعارهای قاطع نشان دهند. اما با بابک فاصله میان عضو و رهبر، حزبی و غیرحزبی به سادگی کنار می‌رفت؛ با بی‌ریایی و صداقتی که کمتر دیده بودم راحت می‌گفت: من هم مثل خودتان گیج هستم و نمی‌دانم چرا این‌طور شد و به اینجا رسیدیم. باید بنشینیم و فکر کنیم ببینیم چه بلایی بر سرمان آمده و چه باید بکنیم.

پافشاری بر باورهای گذشته، حتی اگر دیگر به درستی آن مطمئن نباشیم، برای ما هم فضیلتی اخلاقی بود و هم التزامی سیاسی. نفس پایداری یا پافشاری بر خط گذشته، حتی اگر بدانیم که خطا بوده، به معنای وفاداری به حزب و رفیقانی بود

بابک امیرخسروی را پس از انقلاب در ایران یکی دو بار گذرا دیده بودم، اما از آن روزی که او را برای اولین بار در پاریس دیدم، سی سالی می‌گذرد و انگار که همین دیروز بود. سال‌های عذاب‌آلود تبعید، که سخت است اما باز هم پرشتاب می‌گذرد، از بس که پوچ و یکنواخت است، اگر حاصلی داشته باشد همین دوستی‌ها و پیوندهای انسانی است، و دیگر چیزی نزدیک هیچ.

طبیعی است که دیدار با بابک از راه سیاست بود، هرچند تا آنجا که به خودم مربوط می‌شود، آن روزها چنان نومید و سرخورده بودم که قصد داشتم سیاست را ببوسم و بگذارم کنار، چه فهمیده بودم که به قول خواجه: "مرد این کار گران نیست دل مسکینم". به رغم این و شاید درست به همین خاطر، با بابک کنار آمدم. او هم، با وجود این که مثلاً از رهبران حزب

گفته بود: «تا وقتی این نظام در خط امام خمینی حرکت می‌کند و ایشان انقلاب را رهبری می‌کنند، ما از حاکمیت جمهوری اسلامی حمایت می‌کنیم؛ این حمایت تاکتیکی نیست، زیرا ما اعتقاد عمیق داریم که این خط همان خط اصلی است که می‌تواند انقلاب را در جهت دموکراتیک و ضدامپریالیستی به پیروزی قطعی برساند».

چند ماهی کار من شده بود همین که بنشینم "کشف الاسرار" و "تحریر الوسیله" و آثار دیگر آیت‌الله خمینی را بخوانم و نکات مهم را یادداشت کنم و ببرم به جلسه‌ای که هر هفته برگزار می‌کردیم. آنچه دریافتیم و به جمع گزارش دادم این بود که خمینی از مدتها پیش نظریات خود را به روشنی و به گونه‌ای که برای عالم و آدم مفهوم باشد بیان کرده است. او به صراحت گفته بود در مبارزه هیچ انگیزه‌ای جز "تکلیف شرعی" ندارد که هدف آن در برپایی حکومتی بر پایه "دین مبین اسلام" خلاصه می‌شود. او تبلیغ برای "نظریه سیاسی" خود را از نیمه دهه ۱۳۴۰ شروع کرده و تا زمان انقلاب دستکم ده سالی فعالانه به نشر عقاید خود پرداخته و گروه‌هایی مبارز را بر همین محور گرد آورده بود.

باید یادآور شوم که این شناخت برای شخص خودم به هیچوجه تازگی نداشت. توضیح بدهم که بنا به شرایط خانوادگی، سالهایی از کودکی را در عراق گذرانده بودم و خمینی را که در همسایگی ما می‌نشست، دهها بار در کوچه و خیابان نجف از نزدیک دیده بودم و قیافه جدی و تا حدی عبوس او را به خاطر داشتیم. با این که بچه بودم، صدای پرخشم و پرخاشجوی او در گوشم بود که از بالای منبر "مسجد شیخ انصاری"، معروف به "مسجد ترک‌ها"، با تبلیغ "حکومت اسلامی" گوش فلک را کر کرده بود، اما ظاهراً این صدا به گوش حزب نرسیده بود!

برای من نه عقاید خمینی بلکه چیز دیگری تکان‌دهنده بود: حزبی که در سالیان دراز دهها نشریه منتشر کرده و در هر باب و مقوله‌ای صدها مطلب بیرون داده بود، هرگز به صرافت نیفتاده بود که چند مقاله، چند صفحه، چند سطر یا حتی چند جمله ناقابل به گرایش فکری این "بزرگترین تئوریسین مذهبی ایران" اختصاص دهد. در نشریات حزبی از خمینی تنها برای محکوم کردن اختناق یادی می‌شد، از این قبیل که: "رژیم ضدبشری شاه همچنان به پیگرد پیروان آیت‌الله خمینی ادامه می‌دهد. ما فشار بر پیروان این روحانی مترقی و مبارز را محکوم می‌کنیم!"

که به بند دژخیم گرفتار آمده و حالا زیر فشارهای وحشیانه بودند. در همین برخوردهای نخست با بابک فهمیدم با سیاسی‌مردی از جنم دیگر سروکار دارم. او اگر به نادرستی چیزی اعتقاد داشت به راحتی به زبان می‌آورد، بی آن که نگران مصلحت‌ها و ملاحظه‌ها باشد. در هر گفت‌وگو با او تعارف‌ها و مصلحت‌اندیشی‌ها کنار می‌رفت تا بر من یک شوک دیگر وارد شود!

در همان اولین یا دومین دیدار، که در دادن تقاضای پناهندگی به دولت فرانسه این دست و آن دست می‌کردم، به او گفتم از غرب، که آن را کنام امپریالیسم می‌دانم، بیزار هستم و ترجیح می‌دهم به افغانستان بروم که بیشتر رفقایم به آنجا رفته‌اند (به سیاهش کسرایی و اکبر افرا و علی اوحدی و برویچه‌های هنرمند فکر می‌کردم) گفت همه آنها روزشماری می‌کنند تا از افغانستان فرار کنند! بعدها فهمیدم که راست می‌گفته.

در دیدار بعد گفتم حالا که برای رفتن به "افغانستان انقلابی" امکانی نیست، چه بهتر که به "اردوگاه سوسیالیستی"، به جایی مثل مجارستان یا چکسلواکی بروم و سینما بخوانم؛ به یادش آوردم که در لهستان سینماگر بزرگی مانند آندری وایدا تدریس می‌کند. نه گذاشت و نه برداشت، گفت: آرزوی وایدا این است که نشسته باشد اینجا جای تو! ما نشسته بودیم توی کافه‌ای در ناف پاریس! سه تایی با فرهاد فرجاد.

وقتی مطمئن شد که در برابر این شوک‌ها تحمل کافی دارم، قرار شد همدیگر را بیشتر ببینیم. حالا نوبت ما بود که مبهوت و حیران در برابر آن پرسش تاریخی قرار بگیریم: "چه باید کرد؟" و برای این که بفهمیم چه کنیم باید به عقب نگاه می‌کردیم تا ببینیم از کجا راه را غلط آمده که به آن پرتگاه رسیده بودیم؟ چرا کارمان به اینجا کشیده بود؟ به همت و پشتکار او و دوستش فریدون آذرنور بود که ما، یعنی چند نفر از روشنفکران حزبی، دور هم جمع شدیم و یک محفل مطالعاتی تشکیل دادیم برای شناخت دقیق ماهیت و مشی سیاسی حزب. قرار شد هر یک از ما جنبه‌ای از جهان‌بینی و عملکرد سیاسی حزب را به طور عمیق بکاوییم، سپس فشرده برداشت‌ها و دریافت‌ها را نه با ادعا و شعار، بلکه با مدرک و سند با بقیه در میان بگذاریم. مطالعه و بررسی نظریه "ولایت فقیه" به من افتاد.

روشن است که ما در گذشته تنها به کارکرد سیاسی "خط امام" توجه داشتیم اما از شالوده معرفتی آن یعنی نظریه "ولایت فقیه" چیز زیادی نمی‌دانستیم. "رفیق کیا" بارها

قالبی و ذهنیت محدود خود، یا شاید هم به رهنمود "استاد ازل"، از آن برداشت "ضدامپریالیستی" می‌کنید و او را در رأس "جبهه متحد خلق" می‌نشانید!

شهامت داشته باش و شک کن در تمام حقیقت‌ها! گویا مارکس به این عبارت سخت علاقه داشته است.

در دورانی که باید آن را به زبان کانت "نابالغی" خواند، ذهن ما را انبوه عقاید تعصب‌آمیز فرا گرفته بود. چیزهایی بود که نمی‌دانستیم، اما کورکورانه به "حقیقت" آنها ایمان داشتیم و چیزهای بیشتری بود که کمابیش می‌دانستیم اما به بیان آنها مجاز نبودیم. چقدر طول کشید تا بتوانیم از تعصب در مورد "اتحاد شوروی" دست برداریم و آن کشور را نه با نامها و تیتراهایش، بلکه همان گونه که بود بشناسیم.

کشوری که در دو سه قرن گذشته همیشه بالای ایران و ایرانی بوده است؛ از زمان پتر اول و کاترین کبیر تا همین امروز؛ میان سیاست تزاران روس و اخلاف کمونیست آنها و زمامداران امروزی در برخورد با ایران هیچ تفاوت ماهوی وجود ندارد. همسایه شمالی همیشه به میهن ما و ذخایر ملی ما چشم داشته، همواره ما را زیر فشار گذاشته، در هر فرصتی بخشی از سرزمین ما را تصرف کرده، با تجاوزات و قلدری‌هایش به حاکمیت ملی ما آسیب زده، به حاکمان مستبد و خونریز ما یاری رسانده، به جنبش‌های مترقی ما ضربه زده و حتی روشنفکران کمونیست ما را به قتل رسانده است؛ آن وقت ما کمونیست‌های ایرانی، از زمان حیدرخان تا امروز، سعی داریم این خرافه را به ملت خودمان قالب کنیم که این همسایه بزرگ خیرخواه کشور ماست و وجودش موهبتی است بالای سر ما! همیشه تبلیغ کرده‌ایم که اولین وظیفه کمونیست‌ها برتر شمردن اهداف انترناسیونالیستی بر "منافع حقیق ملی" است. یعنی کمونیست بدبخت و فلک‌زده‌ی ایرانی باید هر آنچه دارد را در حمایت از یک ابرقدرت جهانی در طبق اخلاص بگذارد و تا پای جان از مهد "انقلاب سوسیالیستی اکتبر" دفاع کند، که یک بار بابک با خنده گفت: کل این عبارت یک دروغ بزرگ است، آن ماجرا نه انقلاب بود، نه سوسیالیستی بود و نه اصلاً در ماه اکتبر اتفاق افتاد! توطئه‌ی مستی روشنفکر متفرعن بود که علیه دولت قانونی وقت کودتا کردند، آن هم در ماه نوامبر!

و بسیاری چیزها می‌دانستیم اما به ما آموخته بودند که نگوییم یا بلند نگوییم تا مبادا "دشمن" از آنها سوءاستفاده کند. به

بابک عقیده داشت که حزب به خمینی و پیروان او توجهی نداشت، زیرا نیروهای اسلامی در عرصه سیاست ایران وزنه قابل توجهی نبودند. از این رو حزب در نقد نیروهای ملی و چپی و مجاهدین هزاران صفحه سیاه کرده بود، اما دریغ از یک صفحه درباره خمینی و نظریات او!



این روزها رفقای پیشین ما چپ و راست از اسناد قدیمی شاهد می‌آورند و برایمان "لینک" می‌فرستند که: ببینید رهبری حزب با چه هشپاری و جدیتی به "نیروهای خط امامی" درباره خطر نیروهای متعصب و افراطی مانند "حجتیه" هشدار داده بود! این لالایی‌ها برای کسانی که دوست دارند چند سال دیگر هم در خواب خوش باشند، شاید مفید باشد، اما باید بی‌تعارف گفت که چندان‌آور است. مثل این می‌ماند که قبول کنیم حبشه کشوری است در اسکاندیناوی و بعد بر این پایه برای آن کشور هزار تئوری به هم بیافیم! ما از این فرض بی‌پایه، مضحک و در عین حال تراژیک حرکت کردیم که "خط امام همان خط اصیل انقلاب است!" در انقلابی عظیم که تمام نیروها، هر کدام به شیوه خود، قصد دارند اندکی کشور را به پیش ببرند، در راستای آزادی و عدالت و بهروزی حرکتی انجام دهند، این آقا در آمده صاف و پوست‌کنده می‌گوید هدف من این است که شما را برگردانم به گذشته، نه به ده سال و بیست سال و صد سال پیش، بلکه به ۱۴۰۰ سال پیش، به صدر اسلام! انصاف بدهیم که طرف به روشنی مقصود خود را بیان کرده، این شما هستید که آن را بد می‌فهمید و با دید

می‌دانم از کارمان به او گزارش بدهم. برداشتم زنگ زدم به سایه که بابک آمده و مایل به شرفیابی است. گفت بسیار خوب، اما خودم می‌آیم منزل شما. حکمت این کار را نفهمیدم، اما گفتم قدمتان به روی چشم.

ساعتی بعد سایه آمد. بابک نشست و از فعالیت‌های خود و دوستانش در اعتراض به رهبران خودگمارده‌ی حزب شرحی بلند داد؛ از واکنش خصمانه و احمقانه به انتقادهای ملایم و دوستانه، از مجازات‌های تشکیلاتی گرفته تا دشنام‌گویی و لجن‌پراکنی به معترضان و... توضیح داد آن کوتاه‌فکری و کوریبی سیاسی که در ایران حزب را به روز سیاه نشانده، اکنون در خارج در کمین مابقی حزب نشسته است و...

سایه یک ساعتی سراپا گوش بود و بعد تنها پرسید: «آیا شما این مسائل را با شوروی‌ها در میان گذاشتید؟» با سوآلی چنین فشرده و گویا سخن‌سرای بزرگ ما لب مطلب را بیان کرد. بابک توضیح داد که بله، به "رفیق گورباچف" دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نامه نوشتیم و تمام مسائل را توضیح دادیم.

سایه این بار زیر لب سوآل کرد: "جوابی هم گرفتید؟" بابک آهی کشید که یعنی خیر! در این لحظه شاعر به سکوتی عمیق فرو رفت که تا زمان ترک منزل ادامه داشت. و کیست که نداند سکوت‌های سایه همواره سرشار از گفته‌هاست، و این بار بی‌گمان می‌گفت: «پس بروید کشکشان را بسایید!»

این مرا به یاد خلیل ملکی و یارانش انداخت که نزدیک ۴۰ سال قبل از آن کوشیدند هوایی تازه به درون حزب وارد کنند که چه بسا از غلطیدن حزب به فاجعه‌های بعدی جلوگیری می‌کرد؛ اما سرنوشت آنها شبی رقم خورد که رادیو مسکو حرکت آنها را محکوم کرد، زیرا به درستی تشخیص داده بود که اصلاح‌طلبان حزبی اندیشه‌های تازه در سر دارند و نمی‌خواهند که توده‌ای‌های ایران نوکران گوش به فرمان "برادر بزرگتر" باشند.

همین جا بگویم چندی پیش که "خاطرات سیاسی خلیل ملکی" را می‌خواندم، بارها بابک را در برابر خود مجسم دیدم، با همان حقیقت‌گویی دلیرانه و همان ایران‌دوستی صادقانه، و خواه ناخواه باید از قطب راهنمای خلیل ملکی یاد کنم، یعنی از دکتر مصدق که در این سالها دیده‌ام هر وقت بابک از او یاد می‌کند احساساتی می‌شود و اشک در چشمش حلقه می‌زند. شاید پیشوای نهضت ملی را در دادگاه نظامی پیش چشم می‌آورد، که در جوانی با زحمت به یکی از جلسات آن راه یافته

خاطر دارم که در نشست‌های "غیررسمی" سر بسته از لغزش‌ها و نابسامانی‌های ریز و درشت حرف می‌زدیم: از خطاهای سنگین در تاریخ گذشته حزب گرفته تا کاستی‌های آشکار در "اردوگاه سوسیالیستی". مسئولان حزبی می‌گفتند که ما در مرحله حساسی هستیم و طرح آشکار و علنی این مسائل "فعلا" به صلاح نیست. می‌گفتند که فعلا با فریب و دروغ سر کنید، هر وقت که از این مرحله حساس بیرون آمدیم، به تمام این مسائل خواهیم پرداخت، یعنی در آینده‌ای دور و موهوم که هرگز نرسید.

انکار یا کتمان حقیقت به خاطر مصلحت روز، چیزی بود که بابک رد می‌کرد و به همین خاطر از رهبران دور و به ما نزدیک می‌شد. می‌گفت به خاطر همین مصلحت‌جویی‌ها و لاپوشانی‌ها بود که اولین نسل روشنفکران توده‌ای از حقیقت دور ماند و ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به حزب و جنبش وارد آمد. می‌گفت: این وظیفه شماست که در همه چیز شک کنید. حق شماست که به هر قیمت از حقیقت و تمام حقیقت آگاه شوید. او بود که جزم "انوریته رهبری" را زیر سوآل برد و تقدس آن را کنار زد. آشکارا به ما گفت بیشتر رهبرانی که آنها را علامه دهر می‌دانستیم و کورکورانه از آنها پیروی می‌کردیم، چه بسا نه سواد نظری بالایی داشتند و نه در تحلیل سیاسی توانا بودند. بابک به ما آموخت که در جستجوی حقیقت دلیر و پی‌گیر باشیم و گول عناوین و سوابق انقلابی را نخوریم.

در کنار روشن‌اندیشی و حقیقت‌دوستی بابک باید از فضایل انسانی او یاد کنم. خلق و خوی او به بهترین آداب ایرانی آراسته است. شاید بارزترین خصلت او فروتنی باشد، که گاه به افراط می‌رود. بارها دیدم که برخی از رفقای جوان متعصب و گستاخ، با او با توهین و پرخاش سخن گفتند و او بردبارانه سکوت کرد، با نجابت لب به دندان گزید و برافروخته شد، اما هرگز از جاده نزاکت و ادب بیرون نرفت.

یا خضوعی که در برابر هوشنگ ابتهاج (سایه) نشان داد و شاهد آن بودم و بیان آن ضرری ندارد: در روزگاری که ما جنبش اعتراضی به پا کرده بودیم و هنوز خیال می‌کردیم می‌توان حزب را از درون اصلاح کرد، یک بار بابک آمد به شهر ما و گفت مایل است سایه را ببیند. سایه تازه از زندان آزاد شده و برای اولین بار به خارج آمده بود. با شناختی که داشتیم هم از تعصب فکری سایه برایش گفتم و هم از تکبر اشرافی او که دیگران را به هیچ می‌گرفت. گفت برایم هیچ اهمیتی ندارد. او شاعر بزرگ میهن ماست و من وظیفه خود

بابک زاده و پرورده‌ی خانواده‌ای با جاه و مقام است. شاید بزرگ‌منشی و مناعت طبع او از همانجاست. در این سالهای دراز برخی تنگناهای ناگوار را در زندگی او شاهد بوده‌ام، اما دیده‌ام که از وارستگی و بی‌نیازی دور نشده، سختی‌ها را تاب آورده اما هرگز نه لب به شکایت باز کرده و نه از کسی یاری خواسته است.

در دوستی سخت وفادار و پاکباز و بی‌دریغ است. دوستی را نه برای مصلحت‌ها و منفعت‌ها، بل برای محبت و همدلی می‌خواهد. برای دوستان خود یاری مشفق و همدمی مهربان است. مشکل دوستان را جدی می‌گیرد و آن را مشکل خود می‌داند. در همان روزهای سختی و عسرت دیده‌ام که با اخلاص و گشاده‌دستی برای یاری به دوستان آماده هرگونه فداکاری بوده است.

وفاداری او در دوستی حد نمی‌شناسد. در آن سالها که مأموران رژیم در خارج در کمین مبارزان آزادی بودند و در هر گوشه نیکمردی را به خاک و خون می‌کشیدند، به او گفتم باید بیشتر مواظب خودش باشد. گفت: خوب می‌گویی چکار کنم؟ گفتم مثلا اگر کسی مثل من آمد و گفت که می‌خواهم با یک دوست یا آشنایی به خانه‌ات بیایم، قبول نکن، رودرواسی را کنار بگذار و بگو راهتان نمی‌دهم! سری تکان داد و گفت: نه، این کار از من ساخته نیست.

فروتنی او تا حدی است که کمتر از خود می‌گوید و ما همیشه نگرانیم که از حالش بی‌خبر بمانیم. اگر گاهی از حال او پرسیده‌ایم، به اکراه و به اختصار تمام از درد و بلای پیری گفته است، تا مبدا دوستان را به ملال و کسالت دچار کند. در برابر او خم می‌شوم و برایش تندرستی و طول عمر آرزو می‌کنم.

فروردین ۱۳۹۳، کلن

بود؛ و شاید هم به یاد روزنامه‌های حزبی می‌افتد که دکتر مصدق یک روز از دشنام و ناسزای آنها در امان نبود.

بابک اگر از حزب چیزی آموخته باشد، نظم و ترتیب، وقت‌شناسی و احترام به جمع است. در بیشتر نشست‌هایی که با او بوده‌ام، با این که به سن و سال از همه بزرگتر بود، او را از همه پرکارتر، مفیدتر و بانضباطتر دیدم. پس از سی سال دوستی کمابیش از همه چیز او خبر دارم، پس از دهها دیدار و صدها ساعت گفت‌وگو با او به خوبی می‌دانم در هر باب چه فکر می‌کند، اما اعتراف می‌کنم که گاهی از خوش‌فکری و روشن‌بینی او غافلگیر می‌شوم. بابک تا امروز ذهنی مدرن و جوان، فکری شاداب و سنت‌شکن دارد و به طور طبیعی از تنبلی و خمودگی، کندذهنی و کهنه‌پرستی بیزار است.

در کار علمی کوشایی و پشتکاری کم‌مانند دارد و تا حد کمال‌گرایی پیش می‌رود. یا کاری را نمی‌پذیرد و شروع نمی‌کند یا اگر پذیرفت آن را به بهترین وجه و کامل‌ترین صورت به پایان می‌برد. در مطالعه و تحقیق سخت‌گیر است و از هیچ تلاش و مشقتی فروگذار نیست. در عین حال می‌داند که دیگران چه بسا پشتکار و سخت‌کوشی او را ندارند، پس به کار آنها به دیده مدارا و انصاف می‌نگرد و اگر نکته ناروایی یافت با ملایمت و نهایت احترام یادآور می‌شود.

ایران دوستی او ژرف و صادقانه و بی‌تظاهر است. به جای شعارهای ایران‌باستانی، میهن‌پرستی پاک و اصیل خود را در عمل، در دلبستگی به فرهنگ و آداب و مردم ایران نشان می‌دهد و در عشق به زبان و ادب فارسی.

بابک ذوقی ظریف و طبعی سالم و سرشار دارد. در خلوت به ما گفته است که تنها به تصادف به زندگی سیاسی کشیده شده و در اصل بیشتر به هنر و امور ذوقی گرایش داشته. در عمل دیده‌ام که با اهل ذوق و هنر بهتر کنار می‌آید و از تیپ فعالان یک بعدی که جز سیاست فکر و ذکر ندارند، دوری می‌کند. دیده‌ام که هیچ چیز به اندازه یک تابلوی زیبا، یک نغمه موسیقی یا یک قطعه شعر او را به هیجان نمی‌آورد.

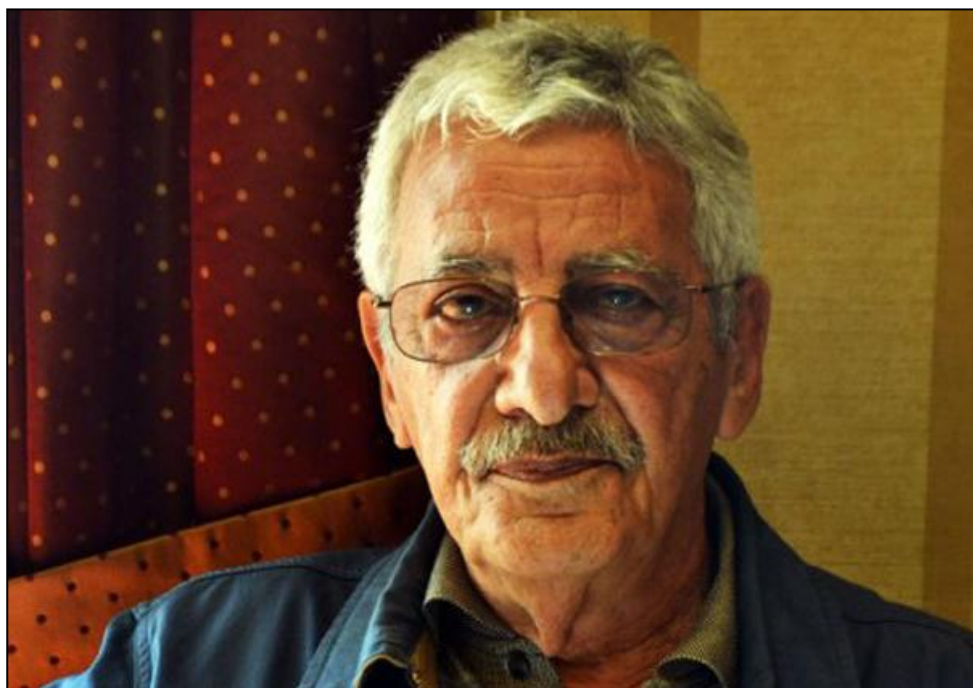
انکار یا کتمان حقیقت به خاطر مصلحت روز، چیزی بود که بابک رد می‌کرد و به همین خاطر از رهبران دور و به ما نزدیک می‌شد. می‌گفت به خاطر همین مصلحت‌جویی‌ها و لاپوشانی‌ها بود که اولین نسل روشنفکران توده‌ای از حقیقت دور ماند و ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به حزب و جنبش وارد آمد. می‌گفت: این وظیفه شماست که در همه چیز شک کنید. حق شماست که به هر قیمت از حقیقت و تمام حقیقت آگاه شوید. او بود که جزم "اتوریته رهبری" را زیر سؤال برد و تقدس آن را کنار زد. آشکارا به ما گفت بیشتر رهبرانی که آنها را علامه دهر می‌دانستیم و کورکورانه از آنها پیروی می‌کردیم، چه بسا نه سواد نظری بالایی داشتند و نه در تحلیل سیاسی توانا بودند. بابک به ما آموخت که در جستجوی حقیقت دلیر و پی‌گیر باشیم و گول عناوین و سوابق انقلابی را نخوریم.

توبه الحسنة جاوزنا

توبه رديت علوم
للمرديت علوم

توبه لرفقنا
توبه لرفقنا
توبه لرفقنا
توبه لرفقنا
توبه لرفقنا

توبه لرفقنا



گفت‌وگو با بیژن حکمت

ادای سهم از سر مهر در بزرگداشت دوست

انتقادی داشت ولی معتقد بود که حزب را باید از درون متحول کرد. با او و حزب توده فعالیت مشترکی نداشتیم. کنفدراسیون چندپاره شده بود و بخاطر دارم که در همین کوی دانشگاه که روزهای شنبه سازمان‌های گوناگون سیاسی میزی برای فروش نشریات خود می‌گذاشتند، دانشجویان مخالف روزی با توده‌ای‌ها درگیر شدند و نشریاتشان را پاره کردند که با واکنش بنی‌صدر و من مواجه شدند. ما از حضور همه گرایش‌ها و بحث آزاد میان گرایش‌های گوناگون دفاع می‌کردیم. باری طولی نکشید که انقلاب رخ داد و همه به ایران بازگشتیم. در ایران یکی دوبار بابک را در جلسات عمومی دیدم ولی گفتگویی جدی نداشتیم.

تلاش - از همان آغاز روند انشعاب از حزب توده ایران برای ناظرین به ویژه چپ‌ها روشن بود که بابک به دنبال پایه‌گذاری یک تشکیلات چپ دمکرات و به قول خودش ملی و

تلاش - ما با بابک امیرخسروی در خارج کشور آشنا شدیم و از این آشنایی نزدیک به سه دهه می‌گذرد. از همان زمان شاهد حضور و همکاری شما با وی بوده‌ایم. آشنایی شما با هم به نظر طولانی‌تر می‌رسد. سرآغاز این آشنایی فعال از کجا و از چه زمانی بود؟

بیژن حکمت:

من با بابک در سال‌های پیش از انقلاب در کوی دانشگاه پاریس آشنا شدم. در آن زمان گرچه نسبت به سیاست‌های حزب توده و بویژه وابستگی آن حزب به شوروی دیدگاهی

دمکراتیک مردم ایران و سازمان جمهوری خواهان؟ حضور فعال بابک در کنار شما و برخی دیگر از چهره‌های فعال و صاحب نام ایرانی در خارج کشور در آن اقدام برای ناظران بیرونی مشهود بود. بابک سخنرانی افتتاحیه را بر عهده داشت. درجه یکدستی و انسجام بر سر مواضع اعلام شده در آن سخنرانی تا چه میزانی بود؟ آیا همه پایه‌گذاران با سخنران افتتاح کننده هم‌نظر بودند؟

بیژن حکمت:

هر سه سازمان پیش از دوم خرداد ۷۶ منشور مشترکی را برای همکاری امضاء کرده بوییم ولی انتخاب سید محمد خاتمی و فرادستی جنبش اصلاحات در پهنه سیاسی بر شکل‌گیری یک جنبش جمهوری خواهی سایه افکنده بود. با آنچه سالیان بعد به «بن بست اصلاحات» معروف شد، دوباره ایده جمهوری خواهی، ضرورت تغییرات ساختاری و همکاری گسترده‌تر بین جمهوری خواهان جان گرفت. نخست روشنفکران و منفردین سیاسی بویژه در امریکا بر ایجاد یک تشکل گسترده پافشاری می‌کردند سپس در سازمان‌ها نیز این ایده راه خود را گشود و به تشکیل کمیته هماهنگی و گروهی برای نگاشتن نخستین بیانیه انجامید. هدف جمهوری خواهان ملی و حزب دمکراتیک از ابتدا انحلال سازمان‌ها در یک جنبش گسترده بود و پس از تشکیل اتحاد جمهوری خواهان نیز این دو سازمان عملاً فعالیت جداگانه خود را کنار گذاشتند. هدف این بود، همانطور که بابک در سخنرانی خود گفت «جویارها بهم پیوندند و نه‌ری پدید آورند». ولی برای دوستان اکثریت حفظ هویت فدایی اساسی بود و به تشکل جدید چون جبهه یا اتحادی از اعضای سازمان‌ها و افراد می‌نگریستند.

تلاش - پیش از پرسش در باره موضع و افکار اصلاح‌طلبی بابک، باید بگوییم برای ما بسیار درخور توجه بود که در همان نخستین نشست اتحاد جمهوری خواهان و خطاب به آن گردهمایی، و در همان بند اول سخنان افتتاحیه، بابک با تکیه بر ضرورت «طرفداری پیگیر از استقلال و تمامیت ارضی ایران» آغاز کرد. در طول تمام این سال‌ها به ویژه در آستانه نشست‌های اتحاد جمهوری خواهان، از جمله در آستانه نشست سوم و همچنین در خود نشست پنجم آن اتحاد، موضوع محوری برای بابک همان اصل دفاع از استقلال و تمامیت

جمهوری خواه می‌کوشد؛ یعنی مشخصاً در مقابله و در جبهه مخالف حزب توده و وابستگی‌اش به یک قدرت بیگانه. به عبارت دیگری که امروز فرموله می‌کند؛ یک تشکل سوسیال دمکرات برای ایران و در خدمت منافع ایران و مستقل از اتحاد جماهیر شوروی که در آن زمان هنوز در پهنه جهان حضور داشت. مشاهدات شما از این دوره زندگی بابک چیست؟ می‌توانیم تصور کنیم که شما و برخی از دوستان فعال سیاسی‌تان از نزدیک‌تر شاهد شکل‌گیری این انشعاب و تلاش‌های بابک بودید.

بیژن حکمت:

بی‌گمان در آن هنگام شاهد دگرگونی فکری او و رفقایش بودم ولی دخالتی در بحث‌هایشان نداشتیم. زمانی که برنامه حزب دمکراتیک یا پیش‌نویس آن منتشر شد و دیدگاه فکری خود را هومان‌یسم خوانده بودند، با بابک این نکته را در میان گذاشتم که لازم نیست حزب بر پایه یک مکتب پایه‌گذاری شود و دیدگاه‌های شما همانست که در برنامه‌های سیاسی و اقتصادی بازتافته می‌شود. البته اشاره شما به گسستن از وابستگی به شوروی و مبنا قرار دادن منافع ملی ایران کاملاً درست است و این یکی از زمینه‌های نزدیکی سیاسی بین حزب دمکراتیک مردم ایران و جمهوری خواهان ملی بود. البته پذیرش دمکراسی و نفی دیکتاتوری پرولتاریا نیز روند فکری دیگری بود که سازمان‌های چپ را به گرایش‌های ملی و دمکراتیک نزدیک می‌کرد. البته همانطور که آنزمان در مصاحبه‌ای با «راه آزادی» گفتم عده‌ای در سازمان ما اعتقادی به این تحولات فکری نداشتند و بر این نظر بودند تحولات دموکراتیکی که در نیروهای چپ صورت گرفته هنوز سطحی و ظاهری و بویژه تحت تاثیر تحولات رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی است و در نتیجه گرایش‌های دمکراتیک در این سازمان‌ها هنوز تحکیم نشده است و باید با احتیاط با این سازمان‌ها برخورد کرد. همکاری ما با سازمان‌های چپ حتی به جدایی عده‌ای از دوستانمان انجامید. امروز فکر می‌کنم که ما در تشخیص اصالت روند دمکراتیزاسیون بر حق بودیم و اینک اگر اختلافاتی هست بیشتر به سیاست‌ها بازمی‌گردد.

تلاش - چه شد به این نتیجه رسیدید که پایه «اتحاد جمهوری خواهان ایران» را بگذارید، با شرکت و همکاری جبهه‌ای، میان سه سازمان فداییان خلق (اکثریت)، حزب



ارضی ایران و مقاومت در برابر نظراتی بود که به باور وی خدشه‌ای به این اصول وارد می‌ساخته است. او در این زمینه‌ها بسیار نوشته و سخن گفته است. به حدی که از این نظر در میان نیروهای چپ و جمهوری‌خواه چهره منحصر به فردی یافته است. برای نظاره‌گران بیرونی که نظرات بابک را پیگیری کرده‌اند، این برداشت را می‌دهد که مسئله دفاع نظری از استقلال و تمامیت ایران همواره یکی از چالش‌های اصلی و دائمی پیش پای بابک در چپ و در دهه گذشته در اتحاد جمهوری‌خواهان بوده است. مخالفت با ایده فدرالیستی کردن ایران بر محور قوم و زبان، کثیرالملله دانستن ملت ایران و یا ایستادگی و کوشش فکری در برابر تئوری «حق تعیین سرنوشت تا مرز جدایی» به نظر نمی‌رسد یک اختلاف ساده در سیاست‌ها بوده باشد؟

بیژن حکمت:

آنچه در باره اختلاف نظر سیاسی امروز گفتم به موضعی چون شرکت در انتخابات و یا تبلیغ ضرورت گذر از این نظام به یک جمهوری عرفی باز می‌گشت و نه پرسش تمامیت ارضی ایران. وگرنه در برشی که حزب دمکراتیک مردم ایران شکل می‌گرفت و در نخستین اسناد کنگره خود سخن از حق تعیین سرنوشت خلق‌های ایران می‌راند، «جمهوری‌خواهان ملی» سال‌ها پیش اصل یک حکومت غیرمتمرکز در چارچوب تمامیت ارضی ایران را پذیرفته بودند.

بی‌گمان بابک با دگرگونی اندیشه‌اش - و با پرکاری رشک‌آورش - در دفاع از تمامیت ارضی و وحدت ملی ما بسیار گفته و نوشته است ولی نمی‌توان آن را چالش اصلی و دائمی او در «اتحاد جمهوری‌خواهان» دانست. در این سازمان دیدگاه‌های گوناگونی هست، ولی در منشور آن به صراحت آمده است که «یکی از مبانی اداره کشور واگذاری تصمیم‌گیری‌های مربوط به شرایط زندگی و اداره امور محلی و منطقه‌ای به نهادهای انتخابی مردم همان محل و منطقه است. سیاست متکی بر توزیع مسئولیت‌ها و عدم تمرکز قدرت، در چهارچوب تمامیت ارضی و اولویت مصالح ملی همراه با احقاق حقوق اقلیت‌های قومی، همبستگی ملی ایرانیان را ریشه دارتر می‌سازد و عامل تثبیت و تضمین حاکمیت ملی خواهد بود. در دهه گذشته هم تا آنجا که بخاطر دارم بحثی در «اتحاد» در این زمینه درنگرفته است تا چالشی برای بابک باشد، روی سخن او با برخی از چپ‌ها و بویژه قوم‌گرایانی است که در پی «ملت‌سازی» از اقوام ایرانی هستند.

تلاش - به یک طرف ایده اصلاح‌طلبی و دامنه گسترده آن در ایران که نگاه می‌کنیم، تفاوت رفتار مردم و سرآمدان کشورمان را - در قیاس با برخی کشورهای همسایه و هم منطقه غرق در خون و خونریزی - می‌بینیم که در درجه اول همه همت، خرد و انبان شکیبایی را در حفظ سرزمینی و ملی خود گذاشته و نمی‌خواهند مانند همسایگان دور و نزدیک به ورطه خشونت و جنگ و یا دست زدن به قتل و کشتار یکدیگر و تجزیه کشور بیافتند. روی دیگر این ایده مخالفت با انقلابی‌گری به مثابه خواست سرنوشتی حکومت اسلامی به یاری تحولات یک‌باره سیاسی از طریق یک جنبش مشهود خیابانی‌ست که نیاز به بدیل یا «آلترناتیو» سازی دارد که در میان بسیاری از سازمان‌ها و فعالین سیاسی خارج کشور هنوز هم طرفدارانی دارد. به نظر نمی‌آید که بابک با مخالفت‌های نظری و عملی خود با چنان خواست‌ها، نظرات و سیاست‌هایی، هرگز به «بن‌بست اصلاحات» در ایران باور داشته و یا در آشکار و نهان به دنبال الترناتیوی بدین معنا بوده باشد؟

بیژن حکمت:

نخست از این دوگانه سازی‌ها باید فراتر رفت. در چند دهه گذشته جنبش‌های مردمی و شکاف بین حکومت‌گران در بسیاری از کشورهای استبدادی، با پرهیز از خشونت و خونریزی به استقرار دمکراسی انجامیده است بدون آنکه از

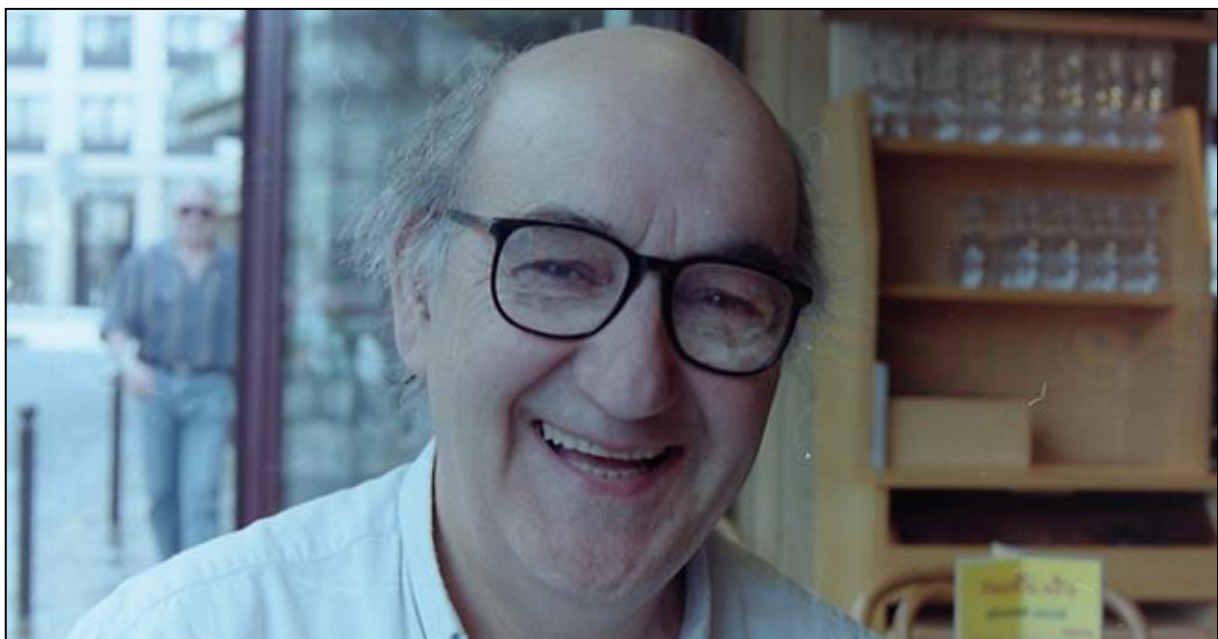
تلاش - حدود دو سال پیش به دنبال انشعابی دیگر در اتحاد جمهوری خواهان، شما به همراه عده‌ای از یاران قدیمی، راه خود را از بابک امیرخسروی جدا کردید. صرف نظر از مضمون سیاسی این جدایی و احیاناً ناگزیری و یا اجتناب‌پذیری آن، مایلیم ارزیابی‌تان از شخص و شخصیت بابک را بشنویم. چه چیز در شما انگیزه ادامه دوستی و هم‌صحبتی با بابک است و اینکه اعلام آمادگی کردید در این گفتگو که به منظور درج در دفتر بزرگداشت بابک امیرخسروی است، شرکت نمایید؟

بیژن حکمت:

اختلاف نظر سیاسی با دوستانم هرگز از سوی من خدشه‌ای بر دوستی‌ها وارد نیاورده است، آنچه اغلب پیوندها را می‌گسلد، شکستن عهدها و رفتاری دور از اخلاق است. با بابک هیچ یک از این دو پیش نیامده و دوستی ما پا برجا مانده است. بابک دوست بسیار مهربانی است و تحول دیدگاهش چه در پذیرش دموکراسی و چه در پایبندی به منافع ملی عمیق و اصیل است، آنچه احترام و علاقه مرا نسبت به او دوچندان می‌کند. شرکت در این گفتگو نیز ادای سهمی از سر مهر، در بزرگداشت اوست.

اصلاح تدریجی ساختار دولت بگذرد و آخرین نمونه آن را در تونس می‌بینید. جنبش‌های خیابانی هم با شعار «سرنگونی» بمعنای زیر کشیدن حاکمان آغاز نمی‌شوند و با خواسته‌هایی چون آزادی بیان و انتخابات آزاد به میدان می‌آیند. سرکوب پیوسته حکومت است که زمینه غلطیدن به ورطه خشونت متقابل را پدید می‌آورد، چون آنکه در سوریه شاهد بودیم. خوشبختانه امروز ایده پرهیز از خشونت و هدف راهبردی انتخابات آزاد مطابق معیارهای بین‌المللی در میان مخالفان و منتقدان نظام جمهوری اسلامی فرادست و جای «سرنگونی قهرآمیز حکومت» را گرفته است و چنین سیاستی مستلزم هیچ‌گونه آلت‌رناتیوسازی در خارج از کشور نیست.

اما اصطلاح «بن‌بست اصلاحات» به یک واقعیت سیاسی یعنی بن‌بست اصلاحات دوم خردادی در اواخر دوران خاتمی باز می‌گردد و برای خود اصلاح‌طلبان و دوستانی چون بابک به معنای بن‌بست اصلاح‌طلبی نیست. اصلاح‌طلبی بابک آنزمان نوع ویژه‌ای بود، طرفدار «تغییر در ساختار» و نه «تغییر ساختار» بود - و هنوز هم بر همین نظرست - بر عکس اصلاح‌طلبان که تنها خواهان اجرای اصولی از قانون اساسی بودند که حقوق مردم را تصریح می‌کرد. البته نوع و دامنه پروژه‌ای که برای تغییر در ساختار پیش نهاده می‌شود می‌تواند به تغییر تمام ساختار بیانجامد. باید دید بابک امروز چه فکر می‌کند.

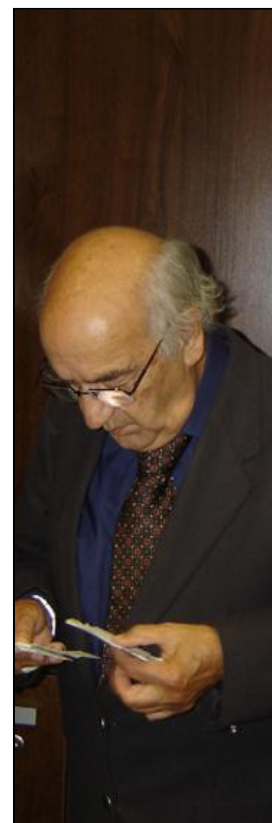




حسن شریعتمداری

بابک امیرخسروی سیاستمداری با صفات انسانی تمجیدآمیز

من بابک امیرخسروی را خیلی دیر شناختم. در روزهای انقلاب ما در دو جبهه متقابل بودیم او با همه انتقادهایی که در دل به حزب توده و وابستگی آن به شوروی داشت و من بعدها در نوشته‌هایم از آن مطلع شدم آنروزها آنطوری که خود می‌نویسد مسئول تشکیلات شهرستان‌های حزب بود و با جوانشیر از این شهر به آن شهر می‌رفت تا سازمان حزب را احیاء کند. حزبی که پس از به روی کار آمدن کیانوری به جای مرحوم اسکندری، تمام‌قامت از خمینی حمایت می‌کرد و علیه پدر من سم‌پاشی می‌نمود و به لیبرال‌ها و ضدانقلاب فحش می‌داد. هنگامی که تلویحاً و تصریحاً از مرحوم آیت‌الله شریعتمداری، بازرگان و سنجایی و جبهه ملی و نهضت آزادی نام می‌برد، کاری جز ترور شخصیت آنان نداشت. طبیعی بود که در ایران همدیگر را نبینیم. در سال ۱۹۸۰ نیز که مجبور به مهاجرت به خارج از کشور شدم او در شوروی بود. اولین بار دوستان من در سازمان جمهوری خواهان ایران، در اواخر دهه هشتاد و شاید یکسال قبل از انتشار کتاب پروستریکا گورباچف، خبر دادند که عده‌یی از توده‌ای‌ها که فرد سرشناس آنان بابک امیرخسروی و فرهاد فرجاد است، نامه انتقادآمیزی به رهبری حزب توده نوشته‌اند. بعدها با مدتی تأخیر من این نامه را، که تحت عنوان «نامه به رفقا» بود دریافت داشتم. اوائل سال نود و پس از فروپاشی شوروی بود که من بابک را برای اولین بار حضوری دیدم. ادب و متانت و ملایمتش، از همان برخورد اول به دلم نشست و باعث شد که قضاوتم نسبت به او با قضاوت نسبت به حزب توده فاصله بگیرد، بخصوص که بسیار علنی و شجاعانه از اعمال حزب توده و استراتژی خط امام کیانوری، انتقاد می‌کرد و در مورد شوروی نیز هیچ علاقه و تعصبی که نشان نمی‌داد، بشدت منتقد بود. بتدریج تماس‌های ما زیاد شد. در هامبورگ گروهی که خانم مدرس عزیز و همسر نازنیشان نیز، از فعالان آن بودند، بنام «همبستگی» تشکیل شده بود که دائماً از نمایندگان همه احزاب و گروه‌های موجود در خارج از کشور



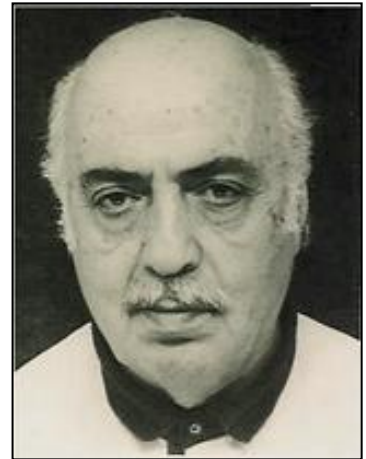
دعوت می‌کرد تا در همایش‌ها و گردهم‌آئی‌هایی که در هامبورگ منعقد می‌شد شرکت کنند. این گردهم‌آئی‌ها و جلسات پیش و پس از آن‌ها موجب شد که ما همدیگر را بیشتر ببینیم و بتدریج من بتوانم از زیر ابر تیره پیش قضاوت‌ها و داوری‌های ناگزیر خود، رها شده و بابک را نه بعنوان یکی از رهبران حزب توده، بلکه در قالب انسان نازنینی که بود بشناسم. سال‌ها کار مشترک در فاصله دهه ۹۰ تا تشکیل اتحاد جمهوری خواهان در سال ۲۰۰۴ و سپس ادامه کار تا جدایی من از این اتحاد در سال ۲۰۰۸، باعث شد که من او را از نزدیک بشناسم و به سجایای اخلاقی و خصوصیت‌هایش پی ببرم. بابک خصوصیات انسانی قابل تمجید فراوانی دارد. صبور، با استقامت، ملایم، دقیق، با انضباط و با پشتکار و بی ادعا و بسیار مهربان و مؤدب است. من اهل زیاده‌گوئی در تعریف کسی نیستم و آنچه که می‌گویم شاید مورد تأیید بسیاری از همکاران و همراهان او نیز هست. او با وجود کهولت سن، ساعت‌ها با تمرکز قابل تحسین می‌تواند کار کند، آئین‌نامه بنویسد، بیانیه تنظیم کند، خسته نشود و پس از آن نیز به بحث و گفتگو بپردازد، از نظریاتش سرسختانه دفاع کند، همکاران خود را متشکل کند تا خط مشی او در کنگره یا جلسه حزبی رای بیاورد، سپس بدون خستگی سخنرانی کند و پس از آن نیز مصاحبه نماید و آخر شب هم تا دیر وقت با همه شام بخورد، از خاطراتش بگوید و شوخی کند و مزه بپزند.

او انبانی از تجربه سیاسی و سازمانی است. همه مهارت‌های یک سیاستمدار کار کشته را دارد. ذهنی منظم و دقیق دارد. تنها جایی که ما آberman بیک جوی نمی‌رود، نگاه دولت‌محور و یا قدرت‌محور اوست. او در این نوع نگاه به سیاست تنها نیست، بسیاری از سیاست‌پیشگان نسل او و پس از آن نیز یعنی نسل ما چنین‌اند. تغییرات سیاسی را در بالا، یعنی در حکومت رصد می‌کنند و نسبت به آن عکس‌العمل نشان می‌دهند. جامعه‌ئی که به آن عشق می‌ورزند و زندگانی خود را فدای آن کرده‌اند، برایشان در سیاست نقش جانبی دارد. یارگیری آن‌ها از حاشیه حکومت است. حاکمان معزول و نیمه معزول، طرف خطاب اصلی نوشته‌ها و ایده‌های سیاسی آنان‌اند. شاید تجربیات تلخ بابک از وقایع سیاسی پنجاه سال اخیر ایران، که او نیز بازیگر آن بوده، این نوع نگاه را در او نهادینه کرده است. شاید او فاصله گرفتن کامل از نظام سیاسی را نوعی رادیکالیسم می‌داند و با اندیشهٔ رفرم در جمهوری اسلامی که در او نهادینه شده و برای او تنها راه حصول به دموکراسی بشمار می‌رود جور نیست. شاید هم او پروسه دموکراتیزاسیون ایران را بسیار کند و طولانی ارزیابی می‌کند. احساس من همیشه این بوده که او نمی‌خواهد و هراس دارد که مبادا بار دیگر، اشتباهاتی را که در جوانی و میان‌سالی، اگر هم خود مستقیماً مرتکب نشده در آن سهیم بوده است، دوباره تکرار کند. انگیزه او هرچه باشد، من در صداقتش شک نمی‌کنم. بنابراین با وجود اختلاف نظر کم و بیش اصولی و اساسی با او، برایش احترام بسیار قائلم. او در نظریاتش صادق و صمیمی است. مهم‌تر از همه او یک انسان دوست داشتنی است. انسانی که آدم می‌تواند ساعت‌ها با او باشد و احساس خستگی نکند. مهربان، مؤدب ولی جدی و با انضباط.

چه کار خوبی کردید که در زمان حیات او این مقالات را در توصیفش جمع آوری نمودید. آرزوی سال‌ها زندگانی پر بار و سلامتی و نشاط برای بابک عزیز دارم. کسی چه می‌داند، شاید در نظرات سیاسی هم حق با او باشد. بالاخره او یک پیراهن بیش از ما پاره کرده است. این را آینده نشان خواهد داد، ولی همین امروز هم با وجود همهٔ این اختلاف نظرها، او را تحسین می‌کنم و برایش احترام بسیار قائلم.

پنج شنبه اول ماه می ۲۰۱۴

✓ هفته گذشته در رابطه با نگارش این سطور، تلفنی از بابک پرسیدم که آیا می‌توان از شما بعنوان یک مارکسیست اسم برد؟ قاطعانه جواب منفی داد و توضیح داد؛ از اینکه مارکس جامعه را طبقه بندی و طبقه کارگر را عمده کرده است منتقد است و انگهی اگر طبقه‌ای در سرنوشت اجتماع تاثیر داشته باشد طبقه متوسط است که غالباً بخش اعظم جوامع را در برمی‌گیرد و نقش تعیین کننده دارد و افزود که بطور کلی با هرآنچه که انسان را در چهارچوب خاصی قرار دهد موافقت ندارد. ذهن را باید متوجه ایران و رشد و اعتلاء آن نمود.



مهدی ممکن

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

کارشکنی‌های مستمر ناشی از سوءرهبری و وابستگی به اتحاد جماهیرشوروی حساسیت خاص داشتم حساسیتی که با کودتای ۲۸ مرداد و بر باد رفتن آمال و آرزوهایم در جهت داشتن یک کشور آزاد و پیشرفته جای خود را به نفرت داد، نفرت در سن ۲۲ سالگی بسیار رنج‌آور بود؛ من نه از سعه صدر مهندس بازرگان برخوردار بودم که در موضع داوری، با تمام ایراداتی که به حزب توده داشت تاثیرات مثبت فرهنگی آنرا در ایران انکار کند و نقش سازمان دهی و تحزب پیشرفته آنرا نادیده بگیرد و نه مجهز به تجربه و پذیرش این اصل که انسان‌ها تغییر پذیرند فقط باید فرصت داشته باشند که اشتباه خود را جبران کنند یا لا اقل در مقام عذرخواهی برآیند.

پس از انقلاب و تبعید ناخواسته از میهن، از همان ابتدای ورود به پاریس در سال ۱۳۶۲ در محافل سیاسی و هر جا که صحبت از مقاومت و سرنوشت ایران بود خواه ناخواه ذکری هم از آقای امیرخسروی با نگاه مثبت یا منفی پیش می‌آمد که غالباً فاقد اعتبار کافی و بر اساس بینش هر آنکه با ما نیست بر ماست شکل می‌گرفت؛ هرچه بود تمایل و کنجکاوای آشنائی با ایشان در من ایجاد شده بود و در انتظار فرصت مناسب.

پیشنهاد شده است از بابک امیرخسروی بنویسم، طبعاً منظور پیشنهاد دهنده بزرگداشت و ادای احترام به فرزانه‌ای خدمت‌گذار به میهن است؛ در چنین پیشنهادی جای تردید نیست اما دلنگرانم از اینکه مباد دست بکاری زخم که بامنش و روش و خلیقات مردی که از هر خودپسندی و تصویرسازی بیزار است ناخوانا باشد؛ بدیهی است مطلبی هم که تنها حول محور تکریم و تجلیل بگردد از این قاعده مستثنی نخواهد بود؛ بعلاوه از اطلاعات دقیقی که مینا و پایه استواری متناسب این پیشنهاد باشد در مورد کسی که روشن بینی خاص در بیان دقیق مفاهیم و نقد دارد برخوردار نیستیم؛ بدین جهت ترجیح در آنست که باقتضای سالمندی به خاطرات توسل جوییم.

من از نسلی هستم که دو سال آخر دبیرستان و سال اول دانشکده را در دوران حاکمیت ملی مصدق «زندگی» کرده‌ام نه بعنوان یک محصل بی تفاوت نسبت به آنچه در پیرامونش می‌گذرد، بلکه بعنوان شهروندی که سرنوشت خود و میهن را با توفیق و شکست اهداف و برنامه‌های رهبرکبیر جنبش ملی شدن صنعت ملی نفت گره زده بود و نسبت به نقش و تاثیر افراد و جریانات از آن جمله حزب توده و روش مخرب و

۲۰۱۲، برگذارشد)، خود سؤال را بدین شکل طرح می‌کند «بارها از من پرسیده‌اند با اینکه از نوجوانی توده‌ای بودم چگونه است که با وجود سیاست و رفتار خصمانه و ستیزه‌جویانه رهبری حزب توده ایران در قبال مصدق به ویژه در سال‌های سرنوشت‌ساز جنبش ملی شدن صنعت نفت و حکومت ۲۸ ماهه وی چنین خالصانه و شیفته‌وار خود را هوادار مصدق و راه و روش سیاسی او دانسته و وفادار مانده‌ام؟» و در همان جلسه با وجود ضیق وقت بطور مستوفی سؤال را پاسخ می‌دهد و با این جمله:

ادعا کنم که ایران دوستی و عشق خالصانه من به میهن و مردم آن و تعهد و پایبندی به آزادی را از دکتر مصدق آموخته‌ام و خود را همیشه مدیون او می‌دانم. و با دوبیتی زیر

عاشقان چون زندگی زاینده‌اند
عاشقان درعاشقان پاینده‌اند

عشق از جایی به جایی می‌رود
داستان از جاودانی می‌رود

؛ پایان می‌دهد.

سخن از همدلی و نگاه مشترک آقای امیرخسروی و شادروان مهندس سحابی برای یافتن راه‌حل مشکلات میهن بمیان آمد، جا دارد به بخشی از سخنان مهندس سحابی در مراسم شب هفت مهندس بازرگان توجه شود:

«مسئله و درد اصلی و عمومی و مشترک جامعه ما ایرانی‌ها، دستیابی به یک وحدت و پیوند و انسجام اجتماعی، ملی، آزادی، استقلال، ترقی و توسعه عدالت و... است. آرزو و آرمان دیرینه هر ایرانی وفادار، همین مقولاتی است که عرض شد. اینکه جماعتی از مردمان از خاستگاه آموزش‌ها و ارزش‌ها و تربیت دین خود، به این اهداف و آرمان‌ها می‌رسند یا از خاستگاه دیگری غیر از دین و اسلام، مسئله اصلی نیست؛ بلکه مسئله اصلی و تعیین‌کننده که ملاک تشخیص و تمیز امتیاز گروه‌ها می‌تواند بود، وفاداری، پایبندی، تلاش و کوشش همراه با عشق و صداقت، وقف شدن به منابع و مصالح جمع و جامعه، میزان پرهیز از خودخواهی و خودپرستی و تقدم دادن منافع و مصالح جامعه و... می‌باشد.»*

در سی‌ام دی ماه ۱۳۷۳ آقای مهندس بازرگان به رحمت خدا رفت و برنامه‌ریزی شد مراسم یادبودی در کلن برگزار شود که آقای مهندس سحابی در آن سخنران بود؛ آقای امیرخسروی به همین مناسبت با چند نفر از دوستان از پاریس به کلن آمده بودند و فردای مراسم، در منزل یکی از دوستان (محل اقامت مهندس سحابی) دیداری بین آقای امیرخسروی و مهندس سحابی انجام شد؛ این ملاقات سه روز بعد در محل سکونت این جانب در پاریس تکرار گردید. (مهندس سحابی از پیش خواسته بود و برنامه‌ریزی شده بود که در پاریس با بعضی دوستان و بویژه همبندیان دوران زندان که آن زمان مقیم پاریس بودند ملاقات کند).



آنچه که در دیدار این دو نفر با وجود خاستگاه فکری متفاوتشان برجسته بود، همدلی و دیدگاه مشترکشان برای یافتن راه‌حل مشکلات میهن بود و محور مذاکراتشان «ایران». حاصل مذاکرات آن دو جلسه موجب انگیزش سؤالی در من شد که بعدها معلوم شد من تنها متقاضی پاسخ آن نبوده‌ام؛ آقای امیرخسروی (در نشست برگذاری مراسم یکصد و سی‌امین زاد روز مصدق در پاریس که از سوی هیئت اجرایی سازمان‌های جبهه ملی ایران در خارج کشور در ژوئن

پرداخته است که تشخیص آن از صلاحیت راقم این سطور خارج است ولی از این شانس برخوردار بوده‌ام که شاهد نقدهای صادقانه و جسورانه او در نشست‌های مختلف بوده و هستم، گفتم، گفتنی است که در موارد بسیاری از نقدهایی سازنده و تصحیح کننده بابک بیش از بیانات سخنران، آموخته‌ام، این ویژگی بابک به باور من نه تنها حاکی وسعت دانش، و تجربه والای اوست بلکه مبین اخلاق تعهدپذیری و اصلاح منطقی مشکلات نیز می‌باشد، آنچه را بصورت طرح، تحت عنوان «درباره مسائل ملی در ایران» سال‌ها پیش ارائه داد گویای این مدعاست چرا که برآمده از نقد، متضمن راه‌حل و رفع مشکلات بحث‌انگیز قومی و زبانی و در عین حال حفظ یکپارچگی ایران است.

هفته گذشته در رابطه با نگارش این سطور، تلفنی از بابک پرسیدم که آیا می‌توان از شما بعنوان یک مارکسیست اسم برد؟ قاطعانه جواب منفی داد و توضیح داد؛ از اینکه مارکس جامعه را طبقه بندی و طبقه کارگر را عمده کرده است منتقد است و انگهی اگر طبقه‌ای در سرنوشت اجتماع تاثیر داشته باشد طبقه متوسط است که غالباً بخش اعظم جوامع را در برمی‌گیرد و نقش تعیین کننده دارد و افزود که بطور کلی با هر آنچه که انسان را در چهارچوب خاصی قرار دهد موافقت ندارد. ذهن را باید متوجه ایران و رشد و اعتلاء آن نمود.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

* مهندس بازرگان در کتاب انقلاب در دو حرکت در بیان تفاوت دیدگاه خود باینیانگذار جمهوری اسلامی ایران می‌گوید نظر آقای خمینی این است که ایران در خدمت اسلام باشد و حال آنکه ما اسلام را برای رشد و پیشرفت ایران می‌خواهیم.

ملاقات آن دو عزیز برای من بهره بسیار داشت و فرصتی بود برای کشف و شناخت بهتر از آقای امیرخسروی، زمان زیادی نگذشت که به کتاب «نظر از درون به نقش حزب توده ایران» دسترسی پیدا شد و با مطالعه آن هر فاصله و مرزی‌بندی با بابک رنگ باخت و دوستی و صمیمیت جای آنرا گرفت که بدان مفتخرم و گفتمی است که از آن پس خود به خود «بابک» جانشین «امیرخسروی» شد.

بابک انگیزه خود را در نگارش کتاب «نظر از درون به نقش حزب توده ایران» چنین بیان می‌کند: «عمیقاً براین باورم که بدون یک ارزیابی درست و صادقانه از نقش و عملکرد این حزب طی ۵۰ سال (اکنون ۷۰ سال) گذشته بدون نقد جسورانه راه و روش خانمان‌برانداز سران حزب در این دوران و اثرات شوم وابستگی مادی یا اعتقادی به اتحاد شوروی و بدون بررسی‌های آزمندانه و توسعه‌طلبانه شوروی و سوءاستفاده‌های بیکران آن از احساسات پاک و خالصانه کمونیست‌های ایران، بازسازی طیف چپ ایران، بدون گسست بنیادین با میراث اسارت‌بار گذشته که ایادی کیانوری جلوه آن است در ارائه برنامه‌های درست و کارساز بر بنیاد تاریخ و فرهنگ ایرانی برای برپائی جامعه‌ای نوین برپایه عدالت اجتماعی و در پیوندی استوار با آزادی و دموکراسی رشد و ترقی بر بستر استقلال ملی عملاً ناتوان خواهد بود. واقعیت تاسف‌بار این است که تاریخ‌نویسان حزب توده بیشتر در هوای تبلیغ بودند تا گزارش درست و سر راست رویدادهای گذشته، از آنجا که پیوسته باعینک ایدئولوژیک و اغراض سیاسی به رویدادها می‌نگریستند، ناگزیر از واقعیت‌ها نیز همواره برداشتی یک سویه و جانبدارانه ارائه می‌دهند»

بابک مطابق آنچه خود گفته است در نگارش کتاب «نظر از درون به نقش حزب توده ایران» به نقد صادقانه و جسورانه از روش‌های حزب توده، حزبی که به بابک «تعلق» داشت



بہارِ نبویؐ
میراثِ نبویؐ
سے





مرد مصاف در همه جا یافت می‌شود / در هیچ عرصه مرد تحمل ندیده‌ام

(صائب تبریزی)

بابک مرد تحمل است.

گفت‌وگو با علی شاکری

نسبتی با هم نداشتید. پس چگونه و تحت تأثیر چه مسائلی نظر شما و بابک به هم نزدیک شد؟
علی شاکری:

من حدود ۴۰ سال پیش در آمریکا به جریان چپی به نام «طوفان» پیوستم که سه عضو اخراجی از رهبران سابق حزب توده یعنی احمد قاسمی، غلامحسین فروتن و سخایی پایه‌گذاری کرده بودند. بعداً در دوران انقلاب که به ایران بازگشتم در جریان معروف به خط سوم یا طیف سوم به فعالیت سیاسی پرداختم که نه فدایی بود و نه حزب توده. به عبارت دیگر من در همین طیف سوم و با همین گرایش دوری‌گزینی از حزب توده و شوروی از طرفی، و مشی چریکی و مسلحانه از طرف دیگر؛ هم علیه رژیم شاه مبارزه کردم و هم مخالفت با حکومت اسلامی.

بر خلاف برخی از رفقا که از مطالعه نوشته گروه‌های دیگر پرهیز میکردند؛ بنده از نظرات حزب توده بی‌اطلاع نبودم. «مجله دنیا»های حزب توده را خوانده بودم، «دنیا»های متعلق به زمان ایرانی را نیز خوانده بودم. تاریخ حزب توده و ۲۸ مرداد و نقدهای گوناگون را مطالعه کرده بودم. نقش حزب توده را نه به عنوان یک جریان اهریمنی بلکه به عنوان سازمانی بزرگ در جنبش سیاسی ایران و به عنوان یک نیروی مترقی که در بخش فرهنگ، ادبیات، سیاست و اقتصاد حضور داشته

تلاش - آقای شاکری عزیز اجازه دهید گفت‌وگوی خود را از آشنایی‌تان با آقای امیرخسروی شروع کنیم. بفرمایید چه مدت زمانی‌ست که بابک را می‌شناسید؟ چگونه با او آشنا شدید؟

علی شاکری:

آشنایی من با بابک در واقع از دو طریق و یا به دو نوع بوده است. ابتدا من با نوشته‌های ایشان آشنا شدم، یعنی از زمان آمدنش به خارج و شروع به کار و ادامه فعالیت سیاسی در فرانسه. اما ملاقات‌مان زمانی بود که وی سفری به آمریکا کرد و همراه با مهدی خانبابا تهرانی در سال ۱۹۹۶ چند روزی؛ مهمان من بودند. از آن زمان آشنایی نزدیک‌تر و دوستی‌مان قوت گرفت و محکم‌تر شد. از زمانی هم که در فکر شکل‌دهی جنبش وسیعی از نیروهای چپ جمهوری‌خواه بود، فعالیت‌های مشترکمان آغاز گردید. فکر می‌کنم مجموعاً حدود ۱۸ تا ۲۰ سال می‌شود.

تلاش - با توجه به اطلاع ما از سابقه و گرایش سیاسی شما و همچنین برپایه صحبت‌هایی که پیش از این مصاحبه با هم داشتیم، تا قبل از این ۲۰ سالی که فرمودید، هیچگاه شما و بابک نه هم نظر بودید و نه هم سازمانی و از نظر گرایش سیاسی هم هیچ

علی شاکری:

درست است. بابک تجربه‌های گران‌بهایی دارد که به عنوان نمونه من که ۲۰ سال از او جوان‌ترم طبعاً نداشتم. او دوران مصدق را تجربه کرده و در مبارزات نفت حضور فعال داشته و خود مصدق را از نزدیک دیده و تجربه کرده بود. در آن زمان عضو جوان و فعال حزب توده بود و سیاست‌های نادرست حزب توده و پیامدهای آن را از نزدیک و در عمل تجربه کرده است. از خانواده‌ای می‌آید که از مشروطه‌خواهان بود و پدرش با مشروطه‌خواهان معروف سروکار داشت و از آذری‌هایی بود که پرچم آزادیخواهی در ایران را بدست داشت. بابک از چنین خانواده میهن‌دوستی می‌آید و در چنین خانواده‌ای تربیت شده است. بسیاری از ما به همه این رخدادها و تاریخ‌های مهم از طریق مطالعه دست یافتیم. خود من بعد از اینکه در خارج به جنبش سیاسی پیوستم، آن‌ها را مطالعه کردم. بابک زمان‌هایی عضو فعال جنبش چپ بود که برخوردهای شوروی در چکسلواکی رخ داد و او آن را و همچنین مجارستان را دیده، شاهد اعمال خشونت‌ها و سرکوب‌ها بوده رفتار خشونت‌آمیز کمیته مرکزی را دیده، چه در حزب توده و چه از سوی شوروی. او همان زمان که سه عضو رهبری را از حزب اخراج کردند، یعنی قاسمی، فروتن و سخایی را، به این عمل اعتراض کرده و می‌گوید؛ که اگر آن‌ها نظرات انتقادی خود را نتوانند در درون حزب مطرح کنند، پس کجا باید آن‌ها را به زبان بیاورند. بسیاری از ما آن گونه تجربه را نداشتیم و او داشت و از همان زمان‌ها به دنبال راه می‌گشت، راه برون آمدن تدریجی از ایدئولوژی‌های انقلابی. به نظر من در این مسیر بابک از همه ما پیش‌تر و در مقام «حیم» جنبش چپ ما است. و برای شخص من مقام استادی دارد.

علاوه بر این بابک در نظر من کسی است که به موازات تدوین تجربه‌ها و اندیشه‌های خود به دنبال تشکیل یک جریان متشکل سیاسی نیز هست. آرزویش همیشه این است که تشکیلی رفرمیستی با اندیشه سوسیال دموکراسی از درون محافل مختلف جمهوری خواهان بوجود آورد.

تلاش - شما در این توضیحات بر برخی جنبه‌های روحی، رفتاری و حتا تربیتی و پرورش خانوادگی بابک انگشت گذاشتید؛ به عنوان نمونه بر روحیه آزادمندی، آزادی‌خواهی، میهن‌دوستی او، بر صداقت وی به ویژه در برخورد به کاستی‌های خود و به رواداری در برابر

می‌دیدم. اما با وجود این حزب را نمی‌توانستم بپذیرم. به قول بابک در زندگی‌نامه‌اش که گفته است؛ وقتی می‌خواست دوباره فعالیت را شروع کند، در فرانسه، نه می‌توانست به مائوئیست‌ها بپیوندد، نه به طرفداران آلبانی. جنبش مسلحانه هم که اصلاً با روحیه‌اش سازگار نبود. من هم به نوعی با حزب توده سازگاری روحی نداشتم.

سال ۱۹۸۳ که دوباره مجبور به ترک ایران شدم، زمانی بود که متوجه شکست خود شده بودیم. زمانی که نه تنها ضربه‌های مهلکی به جنبش سیاسی چپ وارد شده بود، بلکه ضربه‌های جدی به ایدئولوژی‌ها و باورهای ما خورده بود. به نظر می‌رسید بسیاری از جریان‌ها و گرایش‌های سیاسی مختلف از هر سو در جستجوی پاسخ به پرسش‌های زیادی در باره ریشه این شکست و ضربه‌ها بودند؛ از جمله خود من. در چنین وضعیتی بود که با نوشته‌ها و نظرات بابک برخورد کرده و دورادور با دیدگاه‌های وی آشنا شدم.

نخستین آشنایی با نظرات او از طریق مطالعه مصاحبه‌اش با ایرج اسکندری بود و بعد با نظرات انتقادی وی در باره شوروی و حزب توده. به نظرم آمد که کسانی نظیر دکتر بابک امیرخسروی هم هستند که از درون حزب توده می‌آیند و آن‌ها نیز در تلاش و در جستجوی پاسخ به معضلات کشور و یافتن ریشه‌های شکست هستند.

من از لابلای نوشته‌های بابک به صداقت، شرافت و شجاعت اخلاقی وی پی‌بردم. این خصلت‌هایی که نام می‌برم اصلاً جنبه تعارف ندارد. آشنایی نزدیک و رابطه دوستی با وی هم این را ثابت کرد. بعد از نخستین آشنایی‌ها از طریق مطالعه مصاحبه با ایرج اسکندری که بیشترین تأثیر را در نزدیکی فکری به بابک بر من گذاشت، کتاب قطور هزار صفحه‌یی او را خواندم؛ همان کتاب «نگاهی از درون به حزب توده ایران». در این کتاب وجداناً می‌بینید که در بررسی بخش‌های گوناگون جامعه ایران و نیروهای سیاسی آن انصاف بخرج داده است. انصافاً خودش را هم می‌بیند که کجاها کوتاه آمده است و کجاها خطا کرده است.

تلاش - در این مرحله‌ای که شما از آن تحت عنوان مرحله جستجو و سعی در یافتن ریشه‌های شکست و یافتن راه‌حل - حد اقل در درون جنبش چپ - نام می‌برید، به نظر می‌آید که به آقای امیرخسروی جایگاه ویژه‌ای می‌دهید؟

دیگران و همچنین اصلاح‌طلبی‌اش. به نظر می‌آید که بسیار تحت تأثیر شخصیت وی قرار داشته‌اید؟

علی شاکری:

درست است. من بابک را همیشه استاد خطاب می‌کنم. دکتر نمی‌گویم. از نظر من او استادی است که ابتدا اخلاق دارد و بعد سیاست ورزی. اول آن کرامت انسانی در شکل‌گیری شخصیت مهم است - چه از نظر مناسبات خانوادگی و چه از نظر اجتماعی - و بعد سیاست.

جمله‌ای را که در توصیف بابک آوردم این بود که وی انسانی‌ست صادق، باسرف و شجاع. از نظر اجتماعی او را آزادی‌خواه و عدالت‌خواه می‌بینم. و از نظر منش پایبند به دموکراسی و آزادی‌خواهی. او بویژه حامی منافع ملی و تمامیت ارضی ایران است. بابک امیرخسروی شدیداً از تجزیه ایران بیزار است. نماد خانوادگی‌اش از آذری‌هایی است که پرچمدار آزادی ایران در زمان مشروطه‌اند. یعنی در وجود این فرد می‌بینید که آذربایجان مستقل نمی‌خواهد. آذربایجان ایرانی است. او بیشترین و به نظر من مؤثرترین انتقادهای را در زمینه اصطلاحات لنینی در مورد «حقوق خلق‌ها» کرده است.

بابک در نقدهایی که به لنینیسم می‌کند هم در نوشته‌ها و هم در گفتارها توضیح می‌دهد، به ویژه برای جوانترها، که این پدیده‌ای که به نام خلق‌ها به آن اشاره می‌کنید اصلاً اصطلاح سیاسی بوده که برای حفظ اتحاد جماهیر شوروی و قدرت سیاسی بلشویک‌ها آن‌ها را بوجود آورده‌اند. بابک امیرخسروی دمی از فکر ایران، مردمان و حقوق اقوام آن غافل نیست و در عین حال همه فکرش به این است که ایران به سوی تجزیه و فروپاشی سوق داده نشود.

امر دیگری که در آشنایی با بابک در نظر من مهم جلوه کرد این بود که بابک همواره خشونت را نفی کرده و همیشه یک رفرمیست بوده است. او همواره چه در مبانی نظری خود و چه در بحث‌هایی که با دیگران داشته یا در نوشته‌هایش آورده است از نفی خشونت حرکت کرده است. نفی خشونت را هم با مصادیق طرح می‌کند نه با مفاهیم. چرا که با مفاهیم آزادی و دموکراسی همه کار می‌شود کرد. به دنبال شعارهای مد روز نیست. به عنوان مثال در ده دوازده سال پیش، «نافرمانی مدنی» بر زبان‌ها افتاد. ایشان از بکار بردن این کلمه پرهیز داشت. به جای آن می‌گفت مقاومت مدنی. نافرمانی تا مقاومت فرق می‌کند. روش‌اش اصلاح‌طلبی است نه نابودی.

نمونه دیگر اینکه بابک در نوشته‌هایش هیچ‌گاه از کلمه جمهوری‌خواهی لائیک در مورد ایران استفاده نکرده است. معتقد است؛ عرفی باید گفت. از بکارگیری کلمه سکولار هم خودداری می‌نماید. او همچنین به التزام به قانون اساسی در پیشبرد امورات باور دارد. در جایی کلمه رئال پلتیک را بکار برده و می‌گوید «رئال پلتیک» اصلاحات گام به گام است برای حل معضلات مبتلا به کشور، برای انجام تغییرات گام به گام در راستای عوض کردن خط مشی و سیاست داخلی و خارجی جمهوری اسلامی، از جمله کاهش تنش ایران با جهان.

بابک همواره بر مطالبات اجتماعی و خواسته‌های مشخص انگشت می‌گذارد، تا اینکه بگوید من دمکرات سکولار جمهوری‌خواه لائیکم. او در بحث‌های خود می‌گوید؛ ما اگر در کار پیشبرد خواسته‌ها، مصادیق معین را به عنوان یک جریان رفرمیستی طرح کنیم، می‌توانیم با این سیاست و روش مقدمات تعمیم آزادی‌های مدنی را فراهم کنیم که کلید هر گونه تغییر و اصلاحات جدی در نظام جمهوری اسلامی و در راستای تحقق جمهوریت خواهد بود.

به این ترتیب می‌بینیم که بابک در بین ما، به عنوان پیشگام ما، و به عنوان کسی که تجاربی داشته است، فقط از تئوری و لغات زیبا حرف نمی‌زند. تجارب خود را، سرخوردگی‌هایش را، اشتباهاتش را و برد و باخت‌هایش را با ما در میان می‌گذارد. بابک اصلاح‌طلبی‌ست که با تمام وجودش و با همه تجربه‌هایش به اصلاح‌طلبی رسیده است. من، علاوه بر ارادتی که از نظر شخصی و شخصیتی به بابک دارم، او را از این جهت اصلاح‌طلبی اصیل و جمهوری‌خواه واقعی می‌دانم.

تلاش - آقای شاکری، شما ضمن سخنانتان اشاره کردید که بالاخره چند روزی در زیر یک سقف با بابک امیرخسروی بسر برده‌اید. زندگی در زیر یک سقف به شناخت‌های نزدیک‌تر یاری می‌رسانند. اندکی از رفتار شخصی بابک برایمان تعریف کنید. حالا شخصیت و کاراکتر اجتماعی و سیاسی بابک به کنار، اما به نظر من او آدم کم حوصله‌ای می‌نماید...؟

علی شاکری:

در مورد بابک من جمله حساس را بکار می‌برم تا کم حوصله. بابک حساس است. بابک از نامالایمات و اتفاقاتی مانند

کلامش معروف است. نظرات شخصی‌اش را بیان می‌کند. بابک به عنوان دائرةالمعارف جنبش داخلی، جنبش وطنی، جنبش درونی، جنبش ملی و جنبش خارجی ماست. تجاربش، پختگی‌اش، صادق بودنش در استقلال فکر انسانی، و پراگماتیست بودنش که پاسخ برای امروز داشته باشد و جمع این خصائل در یک انسان پدیده ساده‌ای نیست. او در عین خردگرایی و منطق‌گرایی بسیار با عاطفه است. سرشار از عواطف انسانی‌ست. اینکه از یک خانواده مرفه تبریزی از در مخالفت با بی‌عدالتی وارد مبارزه بشود، این خود نیاز به درجه بالایی از عاطفه و احساس دارد.

تلاش - طبیعی است که پیرامون فردی چون بابک را اشخاصی با گرایش چپ گرفته باشند. اما می‌دانیم که بابک با افرادی از طیف‌های گوناگون هم ارتباط داشته است. از جمله با نیروهای مذهبی و تا جایی که می‌دانیم با بعضی از شخصیت‌ها و چهره‌هایی که طرفدار نظام پادشاهی بودند. برخوردهایش با دگراندیشان چگونه بود؟

علی شاکری:

پاسخ را با دو کلمه آغاز کنم: خیلی خوب! برخورد ایشان چه با من، چه با دیگران در نوشته‌هایش، در اعمالش، همواره پسندیده و شایسته بوده است. به عنوان مثال نسبت به داریوش همایون وزیر سابق شاه، با احترام بسیار رفتار می‌کرد، با وجود همه موافقت‌ها یا اختلافاتش. در مراسم یادبودش حضور پیدا کرد. یا برخورد احترام‌آمیزش با بچه‌های ملی - مذهبی و از بچه‌های اصلاح‌طلب به نیکی نام می‌برد. از اصلاح‌طلبان دینی که در اول انقلاب همان حزب‌الله بودند، همواره با احترام برخورد می‌نماید. همواره به عنوان یاران صدیق در صحنه به آن‌ها نگاه می‌کند. با تیمسار احمد مدنی، در عین برخورد و دیالوگ انتقادی دوستی‌اش را حفظ کرده بود. از آقای مدنی انتقاد می‌کرد بابت پولی که از آمریکایی‌ها گرفته بود. بابک از آن تجربه تلخ حزب توده چنان دوری می‌گزید که از این مسئله به عنوان وابستگی، گرفتن پول، خطر تبعیت از فرمان خارجی، یاد می‌کرد. از آن تجربه‌های تلخ چنان به اندیشه استقلال فکری و ذهنی و استقلال بیانی و استقلال ایمانی به وطنش رسیده بود، که از هرگونه چنین مسائلی و ارتباط‌ها دلخور بود و اعتراض می‌کرد. همین رابطه را با دکتر شاپور بختیار داشت. او تنها در برابر آدم‌های تندرو در

نابرابری و... تحت تأثیر قرار می‌گیرد و گریه می‌کند. از خاطراتی که خودش گفته است، خاطرات رفتنش به چکسلواکی و رفتن به مزار آن پسر جوان (یان پالاک) ۲۰ ساله و رعنايي که در میدان گوالسکو نامیسی در اعتراض به اشغال نظامی کشورش خودش را به آتش کشیده بود، و گذاشتن دسته گلی بر مزار او و آرام آرام گریستن.

بابک کسی‌ست که در سال ۱۳۲۳ هنگامی که مصدق قهر می‌کند و بعد او را به مجلس می‌آورند، به ماشین مصدق چسبیده و در آن حال خودش را به میدان بهارستان می‌رساند، یا زمانی که مصدق را در مجلس می‌بیند احساساتش را نمی‌تواند کنترل کند. زمانی که مصدق را به دادگاه می‌کشند. با پارتی‌بازی دختر دای‌اش کارتی می‌گیرد و وارد دادگاه مصدق می‌شود. در دادگاه مصدق همه آدم‌های حکومتی بودند و مخالف مصدق. و زمانی که در آنجا قرار می‌گیرد وقتی مصدق را می‌بیند که با حال نزارش می‌آید، بی‌اندازه منقلب و پریشان می‌شود با خودش می‌گوید وای بر ما. این همان سیاستمداری است که خواب را بر بزرگ‌ترین امپراتوری جهان و ارتجاع داخلی حرام کرده است؟ می‌خواسته از جا بلند شود و فریاد بزند بی‌شرف‌ها، با وجدان آگاه ملت ایران چه کردید؟ این خلق و خوی اوست. یک شعری را در آن زمان می‌گوید:

چنان پر شد فضای سینه از دوست

که یاد خویشتن رفت از ضمیرم.

وقتی که می‌بیند مصدق با سخن تیر می‌زند به نصیری، از درونش قلیان خوشحالی می‌آید. چون آنجا در دادگاه مصدق به نصیری می‌گوید دمش را روی کولش گذاشت و رفت. این سخن مصدق مورد اعتراض دادگاه قرار می‌گیرد. مصدق به خاطر اینکه نمی‌خواهد حرفش را پس بگیرد، می‌گوید خیلی خوب، دمش را روی کولش نگذاشت و رفت. آگاهانه به روش مصدق پی می‌برد و در دوران مهاجرتش در زمانی که با حزب توده بوده، ولی سعی می‌کرده از سیر و سلوک مصدق یاد بگیرد و با اشتیاق آن را تعقیب کند.

طبیعی است که در چنین انسانی با ضریب بالای حساسیت، کم طاقتی هم وجود داشته باشد. ولی این کم طاقتی‌اش همواره با احترام همراه بوده است. ولی با وجود این احساسات بسیار ظریف و پاکی دارد. و این خیلی مهم است، بابک با خودش در صلح بسر می‌برد. در قضاوت‌هایش صلح‌جویانه همراه با آرامش است. بابک سخنانش را مزمه می‌کند ولی نمی‌جود. مزمه می‌کند ولی قورشان نمی‌دهد. صراحت

هر بخشی. فرقی هم ندارد که آیا این تندروی از سوی دوستان خودش باشد یا از سوی دیگران. زیاد میانه ندارد.



تلاش - صحبت از حساسیت بابک به مسئله حفظ استقلال اپوزیسیون ایرانی به خصوص در خارج کشور کردید. بابک در این زمینه‌ها نیز خاطره‌ها و تجربه‌های گرانی را با خود حمل می‌کند. خود او ضربه تلخ حفظ استقلال فکری در قبال سیاست‌های شوروی و همچنین حزب را بر زندگی خویش لمس کرده است.

علی شاکری:

طبیعی‌ست که همه این حساسیت‌ها و همه این اصول راهنمای سیاسی و اخلاقی و این همه تکیه بر استقلال فکر و عمل برای بابک خلق‌الساعه نبوده است. او آن‌ها را در مسیر یک زندگی پرتلاش، پر فراز و نشیب و از راه تجربه‌های سنگین کسب کرده است.

می‌دانید که بابک در زمان عضویت در حزب توده و به نمایندگی از سوی آن سفرهای بسیاری کرده و فعالیت‌های بسیاری در سطح بین‌المللی به عنوان یک کمونیست داشته است. در اولین کنفرانس در آسیا در باندونگ اندونزی در ۳۰ ماه مه ۱۹۵۶ شرکت داشته، در اولین کنفرانس همبستگی خلق‌های آسیا و آفریقا در ۲۶ سپتامبر ۱۹۵۷ در زمان اوج ناصریم، حضور داشته، به کشورهای آمریکای لاتین سفر کرده. کوبا را دیده. حتا به توصیه چه گورا پاسپورت بین‌المللی دریافت داشته. در آن کشور که زمانی آن را روزنه امید سوسیالیسم ارزیابی می‌کرده فوتبال بازی کرده و مسابقه پینگ پونگ هم داده. او از همه کشورهای این قاره دیدن کرده، همینطور به کشورهای آسیای دور مثل چین و هندوستان و برمه و اندونزی و فیلیپین سفر کرده. بارها در کشورهای آفریقای مسلمان در کنفرانس‌ها شرکت کرده، از جمله به الجزیره و تونس و مراکش و سنگال رفته، در بخش‌های دانشجویی، چون جزو سازمان ملی دانشجویان مجارستان هم برای آزادی رهبران سازمان دانشجویان سیاسی در آن دوره زحمت می‌کشیده، در تنظیم اغلب قطعنامه‌هایی که در چنین

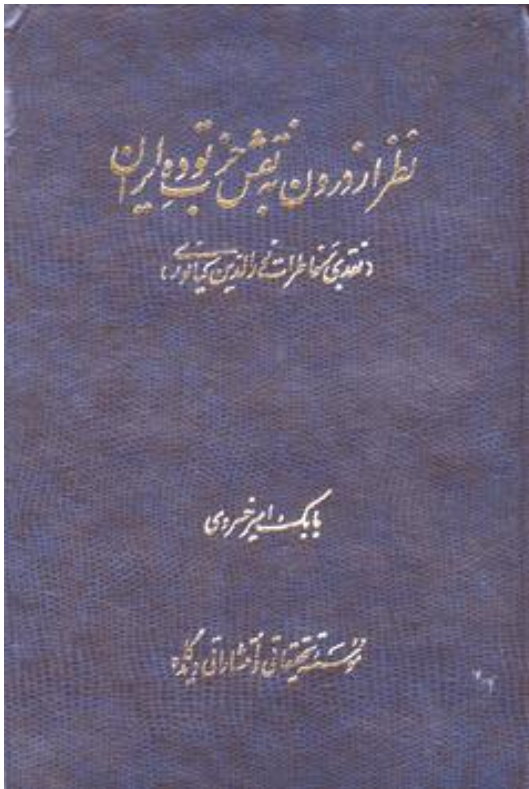
نشست‌هایی صادر می‌شده دست داشته. یک بار نمایندگان دانشجویان شوروی قطعنامه‌ای را می‌آورند که پس از آن مسائل مجارستان بود و آن قطعنامه به منظور محکوم کردن مجارستان و تأیید حمله شوروی به این کشور بود. بابک در برابر قطعنامه نمایندگان شوروی می‌ایستد. او جزو نادر کسانی قرار می‌گیرد که از آن شعارپردازی‌های کمونیستی دوری می‌گزیند و آن قطعنامه را امضا و تأیید نمی‌کند. او خود در خاطراتش می‌گوید که او تنها کمونیستی بوده که آشکارا به آن قطعنامه تأیید حمله به یک کشور دیگر، برای حفظ آن حلقه آهنین در اروپای شرقی، رأی مخالف می‌دهد.

در همانجا و از همان زمان است که مهر شوروی ستیزی به بابک می‌خورد. با وجود این، در حالی که همان زمان شدیداً از کار شوروی عصبانی بوده، مخصوصاً در سیاست خارجی، ولی خودش را ضد شوروی نمی‌بیند، زیرا خود آن کشور را در آن جهان دو قطبی قربانی می‌داند. جالب است که آن زمان علیرغم محکوم کردن حمله به مجارستان، ولی از واکنش خروشچف در اولتیماتوم به تصمیم مشترک انگلستان و فرانسه و اسرائیل در حمله به مصر و در ناکام گذاشتن آن تصمیم، به نیکی نام می‌برد و رُل شوروی در مورد جلوگیری از حمله سه کشور به مصر، را ستایش می‌کند.

من این نکات را به تفصیل در اینجا بازگو کردم که بگویم و تأکید کنم؛ بابک فقط در تئوری به اندیشه نرسیده، با عمل و در تجربه به اینجا رسیده است. چنین وجود پر تجربه و با دانش و بینشی برای همه ما پرغنیمت و ارجمند است. باید قدر و ارزش را بشناسیم. من به نوبه خود در خاتمه می‌گویم از او بسیار آموخته‌ام و بسیار دوستش دارم. علت اینکه آدم‌هایی مثل من دوستش داریم، این است که به باور ما بابک برای ما یک سرمایه ملی‌ست. کسی که دیگر فقط متعلق به جنبش چپ نیست، فقط متعلق به اپوزیسیون نیست، متعلق به مردم نیست، بلکه یکجا متعلق به ملت ایران است. برای ایرانی که با آحاد گوناگونش بتواند با یکپارچگی در خدمت ایران برای همه ایرانیان باشد. بزرگداشت ایشان، بزرگداشت یک سرمایه ملی است در خدمت به بهزیستی مردمان.

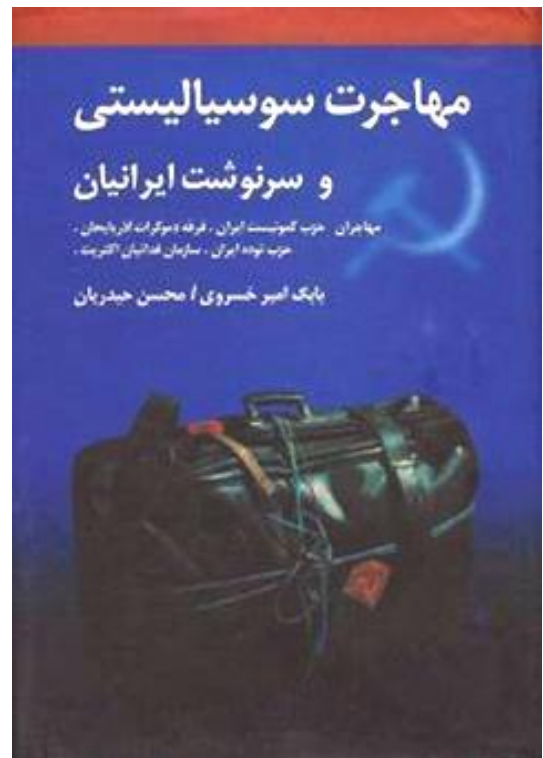
بابک جان؛ زنده باشید! علی شاکری - مارچ ۲۰۱۴ - ایالات متحده آمریکا





«نظر از درون به نقش حزب توده ایران»

انتشارات اطلاعات. تهران - ۱۳۷۵



«مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان»

(همراه با آقای محسن حیدریان)

نشر پیام امروز.



سعید پیوندی

امروز... دیگر سخن گفتن از دمکراسی در چپ ایران «گناه بورژوازی» و «لیبرالی» جلوه نمی‌کند. این چرخش مهم هم نتیجه تحولات مهم داخلی و بین‌المللی بود و هم حاصل تلاش کنشگرانی مانند بابک که با وجود نقدهای گزنده و دشنام‌های ایدئولوژیک کار بازخوانی تجربه چپ را پی گرفتند. امروز باید با فروتنی و صداقت به قدردانی از کسانی پرداخت که به شکلی در دگردیسی چپ ایران نقشی داشتند و با نقد و سنجشگری اندیشه‌ها و تئوری‌های چپ، آن را در روند بازسازی و نوسازی یاری کردند.

بابک امیرخسروی و موضوع دمکراسی در چپ رادیکال

اهمیت چندانی نداشته باشد. ولی برای داوری منصفانه باید فضا و روان‌شناسی آن روز چپ ایران و دگم‌های آن زمان را در نظر آورد. برای بخش مهمی از چپ رادیکال سال‌های انقلابی ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۰ شمسی سخن گفتن از دمکراسی به سبک و سیاق غربی و یا نقد «مبارزه ضد امپریالیستی» و «انترناسیونالیسم پرولتری» حرف‌های «لیبرالی»، «سوسیال دمکراتیک»، «اوروکمونستی» و یا حتا «ضد کمونیستی» بودند. کافیست به نوشته‌هایی که درباره وی در نشریات آن زمان چپ رادیکال منتشر شده بازگشت تا با چند و چون داوری پیرامون چنین موضعی آشنا شد.

سه نقد درک دمکراسی

بازخوانی نوشته‌های بابک امیرخسروی در دهه پر ماجرای شصت نشان می‌دهد که او کم و بیش از سه ورودی مهم به موضوع دمکراسی در چپ ایران پرداخت: وجه اول برخورد او بازگشت به اهمیت دمکراسی در جامعه بر پایه تعاریف متعارف و تجربه معاصر جامعه بشری است. دمکراسی در تجربه قرن بیستمی به نظام سیاسی اطلاق می‌شود که با پذیرش تفکیک قوا، کثرت‌گرایی سیاسی، انتخابات از طریق رای مستقیم شهروندان و آزادی بیان و احزاب، گروه‌ها و سازمان‌های مدنی و رسانه‌های جمعی شرایط لازم برای رقابت و تغییرات سیاسی را بوجود آورد. دمکراسی

چپ ایران شاید هیچگاه چون دوران کنونی با اندیشه و گفتمان دمکراسی همساز نبوده است. این تحول هر چند شامل همه نیروهای چپ نمی‌شود و یا همگی به یک میزان دل به دمکراسی نسپرده‌اند و اگر و مگرها گاه نوعی ابهام گفتمانی بوجود می‌آورند، اما می‌توان گفت که بخش مهمی از چپ ایران چرخش ساختاری مهمی را تجربه کرده که در تاریخ چند دهه اخیر آن سابقه نداشته است. بی‌تردید، در شکل‌گیری ذهنیت جدید چپ ایران تجربه انقلاب ایران و یا فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی و اتحاد شوروی نقش مهمی ایفا کردند. اما همزمان باید گفت که این فرهنگ جدید بخودی خود بوجود نیامد. روشنفکرانی بودند که با نقد و یا دامن زدن به برخورد انتقادی به دگم‌ها، باورها و تجربه چپ (در ایران و کشورهای دیگر) نقش فعالی در تحولات ربع قرن گذشته بازی کردند.

بابک امیرخسروی یکی از روشنفکران اصلی چپ ایران بود که پیش از فرو ریختن دیوار برلین و وقوع زلزله سیاسی در کشورهای سوسیالیستی پا به میدان دشوار نقد چپ و برخورد سنجشگرانه به تجربه کمونیست‌ها در ایران و جهان گذاشت. فعالیت حزبی سال‌های پس از ۱۳۳۲، شناخت از درون کشورهای سوسیالیستی و غرب پشتوانه‌های مهمی برای شکل دادن به گفتمان انتقادی او به شمار می‌رفتند. شاید برخی از حرف‌ها و نقدهای آن زمان در شرایط کنونی شکل جلوه و

کمونیستی مشابه گرایش «ضدامپریالیستی» یک نظام سیاسی نشانه اصلی «مترقی» بودن آن به شمار می‌رفت. نبودن دمکراسی و یا سرکوب آزادی‌ها در برابر مبارزه با امریکا و یا سایر کشورهای «امپریالیستی» امری ثانوی به شمار می‌رفت. چنین نظام‌هایی بخاطر مقابله با کشورهای غربی بگونه‌ای خطی و ناگزیر بسوی کشورهای سوسیالیستی و بویژه اتحاد جماهیر شوروی و در نتیجه اردوگاه انقلاب متمایل می‌شدند. چنین ذهنیتی در فرهنگ چپ البته چندان هم عجیب نبود چرا که همه الگوهای اصلی آن از چین و اتحاد شوروی گرفته تا کوبا چیزی به نام دمکراسی به معنای آزادی احزاب و انتخابات را به رسمیت نمی‌شناختند و در آن‌ها نه خبری از آزادی‌های دمکراتیک بود و نه انتخابات واقعی و امکان جابجایی مسالمت‌آمیز قدرت. کشورهای جهان سومی مورد ستایش حزب توده ایران هم سوریه، لیبی، انگولا، موزامبیک و یا الجزایر بودند که در آن احزاب و گروه‌های حاکم قدرت را بگونه‌ای انحصاری در دست داشتند. ضرورت الویت دادن به مبارزه برای دمکراسی و یا زیان‌های پربها دادن به مبارزه ضدامپریالیستی در کشورهای غیردمکراتیک در نوشته‌های انتقادی اولیه بابک امیرخسروی جای برجسته‌ای پیدا می‌کند. دست‌مایه این بحث مهم تجربه انقلاب ایران و شکست بزرگ نیروهای سیاسی بود و وجود حکومتی دینی که بگونه‌ای واقعی در برابر امریکا و غرب قرار داشت بدون باور به دمکراسی.

همین روایت پیرامون «عدالت اجتماعی» به چشم می‌خورد. برای حزب توده ایران تقسیم زمین میان دهقانان، ملی کردن کارخانه‌ها و یا دولتی کردن تجارت خارجی به مراتب بیش از آزادی احزاب و رسانه‌ها و یا انتخابات دمکراتیک اهمیت داشت. برخورد انتقادی با چنین درکی یکی از اصلیت‌ترین گسست‌ها با تفکر سنتی مارکسیستی - لنینیستی و تئوری‌های رایج در اتحاد شوروی بود. در حقیقت برای ساخته و پرداخته شدن ذهنیت جدید چپ درباره دمکراسی می‌بایست دگم‌های مهمی مانند الویت مبارزه ضدامپریالیستی و یا عدالت اجتماعی و رابطه آن‌ها با دمکراسی مورد نقد و برخورد جدی قرار می‌گرفت.

وجه سوم نقد بابک امیرخسروی پیرامون دمکراسی در نگرش چپ رادیکال به روابط حزبی و یا درون سازمانی باز می‌گردد. برای او حزب، تشکیلات و یا جبهه‌ای که در زندگی درونی خود به ساز و کارهای دمکراتیک پایبند نیست نمی‌تواند پیام‌آور دمکراسی برای جامعه باشد. گام اول دمکراسی از

باید این امکان را بوجود آورد که نیروهای اپوزیسیون بتوانند با ساز و کار انتخاباتی قدرت سیاسی را کسب کنند بدون آنکه بازندگان و برندگان دست به انتقام‌گیری از یکدیگر و سرکوب زنند.

در نگاه غالب چپ رادیکال ایران در دهه‌های گذشته این نوع دمکراسی اما «صوری» و «لیبرالی» و بیش از هر چیز در خدمت حاکمیت سرمایه‌داری قرار داشت. خوانش طبقاتی دمکراسی در گفتمان چپ رادیکال بدان معناست که در جامعه سرمایه‌داری دمکراسی خصلت طبقاتی دارد و به مثابه امر «روبنایی» بازتاب منافع طبقه حاکم (بورژوازی) است. با حرکت از این تحلیل است که در گفتمان چپ انقلابی آزادی در جامعه بورژوازی آزادی همزمان گرگ و میش تلقی می‌شود و واژه‌هایی مانند لیبرال یا لیبرالیسم، پارلماناریسم مصداق‌های دمکراسی صوری و حتا گاه بار منفی پیدا می‌کنند.

در برابر این دمکراسی «صوری» رایج در غرب، واژه‌شناسی چپ انقلابی از «دمکراسی خلقی»، «دمکراسی مردمی» یا «دمکراسی توده‌ای» استفاده می‌کند که معنای آن تلفیق دمکراسی و عدالت اجتماعی در چهارچوب نظام‌های غیرسرمایه‌داری است. در این نظام گفتمانی دمکراسی «واقعی» زمانی می‌تواند بوجود آید که آزادی‌های سیاسی با عدالت اجتماعی و عدم سلطه طبقاتی و رابطه تولیدی عاری از استثمار همراه باشد.

بابک امیرخسروی یکی از اولین کادرهای چپ رادیکال بود که به نقد چنین درکی از دمکراسی دست زد. نقدی که به بهانه شکست انقلاب و بویژه شکست پروژه حزب توده ایران آغاز شد ولی ابعاد آن از تجربه خاص کشور ما فراتر رفت و نوع نگرش کمونیست‌ها به موضوع دمکراسی را به چالش کشید. از نظر او بحث پیرامون دمکراسی در شکل متعارف و شناخته شده آن (و نه روایت سوسیالیستی ضد دمکراتیک و از محتوی تهی شده) می‌بایست در مرکز بازاندیشی چپ رادیکال قرار گیرد.

وجه دیگر نقد بابک به تقابل و تعارضی باز می‌گردد که در گفتمان چپ میان دمکراسی و مقولاتی مانند عدالت اجتماعی و مبارزه ضد امپریالیستی وجود داشتند و یا دارند. نقد او بویژه به تجربه انقلاب ایران و نوع برخورد حزب توده ایران با دمکراسی و قربانی کردن آن به پای سمت‌گیری ضدامپریالیستی جمهوری اسلامی نظر داشت. برای حزب توده ایران همچون بسیاری دیگر از احزاب و سازمان‌های

میزان پایبندی به ساز و کار دموکراتیک روزنامه حزبی بود که از نظر بابک می‌بایست به فضایی برای برخورد عقاید و تحلیل‌های متفاوت تبدیل می‌شد. برای رسیدن به چنین هدفی راهی به جز شکستن قالب منجمد «انضباط سازمانی» در نشریات حزبی وجود نداشت. آن‌ها می‌بایست نه تنها ستون‌های خود را برای بحث و چون و چرا کردن در اختیار اعضا قرار می‌دادند بلکه به سراغ کسان دیگری هم می‌رفتند که گاه حتا نسبتی هم با ایدئولوژی حزبی نداشتند. روزنامه و مجله برای او فضایی برای دیالوگ و برخورد عقاید بودند و آئینه دموکراسی مورد نظر چپ.

برای بابک اگر چپ دموکراتیک و انسانی نباشد قابلیت تبدیل شدن به دستگاه سرکوبگر ایدئولوژیک مخوفی را دارد. در حقیقت معنا و سبک و سیاق نگرش چپ به نوع تلقی از دموکراسی باز می‌گردد. تاریخ صد و چند ساله چپ در ایران و در جهان بخوبی نشانگر این واقعیت اساسی است. آنجا که چپ بنام عدالت اجتماعی و مبارزه علیه سرمایه‌داری، دموکراسی را از یاد برده، ساز و پرداخت جامعه آرمانی‌گاه به کابوس انسانی تبدیل شده است. این خطر بویژه در کشورهایی که سنت‌های دموکراتیک ندارند و یا در آن‌ها رادیکالیسم سیاسی در اشکال گوناگون آن در فرهنگ سیاسی ریشه دارد جدی‌تر است.

نگاه به مسیر تجربه بابک بعد از انقلاب ۱۳۵۷ بروشنی نشان دهنده وجود این دغدغه‌های مهم است. در آن سال‌ها شمار اندکی با این ذهنیت و نگاه هم‌نوا بودند و او با حوصله کوشید شمار بیشتری را گاه حتا به بهای کند شدن حرکت همراه خود داشته باشد. امروز شمار بسیاری به این راه آمده‌اند و دیگر سخن گفتن از دموکراسی در چپ ایران «گناه بورژوایی» و «لیبرالی» جلوه نمی‌کند. این چرخش مهم هم نتیجه تحولات مهم داخلی و بین‌المللی بود و هم حاصل تلاش کنشگرانی مانند بابک که با وجود نقدهای گزنده و دشنام‌های ایدئولوژیک کار بازخوانی تجربه چپ را پی گرفتند. امروز باید با فروتنی و صداقت به قدردانی از کسانی پرداخت که به شکلی در دگرذیسی چپ ایران نقشی داشتند و با نقد و سنجشگری اندیشه‌ها و تئوری‌های چپ، آن را در روند بازسازی و نوسازی یاری کردند. این بخشی از تاریخ در سایه مانده چپ ایران است از شکل‌گیری اولین گرایش‌های انتقادی درون حزب توده در سال‌های ۱۳۲۰ تا امروز.



نزدیک‌ترین افراد و از درون خانه خود آغاز می‌شود و فقط از طریق این تمرین واقعی است که می‌توان عیار دموکرات بودن یک نیروی سیاسی و فرهنگ دموکراتیک آن را محک زد. نیروهای چپ رادیکال آن زمان بخش مهمی از زندگی خود را در دوران مخفی و یا مهاجرت تجربه کرده بودند و کمتر توانسته بودند از یک زندگی سازمانی متعارف برخوردار باشند. همین ویژگی سبب می‌شد که دموکراسی درون سازمانی امری فرعی و غیرضروری تلقی شود و از «سانترالیسم دموکراتیک» ادعایی چیزی جز مرکزیتی که همه قدرت را در دست داشت باقی نماند.

از سوی دیگر الگوهای خارجی بسیاری از این نیروها (احزاب کمونیستی اروپای شرقی و یا کشورهای در حال توسعه) هم باور چندانی به زندگی دموکراتیک درون سازمانی و یا تمرین دموکراسی و دیالوگ در داخل تشکیلات نداشتند. در سطح بین‌المللی بخشی از نیروهای چپ بویژه در اروپا زندگی دموکراتیک درونی داشتند اما گرایش و فلسفه آن‌ها کمتر با اقبال سازمان‌های چپ رادیکال ایران روبرو می‌شد. کنگره منظم بسیاری از احزاب کمونیست سنتی بیشتر به مراسم تشریفاتی، ماشین رای‌گیری و نمایش اقتدار «سانترالیسم دموکراتیک» شبیه بودند تا محل دیالوگ، برخورد چالشی آرا و نظرات و پراتیک دموکراتیک. در مورد خاص حزب توده ایران، آنچه وضعیت را پیچیده‌تر می‌کرد دخالت مستقیم احزاب «برادر» و بویژه حزب کمونیست اتحاد شوروی در امور داخلی آن بود. برای بابک امیرخسروی دموکراسی داخلی نه تنها تعهد عملی و تمرین چیزی بود که یک سازمان چپ برای همه جامعه مطالبه می‌کرد که یکی از راه‌های بازگشت به تشکیلات خود مختار و فرار از تله تاریخی وابستگی هم به شمار می‌رفت.

تاریخ فراموش شده چپ ایران

به این گونه شاید گفت که شاه بیت نقد بابک به حزب توده ایران و پروژه سیاسی و ایدئولوژیک آن موضوع دموکراسی بود. حزب توده ایران البته انحصار این نوع خوانش از دموکراسی و یا بی‌اعتقادی به دموکراسی را در دست نداشت. از نظر او عدم وجود دموکراسی در درون سازمان حزبی و یا عدم باور به فضیلت دموکراسی در جامعه به سبک و سیاق متداول در دنیا ریشه بسیاری از اشتباهات و خطاهای بزرگ ده‌های گذشته گروه‌های چپ رادیکال بود. یکی از ابزار مهم نشان دادن

فرازهایی از سخنان بابک امیرخسروی

طرح گسترده مقوله‌هایی نظیر «ایران کشور کثیرالمله است» یا تمسک به «اصل لینی» حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و قید آن‌ها در برنامه‌های احزاب گوناگون در کشور ما، کم و بیش پس از ماجرای «فرقه دموکرات آذربایجان» وارد ادبیات و فرهنگ سیاسی ایران شده است. در کمال تأسف باید گفت که چپ ایران این «کالاهای» وارداتی را چشم بسته به جان خرید و بی‌آنکه کاوشی انجام دهد و بررسی بکند که آیا با واقعیت تاریخی - فرهنگی و مردم‌شناسی ایران همخوانی دارد یا نه؛ کورکورانه مدافع و مبلغ آن شد.

متأسفانه، طرفداران متعصب ایرانی «اصل لینی» حق ملل در تعیین سرنوشت، به این تفاوت کیفی میان روسیه چون «زندان خلق‌ها» و کشور باستانی ایران، که در آن اقوام مختلف طی سده‌ها و هزاره‌ها همزیستی داشته‌اند، توجه نمی‌کنند. هرگز در تاریخ ایران، مناسبات اقوام ایرانی با یکدیگر، مناسبات قوم سلطه‌گر و زیرسلطه نبوده است. هرگز قوم فارس به عنوان مثال، با لشکرکشی، دولتهای بر سر کار اقوام غیرفارس را برنینداخته و به زیرسلطه خود درنیاورده است. چگونه می‌توان بدون توجه به واقعیت فرهنگی - تاریخی ایران، نمونه‌های کشورهای دیگر را برای ایران نسخه پیچی کرد؟

اساساً کمتر نمونه‌ای در جهان می‌توان یافت که در آن، ملت و دولت ملی، بر پایه قوم واحدی تشکیل شده باشد. ملتها و دولت‌های ملی معمولاً از چند قوم و اختلاط آنها به وجود آمده‌اند. حتی ملت فرانسه که معمولاً جزو نمونه‌های ملتهای یکدست به شمار می‌آید، لاقلاً اختلاطی از سلتهای، ایبری‌ها و ژرمن‌هاست. ملت کنونی ایران، حاصل درهم‌آمیزی اقوام متعدد آریایی، آزیاتیک، ترک و سامی است. اقوام ساکن ایران در طول سده‌ها و هزاره‌ها در فراز و نشیب‌های تلخ و شیرین با هم جوش خورده و ملت ایران را به وجود آورده‌اند.

«ما ایران را وطن مشترک تمامی اقوامی که قرن‌هاست در آن زندگی می‌کنند، اعم از فارس، ترک و ترکمن، کرد و لر، عرب و بلوچ می‌دانیم. کشور ما که قرن‌ها گذرگاه و موطن اقوام مختلف آریائی و ترک و سامی بود و مردم آن به گفته فردوسی، از «ترک و دهقان و تازی» تشکیل شده است، با گذشت قرن‌ها و زندگی در این آب و خاک و گرفتن رنگ‌وبوی و عادات و سنت‌ها، و بالاخره فرهنگ مشترک ایرانی، ویژگی‌های قومی و در این میان زبان و لهجه‌های خود را نیز حفظ نموده‌اند. این حقیقت، واقعیتی تغییر ناپذیر و قابل انکار نیست. بنابراین، از این کثرت تاریخی، وحدت امروزی ایجاد شده و به شکل ملت واحد ایران پا به عرصه گیتی نهاده است.»



تجدید نظر در مبانی عدالت‌خواهی

علی کشگر

عدالت‌خواهی‌ست که نه تنها همچنان مفهومی محوری در نظرات بابک امیرخسروی‌ست، بلکه این مفهوم در تعریف چپ‌ها از هویت خویش تعیین‌کننده بشمار می‌آید. در این نوشته سعی شده است به طور فشرده به معناهای گوناگون مفهوم عدالت و عنصر عدالت‌خواهی در دیدگاه پیشین و امروز بابک امیرخسروی پرداخته شود و با قیاس دیدگاه‌های دیروز و امروز وی نشان داده شود که چگونه این مفهوم همزمان با دگرگونی‌های نظری بابک در حوزه‌های دیگر با تغییرات ریشه‌ای و بنیادین مواجه شده است.

بابک امیرخسروی از چهره‌های روشنفکری میهن‌مان در طیف چپ ایران است که سال‌ها پیش از رویداد تاریخی فروریزی دیوار برلین و فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم واقعا موجود، دگرگونی‌های جدی در جهان‌بینی مارکسیست - لنینیستی و دیدگاه‌های انترناسیونالیسم پرولتریش آغاز شده بود. شاید فروریختن دیوار برلین و جمع شدن بساط اردوگاه سوسیالیسم، در زندگی سیاسی و فکری بخش بزرگی از نیروهای چپ ایران، برای بیداری و آغاز دگرگونی ذهنی و آزاد شدن از

گردآوری این دفتر در گرامیداشت بابک امیرخسروی این امتیاز بزرگ را برای دست‌درکاران آن داشته است که، به حکم وظیفه‌ای داوطلبانه، نگاهی پیوسته بر نظرات بابک امیرخسروی و به سیر تحولی آنها بر محور برخی موضوعات مهم بیافکنند؛ به سیر تحولات فکری، که هر چند تنها به وی، به عنوان عنصری در خانواده چپ ایران، محدود نمانده و دامن چپ‌های بسیاری را گرفته است، اما او در این خانواده سهم پررنگی در تدوین و ترسیم این مسیر تحولی از افکار پیشین تا به دیدگاه‌های امروز داشته است: تحول فکری از یک چپ مارکسیست - لنینیست پیرو انترناسیونالیسم پرولتری به عنصری سوسیال دمکرات و پایبند منافع ملی.

بابک امیرخسروی فعالیت سیاسی خود را با گرایش به سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری آغاز کرد و حال چند دهه‌ایست که او خود را فردی سوسیال دمکرات و پایبند به منافع ملی می‌داند و دیگران نیز وی را با همین عنوان می‌شناسند. اما آن چه در این دگرگونی از آن نظرگاه به این دیدگاه همچنان نزد وی به ظاهر پا برجا مانده،

سرمایه‌های مادی و معنوی دو نسل ایرانی را هدر داده بود، از دستاوردهای آن دوره‌های تأمل و بازنگری‌ست که منشأ خدمات ماندگار و اثرگذاری در خانواده چپ شده‌اند. اگر بسیاری از ما، چپ‌های دیروز، امروز با زبانی سخن می‌گوئیم که دفاع از ایران و ایرانی و یکپارچگی سرزمینی محور اساسی این زبان می‌باشد، و اگر امروز در پرتو اندیشه‌ای زندگی و عمل می‌کنیم که انسانگرایی و آزادی و حقوق فردی جزء اساسی آن بوده و بر محور حفظ ایران بنا شده است، هیچ از سر اغراق یا خوشامدگویی نخواهد بود که اگر گفته شود، که تلاش‌های پی‌گیرانه و روشنگرانه بابک امیرخسروی در آن نقشی درخور تحسین داشته است.

تصویری که در این دهه‌های اخیر و از دل نوشته‌ها و گفته‌های فراوان از بابک امیرخسروی در ذهن بسیاری از ما نقش بسته، از یک سو برخاسته از مضمون نظرات و جدال‌های فکری وی با ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری و تز «حق تعیین سرنوشت ملل» و روشنگری در باره ماهیت سلطه‌جویانه اردوگاه سوسیالیسم در این پوشش‌ها بوده است و از طرف دیگر این نبرد فکری، به معنای پیکار برای حفظ استقلال ایران و پاسداری از تمامیت ارضی کشور بوده است.

برخلاف سنت پیشین نیروهای چپ و تکیه آنان بر شعار عدالت‌خواهی، بابک امیرخسروی تکیه نخست را در این سال‌ها بر استقلال و دفاع از تمامیت ارضی ایران نهاده و آن را به عنوان محور اصلی و رکن پایه‌ای احیای چپ ایران، یک چپ مدرن آزادی‌خواه ملی قرار داده است. نگاه از چنین دریچه‌ای به مسائل و مشکلات فکری و سیاسی نیروهای چپ، نقد دستگاه فکری گذشته و تلاش برای برقراری پیوندهای گسسته این نیرو با مردم ایران و امر میهن، توسط بابک طبعاً نمی‌توانسته بی‌تأثیر و بدون تجدید نظر از کنار سایر زمینه‌های ارزشی و ارکان فکری این گرایش اجتماعی از جمله موضوع عدالت و عدالت‌خواهی عبور کرده باشد. درست است که در این سال‌ها بازگرداندن نگاه چپ به تعهد ملی‌اش رکن اصلی دلمشغولی بابک بوده است، اما این دلمشغولی اصلی به معنای کنار گذاشتن پیکار در راه آرمان عدالت و تلاش برای استقرار عدالت اجتماعی، نبوده است که او از چهارده سالگی بر آن چشم گشود و فکر آن او را وارد میدان سیاست کرده و

اسارت ایدئولوژی‌ها و دگم‌ها و برای گام نهادن در راه استقلال فکری مهمترین فاکتور و ناگزیر نقطه عطف بشمار آید، اما نقطه آغاز تردید و گشوده شدن روزنه‌های دگرگونی فکری در بابک امیرخسروی نسبت به آن جهان‌بینی از همان دوران طنزآمیز اما تلخ «مهاجرات سوسیالیستی» گذاشته شد؛ این تردیدها نزد وی از همان زمانی که برای اولین بار، در یکی از سفرهایش به کشور فرانسه، به گزارش‌های خروشچف در باره جنایت‌ها و کشتارهای دوران استالین دست یافت، آغاز شده بود و در ادامه این تردیدها، لشگرکشی شوروی به مجارستان و دخالت نظامی «پرولتاریای پیروز جهان» در چکسلواکی و برکناری دولت دوبچک ضربه‌های جدی دیگری به اعتقادات وی در زمینه انترناسیونالیسم پرولتری وارد و باورهایش به اردوگاه سوسیالیسم واقعا موجود را بطور اساسی درهم ریخت.

بابک امیرخسروی در تجربه عملی و سالها زندگی در کشورهای سوسیالیستی با مشاهده خفقان سیاسی و تبلیغات دروغین شبانه‌روزی «رژیم بغایت توتالیتیر و سفاک و سرکوبگر» شوروی بعنوان رژیم که نه تنها «در آن انسان‌ها کاملاً آزاد و برابر» نیستند، بلکه ارزش‌های انسانی، نظیر؛ برابری و برادری بی‌معناست، پی برد. و در رو در رویی با چنین واقعیت‌هایی و با مطالعه و آگاهی از وجود «کار اجباری میلیون میلیون انسان شریف و بی‌گناه» و جان سپردن آنان «در اثر کار طاقت فرسا در سرمای چهل پنجاه درجه زیر صفر و کم غذائی» آن هم در «کشور پرولتاریای پیروز جهان» به نقطه تردیدهای اساسی در درستی مبانی فکری مارکسیست - لنینیستی رسید و در تداوم منطقی این تردیدها به بی‌اعتباری کامل این ایدئولوژی در بسیاری از عرصه‌های زندگی اجتماعی - سیاسی رسید که تجدید نظر را در بسیاری از برداشت‌ها و تعبیرهای این دستگاه فکری و جهان‌بینی برای وی به عنوان یک عنصر روشنفکری ناگزیر می‌نمود.

در پی جستجوهای پیگیر و مطالعات پیوسته و دیدن سیمای واقعی کشور شوراهای در آینه حوادث و وقایع، بابک امیرخسروی به تمایلات سلطه‌جویانه و توسعه‌طلبانه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بویژه چشم طمع نسبت به سرزمین ایران پی‌برد. انتشار رساله‌ها و اسناد و مقالات متعدد، طی سه دهه گذشته از سوی وی در نقد لنینیسم و ایدئولوژی «انترناسیونالیسم پرولتری» و «دیکتاتوری پرولتاریا» که توان و زندگی و

رکن اساسی و در یک همبستگی و تعادل منطقی میان این دو استوار باشد. وی غایت عدالت اجتماعی را رشد و توسعه اقتصادی و ثبات سیاسی و از این طریق گسترش خدمات به طبقات محروم جامعه و همچنین جلوگیری از تمرکز ثروت و قدرت و تلاش در جهت «ایجاد جامعه‌ای انسانی و متعادل از راه: فقرزدایی از جامعه، تامین رفاه عمومی و فراهم ساختن یک زندگی در خور انسان عصر ما برای مردم ایران، به ویژه اقشار و لایه‌های اجتماعی محروم کشور می‌داند». بابک امیرخسروی بدرستی وجود آزادی‌ها و دموکراسی و تامین حقوق بشر در کشور را شرط لازم برای پیروزی و تحقق چنین جامعه انسانی دانسته و حضور دائمی و ریشه‌دار آزادی‌ها و دموکراسی در کشور را ضامن بقاء این چنین جامعه‌ای می‌داند.

به باور وی «استقرار آزادی و مردم‌سالاری، تامین حقوق بشر و عدالت اجتماعی، خواست و آرمان همه مردم ایران است. از این رو، عزم و اراده برای تحقق این آماج‌ها تنها با نیروی یک طبقه یا برپایه‌ی منافع و ایده‌آل‌های یک گروه اجتماعی میسر نیست. چنین خواست‌هایی، تنها در سایه همکاری همگانی و مشارکت فعال و آگاه همه نیروهای اجتماعی و سیاسی باورمند به این آرمان‌ها، امکان‌پذیر است».

بابک امیرخسروی بدرستی اشاره می‌کند که؛ رشد و توسعه اقتصادی - اجتماعی الگوی یگانه‌ای ندارد. روندی است که در هر کشوری با در نظر گرفتن شرایط ویژه آن کشور شکل می‌گیرد. از نظر وی آن چه مهم است؛ پرهیز از تقلید و الگوبرداری از این و آن کشور است. زیرا به نظر وی هیچ کدام از سیستم‌های سوسیال دموکراتیک رایج، چه در کشورهای اسکاندیناوی یا آلمان و فرانسه، مناسب ایران نیست. به اعتقاد وی با در نظر گرفتن ویژگی‌های اجتماعی و فرهنگی کشور آسیب دیده ایران امروز، با سطح کنونی رشد و توسعه‌ی اقتصادی آن، جامعه ایرانی باید بداند که نمی‌توان به فقر و نابرابری‌های اجتماعی به یکباره پایان داد. این امر باید بتدریج و همگام با توسعه و رشد اقتصادی امکان‌پذیر باشد. و از نظر وی مراد از رشد و توسعه‌ی اقتصادی - اجتماعی، افزایش تولید و ثروت و فرآورده‌های مادی، بالابردن درآمد ملی و سرانه، توأم با پیشرفت تکنولوژی، پایان دادن به اقتصاد تک محصولی، برقراری اقتصاد سالم و موزون همراه با نوسازی سراسر زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کشور می‌باشد،

همچنان او را استوار و پابرجا و فعال نگه داشته و وی را رها نکرده است. هرچند بابک امیرخسروی مقوله مهم عدالت اجتماعی را نه در ابعاد و گستره‌ی بی‌پایه که به مساله ملی، حق تعیین سرنوشت و موضوع حیاتی یک ملت یک دولت و حفظ ایران پرداخته است، با همان تمرکز و پیوستگی در دستور کار خود قرار نداده و به بررسی آن نپرداخته است. اما وی از تجدید نظرهای اساسی در تعبیر از معنای عدالت و عدالت‌خواهی نیز غافل نبوده و همزمان با توجه به ضرورت نقد اساسی نظریه عدالت اجتماعی در دستگاه فکری مارکسیستی مبتنی بر این که مقوله بی‌عدالتی اجتماعی جزء ذاتی نظام‌های سرمایه‌داری بوده و گویا برای محو آن اصل و پیش‌شرط کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و برانداختن تضادهای طبقاتی و برانداختن مالکیت خصوصی و برقراری مالکیت اجتماعی و دولتی و تقسیم امکانات و تقسیم فرصت‌هاست، با رویکردی نو به عدالت اجتماعی و تعریف این مفهوم اجتماعی در چهارچوب رشد و توسعه کشور و در چارچوب حکومت قانون، روزنه جدیدی را به روی نیروهای چپ ایران گشوده و رویکرد نیروهای سوسیال دمکرات کشورهای اروپای مدرن و پیشرفته غربی را در برخورد به عدالت اجتماعی با در نظر گرفتن ویژگی‌های میهنمان پیش پای چپ‌های ایرانی قرار داده است.

برخلاف تصورات و افکار چپ سنتی، که با دید طبقاتی بر از میان بردن بی‌عدالتی اجتماعی کماکان به کوره جنگ بین دارا و ندار و تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی می‌دمند و بدنبال انتقام‌گیری از ثروتمندان و در پی برانداختن تضادهای طبقاتی و برچیدن مالکیت خصوصی و برقراری مالکیت دولتی و تقسیم امکانات و سطح زندگی برابر برای همگان می‌باشند و مردمان بسیاری را از این طریق به گرسنگی محکوم و فقر را میان بخش بزرگتری از مردم جهان همگانی می‌کنند، و برخلاف سنت لیبرال‌های افراطی که ثروت گروه کوچکی از مردمان را بدون اندک دغدغه‌ای نسبت به فقر و نداری عمومی در جهان، ارزش قلمداد می‌کنند، بابک امیرخسروی آزادی و عدالت اجتماعی را دو رکن اصلی و جدایی‌ناپذیر پیکار جامعه ایرانی می‌داند. از نظر وی «دستیابی و تحقق آزادی و دموکراسی از یک سو و عدالت اجتماعی از سوی دیگر، در قالب مقوله «سوسیال دموکراسی» دو وجه اصلی و جدائی‌ناپذیر خواست اساسی و اصلی جامعه ایرانی» است و از نظر وی بنای جامعه مطلوب آینده برای ایرانیان باید بر این دو

جامعه بهم نریزد و مسایل اساسی دیگر جامعه در این تلاش‌ها قربانی نگردد. این کار بدون بسیج و همراه با مشارکت آگاهانه همه مولفه‌های جامعه، از کارگران و زحمتکشان و پیشه‌وران گرفته تا بخش خصوصی سرمایه‌داری و نقش فعال دولت، امکان‌پذیر نیست. وجود آزادی‌ها و دموکراسی در کشور، شرط لازم برای پیروزی در این پیکار بزرگ و ضامن بقا آنست. رسالت چپ آزادی خواه نیز کوشش برای تأمین پیش شرط‌های لازم این پیکار ملی است.

که می‌باید میان الزامات رشد اقتصادی و توسعه کشور با هدف تولید ثروت از یک سو، و گسترش عدالت اجتماعی — تأمین شرایط و امکانات لازم برای تغذیه کافی، بهداشت عمومی، سرپناه مناسب، امکانات آموزشی برابر و اقدامات ضروری دیگر، گام‌های نخست، اما ضروری برای فقرزدایی و برقراری جامعه‌ای عادلانه و تأمین فرصت‌های برابر برای فرد فرد اعضای جامعه — از سوی دیگر چنان توازن برقرار نمود تا هیچ یک فدای دیگری نشود، تعادل جامعه و ثبات سیاسی

فرازهایی از سخنان بابک امیر خسروی

- معمولاً رابطه و پیوند اقوام ایرانی و ملت ایران را به قالی ایران تشبیه می‌کنند. قالی‌های محلی و منطقه‌ای گوناگون، در عین داشتن خطوط و رنگ آمیزی‌های متفاوت، در طرح کلی هویت قالی ایران جا می‌گیرند و معرف قالی ایرانند. به عبارت دیگر، اجزاء یک کل اند نه نافی یکدیگر.
- چه حکمتی در این نهفته است که در ۵۰۰ سال گذشته، همه سلسله‌های پادشاهی که هر کدام به قوم خاصی تعلق داشته‌اند، هرگز به فکر تشکیل دولت قومی-زبانی خاص خویش نیفتادند و همواره اولین هدفشان تأمین وحدت سرتاسری ایران و ایجاد دولت واحد ایران بوده است؟ چه رمزی در این نهفته است که صفویه از اردبیل بپا می‌خیزد و شاه اسماعیل تا پایش به تبریز می‌رسد خود را پادشاه ایران می‌خواند نه آذربایجان؟ و اولین اقدام‌اش جنگ با ازبک‌ها و ترک‌های عثمانی می‌شود؟
- استالین از همان روز اشغال آذربایجان در شهریور ۱۳۲۰ به دنبال ضمیمه کردن شمال ایران به اتحاد شوروی بود اما این لقمه سرانجام در گلو او گیر کرد.

فضیلت و توان اصلی بابک در آفرینش یک دستگاه فکری و بینشی است. اندیشیدن، استقلال رای، قائم به ذات بودن، نفرت از تقلید کورکورانه، استواری بر نظر و نرمش در عمل به او این قدرت را بخشیده که نظر و دیدگاه خود را در باره مشاجره انگیزترین و کلیدی‌ترین مسایل ایران امروز مانند اقوام و مسئله ملی، راه مسالمت‌آمیز و اصلاح‌طلبی در ایران، رد خشونت سیاسی، عدالت اجتماعی، امکانات و راه تحول ایران در دستگاہی منسجم تدوین کند. همین خصوصیات به او چهره‌ای ویژه می‌دهد.



یک تصویر ناکامل

محسن حیدریان

می‌کرد: «برو طب بخوان که هم شغلی آبرومند و نجات دهنده بیماران است و هم زندگی‌ات تامین می‌شود!» پس از این سرخوردگی و ناامیدی، از آنجا که دیپلم ریاضی داشت، با بی‌میلی در کنکور دانشکده فنی شرکت کرد و وارد دانشگاه تهران شد. دوسه ماه بعد به حزب پیوست که سراسر زندگی سیاسی‌اش را رقم زد. چند سالی از عضویت‌اش نگذشت که ویولون را با اندوه بسیار کنار گذاشت! زیرا دیگر در شرایط فعالیت زیرزمینی ادامه آن ممکن نبود. بی‌گمان سرخوردگی و ناکامی‌اش از تحصیل در کنسرواتوار، در این تصمیم دشوار بی‌تاثیر نبود. از این بابت همواره در زندگی افسوس خورده که چرا تسلیم شد! چرا بیش از آن در برابر پدرش مقاومت نکرد و راهی برای تحصیل در رشته مورد علاقه‌اش نجست!

این جوان احساساتی و پرشور هرگز تصور نمی‌کرد که سیاست و زندگی سیاسی همه زندگی‌اش را تا ۸۷ سالگی رقم زند. اما هر بار که در برابر پرسش‌های بزرگ انسانی در باره معنا و مفهوم زندگی، خوشبختی، عشق، آینده و ارزش‌های اخلاقی، حتی پس از فروکش کردن آن شعله که همزمان با عشقی پرشور به یک دختر زیبارو همچون نخستین عشق زندگی‌اش همراه بود، قرار می‌گرفت، گریانش رها نبود. این دو عشق ناکام، هنگامی که با رازهای پنهان شده و آرزوهای ناممکن

جوانی که وقتی صدای ویولون را از رادیو می‌شنید، شتابان به حیاط می‌دوید، کنار حوض می‌نشست. چشم‌هایش را می‌بست و به گونه سحرزده‌ها، ساکت و بی‌حرکت، به نواها گوش می‌داد. از شدت احساسات، بی‌اختیار اشک می‌ریخت. ولی آنموقع نمی‌دانست در درون‌اش چه می‌گذرد. حال و هوایش را از شرم با کسی در میان نمی‌گذاشت، پنهان می‌کرد. علی‌رغم دشواری‌ها و بازدارندگی‌ها، بارها تا دهه پنجاه خورشیدی، شعله عشق‌اش به موسیقی، همچون آتش زیر خاکستر در دلش زبانه می‌کشید و وسوسه‌اش می‌کرد و جدالی درونی یک لحظه آرامش نمی‌گذاشت. دوست داشت که موسیقی شاهراه زندگی‌اش باشد. در باره این تمایل شدید حتی ده‌ها سال بعد در مهاجرت به روشنفکرترین فرد حزب، احسان طبری، دردنامه‌ای نوشته بود، ولی پاسخ طبری بدون آنکه او را قانع کند، بیشتر سرخورده‌اش کرده بود. سالی که دیپلم می‌گرفت و می‌بایست برای ادامه تحصیل تصمیم بگیرد و رشته مورد نظرش را برگزیند، همه فکر و ذکرش موسیقی در یک کنسرواتوار بود. دوست داشت به اروپا بیاید و درس موسیقی بخواند ولی هرچه به پدرش اصرار کرد، مخالفت می‌کرد. البته آن زمان وضع مالی پدرش واقعاً نامساعد و تأمین هزینه آن دشوار بود. اما تنها علت نبود. پدرش اساساً با اینکه او موسیقی را حرفه و منبع درآمد و زندگی قرار بدهد مخالف بود. توصیه

در طول زندگی سیاسی‌اش، او دست کم سه بار بازیگر حوادث و بزنگاه‌هایی بوده که هر کدام با به خاک و خون افتادن گروهی، زندانی شدن عده‌ای و آوارگی یک گروه دیگر تکرار شده است. هر بار آن‌ها که از کام مرگ جان بدر برده‌اند، در سرزمین بی‌در و پیکر تبعید، غریب مرگ گردیده و یا به آرامی آغاز به مردن کرده‌اند. هر نسل تا فرصت کند به خود آید متوجه شده که جوانی‌اش سپری شده و نسلی دیگر آمده و همان بازی در روزگاری دیگر با بازیگرانی دیگر اما با همان قاعدهٔ اجدادی از نو اتفاق افتاده است.

اما آنچه که بابک را یکسره متمایز می‌کند آن جوشش و شوق و انگیزه نیرومند درونی است که او را همواره و در هر دوران تازه، همراه نسل‌های تازه، قادر به تفسیر دوبارهٔ خود کرده است. زیرا او آدمی نیست که از بیم گم شدن و یا از اینکه مبادا از کاروان دور افتد در صف حرکت کند و هرگز دنبال کاروانسالار ندویده است. با آنکه درونش سرشار از آرمان‌گرایی است ولی به جریان واقعی زندگی و افق‌ها، موانع و امکانات آن نزدیکی‌های بسیار دارد.

افزون بر سرشت لطیف درونی‌اش، او آدمی است یک پارچه! به این معنا که به احساس و عقاید خودش اعتقاد دارد و همان‌گونه که می‌اندیشد عمل می‌کند. آدمی سیال، پر تحرک و تیز است و بسرعت خود را با محیط و شرایطی که بوجود می‌آید، تطبیق می‌دهد. مثل ساعت دقیق و منظم زندگی می‌کند.

به هنگام اوجگیری نهضت ملی به رهبری دکتر محمد مصدق، مسئول کمیته حزبی دانشگاه تهران بود. در آن زمان تشکیلات حزب توده توانسته بود بیش از ۹۰۰ دانشجو را در شبکه‌های مخفی حزبی و سازمان جوانان متشکل کند. در آن زمان دانشگاه تهران بیش از پنج، شش هزار دانشجو نداشت. در بهار سال ۱۳۳۱ با مأموریت حزبی به آذربایجان رفت و با پذیرش مسئولیت کمیته حزبی شهر تبریز و معاونت کمیته ایالتی آذربایجان به فعالیت‌های حزبی خود در این منطقه ادامه داد.

در تیرماه ۱۳۳۲ به عنوان عضو «کمیته ملی فستیوال» برای شرکت در فستیوال جهانی جوانان و دانشجویان به بخارست، پایتخت رومانی رفت. در شهریور ماه به محض ورود به کشور که همزمان با روی کار آمدن دولت کودتایی سرلشکر زاهدی بود، دستگیر و روانه زندان شد. در اوایل سال ۱۳۳۴ با تهیه گذرنامه جعلی با نام مستعار هوشنگ سعادت‌ی به تصمیم هیأت اجرایی حزب به عنوان نماینده سازمان دانشجویان دانشگاه

سرخوردگی‌های درونی او در این سال‌های طولانی مهاجرت، گره می‌خوردند، لایه‌های پنهان و تاریک و ابعاد ناشناخته و دست نخورده او را آشکار می‌کردند.

بابک امیرخسروی در سوم شهریور ۱۳۰۶ در خانواده‌ای نسبتاً مرفه در شهر تبریز چشم به جهان گشود. پدر بزرگ وی، میرزاعلی قاجار از ملاک‌های خوشنام و نیکوکار آن زمان بود. پدرش از هواداران جنبش مشروطه بود و با احمد کسروی رفت‌وآمد داشت. کسروی در تألیف کتاب «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» بارها در تهران به دیدار پدر او برای ثبت حوادث تبریز رفت. بابک آن دیدارها را در خانه کوچکشان در تهران هنوز در خاطره دارد. بی‌گمان محیط خانواده اولین تأثیرات را در گرایش او به افکار چپ‌گرایانه و عدالت‌خواهانه داشت. تحصیلات ابتدایی را در دبیرستان‌های پرورش و رشديه تبریز گذراند. با اشغال آذربایجان توسط ارتش سرخ در رویدادهای شهریور ۱۳۲۰ به تهران مهاجرت کردند. در کلاس درس ادبیات دبیرستان علمیه به خواسته آموزگارش احسان یارشاطر، که موضوع انشای کلاس را درباره زندگی یکی از شخصیت‌های تاریخی تعیین کرده بود، بابک زندگی لنین را موضوع انشای خود قرار داد. از این زمان کنجکاوی او در شناخت لنین بیشتر می‌شود و سمت و سوی زندگی او را برای همیشه تغییر می‌دهد. در پاییز ۱۳۲۴ با احساسات جوانی به حزب توده ایران پیوست. اقدامی که تمام سرنوشت و آینده او را رقم زد. نخستین پیامد ناگوار زندگی حزبی، فاصله گرفتن او از ساز ویولن بود. بابک در آن هنگام شیفته موسیقی و از سال‌ها پیش، در شمار شاگردان ممتاز استاد ابوالحسن صبا بود. ویولن برای او همدم بود و افسوسی که بر آن پایانی نیست.

در آن دوران بابک شاید درست مثل نویسنده‌ای بود که شروع به نوشتن یک کتاب می‌کند، اما در آغاز کار نمی‌داند که در پایان چه خواهد گفت. یا مثل کسی که یک رابطه عاشقانه را شروع می‌کند، ولی از فرجام آن بی‌خبر است. آنچه در مورد نوشتن و رابطه عشقی صادق است، قطعاً درباره زندگی آن سال‌های بابک هم صدق می‌کند. چون این خود بازی بود که برایش جالب بود و نه نتیجه پایانی بازی! اما با همه آنچه که در سال‌های پرشمار زندگی سیاسی از سر گذرانده و به جاها و چالش‌های غول‌آسایی پرتاب شده که اصلاً تصور نمی‌کرده است، دیگر این نتیجه پایانی است که در بازی زندگی در نگاه او ارزش سنجیدن و نبرد دارد. بدون اینکه آن کودک بازیگوش درونش به خواب رود.

تهران برای شرکت در دبیرخانه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان به پراگ در چکسلواکی رفت. در اولین کنفرانس دانشجویان آسیا و آفریقا در باندونگ (اندونزی) در سال ۱۹۵۶ شرکت جست. در ۱۹۵۷ در اولین کنفرانس همبستگی خلق‌های آسیا و آفریقا که در قاهره، همزمان با اوج ناصریسم در مصر برگزار شد، شرکت کرد. در اتحادیه بین‌المللی دانشجویان به سمت رئیس بخش ضداستعماری انتخاب شد و سپس در کنگره ششم آن به سمت دبیری و بعد از آن به معاونت رئیس اتحادیه دانشجویان برگزیده شد.

در یکی از سفرهای خود به اروپای غربی به گزارش مخفی خروش‌چف به کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی که جنایت‌ها و کشتارهای خونین دوران استالین را فاش می‌ساخت، دسترسی پیدا کرد. مطالعه این سند او را بسیار متأثر و آشفته خاطر کرد و سخت تکان داد. چندی پس از آن لشکرکشی ارتش سرخ در سرکوب تجربه «سوسیالیسم مجاری» در مجارستان در ۱۹۵۶ اولین عناصر طغیان در وجود او شکل گرفت. به قول خودش، تراژدی مجارستان سرآغاز تحولی جدی در جهان‌بینی او بود. ده سال پس از آن بهار پراگ فرا رسید. بابک که سال‌ها در چکسلواکی زندگی کرده بود، با بسیاری از رهروان سوسیالیسم با سیمای انسانی روابط بسیار دوستانه و نزدیکی داشت. ژری پلیکان، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست چکسلواکی و رئیس موسسه تلویزیون ملی آن کشور، دوست و همکار او در اتحادیه بین‌المللی دانشجویان بود. دخالت نظامی شوروی در چکسلواکی و خزان زودرس بهار پراگ و سرنگونی دولت «سوسیالیسم با سیمای انسانی» دوپچک در ۱۹۶۸ شدیدترین ضربه روحی را بر او وارد کرد و آخرین توهمات او را بر باد داد.

بابک پس از پایان تحصیل و اخذ درجه دکترای اقتصاد سیاسی از دانشگاه هومبولت برلین شرقی، در نوامبر ۱۹۶۹ پس از حوادث پراگ، آلمان شرقی را با اندوه فراوان به قصد فرانسه ترک کرد و به همراه خانواده‌اش تا انقلاب ۱۳۵۷ با گذرنامه‌ای کوبایی، که به توصیه چه گوارا به پاداش یاری‌رسانی به انقلاب کوبا دریافت کرده بود، اقامت گزید.

روابطش با رهبری حزب توده در چندسال پیش از انقلاب اغلب پرتنش و همراه با قهر و آشتی بوده است، ولی چند ماه پیش از انقلاب در نامه‌ها و دیدارهایی که با اعضای رهبری حزب داشته، پیشنهاد می‌دهد که بهتر است بخشی از رهبری حزب به ایران منتقل شود تا در مبارزات مردم شرکت مستقیم

داشته باشد و او خود را داوطلب رفتن به ایران می‌کند. بر این باور بود که آفت دیرین حزب با انتخاب کادرهای جوان و فرهیخته برخاسته از بطن انقلاب در رهبری و ترکیب کمیته مرکزی درمان می‌گردد بابک پس از اقامت ۴ ساله خود در ایران به علت تشدید بیماری قلبی بار دیگر مجبور به ترک کشور شد. در پاریس بود که رهبری حزب توده ایران در یک اقدام غافلگیرانه حکومت، در دیماه ۱۳۶۱ توسط همان نظامی که حزب با تمام نیرو و توان خود به تبعیت از سیاست اتحاد شوروی از آن حمایت می‌کرد، دستگیر شدند. چند ماه بعد، همزمان با مصاحبه‌های رهبری حزب، سایر کادرها و اعضای حزب در سراسر کشور نیز دستگیر شده و روانه زندان‌ها شدند. تعدادی از آن‌ها پس از چند ماه از دستگیری به حبس‌های طولانی مدت محکوم و برخی نیز اعدام شدند. در قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ بسیاری دیگر از رهبران و کادرهای حزبی همراه دیگر زندانیان دربند به دار آویخته شدند. از مهاجرت دوم او اینک ۳۱ سال گذشته است.

بابک بدون تردید از برجسته‌ترین چهره‌های روشنفکری و سیاسی ایران است که در تاریخ اندیشه سیاسی ایران مدرن جایگاهی بلند و ماندگار دارد. تنها، نامه‌هایی را که بابک در دو دوران مهاجرت در باره مسایل ایران به دوستان و رفقاییش نوشته و هنوز جایی انتشار نیافته و نسخه‌ای از گوشه‌ای از آن‌ها در اختیار من است، از نظر حجم و کیفیت بیش از یک رساله دکترای علوم سیاسی است.

نزدیک به ۶۰ سال زندگی در کشورهای گوناگون در تبعید و مهاجرت، بر احساس و خیال بابک رنگ اندوه پاشیده و یک «روح» تلخ کام بر او مستولی کرده است. نازک دل شده. بطوری که گاهی اشعار حافظ را با گریه می‌خواند. به همه آوازا و آهنگ‌های محلی، چه گیلکی و مازندرانی، و چه کردی و قشقایی و خراسانی، عشق می‌ورزد و از شنیدن آن‌ها لذت می‌برد. ولی پنهان نمی‌کند که هیچ فولکور ایرانی، به اندازه «آذربایجان ماقتاسی» او را دچار هیجان روحی ژرف و شدید، نمی‌کند. ولی در بحث از ایران و استقلال و تمامیت ارضی آن، ایران را بر همه چیز برتری می‌دهد و برایش اولویت دارد. حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران، برای بابک سرآغاز هر کارپایه سیاسی است! این بدین معنی است که هر حزب سیاسی که می‌خواهد کارپایه سیاسی خود را برای حل و فصل و اداره کشور ایران ارائه دهد؛ می‌باید کارپایه و برنامه خود را، و هر خواستی که دارد؛ برای ایران و درچارچوب ایران مطرح

راه‌حل‌های کلی راه‌حل نیستند؛ چنان که هدف‌های کلی هدف‌های واقعی نیستند.

شاید کمتر روشنفکر ایرانی به اندازه بابک کتاب، مقاله و روزنامه خوانده باشد و با سن و سال او چنین پیگیرانه با مساله ایران درگیر باشد. او برای نقد ریشه‌ای لنینسم تمامی آثار مارکس و لنین را یکبار دیگر و گاهی به زبان‌های اصلی بازخوانی و فیش‌برداری کرد. در سال‌های اخیر در کوشش برای باز یافت و نشان دادن راه‌حل در موضوع کلیدی اقوام و مساله ملی در ایران تا آنجا که من می‌دانم شاید بیش از ۵۰۰ کتاب و اثر پژوهشی - از پیدایش ایران باستان و زبان فارسی تا آخرین آثار پژوهندگان معتبر دانشگاه‌های غرب را - با دقتی شگرف مطالعه و فیش برداری کرده است.

بابک بدون تردید سرمشق زنده‌ای برای امروز و فردای روشنفکران و آزادیخواهان و عدالت‌جویان ایران است. زندگی او، سرشار از رنج‌ها و مشقاتی سهمگین بوده است. اما او در برابر سستی‌ها و فشارهای گوناگون، هرگز سر تسلیم فرود نیاورده و در راه خویش‌یابی، دشواری‌ها را بجان خریده است. او هرگز مأیوس نمی‌شود و هر تصمیمی که گرفته تا آخرش رفته است. هیچ کلام و وعده‌ای نداده که پای آن نایستاده باشد. اما بابک هرچه بیشتر به ایران خدمت کرده، همانقدر فروتن و بی‌ادعاست.



بکند. و برای دستیابی و تحقق خواست‌های خود؛ هرچه می‌خواهد باشد؛ نه با اتکاء به خارجی‌ها، بل، در درون مرزهای ایران، و همراه با همه نیروهای سیاسی آزادی‌خواه کشور و با جلب موافقت عمومی و توسل به راه‌های مسالمت‌آمیز مبارزاتی، تلاش کند. بابک بارها گفته و باز تکرار کرده است که پیش از هر چیز، باید ایرانی باشد که در درون آن ما خواست‌های خود را مطرح کرده و پیش ببریم. باور اساسی او این است که هر آزادیخواهی باید از کشور ایران و استقلال و تمامیت ارضی آن، مستقل از اینکه دولت برسر کار دموکرات باشد یا مستبد، دفاع کند. به همان گونه که صدها نسل پیش از ما چنین کردند.

بابک با تمام خواص انسانی، آدم چند لایه‌ای است. دنیای او بسیار پیچیده‌تر از آن تصویر ساده‌ای است که بتوان با یک بیوگرافی نویسی فشرده‌اش کرد. او، آدمی بلندپرواز ولی هم‌زمان گوشه‌گیر و واقع‌گراست. با این وجود گاهی اوقات مرز سادگی و خوش‌باووری را نمی‌توان در رفتار او شناخت.

بابک همه عمر در کار پژوهش، نویسندگی، بازاندیشی و تولید فکری بوده است و به اکثر زبان‌های زنده دنیا مسلط است. او براستی بنیانگذار روشی از اندیشه و رفتار سیاسی است، که بسی جلوتر از زمانه خود بوده است. بابک با خرد و اندیشه‌ای روشن و صراحت و بی‌باکی که در میان بسیاری از سیاسیون ایرانی نایاب است و گاهی تلخ و گزنده و عبوس می‌نماید، در بیان اندیشه‌های خود هرگز پروا نداشته و از این بابت بارها مورد تهمت و ناسزا قرار گرفته است. اما در درون کهن مردی که از شدت رک‌گویی و صراحت، گاهی برای ناآشنایان غیرقابل تحمل می‌شود، انسان زود رنج و بی‌اندازه حساس، خجالتی و مهربانی می‌زید، که بخاطر رنجاندن و یا رنجش کسی، مثل کودکی معصوم می‌گرید و افسرده می‌شود.

اما فضیلت و توان اصلی بابک در آفرینش یک دستگاه فکری و بینشی است. اندیشیدن، استقلال رای، قائم به ذات بودن، نفرت از تقلید کورکورانه، استواری بر نظر و نرمش در عمل به او این قدرت را بخشیده که نظر و دیدگاه خود را در باره مشاجره انگیزترین و کلیدی‌ترین مسایل ایران امروز مانند اقوام و مساله ملی، راه مسالمت‌آمیز و اصلاح‌طلبی در ایران، رد خشونت سیاسی، عدالت اجتماعی، امکانات و راه تحول ایران در دستگامی منسجم تدوین کند. همین خصوصیات به او چهره‌ای ویژه می‌دهد. برای پاسخ به هر پرسش در فرهنگ بابک باید از کلی‌گویی پرهیز کرد. زیرا از نگاه بابک

استالین در اساس مولود سیستمی بود که ریشه در انقلاب اکتبر داشت و از جهات بسیار، ادامه منطقی مکتبی بود که لنین به نام "دیکتاتوری پرولتاریا" در حیطه و سیاست و دولتمداری پایه گذار آن بود

م. موبدی



نگاهی به کتاب

"مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان"

نسل دوم، مهاجران فرقه دمکرات آذربایجان هستند که در مجموع ۷-۸ هزار نفر را شامل می‌شود. ترکیب این نسل بیشتر از کارگران و دهقانان ساده بود. فصل "هزیمت فرقه‌ای‌ها پس از فاجعه آذر ۱۳۲۵" در کتاب، شرح وضعیت اسفناک آن پناهندگان هنگام ورود به شوروی است که پس از تبعید آنها به اردوگاه‌ها و بسیاری نابود شدند و آنها که زنده ماندند زندگانی مشقت‌باری یافتند.

نسل سوم، مهاجران سال‌های پس از ۲۸ مرداد هستند. مهاجران این نسل از ۲۰۰-۲۵۰ نفر تجاوز نکرد. رنج و سختی این نسل به مراتب کمتر از دو نسل پیشین است. در فصل "وضعیت پرتناقض مهاجران سیاسی" تناقضات خردکننده در درون این نسل به نگارش درآمده است. تشدید روند وابستگی حزب توده به شوروی در مهاجرت بعلت نیازهای مالی و اقتصادی این حزب و افراد آن مورد بررسی قرار می‌گیرد.

کتاب "مهاجرت سوسیالیستی..." سرگذشت مهاجران سیاسی چپ و کمونیست ایرانی است که از ۹ دهه پیش به شوروی و کشورهای سوسیالیستی خاور مهاجرت کردند. آن مهاجران بر پایه سال‌های مهاجرت به چهار نسل گروه‌بندی می‌شوند:

نسل اول، رهبران و کادرهای حزب کمونیست ایران هستند. از حدود ۱۵۰ نفر آنها، بجز یک یا دو نفر، همه‌گی زیر شکنجه وادار به اعترافات ساختگی شده و کشته شدند و یا با تبعید به اردوگاه‌های سبیری، جان خود را از دست دادند. رویداد هولناکی که به استالینیسم مشهور شد، ادامه منطقی مکتب لنین بود و از همان فردای انقلاب اکتبر آغاز گشت و در زمان استالین میلیون‌ها انسان بیگناه را به ورطه نابودی کشاند.

از آن نابود شدند، کوشیده است از سرگذشت قربانیان اطلاع یافته و آن را در دسترس خواننده قرار بدهد. او در این راه از جستجو در بایگانی‌ها و بررسی خاطرات مرتبط با موضوع تا بهره‌گیری از ارتباطات وسیعی که داشته است فروگذار نبوده و مانند محسن حیدریان، دیگر نویسنده کتاب، تاکید می‌کند داده‌های کتاب محدود و ناکافی است و بر پایه آنچه تاکنون بدست آورده‌اند قرار دارد و ایرانیان لازم است با مراجعه به بایگانی‌های واقعی کا.گ.ب و اسناد مرتبط، از سرنوشت اعدام‌شدگان، اتهامات آنها و چگونگی محاکمه آنها اطلاع یافته و داده‌ها و ارزیابی‌های کتاب را وسعت بخشند.

بخش دوم کتاب ارائه یک کار تحقیقی، بر پایه جمع‌آوری اطلاعات از طریق گفتگوها با شاهدان زنده است. که توسط محسن حیدریان به نگارش صورت گرفته است. تعیین و بازتاب دگرگونی احساسات، تفکر و تغییر رویکردهای نسل چهارم در شوروی با نظمی منطقی زیر ذره‌بین قرار گرفته است. این بررسی تا زوال نسبی و پاشیدگی آن گروه‌ها ادامه می‌یابد و یادمانده‌ها و نوشته‌های افراد بسیاری در اختیار خواننده قرار می‌گیرد.

نسل اول - از کودتای ۱۲۹۹

این نسل از کوشندگان انقلاب اکتبر بود و نهال تازه روئیده‌ای را که خود در آن دستی داشت، نظاره‌گر شد و بجز چند نفر، بقیه در دوره خفقان و ترور استالینی نابود شدند.

کریم نیک‌بین، آواتیس سلطان‌زاده، مرتضی علوی، ابوالقاسم ذره، حسابی نام‌هایی محدود از ۱۳۰ تا ۱۵۰ نفر کادرها و رهبران حزب کمونیست ایران است که در دهه ۳۰ میلادی در ترورهای استالینی و دادگاه‌های فرمایشی و بر اساس اعترافات زیر شکنجه نابود شده‌اند یا در اردوگاه‌ها بصورت رقت انگیز از گرسنگی، سرما و غیره جان باختند.

این نسل نمی‌توانسته هیچ‌گونه تشکل حزبی و اجازه فعالیت داشته باشد و افراد آن از حداقل پشتیبانی سازمانی به مانند نسل‌های بعدی برخوردار نشد. "انقلاب جهانی" اینک در تناقض با واقعیت لزوم تثبیت کشور سوسیالیستی و ملزومات کشور شوراها و لزوم تفاهم با همسایگان قرار گرفته بود. می‌توان تصور کرد افزون بر کم‌مایگی و کینه‌توزی استالین و دوره خفقان و ترور، شخصیت و منش مستقل این پیکارجویان

نسل چهارم، مهاجران سال‌های بین ۱۳۶۲-۱۳۶۸ هستند. تعداد این پناهندگان در حدود ۱۶۰۰ نفر بوده است. ترکیب این نسل از کادرها و اعضاء حزب توده و رهبران و مسئولین و اعضای فدائیان اکثریت بود. در فصل "عبور از مرز سرنوشت" احساسات و افکار برخی مهاجران در گام‌های پایانی خروج از ایران به تصویر کشیده شده و در فصل‌های بعد تغییرات فکری و افزایش تناقضات گروهی تا فروپاشی بخش مهمی از حزب و سازمان به نگارش در آمده است.

کتاب رویارویی دردناک و تراژیک آرمان چهار نسل از کمونیست‌های ایرانی در برابر واقعیت کشور سوسیالیستی شوروی است. آن چهار نسل در کمتر از ۷ دهه به کشورهای سوسیالیستی، پناه بردند و حقیقت ذهن و آرمان خود را در پراتیک و رویارویی با "سوسیالیسم واقعا موجود" تجربه کردند. آنها برای کشور خود و جهان سرمشق کشور شوراها را داشتند؛ برای این هدف کوشیدند و فداکاری کردند. مهاجرت گامی بزرگ و تعیین‌کننده در دگرگونی آنها بود. بیشتر آنها بهای سنگینی پرداختند که از خواندن و شنیدن آن، توان و قرار از دست می‌رود. توهین‌ها، بازجویی‌ها، شکنجه‌ها، تبعیدها به کار اجباری و کشته و اعدام‌ها، بهایی بود که پرداختند. بارها اتفاق افتاد که بهانه دستگیری، شکنجه یا تبعید آن‌ها، تهیه شده از سوی رفقای خود بود که به اجبار یا ضعف یا فرصت‌طلبی، با سازمان امنیت شوروی همکاری می‌کردند.

پرداختن به سرگذشت و تراژدی چپ‌ها و کمونیست‌های ایرانی، هدف اساسی نویسنده‌گان بوده است. افزون بر آن، بررسی تاثیرات مهاجرت در افکار و اخلاق مهاجران؛ نقش نیروهای سیاسی بویژه رهبران و اثر کشور "میزبان" بر آنها توسط نویسندگان مورد بررسی قرار گرفته و ادامه روند دگرگونی ذهنی و تشکیلاتی آنها، تا زوال نسبی آن تشکیلات دنبال می‌شود.

خاطرات و شهادت‌های انسان‌های شریفی که قربانی آن نظام توتالیتر شدند از بخش‌های زنده کتاب است و مورد استناد بحث‌های کتاب قرار گرفته است.

در بخش اول، بابک امیرخسروی با سبکی تاریخ‌نگارانه و از روی اسناد و مدارک و خاطرات، به سرگذشت سه نسل اول می‌پردازد. او با تلاشی فراوان و با قلبی آکنده از اندوه برای بیگناهان و جان‌باختگانی که در دوره ترورهای استالینی و پس

۱۰۰ نفر هم بعد از مرگ استالین از اردوگاه‌ها برگردانده شده و به قزاقستان و تبعیدگاه‌های گرمسیر فرستاده شدند. در اعاده حیثیت از آنها در زمان خروشچف، البته از نوع "شورایی"، با ناسزا و تف بر صورتشان از آنها پذیرایی شد. بطوری که موه‌های‌شان کاملاً خیس شده بود. زیرا آنها "خائنینی" بودند که در حکومتی توتالیترا از آن‌ها تبری جسته می‌شد.

به جز پیشه‌وری، محمد بی‌ریا و مهتاش که اولی به روایتی در بیمارستان به قتل رسید. رهبران فرقه بلعت سرسپردگی‌شان موقعیت خوبی یافتند. همه‌ی امور مهاجران در آذربایجان از طریق فرقه جریان می‌یافت. و بدین نحو قدرت و نقش فرقه بسیار افزون گشت

در بخش "هزیمت فرقه‌ای‌ها پس از فاجعه آذر" شهادت سرگرد نوروزاف گوشه‌ای از وضع رقت‌بار پناهندگان ایرانی را نشان می‌دهد. او می‌گوید در فوریه ۱۹۴۷ پناهندگان ایرانی سرگردان بودند و از شدت سرما می‌لرزیدند. چیزی با خود نیاورده بودند. اتاق‌ها سرد بود و اهالی محل به حال آن‌ها می‌گریستند. از قیافه‌شان نفرت می‌بارید و از من می‌پرسیدند چرا ما را به این روز انداختید؟ و این در حالی بود که دستگاه خودفروخته فرقه افراد را به فساد و تباهی می‌کشاند و عده‌ای را با دادن امتیاز به خبرچین تبدیل می‌کرد تا برای دیگران پرونده‌سازی بکنند. بسیاری توسط آنها به نام جاسوس به اردوگاه‌ها فرستاده شدند و جان خود را از دست دادند.

نسل سوم - از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

پس از کشف سازمان افسران حزب توده ایران و یورش گسترده به حزب طی سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۳۴ موج مهاجرت سوم به کشورهای سوسیالیستی آغاز شد. تعداد مهاجران از ۲۰۰-۲۵۰ نفر تجاوز نکرد و وضعیت آنها بمراتب از دو نسل پیشین بهتر بود. عده‌ای از آنان به تحصیل در دانشگاه پرداختند. مرگ استالین و ورود توده‌ای‌ها از اروپا به شوروی - و نه جمهوریهای عقب‌مانده شوروی - در وضع آنها تاثیر مهمی داشت. علاوه بر آن این مهاجران تا حدودی سازمان یافته بودند و جرات یافته بودند بعد از استالین به فعالیت بپردازند

در بخش: "وضعیت پر تناقض مهاجران سیاسی" - به تناقض دردناک این نسل پرداخته شده است. از طرفی رژیم شاه فکر می‌کرد هر کس که به کشورهای سوسیالیستی گام نهاده است به کمونیستی دو آتشه، مدافع شوروی و به عامل

با برده‌گی برخوردار است از واقعیت کمونیسم و استالینیسم خوانایی نداشته است و همه اینها دست بدست هم داده و آنها را از آغاز ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۱ به چنگال خونین استالین گرفتار ساخت.

نویسنده در بررسی علل پیدایش چنین رویداد هولناکی می‌گوید:

"... معمولاً فاجعه بزرگی را که در اتحاد شوروی رخ داد و به استالینیسم شهرت یافت، حاصل خصوصیات اخلاقی استالین می‌دانند. او در عمل نیز بدرستی در سیمای مردی خشن و کینه توز مظنون و بی اعتماد به همه و همچون فردی بی‌نهایت قدرت‌طلب و دیکتاتورمنش، در تاریخ ثبت شده است. بی‌گمان این عامل و نقش شخصیت او سهم مهمی در استقرار یکی از مخوف‌ترین و ظالمانه‌ترین رژیم‌های سیاسی جهان داشته است اما خطا است اگر در ریشه‌یابی پیدایش و تکوین چنین نظامی که هفتاد سال دوام یافت و جنبه‌هایی از آن حتی جهانشمول شد، چنین پدیده بغرنجی را در ویژگی‌های اخلاقی و عقده‌های روانی استالین خلاصه نمود. زیرا استالین در اساس مولود سیستمی بود که ریشه در انقلاب اکتبر داشت و از جهات بسیار، ادامه منطقی مکتبی بود که لنین به نام "دیکتاتوری پرولتاریا" در حیطه و سیاست و دولتمداری پایه گذار آن بود..." (ص ۲۷)

او یادآوری می‌کند که "ترور سرخ"، بازداشت و اعدام مخالفین سیاسی، تشکیل اردوگاه‌های کار اجباری و تربیتی و نابودی احزاب دیگر به فرمان لنین و مشارکت تروتسکی و زینوویف و بقیه رهبران اصلی آغاز شده بود و می‌افزاید: "استالین چنگیزخان عصر معاصر بود که یاسای آن دکتترین لنین بود" (ص ۳۲)

نسل دوم - از ۲۵ آذر ۱۳۲۵

پس از خروج قوای ارتش شوروی از آذربایجان و نزدیک شدن ارتش ایران به زنجان و تبریز، حدود ۷-۸ هزار نفر به آن سوی مرز گریختند که بنا به گفته فرقه، با حساب خانواده‌هایشان بالغ بر ۲۰-۳۰ هزار نفر می‌شد. بیشتر آنها کارگر و دهقان بودند و اندکی بعد به کالخوزها و سالخوزها فرستاده شدند و زندگی بسیار سختی را گذراندند. بعد از مدتی آنها خواستار بازگشت به ایران شدند اما همه‌ی آنها را به بهانه انتقال به مرز ایران، با وضع تحقیرآمیزی به سیبری فرستادند که عده‌ای از آنان از تشنگی و گرسنگی و سرما جان سپردند. در مجموع در این اردوگاه‌ها ۴۰۰-۵۰۰ نفر جان باختند و

فدائیان اکثریت این بخت را داشتند که در لیست رژیم، در نوبت بعد از حزب بودند. اغلب رهبران به آن سوی آب رفتند اما تعقیب و گریزهای طولانی و آزاردهنده اعضای آن در داخل ادامه یافت. تلاش برای تجدید سازمان دوباره، از مسائل آنها بود و چند ضربه سنگین از طرف رژیم به آنها تحمیل شد.

تعداد پناهندگان به شوروی با کودکان حدود ۱۶۰۰ بوده که از مرزهای دشت مغان، آستارا، سرخس، ترکمن صحرا و درگز گذشتند. این نسل از طبقه متوسط، با میانگین سنی ۳۰ سال و دارای تحصیلات بود. این موج پناهندگی از اردیبهشت ۱۳۶۲ شروع و از اوایل ۶۳ رو به کاهش داشت.

در بخش "عبور از مرز سرنوشت"، نویسنده تصویری هنرمندانه از احساسات مهاجرانی که گام های پایانی را در پشت سر گذاشتن میهن و زادگاه و بستگان برمی داشتند، ارائه می دهد.

"... شب ساکت و آرامی بود. بادی نمی وزید. همه چیز ساکن و بی حرکت بود. از پارس مغان تا بیله سوار برای احمد راه چندان طولانی و دشوار نبود. او وقتی به نزدیکی های نوار مرزی رسید سراپای وجودش را اندوه و اضطراب گرفت. تاب پیش رفتن نداشت. قدم هایش سست شد. اما اضطرابش از گیجی و نشناختن منطقه نبود. او همه پستی ها و بلندی ها و کوره راه های مرزی را به خوبی می شناخت. حدود یک سال قبل به دستور رهبری سازمان نواحی مرزی دشت مغان را برای روز مبدا شناسایی کرده بود. اندوه اش از ترک وطن آن هم بدون وداع با خانواده و دوستان بود. به مادرش فکر می کرد. بر جای ایستاد تا خود را بیابد. نفس های سنگین او سکوت و آرامش غم انگیز شب را می شکست. تنها از دوردست صدای پارس سگ های روستای زیر تپه به گوش می رسید. بر فراز تپه نشست. دست ها را به زانو گره زد. بند کفش های فرسوده و مندرس خود را یک بار دیگر محکم بست و چند نفس عمیق کشید. دقایقی به روستاهای اطراف خیره شد. بغض گلویش را گرفت. اما نخواست آن را بیرون بریزد. در درون گریه کرد..." (ص ۳۵۷)

...اگر کسی در این روزها در این دره ای که رودخانه مرزی بهارستان را در دل خود جا داده بود، حضور داشت، بی تردید شاهد رفتار و احساسات شگرف و عجیبی می شد که در زندگی روزمره کم تر بروز می کند. چنین کسی نه تنها گونه های پر اشک عبدالله در لحظه وداع با برادرش را می دید و هق هق گریه های حسن رستگار و نسرين را می شنید بلکه به سهولت

کا.گ.ب تبدیل شده است. از سوی دیگر مهاجران با دیدن عقب افتادگی شوروی و واقعیت آن از شوروی فاصله می گرفتند، به انتقاد می پرداختند، احساسات ایران دوستی شان به شدت بروز می کرد و انگ "ضد شوروی" بر پیشانی شان چسبانده می شد. به غیر از معدودی از رهبران حزب و افسران، فرزندان هیچکدام از آنها مدافع شوروی نشدند. طرفه این که نسل جوان توده ای که در غرب به حزب توده روی خوش نشان می داد و یا فرزندان توده ای های قدیم که به حزب می پیوستند چشم شان را به هرگونه واقعیات شوروی می بستند و با حرارت از آن دفاع کرده و دیگران را به داشتن انحرافات فکری و ایدئولوژیک نسبت می دادند.

تناقض دیگر امر استقلال حزبی و وابستگی مالی آن است. "مهاجرت سوسیالیستی" در روند وابستگی حزب و رهبران آن اثر تعیین کننده ای داشت. حزب توده که در ایران استقلال مالی داشت و هزینه های خود را از طریق کمک های اعضا و طرفداران حزب تامین می کرد و در موارد معدودی از طریق سرقت بانک ها و یا از طریق غیرقانونی دیگر برطرف می نمود؛ در مهاجرت به شوروی، نه می توانست به کمک مالی اعضا تکیه داشته باشد و نه مبارزه ای می توانست بکند تا شور و هیجان ناشی از آن به پایه ای بر استقلال مالی تبدیل گردد. جنبش طرفداری از چین و مائوئیسم هم اکثریت بزرگی از هواداران و اعضای آن را برده بود و در مجموع بیش از ۲۰۰-۱۵۰ نفر در همه کشورهای سوسیالیستی برای وی باقی نمانده بود. با چنین وضعیتی است که رابطه رهبری حزب با حزب کمونیست شوروی شکل گرفت و از ایدئولوژی که عامل همبستگی بود فراتر رفت. رهبری حزب اینک ناچار بود به منتقدان و معترضان حزبی، از موضع حزب کمونیست شوروی و خواسته های آن پاسخ بگوید و چشم و گوش خود را بکار اندازد تا زاویه ای با آن ایجاد نشود

نسل چهارم - از ۱۳۶۲-۱۳۶۸

در آذرماه ۱۳۶۱ موسوی تبریزی حزب توده را "منحله" نامید. اندکی بعد ۵۰ نفر از رهبری و مسئولین بالای این حزب به اتهام جاسوسی توسط سپاه دستگیر شده بسیاری از آنها شکنجه شدند. موج دوم دستگیری ها در فروردین ۱۳۶۲ بود. در این موج تقریباً همه رهبری و ۱۵۰۰ نفر دیگر از کادرها گرفتار شدند. بقیه به شوروی گریختند. آنها که توانستند.

دگراندیشی را در درون خود تاب بیاورد. اما فدائیان در رهبری و بدنه تا حدودی با پذیرش رقیب و مخالف و با فراهم آوردن بولتن داخلی، به سرنوشت حزب دچار نشدند. در این بخش کتاب، روند افزایش تضادها بطور نسبتاً مشروح در رخدادهای پلنوم ۱۸، "نامه به رفقا" روی کار آمدن گورباچف، تاسیس حزب دمکراتیک مردم ایران، برگزاری کنفرانس ملی در سال ۱۳۶۵، پلنوم ۲۰ و... مورد بررسی قرار گرفته است.

سخن پایانی

تجربه برخاسته از روند دردناک و تأثیر آور مهاجرت، بسیار فراتر از آن است که با فروپاشی شوروی و ناممکن بودن پیدایش دوباره چنان وضعیت‌هایی، بر درس‌های برآمده از آن‌ها چشم فروبست. استقلال حزبی و فردی و اولویت منافع ملی، در متن کتاب جای اصلی و مهمی را بخود اختصاص داده است و شایسته است در این‌جا به مواردی از آن اشاره بشود:

محسن حیدریان در بحث "کارکرد وارونه یک ایدئولوژی"; مفهوم عملی و رابطه واقعی مقوله "انترناسیونالیسم پرولتری" و "گرایش سوسیالیستی" را با موقعیت ژئوپلیتیک ایران مورد بررسی قرار داده و ادامه سیاست تجاوزکارانه تزارهای قدیم در دستیابی به خلیج فارس و دریای عمان، توسط جانشینان کمونیست‌اش را واکاوی می‌کند. او تذکر می‌دهد نیازهای مهم‌تری در کوشش شوروی‌ها در کمک به کمونیست‌های ایرانی، برای ایجاد یک سازمان وابسته به شوروی و تلاش برای جذب افراد آن توسط کا.گ.ب از یک طرف و کوشش‌های تعجب آور دو حزب و سازمان ایرانی در رابطه با به رسمیت شناخته شدن از طرف شوروی و "ملاحظات" ویران کننده این گروه‌ها در رابطه با شوروی وجود داشته و موضوع نباید محدود به نوک‌رصفی چند رهبر حزب شده؛ و خاتمه یافته تلقی بشود. (ص ۵۰۴)

بابک امیرخسروی می‌گوید: "... در زندگی سیاسی من این پیشامد نقطه عطف مهمی در نگرشم به مسائل شد. اثرات شوم وابستگی حزب توده ایران به شوروی هرگز تا آن تاریخ این چنین مرا متوجه و نگران نکرده بود..."

پیشامد مورد اشاره او، رویداد مربوط به سرسپردگی اکثریت پلنوم یازدهم به تبعیت از رای و تهدید شوروی‌ها است که به اخراج قاسمی، فروتن و سغایی سه عضو کمیته مرکزی حزب

ته‌لهجی آذربایجانی اولی و گویش اصیل تهرانی حسن رستگار را هم بازمی‌شناخت. چنین کسی می‌توانست شاهد اشک‌ها و لبخندها، سوگندها و یا سکوت حزن‌انگیز و هراسناک صدها انسانی باشد که از بهار سال ۶۲ تا مدتی بعد نوار مرزی شمالی ایران را به قصد پناه‌یافتن نزد همسایه‌ی شمالی پشت سر گذاشتند... (ص ۳۵۹)

گفتاورد بالا بخشی از بستگی‌های انسانی مهاجران را نشان می‌دهد که در آینده نه‌چندان دور در ایستادگی و پافشاری آنها در رد آنچه از سوی کشور "میزبان" یا برخی یاران دیروزی تحمیل می‌شد تأثیر مهمی داشت. نسل آخر در نخستین گام، عقب‌ماندگی کشور شوراها را دید ولی در آغاز اهمیت نداد. اندکی بعد با دیدن مسائل و مشکلات کشور ایده‌آل‌ش خشمگین یا اندوهگین می‌شد. شکل‌گیری حوزه‌ها و جمع‌های گروهی، تناقض واقعیت‌ها با رویاها را برجسته و افزون کرد. نسل جوانی که تحصیل کرده بود و تجربه‌ای که از ایران دهه ۵۰ پیش چشمش داشت؛ نمی‌توانست به آسانی با خواست این یا آن رهبر حزبی و سازمانی، "حزب برادر" و یا مامور ک.گ.ب همراه بشود. آن‌ها برده یا بره نبودند و پیکارشان در سرانجام کار خود و تشکیلات‌شان بسیار اثرگذار بود. اصلاحات گورباچف هم به کمک آمد و در شکستن یخ‌های جامعه شوروی و مهاجران ایرانی یار آنها شد. اما پیش از آن، پتک سنگین "نامه به رفقا" پس از پلنوم ۱۸ حزب، فرود آمده بود. پلنومی که رهبری حزب، بدست رهبران فرقه دمکرات و وابستگان تمام عیار شوروی و ک.گ.ب افتاد. نوشته بابک امیرخسروی که به موافقت ایرج اسکندری، فریدون آذرنور و فرهاد فرجاد رسیده بود و به مخالفت با وابستگی حزب به شوروی می‌پرداخت و بر ایجاد دمکراسی در حزب پای می‌فشرد؛ نیاز به زمان کوتاهی داشت تا اثر و طنین واقعی خود را نشان دهد. واکنش‌های آغازین، بازتاب شوک وارد شده در فضای خفقان و توطئه و اتهام بود. شکستن تابوها هیچ زمان آسان و بی‌هزینه نبوده است. این نامه، بانک بلندی بر علیه فضای خفقان و سانسوری بود. واکنش رهبری وابسته و کم‌مایه حزب، تناقضات موجود را تشدید کرد و خواسته نویسندگان "نامه..." برای فضای دمکراتیک را برجسته‌تر ساخت

پیکارهای درون حزب و فدائیان اکثریت، ریشه در مسائل عمیق‌تری داشت که در وهله اول بنظر می‌رسید، و در پایان به فروپاشی حزب توده انجامید. حزب توده نخواست و نتوانست

و جمع‌بندی سازمانی یا حزبی توسط تشکل‌های ذیربط هم‌چنان خالی خواهد ماند.

این کتاب‌ها، به‌مراه خاطرات نگارش یافته دیگر، جای خالی انتقال تجربه تلخ و سرگذشت اندوه‌بار ایرانیان مهاجر به شوروی را تا حدود زیادی پر کرده است. سال‌هاست که علت اصلی ناآگاهی ایرانیان چپ‌گرا و سقوط آن‌ها به گرداب "سوسیالیسم موجود"، نبودن کتاب و اطلاعات به زبان فارسی در مورد شوروی عنوان شده است - ما همیشه بیگانه و حق بجانبیم - اما بابک امیرخسروی با اشاراتی درست، در مورد صحت این حکم تردید می‌کند، بدون اینکه تاثیر آن را نفی کرده باشد.

با این یا آن نظر یا تحلیل نویسندگان در کتاب می‌توان موافق یا مخالف بود، اما اصول پایه‌ای نگاه بازتاب‌یافته در بررسی پدیده‌ها، در ارزیابی گذشته و پایه‌گذاری آینده بر مبانی آن‌ها؛ آن هم‌رایی است که بیش از پیش ایرانیان آینده خود را بر آن بنا می‌نهند. خواندن کتاب "مهاجرت..." و سرگذشت اندوه‌بار و غیر انسانی که بر مهاجران تحمیل شد، بسیاری را اندوهگین می‌کند اما سهم خود را تا حد امکان به قربانیان ادا کرده و مهم‌تر، در هموارتر کردن راه آینده موفق بوده است.

توده ایران منجر شد. این سه نفر در پاسخ به نظرخواهی هیات دبیران از همه افراد کمیته مرکزی در مورد اختلاف چین و شوروی که تازه آغاز شده بود، گرایش مائوئیستی ملایمی ابراز کرده بودند. این موضوع به پلنوم یازدهم کشانده شده و اخراج آنها درخواست شد. اکثریت بر آن بودند که یک نظرخواهی ساده بین کمیته مرکزی و یک ابراز نظر نباید و نمی‌تواند به اخراج منجر شود. نتیجه اینکه رای به مخالفت با اخراج به تصویب می‌رسد. ولی شرم‌آور این‌که اقلیت موافق اخراج به کمک تهدیدهای مقامات شوروی و شانتاژ، جو را تغییر داده و خواستار رای‌گیری دوباره شدند. این بار بسیاری از شرکت‌کنندگان از ترس و تهدید و با بی‌ارادگی تمام رای به اخراج آن سه نفر و تبعیت از فرمان شوروی می‌دهد. (ص ۲۸۸)

کوشش خیرخواهانه ولی بی‌سرانجام امیرخسروی و حیدریان در قانع کردن فدائیان اکثریت به خودداری از "وحدت با حزب توده" و اندکی بعد "وحدت عاجل با حزب توده"، صرفاً "خیرخواهی نیست. همه‌ی اشارات آنها به بدنام بودن حزب توده میان مردم بویژه پس از اعترافات سران آن‌ها در تهران، در جهت اعتقاد بر پایه استقلال حزبی و سازمانی و استقلال رای و حفظ سازمان‌های ایرانی از سقوط به ورطه وابستگی قرار دارد. تاسیس حزب دمکراتیک مردم ایران نیز تجلی اندیشه‌ای بوده که ریشه‌های آن با نظرداشت و نفی کژروی‌های بنیانی حزب توده و پیشینیان آن صورت گرفته است. آنها کوشیدند به لزوم سازمانی چپ و مستقل و آزادیخواه و ایرانی تحقق ببخشند. (ص ۴۶۳)

کتاب "مهاجرت..." و کتاب‌های ارزشمند دیگری مانند "خانه دایی یوسف"؛ "در ماگادان کسی پیر نمی‌شود"؛ "اجاق سرد همسایه"؛ - از آقای فتح‌الله‌زاده - همگی توسط افراد و نویسندگانی دست اندرکار در فعالیت‌های سیاسی و گروهی به نگارش درآمده است و بنظر می‌رسد جای خالی ارائه بررسی

۱- "مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان" نویسندگان: بابک امیرخسروی و محسن حیدریان (تهران ۱۳۸۱ نشر پیام امروز)

○ استالین در اساس مولود سیستمی بود که ریشه در انقلاب اکتبر داشت و از جهات

بسیار، ادامه منطقی مکتبی بود که لنین به نام "دیکتاتوری پرولتاریا" در حیطة و

سیاست و دولتمداری پایه گذار آن بود

نزدیک به دو سال با هم در مکاتبه بودیم. در این نامه‌نگاری‌ها هرچه کوشیدم او را قانع کنم که زندگی آرام و مرفه خود را با زندگی ناروشن و در به در من نیامیزد؛ و از میهن خود که بسیار دوست داشت و از فامیلش به ویژه مادرش که ستایشگر او بود و عشق می‌ورزید جدا نشود. ولی تلاش‌ام برای اقناع او بی‌فایده بود. من نیز کم کم تسلیم عشق شدم.



عشق‌های نهفته در پس پرده سیاست

گفت‌وگوی فرخنده مدرس با بابک امیرخسروی



عادت کرده‌ام، خطاب کنم؛ بابک جان! فکر می‌کنم؛ ما این نوع خطاب زیبا، صمیمی در عین حال سرشار از ادب را از زبان آذری داریم. حداقل من آن را از مادر همسرم یاد گرفتم که با من همیشه به آذری صحبت می‌کرد و من به فارسی پاسخ می‌دادم و یکدیگر را هم خیلی خوب می‌فهمیدیم.

- در آغاز اجازه می‌خواهم شما را با همان عنوانی که از همان ابتدای آشنایی بکار برده و در این نزدیک به سه دهه بدان

آن بودم، قرار بر این شد که هیاتی از سوی دبیرخانه، برای دیدار و گفتگو و برقراری ارتباط با سازمان‌های آمریکای لاتین، عازم این منطقه بشود. اصرار رفقای آمریکای لاتین و سایر اعضای دبیرخانه بر این بود که ماموریت را من برعهده بگیرم. من در اثر شوک روانی ناشی از یک سانحه هوایی، که پیش‌تر اشاره کردم، از سوار شدن در هواپیما وحشت داشتم. به ویژه آنکه حادثه کم و بیش مشابهی یک سال پیش از آن در کیتو، پایتخت اکوادور رخ داده بود و برنگرانی روحی‌ام می‌افزود. چون شرم داشتم علت واقعی را که ترس از سوار شدن در هواپیما بود، با دوستان در میان بگذارم، با دلیل تراشی‌های گوناگون عذر می‌خواستم. ولی چون سست پایه و بهانه بود، رفقا همه را رد می‌کردند. آخر سر گفتم چرا از خود رفقای آمریکای لاتین حاضر در دبیرخانه انتخاب نمی‌کنید؟ دلیل می‌آوردم که زبان اسپانیولی نمی‌دانم. رفیق ژاپنی‌ام اُنو از اعضای دبیرخانه در کمیسونی در کنگره پکن با کارمن همکاری کرده بود، پیشنهاد کرد کارمن مرا همراهی کند! زیرا قرار بود کسی از سازمان دانشجویان ونزوئلا عضو این هیات باشد. به پیشنهاد او از سازمان ونزوئلا خواسته شد، کارمن را که بر زبان انگلیسی تسلط کامل داشت، همراه من در این دلگاسیون بگذارند! خلاصه مرا کاملاً خلع سلاح کردند و با ترس و لرز فراوان و اکراه زیاد، عازم ونزوئلا شدم. سه ماهی سراسر آمریکای لاتین را با هم پیمودیم. داستان این سفر حدیث مفصلی است که می‌گذرم. ولی عشق ما به همدیگر در همین سفر نطفه بست که همچنان دوام دارد.

نزدیک به دو سال باهم در مکاتبه بودیم. در این نامه‌نگاری‌ها هرچه کوشیدم او را قانع کنم که زندگی آرام و مرفه خود را با زندگی ناروشن و در به در من نیامیزد؛ و از میهن خود که بسیار دوست داشت و از فامیل‌اش به ویژه مادرش که ستایشگر او بود و عشق می‌ورزید جدا نشود. ولی تلاش‌ام برای اقناع او بی‌فایده بود. من نیز کم کم تسلیم عشق شدم. نگرانی من بیشتر این بود که در همین فاصله زمانی دل‌بستگی ما بیکدیگر، «ساواک» از طریق «انترپول» (پلیس بین‌المللی) پرونده‌ای برایم ساخته بود تا مرا دستگیر کرده و به ایران برگردانند. لذا سخت نگران پیوند با کارمن و کشاندش به اروپا و تشکیل خانواده بودم.

باری! چنانکه گفتم در ۲۱ ژانویه ۱۹۶۰ در کاراکاس باهم ازدواج کردیم. حاصل آن پسر آرش و دخترم کارمن است. نام کارمن در ونزوئلا بسیار محبوب و متداول است. می‌گویند در

خوب بابک جان! بر خلاف همه مصاحبه‌هایی که تا کنون با شما شده و از مسائل اجتماعی، سیاسی آغاز و به همان‌ها ختم گردیده‌اند، می‌خواهم از موضوعات شخصی و خصوصی‌تری شروع کنم. از آشنایی و عشق به همسران تعریف کنید، از چگونگی آغاز این زندگی. چند سال از این زندگی مشترک می‌گذرد؟ ثمره نسلی و فرزندی آن چیست؟

امیر خسروی:

من از جوانی چند دگم داشتم که با گذشت زمان و کسب تجربه و پختگی نسبی سیاسی و معرفتی، تقریباً با همه آن‌ها وداع کردم. اولین دگم من، ازدواج نکردن و تشکیل خانواده بود! دگمی که پنجاه و چهار سال پیش، با آشنایی و عشق به همسرم کارمن، و به مقدار زیاد در اثر پیگیری و مهر و محبت او، فرو ریخت!

در جوانی و در دوران مبارزه و زندگی مخفی و زیرزمینی، عمیقاً بر این باور بودم که زن و بچه، نقطه ضعف یک مرد انقلابی است و دست و پای او را خواهد بست. بارها و به مناسبت‌هایی، پیش آمده بود که متقابلاً میان من و دختری، آتش علاقه و عشق پنهانی زبانه می‌کشید. ولی من هر بار، به علت پایبندی‌ام به این دگم، کنار می‌کشیدم، تا به خیال خود، در شعله‌های آن نسوزم.

ولی تقدیر چنان رقم خورد که این «طلسم» به دست کارمن بشکند. دیدار من و او برای اولین بار، در پکن به هنگام هشتمین کنگره جهانی «اتحادیه بین‌المللی دانشجویان»، در اوت سال ۱۹۵۸ رخ داد. البته این آشنایی بسیار سطحی و در حد دیدار شرکت کنندگان و افراد حاضر در کنگره بود. ولی «معجزه» ای رخ داد که من پس از کنگره پکن زنده بمانم و دیدارم با کارمن از سرگرفته شود و این رابطه مسیر زندگی‌ام را در راستای دیگری سوق دهد. منظورم از «معجزه»، خودداری شگفت‌آور من در آخرین لحظه از مسافرت به ویتنام همراه با هیاتی از دانشجویان شرکت کننده در کنگره پکن بود که مدیریت آن نیز با من بود. متأسفانه در برگشت از این مسافرت در یک حادثه‌ای هوایی، تمام شرکت کنندگان این هیات، بلا استثناء، به طرز فجیعی کشته شدند. من تنها بازمانده این هیات بودم.

چند ماه پس از کنگره پکن، به پیشنهاد نمایندگان دانشجویان سازمان‌های آمریکای لاتین، حاضر در دبیرخانه «اتحادیه بین‌المللی دانشجویان» که من عضو هیات اجرائی و از دبیران

هر خانواده یک کارمن است. مادر همسر من هم به همین نام بود.

پیرامون شما را چگونه تحمل کرده‌اند؟ فکر می‌کنم مهربان بودن مهم است اما برای همراهی و همدلی با چنان زندگی کافی نباشد؟

امیر خسروی:

آغاز زندگی مشترک ما در مسکو بود. از همان ابتدای زندگی مشترکمان مشکلات من با مقامات شوروی آغاز شد. او شاهد این مشکلات بود. در آن ایام من آشکارا نظام توتالیتریستی شوروی را نقد می‌کردم. از نظریه استقلال حزب توده ایران از شوروی دائم صحبت می‌کردم. کارمن تشکیلاتی و هرگز عضو حزب سیاسی نبود. ولی به گونه قاطبه آمریکای لاتینی‌ها چپ و آنتی یانکی بود و با آرمان‌هایی من برای آزادی و عدالت اجتماعی همراه بود. ولی کم کم مرا دیگر نمی‌فهمید. نمی‌فهمید چرا من با آن همه انتقاد همچنان در حزب مانده‌ام؟ و به جای آن همه دربه دری، چرا مثلاً به همراه او به ونزوئلا برنمی‌گردم؟ همسر هرگز نقطه ضعف مرا که عشق عمیق به ایران است، درست نفهمید. ولی آن قدر انسان و باگذشت و فداکار است که همه این نامالایمات را به خاطر عشق و دلبستگی تحمل کرده است. من همواره بدین خاطر پیش وجدان خود شرمنده هستم. بی‌گمان بدون او و فداکاری‌هایش من هرگز آن کسی که امروز شما می‌شناسید، نمی‌بودم.



آیا همسرتان به ایران سفر کرده و آنجا اقامت طولانی داشته است؟ نظر و احساسش نسبت به ایرانیان چیست؟ کاش می‌توانستم این را از خود ایشان بپرسم تا جواب بی‌تعارفی بگیرم. هر چند که می‌دانم شما خودتان به رک و رو راست بودن شهره‌اید.

امیر خسروی:

کارمن دوبار به ایران سفر کرد. بار اول با پسر و بار دوم با دخترم. و هر بار چند ماهی در ایران بود. به جاهای دیدنی ایران از شمال تا جنوب بردم. از ایران بسیار خوشش آمد. چون آرشیتکت است، شیفته اصفهان و شیراز شد.

در آغاز تصمیم و برنامه‌ریزی برای تدارک این دفتر ویژه، خیلی دلم می‌خواست درد دلی با خود ایشان می‌داشتم و بسیار متأسفم که ممکن نشد. در این میان در وصف عشق و علاقه شما به ایشان شنیده‌ام و از اینکه همسر بسیار مهربانی دارید. این زندگانی پر حرکت و تکان، این همه رفت و آمد و جنجال

امیر خسروی:

درباره تهمت ترتکیست بودن یا نبودن همین قدر بگویم که از منظر من، نه ترتکیست بودن عیب است و نه نبودن آن یک فضیلت. این امر هم چون تهمت، از دست‌پخت‌های استالین بود. با این حال چنانکه اشاره کردم، کارمن عضو هیچ جریان سیاسی نبود. فقط هوادار با فاصله حزب کمونیست و جریان‌های چپ ونزوئلا بود. در رهبری حزب توده متأسفانه عناصری بودند که برای کوبیدن مخالف سیاسی از حربه تهمت‌زنی استفاده می‌کردند. علیه من تهمت زیاد زده شده است. ولی ارزش گفتن و نوشتن ندارد.

از حوصله این مصاحبه خارج است. امیدوارم بتوانم زندگی نامه‌ام را بنویسم و موضوع را شرح بدهم. بدیهی است که زندگی با مشکلات، جز با تفاهم و گذشت و شکیبائی همسرم کارمن قادر به آن نبودم.



البته سخن خلیل ملکی بعضاً از جامعیتی برخوردار است و می‌تواند در بخش‌های دیگری از جهان هم که حوزه‌های زندگی و فعالیت اجتماعی بیرون از سیاست، و بدون برخورد مستقیم با آن، بسیار گسترده است، صادق باشد. چنان که در کشورهای پیشرفته و آزاد هم بسیاری از جوانان در سنین دانشگاهی و دبیرستانی، به نیت مشارکت در حیات عمومی، تأثیر بر روند حوادث و یا تغییر پیرامون بر اساس آرمان‌هایشان از طریق سیاست، به این مسیر جذب می‌شوند. بعید به نظر می‌رسد که این افراد در این گونه کشورها هم، در آغاز راه ورود به سیاست، از آگاهی کامل و تجربه لازم برخوردار بوده باشند. در این کشورها هم کم نیستند انسان‌هایی که همه زندگی را وقف این راه کرده‌اند، بی‌تردید برای آنان نیز، مانند شما، راه آسان‌تر و امکان بیرون آمدن از مسیر درگیر در امور سیاسی، فراهم بوده است. پس باید یک رشته و زنجیر درونی وجود داشته باشد که انسان‌هایی نظیر شما را که می‌گویید:

حضور انسان‌های احترام برانگیزی نظیر کارمن در زندگی بسیاری از ما ایرانیان، ما را موظف می‌کند بار دیگر به آنچه که به عنوان زندگانی پشت سر گذاشته‌ایم برگردیم. شاید کارمن حق داشته باشد. شاید این مهر به ایران، آنهم به این شدت، که زندگی جز در پرتو آن و فعالیت به خیال خدمت به آن از معنا و محتوا خالی به نظر می‌آید، جز برای خود ایرانیان خاصه آنان که از کشور دورند، قابل لمس و فهم نباشد. اما شما که اهل تأمل و تعمق و تدوین و توضیح هستید و نگاهی بغایت انسانی به پیرامون خود دارید که بسیار هم گسترده است، چنان زندگانی‌هایی را چگونه مورد ارزیابی و قضاوت قرار می‌دهید؟ سوزنده یا سازنده؟ فوت کننده فرصت‌ها و موقعیت‌ها یا بازدارنده در غلتیدن به نوعی روزمرگی و شاید هم حاشیه‌ای در جوامع میزبان میلیون‌ها ایرانی مهاجر یا تبعیدی؟ آیا این میلیون‌ها انسان عاشق میهن و دور از آن از عهده خدمتی برآمده‌اند یا خود و خانواده را به هدر داده‌اند؟

امیر خسروی:

من اگر امکان آن را داشتم که زندگی را دوباره از سر بگیرم، و یک صدم تجربیات کنونی‌ام را داشتم، بیگمان وارد عالم سیاست نمی‌شدم. زیرا اساساً برای سیاست ساخته نشده‌ام. آرزوی من در نوجوانی تحصیل موسیقی بود و همان را برمی‌گزیدم. حسرت و اندوه آن را من همیشه در دل داشتم. حتی بعدها هنگامی که در اروپا بودم و سوسه از سرگیری آن رهایم نمی‌کرد و تلاش‌هایی نیز کردم ولی ناکام ماند.

چنین هم نیست که من آگاهانه سیاست را برگزیدم. به گفته زنده یاد خلیل ملکی، سیاست ما را انتخاب کرد نه ما سیاست را. در واقع من ناخود آگاه به عالم سیاست کشانده شدم. برای درک آن باید رویدادهای دهه بیست را از نظر گذراند که چگونه زندگی ما نوجوانان دانشگاهی را رقم زد و درهم نوردید. اما از هنگامی که وارد این میدان شدم، البته باگذشت زمان و تجربه اندوزی و آشنائی با مسائلی که پیش‌تر تصورش را نمی‌کردم، وارد یک پیکار آگاهانه شدم. و از این پیکار ناراضی نیستم. بی‌گمان زندگی من «درغلتیدن به نوعی روزمرگی و شاید هم حاشیه‌ای در جوامع میزبان میلیون‌ها ایرانی مهاجر یا تبعیدی» سپری نشد. من همواره فعال و در حرکت بودم. البته برایم راحت‌تر این بود که اگر برگشت به ایران برایم ناممکن است، به کشور همسرم برگردم و در آنجا زندگی آرام و بسیار مرفهی داشته باشم. ولی من مشکلات را برگزیدم. توضیح آن

«اساساً برای سیاست ساخته نشده‌ام» در این مسیر نگه می‌دارد. آن رشته درونی که سبب ماندن شما در میدان فعالیت سیاسی شد، کدام بوده است؟

امیر خسروی:

ماندن من در میدان فعالیت سیاسی، یا به عبارت بهتر، ماندگاری‌ام در حزب توده ایران نزدیک به چهار دهه و سپس ادامه آن در تشکلات دیگر، سبب‌های متفاوتی داشت. تعلق خاطر من به حزب، نیز همواره یکسان نبود. در واقع، فعالیت سیاسی من با فعالیت حزبی درهم آمیخته است. دوره‌هایی بود که مناسبات من با حزب، به موئی بسته بود. گاه عملاً به حالت تعلیق می‌افتاد. دوره‌هایی نیز تمام عیار و با همه نیرو در خدمت حزب بوده‌ام. به طور کلی این رابطه، به دو دوره متمایز از هم تقسیم می‌شود. تا پائیز سال ۱۹۵۶، تاریخ تجاوز ارتش شوروی به مجارستان و دوران پس از آن.

در دوره اول و آغاز پیوندم با حزب اساساً از روی احساسات جوانی بود. تا روزی که آنکت حزبی پرکردم با هیچ توده‌ای آشنا نبودم، مبلغ و راهنمایی نداشتم. تمایلم برای حمایت از محرومان و رنج‌دیدگان جامعه، کاملاً برخاسته از احساسات قلبی و انسانی‌ام بود. در سال اول دانشکده بودم که ناخودآگاه مبلغ برنامه حزب توده ایران شدم! بی‌آنکه از آن کوچک‌ترین آگاهی داشته باشم. در اینجا بود که توده‌ای‌ها به سراغم آمدند. به ویژه آنکه نماینده دانشجویان کلاس‌ام انتخاب شده بودم. اینکه پیش‌تر گفتم سیاست یا حزب مرا انتخاب کرد و نه من، بیان همین واقعیت بود.

در این دوره اول، رابطه‌ام با حزب همیشه آرام و عاری از تنش نبود. بار اول پس از ماجرای فرقه دموکرات به علت اعتراض به این واقعه، چند ماهی از شرکت در حوزه خودداری کردم. بار دوم مربوط به دوران حکومت دکتر مصدق است. با آنکه این ایام با تمام نیرو در فعالیت بودم، ولی شدیداً منتقد سیاست رهبری در قبال دولت دکتر مصدق بودم. پس از فاجعه ۲۸ مرداد مرا همراه با عده‌ای از کادرها، محاکمه حزبی کردند. فرستادن من به خارج نیز پیامد آن بود. در این مصاحبه کوتاه نمی‌توانم بیش از این اشاره کوتاه، مطلب را باز کنم.

در دوره اول مهاجرت و اقامت در پراگ عملاً ارتباطی با رهبری حزب نداشتم. زیرا بلافاصله پس از خروج من از ایران، یورش به حزب آغاز شد و تشکیلات از هم پاشید. در خارج از کشور نیز تا سال ۱۹۵۸ - ۵۹ رهبری متشکلی در کار نبود.

فعالیت سیاسی من تماماً در چارچوب اتحادیه بین‌المللی دانشجویان بود که مستقلاً انجام می‌دادم.

در میان رفقای حزبی که به مهاجرت آمده بودند، بیگمان تنها کسی بودم که گزارش محرمانه خروشچف به کنگره ۱۹ را خوانده بودم که از جنایات دوران استالین پرده برمی‌داشت. زیرا به خاطر فعالیت‌ام در اتحادیه، امکان سفر به اروپای غربی را داشتم که دیگران محروم از آن بودند. در پاریس بود که این گزارش را خواندم و سخت تکان خوردم و مرا به فکر فرو برد. در پی آن، ماجرای غم‌انگیز مجارستان اولین ضربه جدی به نظام فکری من بود. در دبیرخانه اتحادیه علناً به اعتراض برخاستم. اولین مهر «ضد شوروی» بودن، از این تاریخ، برپیشانی‌ام حک شد و هیچ‌گاه دیگر پاک نشد!

در این سال‌هاست که به توصیه شوروی‌ها، حزب توده ایران با فرقه دموکرات آذربایجان که مقرش باکو بود وحدت کرد. در این زمان با غلام یحیی‌ها از نزدیک آشنا شدم. بتدریج این فکر در ذهنم شکل گرفت و مدام آزارم می‌داد که این آدم‌ها چه فرقی با یانوش کادارها در مجارستان دارند؟ اگر فرصتی دست داد آن‌ها نیز ماموریت خواهند یافت، بنام کارگران و دهقانان ایران، از دولت شوروی درخواست دخالت نظامی بکنند. آن وقت دیگر استقلال ایران برای همیشه از دست خواهد رفت. از این برش زمانی است که اساساً ماندن در حزب را یک تکلیف برای مقابله با این خطر دیدم. با آنکه به محدودیت امکانات و اختیاراتم آگاهی داشتم. با این حال می‌گفتم باید در حزب ماند شاید روزی فرصتی دست بدهد که حزب توده ایران را از این وابستگی به شوروی نجات داد. به خاطر دارم روزی در دفتر حزب در لاپیزیک بحثی ناخواسته درگرفت. بحث بر سر انترناسیونالیسم پرولتری «همبستگی احزاب برادر» بود. در میان صحبت‌ها گفتم رابطه ما با شوروی‌ها یکسویه است. شوروی به حزب ما به چشم یک روسپی نگاه می‌کند. تا لازم دارد استفاده می‌کند و هر وقت کارش تمام شد ما را رها می‌کند. زنده یاد حسن خاشع گفت اگر روزی به نظر بابک برسم یک لحظه در حزب نمی‌مانم. در پاسخ‌اش گفتم: من اتفاقاً چون به این نتیجه رسیده‌ام، در حزب می‌مانم. به این امید که روزی حزب را از این وابستگی نجات بدهیم. بودن من در حزب در این دوره اساساً با همین نیت بود. با طلوع بهار پراگ در این توهم بودم که آتشی که در پراگ فروخته شده، دامنه‌اش دیگر کشورهای سوسیالیستی را فراخواهد گرفت و سوسیالیسم باسیمای انسانی که دوجک

فقط از هنگامی که از حزب توده ایران جدا شدم و دست به تشکیل حزبی زدم که با معیارهای اخلاقی و معنوی من از جمله ایران‌دوستی هم‌خوانی داشت؛ در این راستا گام برداشتم. همیشه به دوستان و نزدیکان سیاسی خود توصیه می‌کردم که اخلاق را وارد سیاست نکنند. به آن‌ها می‌گفتم این نظر درست نیست که به خاطر دستیابی به هدف، هر کار و هر راهی قابل توجیه است. می‌گفتم از راه و شیوه‌های نادرست و غیراخلاقی نمی‌توان به هدف درستی دست یافت.

ورود به عالم سیاست به گونه‌ی ورود به دانشگاه نیست که آمادگی قبلی و یا خصوصیت ویژه داشته باشد. به طور کلی ورود به عالم سیاست و حزبی‌گری در کشوری مثل ایران، به خاطر ظلم و تبعیض و فساد حاکمان، بیشتر احساساتی و سطحی است. جوانان مثل تک تک ما، خیلی زود به عالم سیاست کشیده می‌شوند، بی‌آنکه آمادگی ذهنی و فرهنگی داشته باشند. بدین جهت ممکن است آلت دست قرار بگیرند.

- به هر صورت هیچ جامعه بشری - تا زمانی که به عنوان اجتماع انسانی برقرار باشد - بدون سیاست نمی‌شود و لاجرم از مردمانی که به مداخله در سیاست کشش دارند، خالی نخواهد بود. برای جوانان ایران و نسل‌های بعدی که به سیاست پرخطر این کشور جذب می‌شوند، چه فضا و شرایطی را آرزو دارید، تا حضورشان به دوام، قوام و عمق سیاست کشور بی‌انجامد؟ و هنگامی که در سنین بالای عمر به پشت سر و روزگار سپری شده نظری می‌اندازند، شادمانه و با رضایتی درونی با خود بگویند، این همان راهی‌ست که باید می‌رفتیم؟

امیرخسروی:

فرخنده عزیز! این یک سوال آبیستره است. اینکه چه شرایطی باید باشد که فردی در پایان عمرش از گذشته راضی باشد، واقعاً اتوپیک هست. بهتر است از این سوال بگذریم.

منادی آن بود، جای «سوسیالیسم واقعاً موجود» را خواهد گرفت! با شور و هیجان فراوان، مبلغ آن بودم. طبری مرا «بابک دویچکی» خطاب می‌کرد. اما ضربه نهائی به نظام فکری‌ام با حمله‌ی شوروی به چکسلواکی وارد شد. دیگر هر گونه توهّم از بین رفت. فضای یک کشور سوسیالیستی خفهام می‌کرد. علی‌رغم پرونده‌ی ساواک که پیش‌تر اشاره کردم، با دست خالی ولی به همت همسرم کارمن برلین را ترک گفتم.

هنگامی که سال‌ها بعد، بر محور جنبش توده‌ای‌های مبارز، بزرگ‌ترین انشعاب در حزب را به راه انداختیم و سپس با یاری دوستان دیگر، حزب دموکراتیک مردم ایران را پایه‌گذاری کردیم و برنامه‌ای برای چپ دموکرات و ملی و مستقل از شوروی را تدوین کردیم، احساس کردم که به آرزوی دیرین خود رسیده‌ام.

دوست ارجمندم! این‌ها تنها اشاره‌هایی است که چرا چهار دهه در حزب ماندم و چرا پس از آن هم‌چنان ادامه می‌دهم.

- کم نیستند مواردی که شما خود مشوق جوانان ایرانی درگیر در امور سیاسی بوده‌اید. بی‌تردید برای جوانانی که در ابتدای راه ایستاده‌اند، از زبان انسانی تجربه آموخته شنیدنی‌ست که انسان باید واجد چگونه شرایط و روحیه‌ای برای ورود به سیاست باشد؟

امیرخسروی:

بی‌پرده بگویم از وقتی که متوجه شدم چه اشکالات اساسی در کار ما هست، منظورم شناخت از واقعیت اتحاد شوروی و حزب کمونیست اتحاد شوروی و خطری که از وابستگی رهبری حزب به اتحاد شوروی می‌توانست به کشور ما وارد شود؛ هرگز کسی را برای ورود به حزب که عالم سیاست من محدود به آن بود، نکرده‌ام. بالاترین شاهد آن فرزندان من است. توصیه‌ی من به پسر همکاری با جنبش سبز و دیگر فعالیت‌های مدنی بود.

○ به خاطر دارم روزی در دفتر حزب در لایپزیک بحثی ناخواسته در گرفت. بحث بر سر انترناسیونالیسم پرولتاری «همبستگی احزاب برادر» بود. در میان صحبت‌ها گفتم رابطه‌ی ما با شوروی‌ها یکسویه است. شوروی به حزب ما به چشم یک روسپی نگاه می‌کند. تا لازم دارد استفاده می‌کند و هر وقت کارش تمام شد ما را رها می‌کند. زنده یاد حسن خاشع گفت اگر روزی به نظر بابک برسیم یک لحظه در حزب نمی‌مانم. در پاسخ‌اش گفتم: من اتفاقاً چون به این نتیجه رسیده‌ام، در حزب می‌مانم. به این امید که روزی حزب را از این وابستگی نجات بدهیم. بودن من در حزب در این دوره اساساً با همین نیت بود.



زندگینامه سیاسی - شخصی کوتاه بابک امیر خسروی

برای کتاب «فرهنگ ناموران ایران»

ایام کودکی در تبریز

در سوم شهریور ۱۳۰۶ در شهر تبریز در خانواده‌ای نسبتاً مرفه پا به جهان گذاشتم. پنجمین و آخرین فرزند خانواده بودم. پدر بزرگم مردی بسیار نیکدل و مهربان بود. او به آداب و مناسک دینی دلبستگی خالصانه داشت و به کارهای خیریه مشتاق بود، از جمله با هزینه شخصی خود مسجدی برای اهل محل روبروی منزل ما در خیابان تربیت احداث کرد. مخارج روضه‌خوانی و نمازگزاران و دیگر امور نگهداری مسجد را نیز خود به عهده گرفت.

پدر بزرگ ما، میرزا علی قاجار، مالکی به راستی خوش قلب و نیکوکار بود. از مادرم و عمه‌ها شنیده بودم که «آقا» در سال‌های قحطی و خشکسالی، برخلاف ملاکان دیگر که فرصت را برای اختکار و گران‌فروشی معتنم می‌شمردند، انبارهای گندم را به روی دهقانان باز می‌کرد و هرچه داشت در طبق اخلاص می‌گذاشت. مادر بزرگم پدري‌ام نیز زنی نیک نهاد بود و به دستگیری از کودکان بی‌سرپرست و محروم، شهرت داشت. بزرگترهای ما از «کرامات» آن‌ها، احتمالاً با شاخ و برگ فراوان، تعریف‌ها می‌کردند. گمان دارم که شنیدن این داستان‌ها در شکل‌گیری عواطف کودکانه‌ام مؤثر بوده و بعدها در جوانی در گرایش من به افکار چپ‌گرایانه و عدالت‌خواهانه نقش داشته است.

پدرم بر خلاف پدر بزرگ، آدمی آزاده و دنیادوست و بسیار خوشگذران بود! از جوانی هوادار جنبش مشروطه بود و زیر نفوذ افکار دایی پدری‌ام شادروان مصدق‌الملک جهانشاهی قرار داشت، و کنار او، در فعالیت‌های مشروطه‌خواهان تبریز شرکت کرده بود. به یاد دارم که در اوایل دهه ۱۳۲۰ که خانواده ما به تهران آمده بود، شادروان احمد کسروی که در تدارک تألیف

کتاب «تاریخ هژده ساله آذربایجان» بود، بارها به دیدار پدرم آمد و برای ثبت برخی از رویدادهای آن دوران که پدرم در تبریز از نزدیک شاهد آن بود، با او گفتگو کرد. من از روی کنجکاوی، روایت‌های پدرم را در چند دفترچه تندنویسی کرده بودم. متأسفانه همه این یادداشت‌ها پس از کودتای ۲۸ مرداد، از بین رفت. هنگامی که نظامیان برای دستگیری من به خانه ریختند، مادرم به خیال خود، برای حفظ «اسرار» من، هرچه کاغذ و یادداشت دم‌دست یافته بود، بی‌درنگ به آتش سپرده بود و در آن میان چیزهای بسیاری را که برایم ارزشمند بود سوزاند. مانند نت‌های موسیقی که بخشی از آن دستنویس استاد ابوالحسن صبا بود، و یا دفترچه اشعاری که احساسات و عواطف مرا در سال‌های نوجوانی بازتاب می‌داد.

تحصیلات ابتدائی و دو سال اول متوسطه را در دبیرستان‌های پرورش و رشديه تبریز گذراندم. با پیش آمدن رویداد سوم شهریور ۱۳۲۰ و اشغال آذربایجان توسط ارتش سرخ، پدرم بی‌درنگ دست ما را گرفت و به تهران آورد. او از دوران مشروطیت و رویدادهای پس از آن از جمله ماجرای اولتیماتوم روس‌ها در سال ۱۹۱۱ و اشغال آذربایجان، مانند همه آذربایجانی‌ها خاطراتی بس تلخ داشت و رفتار خشن و تحقیرآمیز نظامیان روس را درک‌کننده آزادخواهان تبریز از یاد نبرده بود. ورود سربازان شوروی، برای او همان دوران سیاه را تداعی می‌کرد.

کوچ به تهران

به این ترتیب، ۱۴ ساله بودم که به همراه خانواده از تبریز به تهران کوچ کردیم و در شهر غریبه در همسایگی منزل دایی‌ام خانه گرفتیم. درخانه اجاره‌ای تهران از باغ و گلشن دل‌انگیزی

حزب توده آشنا شوم، روزنامه‌های «ایران ما»، «داریا»ی حسن ارسنجانی، و «مرد امروز» محمد مسعود را می‌خواندم.

شرکت در اولین حرکت سیاسی. جنبش دانشجویی و پیوستن به حزب توده ایران

اولین اقدام و شرکت من در یک حرکت سیاسی در ۲۳ اسفند ماه ۱۳۲۳ صورت گرفت. دکتر مصدق در مجلس علیه سهیلی نخست وزیر و محمد تدین وزیرکشور اعلام جرم کرده و خواستار خواندن پرونده آن‌ها بود. ولی با کارشکنی‌های جناح راست مجلس به رهبری سیدضیاء - دکتر طاهری مواجه گردید. دکتر مصدق به حال اعتراض و با گفتن: «اینجا مجلس نیست دزدگاه است»، با حالت قهر مجلس را ترک کرده و خانه‌نشین شده بود. مردم و بازاربان و دانشگاهیان بخاطر دکتر مصدق که محبوب مردم بود به هیجان در آمدند و به عنوان همدردی با دکتر مصدق بازار تعطیل شد. مردم به سوی خانه او روانه شدند. دانشجویان حقوق همراه با سایر دانشجویان نیز به این حرکت پیوستند. من آن وقت دانش آموز سال آخر در دبیرستان دارالفنون بودم. صبح اول وقت عده‌ای از دانشجویان به مدرسه ما آمدند و پس از سخنرانی کوتاه از ما دعوت کردند به تظاهرات دانشجویان و مردم بپیوندیم. کلاس‌ها را تعطیل کردیم و به همراه دانشجویان به سوی خانه دکتر مصدق در خیابان کاخ راه افتادیم. چند و چون راه افتادن من از منزل دکتر مصدق، چسبیده به اوتوموبیل او تا میدان بهارستان و سپس درگیری‌ها با سربازان و پلیس و از حال رفتن و غش کردن مصدق در جلو در مجلس و بعد دیدارم از او در صحن مجلس، از رویدادهای هیجان‌انگیز و فراموش نشدنی زندگی سیاسی من است. وصف این حادثه در این مطلب کوتاه ناممکن است.

از آغاز زندگی در تهران چنان شیفته‌وار به موسیقی و نغمه ساز صبا که از رادیو پخش می‌شد، علاقه‌مند شده بودم که مجدانه به آموزش نوازندگی ویولن پرداختم. سالیان دراز شاگرد شادروان استاد ابوالحسن صبا بودم و با تلاش فراوان در شمار شاگردان ممتاز آن استاد یکتا در آمدم. از آن روزها خاطره‌هایی زیبا و فراموش نشدنی برایم مانده است. ویولون سالیانی دراز همدم من بود و هنوز دریغ می‌خورم که نتوانستم به این پیوند وفادار نماندم.

پانز ۱۳۲۴ به حزب توده ایران پیوستم. گامی بود که بیشتر از روی احساسات جوانی برداشتم و بی‌گمان از جوشش‌ها و

که در تبریز داشتیم، خبری نبود. در محیط تازه احساس غریبگی می‌کردم و همدمی نداشتم. از همه سو، بانگ و آوای فارسی بلند بود که به گوشم نامأنوس می‌آمد. از نداشتن دوست و همبازی در عذاب بودم. جز راه منزل به مدرسه، یعنی از جاده قدیمی شمیران تا مدرسه علمیه که پشت مسجد سهپسالار بود، جایی را نمی‌شناختم. یاد «باغ گلستان» و «ملت باغی» و ارک تبریز و آن بازی‌های پرسروصدا با بچه‌های فامیل، قلب کوچکم را درهم می‌فشرد.

یکی دو سال اول زندگی در تهران، به سختی گذشت. به ویژه از ماجرای جاهلان و سبکسرانه «ترک و فارس»، که متاسفانه در مدرسه رواج داشت، رنج می‌بردم. اما این دوره تیره و تار زیاد طول نکشید و کم کم با زندگی تازه خو گرفتم.

در همان دو سه سال اول بود که به پیروی از حال و هوای روزگار، به سیاست کشیده شدم. به یاد دارم که در کلاس ادبیات، آموزگار جوان ما آقای احسان یارشاطر از ما خواسته بود که درباره یکی از شخصیت‌های تاریخی انشا بنویسیم. من به خاطر مقالاتی که تصادفاً همان روزها به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر در روزنامه اطلاعات خوانده بودم، سرگذشت لنین را موضوع انشای خود قرار دادم! در سال ۱۳۲۲ در ایران هنوز فضای آلمان دوستی (ژرمنوفیلی) همچنان قوی بود. انشای من فحش و ناسزای همشاگردی‌ها را به دنبال داشت. پای تخته سیاه گریه سر دادم تا اینکه آقای معلم به دادم رسید و از باران شماتت نجاتم داد. هنوز سخنان آرام بخش استاد در گوشم طنین‌انداز که با لحنی تند گفت: «چرا بچه را آزار می‌دهید؟ خودم گفته بودم بنویسد!» آنگاه با یک نمره ۱۸ که معمولش نبود، مرا با نگاهی مهربان بسوی نیمکت‌ام هدایت کرد.

این ماجرا کنجکاوای مرا برانگیخت و شاید به خاطر ترمیم غرور آسیب دیده‌ام، دنبال موضوع را گرفتم! بی‌گمان این حادثه که تصادفی بیش نبود، سمت و سوی زندگی مرا ترسیم کرد. در آن سال بود که پایم به باشگاه نیرو و راستی کشید. در آغاز برای بازی شطرنج که از کودکی آموخته بودم و پینگ پونگ، که تا حدی در آن مهارت داشتم. اما آنجا کم کم با گردانندگان روزنامه ایران ما و حزب تازه بنیاد آن‌ها آشنا شدم. در جلسات سخنرانی شرکت می‌کردم و به بحث‌ها گوش می‌دادم. گردانندگان آن جریان بیشتر چپ اما با گرایش ملی بودند. در سال ۱۳۲۷ شماری از فعالان آن به طور جمعی به حزب توده ایران پیوستند. در واقع من قبل از اینکه با نشریات

از سوی کمیته مرکزی حزب توده هدایت می‌شد. بعدها، به ویژه از سال ۱۳۳۱ به خاطر چپ روی‌ها و کارشکنی‌های حزب توده ایران در برابر دولت ملی دکتر مصدق، از نفوذ و اعتبار ما در میان دانشجویان تا حدی کاسته شد. هم زمان، حلقه‌ها و هسته‌های دانشجویی طرفدار جبهه ملی شکل گرفتند و به رویارویی موثر با توده‌ای‌ها برخاستند.

اولین درگیری‌ها با رهبری حزب

سیاست مخرب و ضد ملی رهبری حزب توده ایران در قبال حکومت دکتر مصدق مورد تأیید همگان در حزب نبود. کم نبودند کادرهای حزبی که با سیاست و روش رهبری مخالف بودند. به گواهی شخصی می‌توانم شهادت بدهم که محفلی از کادرهای حزبی تقریباً از همان ابتدا با سیاست رهبری برخورد انتقادی داشتند. مغز متفکر و چهره برجسته این جریان محمدحسین تمدن بود و من جوان‌ترین فرد آن محفل بودم. مناسبات محفلی ما خصوصی و بر پایه دوستی‌ها و آشنائی‌های قبلی بود.

حدس می‌زنم که هسته‌های دیگری هم وجود داشت. می‌دانم که در کمیته ایالی تهران نیز کسانی بودند که به سیاست رسمی حزب انتقاد جدی داشتند. منتهی به خاطر فضای تنگ فعالیت زیرزمینی و به ویژه به دلیل سرشت ضد دموکراتیک اصل لنینی «ساتراویزم دموکراتیک»، که هیچ صدای مخالفی را تحمل نمی‌کرد، اعتراض‌ها در نطفه خفه می‌شد و به بحث آزاد و همگانی راه نمی‌یافت. بعد از کودتای ۲۸ مرداد در ملاقاتی با شادروان ایرج اسکندری در وین، از او شنیدم که در نامه‌هایی مفصل سیاست رهبری ۵ نفره حزب در ایران را به نقد کشیده و آن‌ها را به ضرورت پشتیبانی از دولت دکتر مصدق فرامی‌خوانده است. این دست نامه‌ها طبعاً از کادرها و توده حزبی در ایران پنهان مانده بود.

در آن سال‌های سرنوشت‌ساز، دست تصادف رهبری حزب را یکسره در اختیار اعضای هیئت اجراییه پنج نفری قرارداد بود که قاطبه آن‌ها افرادی سخت کم‌مایه و کوتاه‌بین بودند. آن‌ها از تدوین سیاستی آگاهانه و مدبرانه در آن شرایط حساس نهضت ملی ناتوان بودند. اما در عین حال با بهانه کردن شرایط مخفی از برگزاری نشست‌ها و گردهمایی‌های حزبی مانند پلنوم و کنفرانس و کنگره شانه خالی می‌کردند، تا سکان رهبری بدون دردسر در دست بی‌کفایتان باقی بماند. ژرفای فاجعه‌بار این بی‌کفایتی در روز سرنوشت ساز ۲۸ مرداد به

غلیان‌های سیاسی تابستان تبریز که ناظر آن بودم، تا حد زیادی تأثیر گرفته بود. روشن است که از پیامدهای سنگین این کار خبر نداشتیم و نمی‌دانستیم که آن اقدام، تمام سرنوشت و آینده ما رقم خواهد زد. ابتدا با حزب ارتباطی متعارف داشتیم، اما پس از ۱۵ بهمن ۱۳۳۲ یعنی حادثه تیراندازی نافرجام به شاه در صحن دانشگاه و غیرقانونی شدن حزب، فعالیت‌های حزبی من سخت‌گسترش یافت و تمام کار و زندگی مرا اشغال کرد.

از نظر شخصی نخستین پیامد ناگوار این «زندگی حزبی»، فاصله گرفتن تدریجی از ساز و ویولون و سرانجام کنار گذاشتن آن بود. چیزی که پیش از آن حتی تصورش برایم دشوار بود. در دوران فعالیت مخفیانه، که به عنوان کادری حرفه‌ای تمام وقتم را وقف حزب کرده بودم، ناچار شدم کار در رشته مهندسی و زندگی عادی را هم کنار بگذارم. در زندگی «انقلابی» تازه‌ای که شروع کردم، پرداختن به اشتغالات روحی و شخصی دیگر از نوع ساز زدن، جایی نداشت و در آن حال و احوال سیاسی - فرهنگی جامعه ایران مانعه‌الجمع می‌نمود!

در سال‌های پرشور و هیجان ملی شدن صنعت نفت و حکومت ملی دکتر محمد مصدق، مسئول کمیته حزبی دانشگاه بودم. آن سال‌ها، دانشگاه تهران تنها دانشگاه کشور بود و در صحنه سیاسی جایگاه بسیار برجسته‌ای داشت. مراکز آموزشی عالی دیگر کم اهمیت بودند: در تبریز یکی دو دانشکده با چند صد دانشجو، در کرج دانشکده کوچک کشاورزی و در آبادان دانشکده محدود نفت بود. البته دانشگاه تهران نیز بیش از چند هزار دانشجو نداشت. اما تشکیلات حزب توده ایران با سازمان جوانان وابسته به آن، بیش از ۹۰۰ دانشجوی فعال و مبارز را در بر گرفته بودند! با چنین نیروی بزرگی، که یکپارچه و با برنامه عمل می‌کرد، توده‌ای‌ها به آسانی رهبری و هدایت جنبش دانشجویی را به دست گرفته بودند.

سازمان دانشجویی حزب توده ایران که در آستانه شبه کودتای ۱۵ بهمن به زحمت ۱۰۰ تا ۱۳۰ نفر عضو داشت، پس از آن و در شرایط فعالیت زیرزمینی، به سرعت گسترش یافت و به یک تشکیلات چند صد نفری با روحیه قوی و انضباط آهنین فرا روئید. در سال ۱۳۳۹ و همزمان با آغاز جنبش ملی شدن صنعت نفت، «سازمان دانشجویان دانشگاه تهران» به ابتکار و هدایت توده‌ای‌ها، فعالیت علنی و قانونی خود را آغاز کرد که مسئولیت سیاسی آن با کمیته حزبی دانشگاه بود که مستقیماً

خطاهای «هیأت اجرائیه» و اقامه دعوا علیه رهبری، نوشته بودم: «با این وصف، من دیگر به این کمیته مرکزی اعتماد ندارم!» همین جمله را بهانه کردند و در مأموریتی که برای دادن گزارش به تهران آمده بودم، مرا از بازگشت به تبریز منع کردند. هدف آن بود که پیش از بازگشت من «مشکل آذربایجان» را به شیوه خودشان حل کنند. شادروان دکترحسین جودت که در امور آذربایجان مسئول مستقیم ما در «هیئت اجرائیه» بود و سر نخ توطئه‌ها را نیز، او در دست داشت، در برابر اعتراض من می‌گفت: «نمی‌شود کسی را که به کمیته مرکزی اعتماد ندارد در رأس یکی از سازمان‌های مهم حزبی قرار داد.» بالاخره مرا برای محاکمه به دادگاه حزبی سپردند.

این «محاکمه» شش هفت ماهی طول کشید. تیر رهبری به سنگ خورد و من سربلند بیرون آمدم. یکی از دلایل سالم جستن من آن بود که تصادفاً محمدحسین تمدن، که قبلاً وصف او رفت، در ترکیب هیئت محاکمه کننده حضور داشت. تمدن با اینکه تنها عضو مشاور کمیته مرکزی بود، اما به خاطر دانش و سجایای اخلاقی کم نظیرش در حزب، از اعتبار ویژه‌ای برخوردار بود. سیر حوادث نیز درستی سمت‌گیری او را نسبت به جنبش ملی شدن صنعت نفت به ثبوت رسانده و اعتبار او را دوچندان کرده بود. گرچه او در دادگاه سه نفره کذایی در اقلیت قرار داشت، اما داوری و گزارش او به سود من تمام شد. پس از اعلام رأی، خوشحال بودم، چون خیال می‌کردم دیگر مانعی در برابر بازگشتم به آذربایجان وجود ندارد!

رویدادهای بعدی نشان داد که رهبری حزب عزم خود را جزم کرده است که مرا به هر قیمتی از تشکیلات آذربایجان دور کند. این بار با ترفند تازه‌ای پیش آمدند. تصمیم جدید «هیئت اجرائیه» این بود که من به نمایندگی از سازمان دانشجویان دانشگاه تهران برای شرکت در دبیرخانه «اتحادیه بین‌المللی دانشجویان» (ا. ب. د.) به پراگ (چکسلواکی) بروم. در بادی امر با این تصمیم مخالفت کردم و بر بازگشت به تبریز اصرار ورزیدم و دلایل بسیاری ارائه دادم. از جمله به آن‌ها گفتم که من دیگر دانشجو نیستم؛ یا انگلیسی نمی‌دانم که زبان کار این سازمان بین‌المللی بود. یا عذر آوردم که در زندان تعهد کتبی سپرده‌ام از حوزه قضائی تهران خارج نشوم، و حالا که تحت تعقیب هستم، نمی‌توانم به شهربانی بروم و تقاضای گذرنامه کنم. اما تمام این حرف‌ها بی‌اثر بود. به زنده یاد مصطفی لنگرانی مأموریت دادند تا با امکانات و روابطی که داشت،

نمایش درآمد. هیئت اجرائیه با امکانات گسترده حزبی و آمادگی رزمی افراد، تمام روز دست روی دست گذاشت و به تماشای حرکت شومی نشست که ظرف چند ساعت به براندازی دولت ملی دکترمصداق منجرشد! ضربه‌ای چنین سهمگین لازم بود تا قاطبه کادرها و اعضای حزب به ابعاد حیرت‌انگیز نادانی و بی‌کفایتی هیأت اجرائیه کمیته مرکزی پی ببرند که در آن سال‌های سرنوشت‌ساز، مجریان سیاست‌های ویرانگر حزب بودند. از آن پس اعتراضات و انتقادات به رهبری به طور روزافزون گسترش یافت. طشت بی‌کفایتی رهبران از بام افتاده بود و دیگر ابزار زنگ زده «سانترالیسم دموکراتیک» کاربرد نداشت.

من از بهار سال ۱۳۳۱ دیگر نقشی در تشکیلات دانشجویی تهران نداشتم و با ماموریت حزبی به آذربایجان رفته بودم. مسئولیت کمیته حزبی شهر تبریز و حومه آن و معاونت کمیته ایالتی آذربایجان با من بود. تبریز بودم که در تیر ماه ۱۳۳۲ به پیشنهاد هیئت اجرائیه، به عنوان عضو «کمیته ملی فستیوال» همراه با هیأت نمایندگی ۱۰۰ - ۱۵۰ نفری از دانشجویان و جوانان، و نیز گروهی از هنرمندان، نویسندگان، فرهنگیان و روزنامه‌نگاران برای شرکت در فستیوال جهانی جوانان و دانشجویان، از راه شوروی به بوخارست (پایتخت رومانی) رفتم. مسافرت هیأت ما به رومانی علنی و با موافقت و اجازه دولت مصدق صورت گرفت.

بازگشت دلگاسیون در روزهای آغازین شهریورماه با روی کار آمدن دولت کودتای سرلشگر زاهدی مصادف شد! همه ما را به محض ورود به بندر انزلی دستگیر کردند و در تهران تحویل زندان دادند. از شرح آنچه بر ما گذشت می‌گذرم.

پس از آزادی از زندان موقت شهربانی تهران و مراجعت به محل فعالیت حزبی‌ام در آذربایجان، با زبانی تندتر به انتقاد از سیاست رهبری حزب ادامه دادم. اینک اکثر اعضای کمیته ایالتی آذربایجان نیز با من هم‌زبان بودند. رهبری حزب اعتراض‌های درونی را طبق معمول با تنبیه و مجازات پاسخ داد. در تشکیلات حزبی کادرهای «نامطلوب» را کنار گذاشتند و جای آن‌ها را به افراد مطیع و سر به راه سپردند. به این ترتیب، با ترفندهایی مانند پرونده‌سازی، همه مسئولان کمیته‌های ایالتی را در سطح کشور تغییر دادند، اما در آذربایجان با مقاومت روبرو شدند! در آنجا، به ویژه من و فرج‌الله میزانی (جوانشیر) سداهشان شده بودیم.

من در یکی از نامه‌هایم از تبریز، پس از برشمردن انتقادات و

افتاده بر شانه راست، سخت شکسته و رنجور می‌نمود. حالت رقت‌انگیز و مظلومانه او با دکتر مصدقی که ده سال پیش‌تر دیده بودم بس متفاوت بود.

از دیدن مصدق در آن حالت نزار، بی‌اندازه منقلب و پریشان شدم. با خود گفتم: وای بر ما! این همان سیاستمداری است که خواب را بر بزرگ‌ترین امپراتوری جهان و ارتجاع داخلی حرام کرده بود! دلم می‌خواست از جا بلند شوم و فریاد بزنم: بی‌شرف‌ها، با وجدان آگاه ملت ایران چه کرده‌اید؟ درد می‌گرن، که سابقه داشت، چنان به گیجگاه و حلقه چشم‌هایم هجوم آورده بود که لحظاتی سرگیجه گرفتم و نفهمیدم دکتر مصدق این چند متر میان در و جایگاه متهمان را چگونه پیمود! از دیدن مصدق سخت متأثر شده بودم. کنترل اعصاب را از دست داده و از یاد برده بودم کجا هستیم! به راستی که:

چنان پُر شد فضای سینه از دوست

که یاد خویشتن رفت از ضمیرم!

تنها با ضربه‌های پای لیلی به ساق پایم و فشار دست ظریف او بر بازویم بود که به خود آمدم و صدای او را شنیدم که در گوشم نجوا می‌کرد: «خسرو چون چته، چیکار داری می‌کنی؟» (در خانواده مرا به اسم خسرو صدا می‌کنند). اشک بی‌اختیار از دیدگانم جاری بود. خوشبختانه چشم بدخواهی نگاهش به من نبود. زیرا دوست و دشمن به دکتر مصدق خیره شده بودند، که همچون آفتاب از در تالار، برآمده بود! اشک‌هایم را یواشکی پاک کردم، آرامش خود را باز یافتم. مصدق را جستم و به او چشم دوختم. روی نیمکت متهمان بین دو وکیل نظامی نشسته، سر بر نیمکت گذاشته، گوئی خوابیده است! هر از گاهی سرش را بلند می‌کرد، چند کلمه‌ای به گوش وکیل خود زمزمه می‌کرد و دوباره می‌خوابید! تا اینکه هیئت رئیسه وارد دادگاه شد. همه به احترام برخاستند. دکتر مصدق نیز نیم خیز شد.

در جریان دادگاه، کم مانده بود که دوباره اشکم سرازیر شود، و آن هنگامی بود که دکتر مصدق وسط خواندن دفاعیه خود در رد صلاحیت دادگاه، ناگهان یادداشتی از کیف خود در آورد و مشغول خواندن شد. منظورم بخشی از سخنان اوست که بعدها مشهور شد و تحت عنوان «فقط یک گناه»، زینت بخش روی جلد کتاب‌ها و رساله‌ها گشت. وقتی حرف‌های او به آنجا رسید که «من به گناه مبارزه با دشمنان ایران و به دست عمال بیگانگان محاکمه می‌شوم»، بغض گلپوش را گرفت و لحن گفتار او با گریه آمیخته شد. من هم احساساتی شدم و باز

پاسپورتی به نام «هوشنگ سعادت» برایم تهیه کند. سپس هزار تومان برای خرج سفرم دادند و مرا به دست راننده اتوبوسی از رفقای خودمان سپردند و از راه مرز ترکیه به اروپا روانه‌ام کردند!

دیدار دوباره دکتر مصدق

پیش از ترک ایران ماجرای مهمی برایم پیش آمد. دریغ آمد از ذکر آن بگذرم. اقامت اجباری من در تهران مصادف بود با محاکمه رهبر نهضت ملی ایران دکتر محمد مصدق. به مناسبتی توانستم در دو جلسه دادگاه او حضور یابم و از فاصله چند قدمی سیمای آن مظهر آزادی‌خواهی و میهن‌دوستی را که برایم بسیار گرمی بود، ببینم و سخنان گرم و سرشار از عشق به ایران او را بشنوم و به دل بسپرم. شرح این ماجرا را به اختصار از دفتر خاطراتم نقل می‌کنم:

«دختر دایم لیلی با دختر سرتیپ خزاعی، عضو هیئت رئیسه دادگاه دکتر مصدق، هم شاگردی و دوست بود! او روزی پرسید: می‌خواهی دادگاه مصدق را ببینی؟ با شوق و شگفتی پرسیدم: مگر امکانش هست؟ دوستی‌اش با دختر خزاعی را برایم بازگو کرد. من هم با شور و شغف استقبال کردم و او ترتیب کار را داد. به این صورت که برای دو نفر به اسم خودش کارت گرفت، چون نام خانوادگی او هم امیرخسروی بود. پدر او دادستان کل استان تهران بود و برای او مشکلی ایجاد نمی‌شد، به علاوه کارت‌ها را خود سرتیپ خزاعی صادر می‌کرد!

به این ترتیب توانستم دو بار به دادگاه دکتر مصدق راه پیدا کنم و از نزدیک آن مرد بزرگ را ببینم. یک بار در دادگاه بدوی و بار دوم در دادگاه تجدید نظر. اواخر آبان ۱۳۳۲، اوّل صبح همراه دختر دائی‌ام به طرف سلطنت‌آباد روانه شدیم. سلطنت‌آباد از مراکز نظامی بود و دکتر مصدق را همان جا به بند کشیده بودند. دادگاه در سالن آینه برگزار می‌شد. پس از ارائه کارت وارد تالار شدیم و در گوشه‌ای نشستیم. می‌دانستم که سالن پُر از مأموران مخفی و افراد شاه‌پرست است و من در میان آن‌ها وصله ناجور هستم. دلهره داشتم و سخت نگران بودم که مبدا شناخته شوم. زیرچشمی همه جا را می‌پائیدم که یک مرتبه در ضلع چپ تالار به ترتیبی که نشسته بودیم، دری باز شد. در لحظه همه چیز فراموشم شد. دکتر مصدق را در آستانه دیدم که دو افسر زیر بازوی او را گرفته بودند! لباده خاکستری تیره به تن داشت. عصا به دست، با سری خمیده و

دادگاه اعتراض می‌کرد! گاهی با وکیل خود بزرگمهر، که صادقانه هوادار و دلدار او بود، در می‌افتاد و مثل بچه‌ای لوس به او پشت می‌کرد و روی نیمکت از او فاصله می‌گرفت!

در دادگاه تجدید نظر شاهد یکی از طعنه زنی‌های درخشان مصدق بودم که چرب زبانی و چیره دستی او را نشان می‌دهد. دکتر مصدق هنگام شرح ماجرای کودتای ۲۵ مرداد، گفت: سرهنگ نصیری با چهار زره‌پوش آمد، اما چون نتوانست مرا دستگیر کند، «نصیری دُمش را روی کولش گذاشت و رفت». این حرف با اعتراض شدید رئیس دادگاه روبرو شد، که اصرار داشت «به امیر ارتش توهین شده است» و دکتر مصدق باید حرفش را پس بگیرد، و گرنه به او اجازه ادامه صحبت نخواهد داد.

دکتر مصدق که می‌خواست دادگاه علنی باشد تا بتواند حرفش را به گوش ملت برساند، با مشاهده سماجت رئیس دادگاه گفت: «خیلی خوب، دُمش را روی کولش نگذاشت، همین جور رفت!» دوست و دشمن در سالن بی‌اختیار به خنده افتادند. دکتر مصدق در واقع با گفتار دوپهلوی‌اش، حرف خود علیه سرهنگ نصیری را که به حیوان تشبیه کرده بود، پس نگرفت و رئیس دادگاه نیز به روی خود نیاورد.

ناگفته نماند که هنگام نوشتن کتاب «نظر از درون به نقش حزب توده ایران» به مناسبتی دفاعیات دکتر مصدق را مرور می‌کردم. دیدم که به جای جمله بالا از زبان دکتر مصدق نوشته شده: «اطاعت می‌شود». این نقل نادرست است. او دقیقاً همان کلماتی را ادا کرد که من از چند قدمی او شنیدم، به سینه سپردم و در بالا نقل کردم. و همین بود که خنده عموم حاضران را سبب شد، و گرنه گفتن «اطاعت می‌شود» که خنده‌دار نیست. احتمالاً این لغزش هنگام ثبت صورت جلسات رخ داده و سرهنگ بزرگمهر که تدوین کننده دفاعیات او بود، مطلب را به همان صورت تحریف شده نقل کرده است.»

طرفه آنکه درست همزمان با دادگاه تجدید نظر دکتر مصدق، مرا هم رهبری حزب توده به محاکمه کشیده بود! و «تنها گناه من» اعتراض به سیاست رهبری حزب توده در برابر دکتر مصدق و بی‌کفایتی آن در مقابله با کودتای ۲۸ مرداد بود. دلبستگی عمیق من به دکتر مصدق چنان چه اشاره کردم، به دوران دانش آموزی‌ام برمی‌گردد. این احساس ریشه‌دار ولی ناپخته دوران جوانی، با گذشت زمان به احترامی عمیق و آگاهانه به مصدق و راه و روش او مبدل شد. در دوران

اشک در چشمانم حلقه زد. چند جمله‌ای از سخنان او را که هنوز در گوشم طنین انداز است، برایت می‌خوانم تا بدانی آن روز بر من چه گذشت و چرا هم چنان تا امروز عاشق او هستم:

«به من گناهان زیادی نسبت داده‌اند، ولی من خود می‌دانم که یک گناه بیشتر ندارم و آن این است که تسلیم تمایلات خارجی‌ان نشده و دست آنان را از منافع ثروت ملی کوتاه کرده‌ام. در تمام مدت زمام‌داری خود از لحاظ سیاست داخلی و خارجی فقط یک علاقه داشته‌ام و آن این بود که ملت ایران بر مقدرات خود مسلط شود و هیچ عاملی جز اراده ملت در تعیین سرنوشت مملکت دخالت نکند. (محاکمه من) به گناه مبارزه با دشمن ایران و بدست عمال بیگانگان. من هر چه کرده‌ام از نظر ایمان و عقیده‌ای بود که به آزادی و استقلال مملکت داشته‌ام، و حکم محکومیتی که در این دادگاه صادر شود، تاج افتخاری است که بر تارک سر قرار می‌دهم.»

رفتار دکتر مصدق در دادگاه واقعاً تماشایی بود. با آن حالت رقت‌آور و تاسف‌انگیز وارد تالار شد. در جریان محاکمه نیز معمولاً سرش روی نیمکت بود و خود را به خواب می‌زد! گاه سر به شانه وکیل خود می‌گذاشت و می‌خوابید. هنگام صحبت اظهار خستگی می‌کرد و از رئیس دادگاه می‌خواست که نشسته حرف بزند. گاه نیز خود رئیس دادگاه به او می‌گفت «اگر خسته شده‌اید، بفرمائید بنشینید.» اما همین پیرمرد درهم شکسته موقع صحبت از ایران و استقلال کشور، جانی تازه می‌گرفت. ناگهان قامت می‌افراشت. صورتش برافروخته می‌شد. نگاهش برق می‌زد. با لحنی نیرومند و پرخاشجو به دادستان حمله می‌کرد. مانند جوانی پرشور و نیرومند فریاد می‌کشید. بیننده احساس می‌کرد که با دو آدم مختلف سر و کار دارد. هر لحظه با حالتی نو اطرافیان را غافلگیر می‌کرد! هر بار پس از ادای آن سخنان پرهیجان، دوباره به ضعف و سکون مألوف خود برمی‌گشت! گویی از درون تهی شده و از نفس افتاده است! هیکل خمیده‌اش دوباره ظاهر می‌شد. روی نیمکت ولو می‌شد و بار دیگر به همان حالت نزار پیشین فرو می‌رفت.

مصدق از هر فرصتی برای تحقیر سرتیپ آزموده، که آدمی واقعاً پست و فرومایه بود، استفاده می‌کرد. رفتار دکتر مصدق گردانندگان دادگاه را به ستوه آورده بود. مثلاً تهدید می‌کرد اگر به خواست او تن ندهند از خود دفاع نخواهد کرد. کیف خود را زیر بغل می‌زد تا راه بیفتد. دو دقیقه بعد به صلاحیت

رساندن صدای اعتراض مخالفان رژیم کودتا بود. من از هر فرصت و از هر نشست و گردهمایی بین‌المللی برای افزایش سیاست‌های رژیم سرکوبگر شاه استفاده می‌کردم و همواره قطعنامه‌هایی در اعتراض به فشارها و سرکوبگری‌ها به تصویب می‌رساندم.

در جریان یکی از سفرهایم به اروپای غربی (فرانسه) بود که با متن گزارش مخفیانه نیکیتا خروشچف به کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی آشنا شدم. گزارشی سخت تکان دهنده در توصیف کشتارها و تصفیه‌های خونین دوران استالین بود. گزارش را یک نفس، با کنجکاوی و هیجان بسیار خواندم و سخت دگرگون شدم و به فکر فرو رفتم. هضم تمام مطالب آن به راستی بسیار دشوار بود. با هیچ‌کس نمی‌شد درباره آن گفتگو کرد. همه می‌گفتند این سند دستپخت «سازمان سیا» است! حتی حزب کمونیست فرانسه حاضر نبود آن را تأیید کند! اما برای من ضربه روانی بسیار شدیدی وارد شده و سخت تکانم داده بود. و مسیر بعدی زندگی سیاسی‌ام را رقم زد.

به خاطر امکان مسافرت به غرب، از بین افراد رهبری و کادرهای بالای حزب توده ایران تنها کسی بودم که گزارش را خوانده بودم. ناگفته نماند که در کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا تا زمان فروپاشی دیوار برلین، هرگز این گزارش منتشر نشد و متن اصلی آن که در غرب منتشر شده بود، مورد تأیید قرار نگرفت.

ماجرای مجارستان. سرآغاز توهم زدائی

دو سه ماهی پیش، از خواندن آن گزارش تکان دهنده نگذشته بود که رویدادهای مجارستان سر رسید! آن کشور به آزمونی دشوار دست زده بود: برپایی مستقل نظام سوسیالیستی، بر پایه دموکراسی و رهایی از سیطره شوروی. مارکسیست‌های بوداپست از «سوسیالیسم مجاری» سخن می‌گفتند. ارتش سرخ در روزهای اول نوامبر ۱۹۵۶، با لشکرکشی قلدرانه به مجارستان، آرمان روشن مردم را زیر زنجیر چرخ تانک‌های شوروی نابود کرد. تراژدی مجارستان، تحول جدی در جهان‌بینی من به وجود آورد. این رویداد، سرآغاز روندی بود که طی آن، توهماتی را که نسبت به ماهیت دولت شوروی و درباره آنچه معروف به «سوسیالیسم واقعا موجود» داشتیم، بتدریج از دست بدهم.

طغیان روحی من در پی این ماجرا و مخالفت با دخالت نظامی دولت شوروی در مجارستان، در بحث‌های دبیرخانه «اتحادیه

مهاجرت، سیر و سلوک مصدق، نامه‌ها و پیام‌های او را با اشتیاق دنبال می‌کردم. در زیر و بم‌های زندگی سیاسی همیشه دکترمصدق در خاطر من زنده بود. او در ذهن من چونان نماد استوار میهن‌دوستی جا گرفته و الهام‌بخش من بود. در سال‌های دراز و تاریک مهاجرت در کشورهای سوسیالیستی، او را قطب نمای وجدان ایرانی - ملی خود می‌دانستم و هنوز هم می‌دانم.

زندگی در تبعید

از اوایل سال ۱۳۳۴، فعالیت من در «اتحادیه بین‌المللی دانشجویان» که مقر آن در پراگ بود، آغاز گشت. این سال‌ها، از لحاظ درس‌آموزی و تجربه‌اندوزی، بهترین و پربارترین دوران زندگی سیاسی من بوده است. طی چند سالی که در دبیرخانه بودم، در ده‌ها کنفرانس، کنگره‌های ملی و بین‌المللی و سمینارهای گوناگون شرکت کردم. از جمله در «اولین کنفرانس دانشجویان آسیا و آفریقا در باندونگ (اندونزی)» درسی‌ام ماه مه ۱۹۵۶ شرکت داشتم. این گردهمایی بزرگ نمایندگان دانشجویی کشورهای آسیا و آفریقا که آن سال‌ها هنوز بیشترشان مستعمره بودند، یک سال پس از کنفرانس تاریخی سران دولت‌های آسیا و آفریقا در باندونگ برگزار شد. در «اولین کنفرانس همبستگی خلق‌های آسیا و آفریقا» نیز که در ۲۶ دسامبر ۱۹۵۷ در قاهره و در زمان اوج ناصریسم در مصر افتتاح شد، حضور داشتم. طی این سال‌ها، سه بار به کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی رفتم و تقریباً از همه کشورهای این قاره دیدار کردم. به کشورهای آسیای دور از جمله چین و ژاپن و هندوستان و برمانی و اندونزی و فیلیپین سفر کردم. بارها به کشورهای مسلمان آفریقا از جمله الجزایر و تونس و مراکش و مصر و سنگال رفتم. در همه این دیدارها، با سازمان‌های دانشجویی و جوانان و نیز نمایندگان احزاب سیاسی این کشورها به گفتگو و تبادل نظر می‌نشستم و تجربه‌ها آموختم. پس از مدتی کار و فعالیت در اتحادیه بین‌المللی دانشجویان، به سمت رئیس دپارتمان ضداستعماری تعیین شدم که تأسیس آن اساساً به ابتکار خودم بود. سپس در کنگره ششم به دبیری و بعد به معاونت رئیس «اتحادیه بین‌المللی دانشجویان» برگزیده شدم.

در آن سال‌ها که هنوز «کنفدراسیون دانشجویان ایرانی» به وجود نیامده بود و در میهن ما دیکتاتوری حاکم بود، «اتحادیه بین‌المللی دانشجویان» (ا. ب. د.)، تربیون مهمی برای

کشور (عمدتاً به کشورهای سوسیالیستی)، گرانیگاه فعالیت‌های حزب و رهبری آن به خارج از کشور (شرق اروپا) منتقل شد. با استقرار توده‌ای‌ها در کشورهای مختلف سوسیالیستی و تشکیل واحدها و حوزه‌ها، موج انتقادات و اعتراضات جمعی و فردی به سوی کمیته مرکزی سرزیر شد. خطاهای خانمان برانداز رهبری حزب، مانند عدم حمایت از دکتر مصدق، و خصومت با دولت ملی و بی‌تحرکی مطلق حزب در ۲۸ مرداد، و نابسامانی‌های تشکیلاتی مانند رواج رفتارهای مستبدانه و فقدان دموکراسی درون حزبی، فریاد همه را به آسمان بلند کرده بود. تشکیل جلسه‌ای صلاحیت دار، نظیر کنفرانس و کنگره برای رسیدگی به گذشته، خواست عمومی بود. واحد حزبی ما در چکسلواکی، با استفاده از موقعیت من در ا. ب. د. که امکانات خوبی برای تماس‌ها و رفت و آمدها فراهم می‌ساخت، از مراکز مهم کارزار عمومی کادرها در آن ایام بود.

تلاش‌ها و پی‌گیری‌های کادرها سرانجام به ثمر نشست. و رهبری حزب را به برگزاری پلنوم وسیع چهارم در تیرماه ۱۳۳۶ ناچار کرد. این نشست وسیع در حوالی مسکو در خانه بیلاقی استالین برگزار شد و تقریباً یک ماه طول کشید. شرح چند و چون این نشست مهم و نقش من در برپایی و اداره و نتایج آن فرصتی فراختر می‌طلبد و در این مختصر نمی‌گنجد. تنها همین را بگویم که در این پلنوم وسیع، کمیته مرکزی متهم اصلی بود و موضع دفاعی داشت. بدین خاطر نیز در آغاز نشست این اصل پذیرفته شد که کادرهای حاضر در جلسه حق رأی قطعی داشته باشند و تصمیمات آن‌ها هر چه باشد، از سوی کمیته مرکزی پذیرفته شود. تصمیم مهم تشکیلاتی این بود که هیئت اجرایی تازه حزب را کادرها انتخاب کنند و نه کمیته مرکزی که روال معمول بود! این فراگرد با مقررات و آئین نامه‌های متداول احزاب مغایرت داشت. اما این امر خواست کادرها بود و کمیته مرکزی در برابر خود چاره‌ای جز پذیرفتن آن ندید. در پلنوم وسیع دو کمیسیون قطعنامه‌ها پیشنهاد شده بود که من استثنائاً به عضویت هر دو برگزیده شدم. در قطعنامه «خروج از بحران» که تدوین آن برعهده من بود، تشکیل کنگره سوم حداکثر تا دو سال دیگر تقاضا شده بود. برای نظارت در سازماندهی و برگزاری کنگره، ده نفر از میان کادرها به انتخاب خود آن‌ها، به عنوان ناظر و مشاور برای نظارت در تدارک و برگزاری کنگره سوم انتخاب شدند که من هم یکی از آن‌ها بودم. متأسفانه به دلایل گوناگون، برخی واقعی و بیشتر ساختگی، کنگره سوم هرگز تشکیل نشد

بین‌المللی دانشجویان» بازتاب یافت. «سازمان ملی دانشجویان مجارستان» که در روند انقلاب مجارستان و با انتخاب آزاد و دموکراتیک دانشجویان شکل گرفته بود، منحل شده بود. رهبران این سازمان، همراه با بیش از ۲۰۰ نفر از فعالان دانشجویی در زندان بودند. طرح قطعنامه پیشنهادی من اظهار تأسف از حوادث مجارستان، همدردی با «سازمان ملی دانشجویان مجارستان»، آزادی رهبران و سایر دانشجویان زندانی و تأمین فعالیت آزاد آن سازمان بود. نماینده دانشجویان شوروی قطعنامه‌ای کاملاً متفاوت طرح کرد که سایر نمایندگان کشورهای سوسیالیستی و دیگر نمایندگان کمونیست دبیرخانه، از آن پشتیبانی کردند. مضمون این طرح بازنوشت همان شعارها و جمله‌پردازی‌های رایج کمونیستی آن زمان، منتهی با رنگ آمیزی یک سازمان بین‌المللی دانشجویی بود: اهمیت مبارزه «انقلاب و ضدانقلاب» و مقابله با توطئه‌های امپریالیستی، یاری رساندن به کارگران و دهقانان مجارستان و از این نغمه‌سرائی‌ها! هدف توجیه دخالت شوروی، شناسایی گروهک دانشجویی ناشناخته به جای «سازمان ملی دانشجویان مجارستان» و سکوت درباره دانشجویان زندانی!

گرچه در جریان گفتگوهای پشت پرده، این طرح تا حدی تعدیل شد، اما روح آن محفوظ ماند. در نشست کمیته اجرایی اتحادیه بین‌المللی دانشجویان که شماری از نمایندگان سازمان‌های دانشجویی غرب و آمریکای لاتین نیز حضور داشتند، من تنها کمونیستی بودم که آشکارا به قطعنامه رأی مخالف دادم. این باید اولین برگ پرونده «شوروی ستیزی» من باشد که ساختند و در طول سال‌های بعد قطورتر و قطورتر شد. صادقانه بگویم که من واقعا ضد شوروی نبودم و هیچ دشمنی با آن کشور نداشتم. اتحاد جماهیر شوروی را در آن جهان دو قطبی یار کشورهای زیرستم می‌دانستم. از یاد نبریم که درست همزمان با تجاوز خشن ارتش شوروی به مجارستان، اولتیماتوم خروشچف نقش تعیین کننده‌ای در ناکام گذاشتن حمله مشترک انگلستان و فرانسه و اسرائیل به مصر ایفا نمود.

باری، به موازات کار در دبیرخانه «اتحادیه بین‌المللی دانشجویان»، فعالیت درون حزبی من نیز ابعاد تازه‌ای به خود گرفت. با تارومار شدن تشکیلات حزب توده ایران، تبعید و زندانی شدن صدها کادر و فعال حزبی، و به دنبال فرار دو عضو اصلی هیات اجرایی حزب به شوروی (کیانوری و دکترجودت) و مهاجرت ده‌ها کادر و فعال حزبی به خارج از

تا اینکه حزب در سال ۱۳۶۲ بار دیگر فرو پاشید.

یکی دو سال قبل از انقلاب دامی برای دستگیری ام چیدند که ناکام ماند. این‌ها مواردی است که من از آن باخبر شده‌ام. بخش مخفی مانده را باید در پرونده‌های «ساواک» جست.

پرونده سازی‌های ساواک

در همین سال‌هاست که مشکلات من با «ساواک» آغاز می‌شود. شرکت من در اولین کنفرانس خلق‌های آسیا و آفریقا در قاهره در دسامبر ۱۹۵۷ سروصدای زیادی بپا کرد. آن روزها، به خاطر شعارهای ناسیونالیستی جمال عبدالناصر، که برخی از آن‌ها نظیر «خلیج عربی»، جنبه ضدایرانی داشت، تنش میان ایران و مصر بالا گرفته و دولت ایران شرکت در کنفرانس را تحریم کرده بود. با آنکه من در این کنفرانس از سوی یک سازمان بین‌المللی شرکت کرده بودم، و در واقع نماینده هیچ سازمان و نهاد ایرانی نبودم، اما به هر حال، ایرانی بودن من کار خود را کرد. احتمالاً گردانندگان مصری کنفرانس در ایجاد این ماجرا دست داشتند. مطبوعات ایران و برخی از خبرگزاری‌های خارجی مانند صدای آمریکا، به حضور من در کنفرانس اشاره کرده بودند. دولت ایران در بیانیه‌ای به این موضوع اعتراض کرد و هرگونه نمایندگی من از سوی ایران را به درستی تکذیب نمود.

سپس «ساواک» برای شناسایی هوشنگ سعادت (نام جعلی من در گذرنامه) دست به کار شد و سرانجام به هویت اصلی من پی برد. از این مقطع اقدامات متعددی برای دستگیری من توسط انترپول «پلیس بین‌المللی» و استرداد من به ایران، آغاز می‌شود. این تلاش‌ها تا آستانه انقلاب ادامه داشت. «ساواک» برای رسیدن به مقصود، پرونده‌ای ساختگی نیز برایم سرهم کرده بودند. اتهام من دزدی مسلحانه از بانک ملی و احتمالاً قتل در جریان این دستبرد ساختگی بود!

یک بار در تونس هنگامی که برای تمدید گذرنامه ایرانی‌ام به سفارتخانه ایران مراجعه کردم، آن را توقیف کردند و ورقه عبور ساده‌ای در اختیارم گذاشتند که با آن فقط می‌توانستم مسیر تونس - تهران را طی کنم! بار دیگر در شهر وین، که برای بدرقه مادرم که برای دیدار من از ایران آمده بود، به فرودگاه رفته بودم، دستگیر شدم. این کار به دست پلیس بین‌المللی و با همدستی برخی از توده‌ای‌ها صورت گرفت که متأسفانه به خدمت «ساواک» در آمده بودند. یکی از این افراد دکتر منوچهر آزمون بود که در زمان شاه به وزارت رسید و پس از انقلاب اعدام شد. بار دیگر در کاراکاس (ونزوئلا) برای دستگیری من به منزل همسرم ریختند، اما بخت یارم بود که سه روز قبل به پراگ برگشته بودم. یک بار نیز در فرانسه،

زندگی در مسکو و برلین

پس از پیش آمدهای وین و کاراکاس، برایم روشن شد که خطر دستگیری‌ام هر دم نزدیک‌تر می‌شود. به این دلیل و شاید هم به «بهانه» آن، از کار در اتحادیه بین‌المللی دانشجویان کناره گرفتم. اگر می‌گویم «بهانه» به این علت است که پس از تجربه مجارستان از ادامه همکاری هم با دبیرخانه «ا. ب. د» و هم با رهبری تازه حزب سخت دلسرد شده بودم. برای تحصیلات در زمینه علوم اجتماعی و به ویژه اقتصاد سیاسی که بسی به آن علاقه داشتم، نخست به پیشنهاد و یاری حزب برای اقامتی سه ساله به مسکو رفتم. دوره سه ساله مدرسه عالی حزبی را که ویژه کادرهای بالای «احزاب برادر» بود، طی دو سال با موفقیت گذراندم.

متأسفانه از همان هفته‌های اول اقامتم در مسکو، پرونده‌سازی بوروکرات‌های حزب کمونیست شوروی علیه من آغاز شد و روحیه‌ام را خراب کرد. از وارد شدن در آن برای پرهیز از اطناب کلام خودداری می‌کنم. ناراحتی‌ام به حدی بود که تصمیم گرفتم به پراگ بر گردم و نامه‌ای به رهبری نوشتم و از رفتن به کلاس‌های درس خودداری کردم. اما چندی بعد با اصرار «نصیحت»‌های رفقای رهبری، درس‌ها را از سر گرفتم. سال آخری که در مسکو بودم «مقامات بالا»ی شوروی، برای انتقام از «نافرمانی‌های» من، بورس تحصیلی مرا قطع کردند و آن سال را با سختی فراوان با بورس دانشجویی همسرم و فروش همه اسباب و وسایل زندگی تا لباس زیر همسرم، گذراندم ولی غرور خود را نشکستم و استقلال‌ام را قربانی نکردم. احساس می‌کردم به هر قیمتی باید از اتحاد شوروی خارج شوم. به طور خصوصی دست به دامان ژیری پلیکان، رئیس «ا. ب. د» شدم و به یاری او توانستم برای تحصیل در رشته اقتصاد در دانشگاه هومبولت برلین، بورس دانشجویی بگیرم. به آلمان شرقی رفتم و پس از ۵ سال اقامت و تحصیل در برلین شرقی در رشته اقتصاد سیاسی دکترا گرفتم.

نقل ماجراهایی که در ۵ سال اقامتم در برلین پیش آمد و به طور کلی نحوه روابطم با رهبری حزب در این دوره، فرصت و حوصله بیشتری می‌طلبد. کوتاه سخن اینکه: چنانکه گفتم پس از رویدادهای مجارستان تصویر رؤیا گونه‌ای که از «میهن

چیزی که بیش از همه، من و عده‌ای را خشمگین کرد و به یأس و اندوهی عمیق فرو برد، دخالت بی‌پروای «رفقا»ی شوروی در امور صرفاً داخلی کمیته مرکزی بود. به جز غلام یحیی و جودت، یکی دو نفر دیگر از «خودی‌ها»! این شوروی‌ها بودند که پافشاری داشتند که دو رفیق ما اخراج شوند. تنها یک روز قبل، پلنوم کمیته مرکزی با دو سوم آرا به ابقای احمد قاسمی و دکتر غلامحسین فروتن و عباس سغائی رأی داده بود! شوروی‌ها با دخالت مستقیم و تحکم‌آمیز، اکثریت اعضای پلنوم را به تغییر رأی واداشتند! تنها چند نفری از ما، به این فرمان تن ندادیم و رأی خود را عوض نکردیم.

آخرین نمونه از این رشته رسوایی‌ها، که اهمیت آن کمتر نبود، ماجرای عباسعلی شهریاری و چنگ انداختن ساواک بر کل تشکیلات حزب در داخل ایران بود. در این ماجرای فاجعه‌بار، بار دیگر بی‌کفایتی دکترادمنش در امور تشکیلاتی آشکار شد. او در پلنوم دهم با وجود مسئولیت آشکارش در ماجرای جاسوسی حسین یزدی، صرفاً به خاطر اظهار اعتماد شوروی‌ها به ایشان بود که به بوروی سه نفری انتخاب شد که جای هیئت اجراییه را می‌گرفت. اگر در پلنوم دهم تصمیم درستی گرفته شده بود و رادمنش را از سپردن وظایف حساس تشکیلاتی معاف می‌کردند، ماجرای عباس شهریاری پیش نمی‌آمد. من در پلنوم دوازدهم به هنگام طرح موضوع، قطعنامه‌ای با همین مضمون مطرح کردم، اما بیشتر از ۳ رأی نیاورد، زیرا تصویب آن به معنی محکوم کردن اکثریت کمیته مرکزی و به طور ضمنی نقد سیاست دنباله‌روی از شوروی‌ها بود!

ناگفته نگذارم که به نظر من دکترادمنش اساساً انسانی شریف، پاکدامن و از همه بالاتر ایران دوست بود. رابطه او با شوروی‌ها واقعاً پایه ایدئولوژیک داشت، و مانند بعضی از روی نوک‌صفتی نبود. دکترادمنش متأسفانه تا پایان عمر به اتحاد شوروی وفادار ماند و هیچگاه به ماهیت آن ابرقدرت پی نبرد. بدبختانه همین تعصب و ایمان کور به شوروی می‌توانست در بزنگاه‌ها، احساسات ایران دوستانه او را هم در سایه قرار بدهد.

بارها با خود می‌گفتم: این گونه افراد با امثال یانوش کادارها در مجارستان چه فرقی دارند؟ (بعدها مورد هوزاک در چکسلواکی و بیرک کارمل در افغانستان این لیست را تکمیل کرد!). بی‌گمان آن‌ها نیز روزگاری کمونیست‌های با ایمانی بودند. اما فرمانبری آن‌ها نسبت به شوروی، سرانجام کار را به جایی

پرولتاریای پیروزمند جهان» در ذهنم نقش بسته بود، به سختی لکه برداشته و چرکین شده بود. از سوی دیگر در نشست‌های کمیته مرکزی پی در پی حوادثی پیش آمد که ته مانده آرزوهایم را به باد می‌داد. رفته رفته از رهبری حزب در مهاجرت قطع امید کردم. از آن فراتر، نقش بالقوه حزب توده در بازی‌های ژئوپولیتیک دولت شوروی در منطقه، ذهنم را سخت مشغول و دل‌نگرانم کرده بود.

درباره برخی از رویدادهایی که در دور شدن و فاصله گرفتن من از رهبری حزب توده مؤثر بود، توضیح کوتاهی می‌دهم: در تیرماه ۱۳۳۹ حزب توده ایران با تشکیلات «فرقه دموکرات آذربایجان» به «وحدت» رسیدند. مبانی «وحدت» از سوی رفقای شوروی تنظیم شد و زیر سرپرستی آن‌ها به اجرا در آمد. من و بسیاری از کادرهای حزبی که «فرقه» را یکسره ساخته و پرداخته روس‌ها می‌دانستیم، باید در کمیته مرکزی حزب کنار افرادی مانند غلام یحیی می‌نشستیم که کمترین احساسی نسبت به ایران نداشتند و در واقع مظهر و سخنگوی منافع شوروی بودند. آن‌ها نقشی جز اجرای خواسته‌ها و پیشبرد منافع استراتژیک دولت شوروی در ایران نداشتند. حضور آن‌ها ترکیب و کیفیت رهبری حزب را به کلی تغییر داد. با وجود «وحدت» حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان، تحت عنوان پرطمطراق «وحدت سراسری حزب طبقه کارگر ایران»، «آپاراتچیک‌های شوروی» تشکیلات گوش به فرمان «فرقه دموکرات آذربایجان» را با همان اسم و رسم، برای روز مبدا حفظ کردند.

ضربه بعدی با رو شدن پرونده جاسوسی حسین یزدی در پلنوم دهم (فروردین ۱۳۴۱) بر من فرود آمد. در جریان بررسی این پرونده بود که ژرفای بی‌کفایتی و ولنگاری دکترادمنش دبیر اول حزب در امور تشکیلاتی آشکار شد و بحران عمیقی به دنبال آورد. کمیته مرکزی چنان فلج شد که برای چند سال، حتی قادر به انتخاب هیئت اجراییه نبود.

اندکی بعد ماجرای اخراج احمد قاسمی و دکتر غلامحسین فروتن از کمیته مرکزی در جریان پلنوم یازدهم حزب پیش آمد (دیماه ۱۳۴۳). این رفقا صرفاً به «جرم» بیان عقیده خود در نشست کمیته مرکزی اخراج شدند. در میان ما واقعاً کسی با گرایش‌های مائوئیستی این دو نفر موافق نبود، ولی سؤال اساسی که برای خود من و عده‌ای پیش آمد و آن را صریحاً طرح کردیم، این بود: اگر عضو کمیته مرکزی عقیده‌اش را اینجا بیان نکند پس جایش کجاست؟

کشاند که با یک امضا، به اشغال کشورشان توسط ارتش شوروی «قانونیت» بخشیدند.

رویدادهای بالا که پیش از پایان دهه ۱۳۳۰ آغاز شده و در دهه ۱۳۴۰ شکل نهایی گرفته بود، سبب شد که به تدریج به نتیجه‌ای تکان دهنده برسیم. یقین حاصل کردم که شوروی‌ها در آنچه در مهاجرت «سوسیالیستی» به نام رهبری حزب توده شکل گرفته، تنها ابزاری می‌بینند برای مناسبات سیاسی و معاملات اقتصادی با دولت ایران. در نگاه به گذشته به یاد می‌آوردم که آن‌ها همیشه چنین نگرشی داشته‌اند ولی ما چشم خود را بسته بودیم. دیگر به ماجرای تاریخی نظیر درخواست امتیاز نفت شمال، تشکیل فرقه دموکرات و سازش با قوام‌السلطنه با دیدی تازه می‌نگریستم و دچار وحشت می‌شدم. شوروی‌ها در آن مقطع نیز نیت خود را به حزب توده تحمیل کردند و به آبرو و حیثیت ما آسیب رساندند. ولی از دهه چهل به این سو، میزان وابستگی به نهایت رسیده بود: از سویی عده‌ای از حقوق بگیران «فرقه» رسماً در کمیته مرکزی حزب جا خوش کرده بودند و از سوی دیگر شرایط دشوار و فضای فاسد کننده «مهاجرت سوسیالیستی»، استقلال عمل حزب را به امری دست نیافتنی بدل کرده بود. در این سال‌ها بدبختانه حتی عناصر نسبتاً سالم رهبری نیز، به ایفای چنین نقشی تن دادند و از همین سیاست فرصت طلبانه پیروی کردند.

از این دنباله‌روی‌ها همیشه متأثر می‌شدم و در حد توانم اعتراض می‌کردم. پس از تأمل در ماجرای مجارستان، آرزویی جز این نداشتم که حزب در اندیشه و عمل مستقل باشد، و مبارزه در این راه را وظیفه‌ای وجدانی و ملی می‌دیدم. بدبختانه توانائی و امکانات من و همفکرانم ناچیز بود و از این بابت رنج می‌بردیم. سالیان درازی طول کشید تا توانستیم با یاری همدردان دیگر و با استفاده از شرایط نسبتاً مساعد، با برانگیختن یک انشعاب بزرگ در حزب توده ایران، و تشکیل «حزب دموکراتیک مردم ایران»، به این آرزو جامه عمل بپوشانیم.

باید اعتراف کنم که تا سال‌های دهه ۱۳۴۰ و نیمه اول دهه ۱۳۵۰، هنوز بطور واقعی به عمق فاجعه پی نبرده و ریشه نابسامانی‌ها را نشناخته بودم. تا مدت‌ها، همه این نارسایی‌ها را به حساب مرگ زودرس لنین، انحراف از آرمان‌های انقلاب اکتبر می‌گذاشتم و اساساً به پای استالینیزم می‌نوشتیم. توتالیتریسم یا تام‌گرایی را با گوهر اومانیستی مکتب مارکس که خود متأثر از سوسیالیست‌های تخیلی بود و حتی با افکار

لنین بیگانه می‌پنداشتم.

بعدها، در دهه ۱۳۵۰ و پس از استقرار در فرانسه و مطالعه آثار تحلیلی بی‌شمار در نقد لنینیسم بود که به سرشت «سوسیالیسم روسی» پی بردم. متوجه شدم که سرچشمه نارسایی‌ها در همان انقلاب اکتبر و خود لنینیسم است. با این حال، همچنان به اصلاح از درون نظام امید بسته بودم. چون تحول آن از بیرون را، تنها با یک درگیری جهانی توأم می‌دیدم. اصلاحات گورباچف را نیز با همین نگاه تأیید می‌کردم. البته معتقد بودم که روند اصلاحات سرانجام او را به نفی لنینیسم و بازگشت به «سوسیالیسم با سیمای انسانی» سوق خواهد داد، چیزی که «ایمره ناگی»ها در مجارستان و «دوچک»ها در چکسلواکی آرزوی آن را داشتند. با این دیدگاه بود که همه تحولات رفرمیستی را در کشورهای سوسیالیستی با علاقه و امید فراوان دنبال می‌کردم. حتی به انقلاب کوبا در آغاز آن امید بسته بودم. سلسله مقاله‌های من در مجله دنیا تحت عنوان «جزیره امید» بازتاب همین دیدگاه است.

بهار پراگ. قطع آخرین امید

کمی به عقب برگردم: با فرا رسیدن بهار پراگ و به قدرت رسیدن گروه «دوچک» در چکسلواکی، بار دیگر بارقه امید در دلم شعله‌ور شد. من شیفته این جنبش و مبلغ آن بودم. احسان طبری بشوخی می‌گفت: «بابک دوچکی»! با توجه به پیش زمینه‌های قبلی در جوامع اروپای شرقی و آمادگی مردم این کشورها و نیز شرایط جهانی که مساعدتر به نظر می‌رسید، بر این امید بودم که تحولی بزرگ در راه است. در بحث و گفتگو با رفقای حزبی آشکارا تبلیغ می‌کردم که جنبش برخاسته از چکسلواکی، اگر کمی دوام بیاورد به سراسر اردوگاه سوسیالیستی کشیده خواهد شد و تمام کشورهای اروپای شرقی را متحول خواهد کرد. ولی ابرقدرت شوروی این بار نیز با لشکرکشی و خشونت همه امیدها را بر باد داد و آزمون مسالمت‌آمیز دیگری را برای «انسانی ساختن سوسیالیسم» به شکست کشاند.

من سال‌ها در چکسلواکی زندگی کرده و مردم با فرهنگ و نجیب این کشور را دوست داشتم. در میان رهروان سوسیالیسم با سیمای انسانی، رفقایی ارزشمند داشتم. برای نمونه، با ژیری پلکان که در بهار پراگ، عضو کمیته مرکزی حزب و رئیس

طبعاً به دشواری گذشت. به راهنمایی وکیلیم آقای «ژوئه نردمن»، داوطلبانه خود را به دادگستری فرانسه معرفی کردم و خواستار رسیدگی به پرونده ساختگی «ساواک» شدم. دولت ایران به واسطه «انترپول» (پلیس بین‌المللی)، از دولت فرانسه دستگیری و استرداد به ایران را درخواست کرده بود. دو بار در دادگستری فرانسه محاکمه شدم. دادگاه پس از رسیدگی به پرونده‌ای که با عکس و تفصیلات از فعالیت‌های سیاسی گذشته‌ام تهیه کرده بودیم، نظر داد که متهم فردی سیاسی و مخالف رژیم است و در صورت بازگشت به ایران، جانش در خطر است. با این استدلال بود که فرانسه تقاضای استرداد مرا رد کرد و برای من اجازه اقامت در فرانسه صادر نمود.

بدین ترتیب تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ با گذرنامه‌ای کوبایی که به یاری رفقای کوبائی و توصیه زنده یاد «چه‌گه‌وارا» صادر شده بود، همراه خانواده در فرانسه اقامت گزیدم و در یک دفتر مهندسی فنی که تخصص من بود، کار کردم. پاسپورت کوبائی و تابعیت افتخاری آن کشور را بر پایه بندی از قانون اساسی تازه کوبا دریافت کردم. این بند معطوف به کسانی بود که به انقلاب کوبا یاری رسانده بودند.

دو سه سال اول، به بهانه حل و فصل همین پرونده انترپول، از هرگونه کار و مأموریت حزبی شانه خالی کردم و به همین بهانه بود که در پلنوم ۱۳ شرکت نکردم. با رفقای حزبی محل تماس نمی‌گرفتم، چون واقعا حرفی با آن‌ها نداشتم. حتی به گردهمایی‌های اپوزیسیون ایرانی در فرانسه هم نمی‌رفتم تا مبدا با آشنایی روبرو شوم. افسردگی شدید قدرت تفکر را از من سلب کرده بود. فلج شده بودم. به زمان نیاز داشتم که اغلب خود، بهترین حلال مشکلات است. تق و لق بودن وضع اشتغال من و همسرم و بیکاری متناوب ما هم مزید بر علت بود.

یک تلفن ساده از کیانوری و خواهش از من برای رفتن به کوی دانشگاه و رساندن یک پیام او، مرا دوباره به فعالیت سیاسی سوق داد. دانشجویان ایرانی در پاریس اعتصاب غذا کرده بودند و من خبر نداشتم! خود را به محل اعتصاب غذا رساندم. وارد سالن که شدم، با دیدن جوانانی که با چهره‌های تکیده و رنگ پریده کف سالن دراز کشیده بودند، حالم دگرگون شد. علت اعتصاب غذای آن‌ها اعتراض به حکم اعدام شماری از مبارزان چریک فدائی خلق و سازمان مجاهدین بود. با مشاهده این صحنه تأثرانگیز و تجسم جوانانی که در میهنم

مؤسسه مهم تلویزیون ملی بود، از دوران کارم در اتحادیه بین‌المللی دانشجویان، دوستی عمیق داشتم. در ۱۲ اوت ۱۹۶۸ به دعوت او، همراه همسرم به چکسلواکی رفتیم. سر میز شام، یک لحظه عذرخواست و برای گفتگوی تلفنی مهمی از ما جدا شد. در بازگشت، با چشمانی که از شادی و آرامش می‌درخشید، مژده داد: «نیم ساعت پیش آخرین سرباز شوروی خاک چکسلواکی را ترک کرد!» پرسیدم فکر نمی‌کنی دوباره برگردند؟ با اطمینان خاطر پاسخ داد: «اگر می‌خواستند شوروی از زمین و هوا به این کشور کوچک بی‌دفاع یورش برد. در اینجا نیز، درست به روال مجارستان، «هوزاک» یکی از رهبران دست‌چندم حزب کمونیست چکسلواکی با دو سه نفر، به نام «کارگران و دهقانان چکسلواکی» از ارتش شوروی برای سرکوب «ضدانقلاب» یاری خواسته بودند!

تجاوز نظامی شوروی به چکسلواکی در بیستم اوت ۱۹۶۸ و خزان زودرس بهار پراگ، شدیدترین ضربه روحی را بر من وارد کرد. با سرنگونی دولت «سوسیالیسم با سیمای انسانی» دویچک، آخرین توهمات من بر باد رفت. در آلمان شرقی که بودم، تبلیغات چندش‌آور علیه دوران شاداب و امیدبخش بهار پراگ و رهبران پاکدامن آن واقعا خفه کننده بود. احساس می‌کردم با خود و دنیای پیرامون بیگانه شده‌ام. یکبار دیگر به پراگ سفر کردم و مردم ماتمزده را از نزدیک دیدم. به همراه دوستان علی، بر سر قبر «یان پالاک» رفتم. جوان ۲۰ ساله رعنائی که خود را در میدان «واسلاوسکی نامیستی» در اعتراض به اشغال نظامی کشورش به آتش کشیده بود. دسته گلی گذاشتم و آرام گریستم.

آن روزها بی‌اندازه غمگین و افسرده بودم. روابطم با رهبری حزب به نازل‌ترین سطح ممکن رسیده بود. بیشتر نامه‌نگاری‌های آن روزگار موجود است و این روحیه را به خوبی نشان می‌دهد. تصمیم گرفتم نقشه‌ای را که از مدت‌ها پیش در ذهن داشتم عملی کنم. به خاطر پرونده انترپول (پلیس بین‌المللی) مهاجرت از اروپای شرقی به اروپای غربی، مخاطره‌انگیز بود، اما دیگر تاب تحمل «سوسیالیسم واقعا موجود» را نداشتم.

کوچ به فرانسه

در نوامبر ۱۹۶۹ آلمان شرقی را به قصد فرانسه ترک گفتم. در ماه‌های اول اقامت در فرانسه، زندگی نیمه مخفی داشتم و

من بی‌درنگ به سفارت ایران مراجعه کردم و گذرنامه ایرانی گرفتم. به رفقای رهبری اطلاع دادم که در فرانسه به آسانی پاسپورت می‌دهند. تنها فرج میزانی لبیک گفت! او را به سفارت ایران همراهی کردم برای وی نیز گذرنامه گرفتیم. میزانی بلافاصله راهی ایران شد. به خواهش او من چند روزی بیشتر در خارج ماندم تا اسناد پلنوم شانزدهم را با خود به ایران ببرم. پس از او، من دومین نفر از کمیته مرکزی حزب بودم که وارد ایران شدم. با کمی فاصله، اعضای رهبری حزب نیز یکایک به ایران برگشتند.

کمتر کسی از ما باور می‌کرد که مردم ایران و جامعه سیاسی کشور بازگشت رهبری حزب را پس از ربع قرن جاجوش کردن در کشورهای اروپای شرقی با آغوش باز استقبال کنند. تصور اغلب ما این بود که مردم خطاهای خانمان برانداز رهبری حزب در قبال دولت دکتر مصدق و بی‌عملی فاجعه بار حزب در کودتای ۲۸ مرداد، بی‌کفایتی در لو رفتن سازمان نظامی حزب و آن همه رسوایی‌های بعدی را هرگز بر ما نخواهند بخشید.

اما در عالم واقع، چیز شگفت‌انگیزی پیش آمد! نیروی نسبتاً قابل توجهی به سوی حزب روی آوردند که بیشتر از جوانان کم تجربه بودند، و اغلب در دو سه سال آخر پیش از انقلاب به اتحاد شوروی و حزب توده ایران گرایش یافته بودند.

چند هفته اول من و میزانی علنی نشدیم. دفتر حزب به تازگی در خیابان ۱۶ آذر باز شده بود. رفقای افسر که در کوران انقلاب از زندان آزاد شده بودند، همراه با علی خاوری در دفتر حزب مستقر شده بودند. جوانان «گروه منشعب» از سازمان چریک‌های فدائی مدیریت و امنیت و کارهای فنی را به عهده گرفته بودند. من و میزانی هنوز اجازه رفتن به دفتر حزب را نداشتیم! به یاد دارم یکی دو بار از پشت پنجره دانشکده فنی که مشرف به دفتر حزب بود، با حسرت به آنجا نگاه کردم! به رفت و آمدها چشم دوختم و پس از یکی دو ساعت تماشا و غرق شدن در عالم خاطرات دوران فعالیت‌های دانشجویی، با قلبی آکنده از اندوه و حسرت به خانه برگشتم.

تا رسیدن نورالدین کیانوری و دیگران، فرج میزانی (جوانشیر) تنها عضو هیئت سیاسی در ایران و همه کاره رهبری بود. در این مدت، طرف اصلی مشورت او در کارها من بودم که تنها دوست مورد اعتمادش به حساب می‌آمدم. روابط او با دیگران رسمی و به اصطلاح «تشکیلاتی» بود. میزانی به علت موقعیت و مسئولیت‌هایش در تهران ماندنی بود. پیشنهاد کرد

جان بر کف علیه استبداد می‌رزمند، احساس شرم کردم. بر خود نهیب زدم: «تو را چه می‌شود؟ آخر تو هم روزی مبارز و انقلابی بودی! عمری با رژیم استبدادی پهلوی مبارزه کرده‌ای! به این جوانان نگاه کن، که با چه شور و هیجانی می‌رزمند و تو بی‌خبر از دنیا به کنج خلوت خزیده‌ای!» همان احساساتی که در جوانی مرا به اندیشه‌های چپ کشانده بود، باز در دلم غوغا بر پا کرد و مرا ناخواسته به میدان سیاست برگرداند. گاه چنین می‌اندیشم که بسی چیزها خارج از اراده ما صورت می‌گیرد و چه بسا که از راهی که به ظاهر خود انتخاب کرده‌ایم، شگفت زده می‌شویم! شاید تصمیمی که آن روز گرفتم، چنین حالتی داشت. با گروه‌های چپ‌گرای خارج کشور که گرایش‌های گوناگون مائوئیستی داشتند، و در عمل از چین و آلبانی و کشورهای دیگر پیروی می‌کردند، به دلایل گوناگون مخالف بودم. و اساساً با فرهنگ سیاسی و روحیات من سازگار نبود. پس چاره و انتخاب دیگری جز آن نداشتم که در چارچوب حزب توده در مبارزات عمومی ضد رژیم پهلوی شرکت کنم. در حقیقت، حزب توده ایران باردیگر مرا انتخاب کرد!

روابطم با رهبری حزب توده در چند سال قبل از انقلاب، اغلب پرتنش و همراه با قهر و آشتی دائمی بود. نامه‌های تند و انتقادی من که برخی از آن‌ها در ده پانزده سال اخیر منتشر شده است، از جمله استعفا نامه من از کمیته مرکزی پس از پلنوم پانزدهم (تابستان ۱۳۵۴)، گواه این امر است. به همین اشاره کوتاه بسنده می‌کنم و از این مسئله می‌گذرم.

انقلاب و بازگشت به میهن

از چند ماه قبل از انقلاب در نامه‌ها و دیدارهایم با اعضای رهبری حزب در آلمان، پیشنهاد داده بودم که بخشی از رهبری حزب به ایران منتقل شود تا در مبارزات مردم شرکت مستقیم داشته باشد. خودم طبعاً داوطلب رفتن به ایران بودم. اوایل آبان ماه ۱۳۵۷ باخبر شدم که هیئت اجرائیه با فرستادن یک کمیته سه نفره شامل من و فرج میزانی (معروف به جوانشیر) و منوچهر بهزادی موافقت کرده است. ما با خوشحالی آمادگی خود را اعلام کردیم. هر سه به هم اعتماد داشتیم. از جوانی و دوران دانشگاه دوست و هم‌رزم بودیم. متأسفانه درگیری‌های درون هیئت اجرائیه بر سر مشی سیاسی در قبال شاه و مسائل فرعی دیگر، کار عزیمت ما را آن قدر عقب انداخت تا انقلاب شد!

عمل در اقلیت قرار خواهند گرفت و با گذشت زمان از گردونه خارج خواهند شد.

برای یاری به تحقق این چشم‌انداز، سعی داشتم سالم‌ترین و باتدبیرترین افراد را در رأس سازمان‌های محلی قرار دهم. این تلاش‌ها در میزانی هرچند محدود در اولین پلنومی که پس از سی سال در ایران برگزار شد، به ثمر نشست. چند نفر از همین کسانی که در رأس سازمان‌ها قرار داده بودم به ترکیب کمیته مرکزی اضافه شدند. رفقای هیئت سیاسی که شناختی از قاطبه کادرهای شهرستان‌ها نداشتند، به ناچار به من مراجعه کردند و از لیستی که ارائه داده بودم افرادی را به پلنوم هفدهم کمیته مرکزی که در تهران برگزار شد، دعوت کردند.

متأسفانه چرخش تندی که در فضای سیاسی کشور صورت گرفت و به سرکوب احزاب سیاسی منجر شد، فرصت نداد آن تحول درونی مسالمت‌آمیزی که به آن امید داشتم، عملی شود. با محدود شدن تدریجی فعالیت‌های علنی حزب و سپس یورش همه جانبه به آن در بهمن ۱۳۶۱، بار دیگر همه امیدها بر باد رفت. شرح این هجران و این خون جگر...

مهاجرت دیگر. آخرین پیکار

در ماه‌های آخر اقامت در ایران به خاطر تشدید بیماری قلب، دیگر قادر به مسافرت‌ها و جا به جایی‌های خسته کننده نبودم. در آن آخرین ماه‌ها مسئولیت کمیسیون پژوهش و طرح‌های کمیته مرکزی بر عهده من بود. طرح‌های متعددی تهیه شد که از قرار در اختیار کمیسیون‌های مجلس شورای اسلامی و دولت قرار می‌گرفت و یا به عنوان اسناد حزبی انتشار می‌یافت. چند ماه قبل از یورش به حزب برای درمان بیماری قلبی عازم اروپا شدم. در پاریس بودم که خبر یورش به حزب را آقای «اریک رولو» روزنامه‌نگار سرشناس روزنامه لوموند ساعت دو بعد از نیمه شب تلفنی به اطلاع رساند. بیشتر اعضای رهبری حزب دستگیر شده بودند.

بی‌درنگ دست به کار شدم و با تمام نیرو برای آزادی رفقای رهبری و رفع تضییقات از حزب تلاش کردم. با احزاب و سندیکاهای مختلف ملاقات کردم تا به دولت ایران اعتراض کنند. با نشریات فرانسه چند مصاحبه انجام دادم و برایشان مطلب نوشتم. در فاصله دو دستگیری که هنوز فرج میزانی (جوانشیر) گرفتار نشده بود، هر از گاهی از ایران تلفن می‌کرد و با شناختی که از من داشت، اصرار می‌ورزید محتاط باشم و

کار سازماندهی شهرستان‌ها را به عهده بگیرم. با اشتیاق پذیرفتم. دلم می‌خواست با این نسل جوان از نزدیک آشنا شوم.

بی‌درنگ راهی خوزستان شدم و سپس به اصفهان رفتم. دو ایالتی که با درک آن روزی‌ام مهم‌ترین مراکز کارگری کشور بودند و اولویت داشتند! در یک سال و نیم اول، همه نیروی خود را در جهت سازماندهی تشکیلات نوپای حزب در شهرستان‌ها گذاشتم. با این انگیزه و ماموریت، مرتب در سیر و سفر بودم. چند بار به آذربایجان رفتم. به استان‌های مرکزی و فارس و لرستان و گرگان و خراسان سفر کردم. همه جا قصدم آن بود که سازمان نوپای حزب بر پایه شایسته‌سالاری استوار باشد و افراد با تدبیر در رأس سازمان‌ها قرار بگیرند.

مسئول تشکیلات شهرستان‌ها زنده یاد تقی کی‌منش بود که قبل از آمدن میزانی و من به ایران و باز شدن دفترعلنی حزب در خیابان ۱۶ آذر این مسئولیت را برعهده گرفته بود. من معاون او بودم ولی در عمل همه کارهای میدانی بر دوش من بود. کی‌منش به ندرت از تهران دور می‌شد و به این کار اشتیاق و علاقه چندانی نشان نمی‌داد. عملاً در سازماندهی تشکیلات شهرستان نقش تشریفاتی گرفته و دست مرا کاملاً باز گذاشته بود. کی‌منش به راستی فرشته بود، بسیار شریف و فروتن. با آنکه عضو هیات سیاسی شده بود، رفتار یک عضو ساده حزبی را داشت که انسان را به شگفتی وامی‌داشت. یادش بخیر.

در جریان کار سازماندهی حزب در استان‌ها و شهرستان‌های گوناگون با بسیاری از افراد نسل جوان شیفته حزب از نزدیک آشنا شدم. بیشتر آن‌ها پاکباز، با اراده، پرشور و فداکار بودند. متأسفانه اغلب آن‌ها کم تجربه بودند و در دو سه سال آخر پیش از انقلاب به اتحاد شوروی و حزب توده ایران گرایش یافته بودند. اطلاع آن‌ها از گذشته و مسائل حزبی بسیار شکسته بسته و نارسا بود.

در جریان کار حزبی در شهرستان‌ها و دیدار و گفتگو با نسل جوانی که اینک استخوان‌بندی تشکیلات حزب را تشکیل می‌داد، یقین کردم که با گذشت زمان و برگزاری یکی دو نشست بزرگ حزبی، آفت دیرین حزب درمان خواهد شد. با انتخاب و بالا آمدن کادرهای جوان و فرهیخته برخاسته از بطن انقلاب، ترکیب کمیته مرکزی به ناچار دگرگون خواهد شد و عناصری که شریان حیاتی‌شان به شوروی‌ها بند است در

کیانوری به کجا منتقل می‌کرده است! این اندازه گستاخی و خودسری حتی در شرایط وهن‌آور مهاجرت سوسیالیستی ناممکن بود.

پیش از زیر ضربه رفتن حزب توده در ایران، در خارج از کشور کمیته سه نفره‌ای به نام «کمیته برون مرزی» با مسئولیت علی خاوری وجود داشت که بیشتر به اداره امور فنی و ارتباطات بین‌المللی ما با سازمان‌های خارجی و «احزاب برادر»، می‌پرداخت. تماس با سازمان‌های حزبی در کشورهای مختلف و رهبری آن‌ها مستقیماً با رهبری حزب در داخل کشور بود و خود من قبل از ترک کشور مدت کوتاهی مسئول آن بودم.

با تلاشی رهبری حزب در داخل، مدیریت و رهبری تشکیلاتی کمیته‌ها و واحدهای حزبی موجود در خارج، که عمدتاً پس از انقلاب شکل گرفته بودند، به ناچار در دایره عمل کمیته مزبور قرار گرفت. پس از یورش به حزب خیلی از رفقای جوان، از همان نسل تازه‌ای که با انقلاب به حزب پیوسته بودند، از بیم زندان و شکنجه، آواره و سرگردان، به کشورهای مختلف شرق و غرب پناه می‌آوردند و به تشکلهای موجود می‌پیوستند، یا خود سازمانی تشکیل می‌دادند. با درسی که از سال‌های دور فرا گرفته بودم می‌دانستم چه خطری در کمین این رفقای ساده دل نشسته است. در عین حال یقین داشتم که اگر با هوشمندی در میان آن‌ها روشنگری شود، به استقلال در اندیشه و عمل دل خواهند بست و به این معضل وابستگی حزب به شوروی که من «ام‌العیوب» اش می‌خواندم، پایان داده خواهد شد.

بدین سان دوران تازه‌ای برای فعالیت حزب توده در خارج از کشور آغاز می‌شد که من خواه ناخواه به آن کشیده شدم. اما در شرایط دشوار تبعید، کار با اعضای تازه حزب به تلاشی طاقت فرسا نیاز داشت. بیشتر آن‌ها بی‌چون و چرا همچنان به درستی سیاست مبتنی بر «خط امام» باور داشتند، یا بر اصل «انترناسیونالیسم پرولتری» که در عمل پیامدی جز دنباله‌روی کورکورانه از شوروی نداشت، پافشاری می‌کردند. مشکل دیگر مرکز کار «کمیته برون مرزی» بود که تا آن روز در شرق اروپا مستقر بود. تجربه سال‌های قبل از انقلاب نشان داده بود مادامی که فعالان حزبی در کشورهای سوسیالیستی اطراق کنند، تأمین امکانات مادی فعالیت‌ها و زندگی روزمره خانواده‌شان با دولت‌های «سوسیالیستی» خواهد بود. در چنین شرایطی تأمین و حفظ استقلال حزب خواب و خیالی بیش

از چارچوب مواضع رهبری که ابلاغ می‌کرد، پا فراتر نهم! می‌گفت چون ممکن است نتیجه عکس بدهد و زیانبار باشد.

من که با فاصله و از دور به سیر حوادث نگاه می‌کردم، با تحلیل رفقای مقیم ایران موافق نبودم. آن‌ها به این دل خوش کرده بودند که سرخ این بگیروبیندها در دست جناح راست افراطی است! عناصر «ضدانقلاب» علیه حزب توطئه‌ای چیده‌اند که به زودی به همت امام خمینی دفع خواهد شد! آن‌ها هنوز به امام امید بسته بودند، درحالی‌که برداشت من این بود که یورش به حزب به دستور خود او صورت گرفته است. قانع کردن دوستم میزانی با گفتگوهای کوتاه تلفنی ناممکن بود و اساساً دیگر برای بحث و مجادله مجال باقی نمانده بود. لذا دیگر از مصاحبه با روزنامه‌ها پرهیز کردم. با یورش دوم به حزب و پخش مصاحبه‌های تلویزیونی مسائل روشن شد. افسوس که دیگر دیر شده بود.

در ادامه تلاش‌هایم برای آزادی رهبران حزب و نجات جان آن‌ها به ماموریت از سوی «کمیته برون مرزی» حزب که مسئولیت آن با علی خاوری بود، به سوریه سفر کردم. ضرورت این سفر به خاطر روابط دوستانه جمهوری اسلامی ایران با دولت سوریه بود. با مقامات دولتی، رئیس مجلس، خالد بکدش رهبر حزب کمونیست سوریه و سران احزاب چپ خاورمیانه که بیشتر آن‌ها در دمشق دفتر داشتند و نیز تشکلات گوناگون فلسطینی دیدار و گفتگو کردم و از آن‌ها کمک خواستم. سفر من در فاصله دو یورش به حزب صورت گرفت. در این ماموریت، شادروان علی جواهری همراه من بود. جواهری هم به زبان عربی مسلط بود و هم از گذشته به خاطر سال‌های طولانی کار در فدراسیون جهانی کارگران، با سندیکالیست‌های کشورهای خاورمیانه آشنایی و دوستی نزدیک داشت.

کمی پس از بازگشتم از سوریه یورش دوم جمهوری اسلامی به حزب انجام گرفت و هم زمان، مصاحبه سران حزب از تلویزیون جمهوری اسلامی پخش شد. با بهت و حیرت متوجه شدم که نورالدین کیانوری خودسرانه و بدون آگاهی کمیته مرکزی و حتی هیئت سیاسی، در درون حزب یک شبکه اطلاعاتی مخفی تشکیل داده، عده‌ای از کادرهای پاک و جوان حزبی را مأمور کرده تا برای دستگاه «ک. گ. ب.» مواد اطلاعاتی تهیه کنند. برخی از افسران نخبه و پاکدامن ارتش ایران به جرم جاسوسی برای بیگانگان اعدام شدند، آن هم به خاطر تهیه گزارش‌هایی که خود خبر نداشتند آقای

نیست.

به عنوان نخستین گام تمام تلاشم را بر این هدف متمرکز کردم که آن چند نفر از رهبری حزب که به نام «کمیته برون مرزی» در آلمان شرقی باقی مانده بودند، به کشورهای غربی نقل مکان کنند. این امر به سادگی و تنها با مهاجرت علی خاوری به غرب انجام می‌شد. بی‌درنگ دست به کار شدم و برای او کارت اقامت در فرانسه تهیه کردم. موضوع را در «کمیته برون مرزی» مطرح کردم و همه نظر مرا تأیید کردند. اما چیزی نگذشت که خاوری بنای بهانه‌گیری گذاشت و سرانجام داد و بیداد کرد که: «بابک می‌خواهد مرا بکشاند به غرب». در پلنوم نامبارک هجدهم حزب همین جمله «بابک می‌گوید برویم به غرب»، به صورت جرمی علیه من اعلام به کار می‌رفت! گویی رفتن به اروپای غربی یعنی افتادن در دام «امپریالیسم!»

خطایی که بعدها و در روند حوادث به آن پی بردم، این بود که بدبختانه خاوری اعتقادی به استقلال حزب نداشت. خود او از سال‌ها پیش از سرسپردگان شوروی و از مجریان سیاست‌های آن‌ها بود و من البته در آن زمان از این موضوع بی‌خبر بودم.

در تلاشی دیگر، طرحی به «کمیته برون مرزی» ارائه دادم. گوهر آن فرا خواندن نشست صلاحیت‌داری از کادرهای حزبی بود. تا گردهمایی دیگری مانند پلنوم وسیع چهارم پس از شکست ۲۸ مرداد تشکیل شود و به نارسایی‌های حزب رسیدگی کند. اثرات مثبت آن تجربه هنوز در ذهنم زنده بود. نظر من بررسی سیاست‌های حزب طی چهار سال گذشته و انتخاب ارگان موقت برای اداره و رهبری حزب، تا روشن شدن وضعیت رفقای رهبری زندانی در ایران بود.

علی خاوری، بی‌گمان پس از نظرخواهی از شوروی‌ها و دستور آن‌ها، این پیشنهاد را کنار زد. به جای جلسه صلاحیت‌داری که من پیشنهاد کرده بودم، خودسرانه پلنوم هجدهم را در دسامبر ۱۹۸۳ سرهم‌بندی کرد، در حالی که تقریباً همه اعضای هیئت سیاسی و بخش اعظم کمیته مرکزی هنوز در زندان بودند و تکلیفشان ناروشن بود. عذر مرا هم از «کمیته برون مرزی» خواستند!

حمید صفری، یکی از ما بهترینانی که در پلنوم هجدهم در تهران، از کمیته مرکزی اخراج شده بود، توسط علی خاوری ولی بی‌گمان به توصیه از ما بهترینان، به همکاری با «کمیته برون مرزی» دعوت شد. خاوری همچنین جای خالی رفقای دربند

حزب را با ردیف کردن شماری از عناصر فرقه دموکرات آذربایجان که از چهل سال پیش در باکو اطراق کرده بودند، پر کرد و ماشین مألوف «رأی‌گیری» را به راه انداخت. این‌ها کسانی بودند که در پلنوم هفدهم که در ایران برگزار شده بود، به علت بی‌میلی به بازگشت به ایران پس از انقلاب، از کمیته مرکزی کنار گذاشته شده بودند.

خاوری را تا حدی می‌شناختم و در جریان همکاری با او در «کمیته برون مرزی» پی بردم که به تنهایی جرأت ندارد به این همه خلافتکاری دست بزند و حالا می‌فهمیدم که پشت او به کوه اوحده است. او و صفری مهره‌های صفحه شطرنجی بودند که دیگران چیده بودند. تنی چند از رفقای قدیمی کمیته مرکزی که در پلنوم هجدهم حضور داشتند، به تجربه می‌دانستند که رفقای شوروی هستند که از پشت صحنه سرنخ عروسک‌ها را به دست دارند و به دلخواه می‌چرخانند. تأسف آور بود که برخی از همین رفقای سنگین وزن، در برابر تخلفات سنگینی که در جریان پلنوم کذایی روی داد، خاموش ماندند و گاه نیز این تخلفات را تأیید کردند!

مشکل دیگر، ذهنیت حاکم بر رفقای بود که از ایران آمده بودند. بیشتر این رفقا هنوز صادقانه از سیاست «خط امام» حزب دفاع می‌کردند. بین من و این رفقا نوعی همدلی و اعتماد برقرار بود ولی هنوز هم سوئی فکری نبود. بعدها به من گفتند هنگامی که در پلنوم ۱۸ به نقد دیدگاه آن روز حزب و «خط امام» پرداختم، به همدیگر می‌گفتند: «بابک مگر دیوانه شده؟ این حرف‌ها چیست که می‌گوید!»

با وجود اعتراضات من و پشتیبانی چند عضو دیگر کمیته مرکزی، گردانندگان پلنوم هجدهم، با به کار انداختن «ماشین رأی» کذایی، هیئت اجرائیه ۵ نفره‌ای را به حزب تحمیل کردند که ۴ تن از آن‌ها به طور قطع از سرسپردگان و عوامل شوروی بودند. آشکار بود که شوروی‌ها تصمیم گرفته‌اند رهبری حزب توده را از این پس دربست و مستقیم، به دست عوامل خود بسپارند.

برای من که مشغله دائمی ذهن و روحم، استقلال حزب و قطع وابستگی آن به شوروی بود، مشاهده این رسوایی تازه که حزب را به شعبه «کا. گ. ب.» تبدیل می‌کرد، توپخانه‌ای پلید بود که سکوت در برابر آن را گناهی نابخشودنی می‌دانستم.

در بازگشت از پلنوم کذایی بی‌درنگ دست به کار شدم و جزوهای تهیه کردم تحت عنوان «تامه به رفقا». مفاد اصلی

حزبی در رابطه با اطلاعیه سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران» (خرداد ۱۳۶۴)، جزوه «پاسخ به تهمت‌نامه هیئت سیاسی حزب توده ایران» جزوه «نامه سرگشاده به کمیته مرکزی حزب توده ایران» (دی ماه ۱۳۶۴)؛ جزوه «بررسی و ریشه‌یابی اشتباهات حزب توده ایران در چهار سال اول انقلاب» (اردیبهشت ۱۳۶۵)، جزوه «کنفرانس ملی و وظایف توده‌ای‌های مبارز در قبال آن»؛ جزوه «سرنوشت تاریخی حزب توده ایران» (بهمن ۱۳۶۵) و...

با تشکیل «حزب دموکراتیک مردم ایران» که تهیه اساسنامه و طرح برنامه آن برعهده من بود، برای اولین بار در زندگی نسبتاً دراز سیاسی، احساس کردم در محیط و فضای راحت و دلخواه کار می‌کنم. برای نخستین بار ذهن و قلم را از آن جزئیات سخیف رها کرده بودم: «سانترالیسم دموکراتیک» جامه‌ای بود که لنین بر قامت «استبداد شرقی» پوشانده بود و هدفی جز درهم کوبیدن دگراندیشان نداشت. تلاش کردیم تشکیلاتی برپا کنیم که با دموکراسی شفاف درون حزبی و شناسائی کامل حق دگراندیش برای بیان آزاد نظر خود در داخل و بیرون از حزب همراه باشد. با تاسیس حزب دموکراتیک مردم ایران شالوده و نمونه یک حزب چپ آزادی خواه و ملی‌پی‌ریزی شد.

در طرح اساسنامه این حزب که تدوین آن بر عهده من بود، پست دبیرکل یا دبیراول را به کلی حذف کردیم. اصرار من برای حذف این پست با امعان نظر به این امر بود که احتمال می‌دادم در شرایط مشخص آن روزها و نقشی که در تکوین و تأسیس حزب داشته‌ام، دوستانم مرا برای این پست پیشنهاد کنند. نمی‌خواستیم این احساس به کسی دست دهد که در این پیکار و تلاش، انگیزه شخصی داشته‌ام. می‌خواستیم بدبین‌ترین اشخاص یقین حاصل کنند که قصد من ایجاد یک حزب چپ مستقل ملی بود و نه هوا و هوس‌های شخصی. افزون بر این، مایل بودم که فرهنگ کار جمعی در میان ما جا بیفتد. برایم همین کافی است که عضو شورای مرکزی حزب دموکراتیک مردم ایران باشم.

از ابتدا، هدف غایی من و همه کوشندگان این راه و پایه‌گذاران حزب دموکراتیک مردم ایران، رفتن به سوی یک شکل هرچه گسترده‌تر چپ آزادی‌خواه ایران از طیف‌های گوناگون بود. تلاش ما برای ایجاد «اتحاد چپ» شاهد آنست. در تدارک این کار و تدوین سند مشترک و پایه، اضافه بر

این نوشته نقد مشروح سیاست‌های رهبری حزب در ایران، فقدان دموکراسی در درون حزب و به طور سربسته، نقد مشی وابستگی به شوروی و سرانجام نقد پلنوم ۱۸ و رهبری برآمده از آن بود. دستنوشته را در اختیار سه نفری که به آن‌ها اعتماد داشتم قرار دادم: ایرج اسکندری که هر از گاهی به پاریس می‌آمد، فریدون آذر نور که تازه از ایران رسیده بود و نیز فرهاد فرجاد. از این دوستان نظر خواستم و پس از جلب موافقت آن‌ها متن «نامه به رفقا» را در پائیز ۱۳۶۳ در یک جزوه ۶۳ صفحه‌ای منتشر کردیم.

شرح درونمایه این جزوه و نقشی که در برپایی بحث درونی و روشنگرانه در میان توده‌ای‌ها ایفا کرد، و همچنین بررسی اثرات و پیامدهای آن در پی‌ریزی حرکتی بزرگ در حزب به درازا می‌کشد. بی‌گمان این نامه آغازگر روندی شد که به یک انشعاب بزرگ و کارساز در تاریخ حزب توده ایران انجامید و در گامی فراتر به تشکیل «حزب دموکراتیک مردم ایران» منجر شد.

پس از نشر «نامه به رفقا» کار نسبتاً گسترده نظری و تألیفی آغاز شد. افشای ماهیت باند جدید رهبری و فراتر از آن رهایی اعضا و کادرها از جزم‌های ایدئولوژیک و فرهنگی دیرین به فعالیت‌های مجدانه و صبورانه نیاز داشت. یکی از مشکلات کار ما این بود که شروع حرکت ما با دوران رکود و تباهی برژنف - چرنکو مصادف بود. گورباچف هنوز روی کار نیامده و پس از آن نیز مدتی طول کشید تا خطوط اصلی سیاست و سمت‌گیری او آشکار و درک شود. به این ترتیب، ما به مصاف رهبری حزبی رفته بودیم که هنوز پشت‌اش به ابرقدرت شوروی گرم بود. بیشتر همراهان و هم‌زمان ما همچنان اتحاد شوروی را «دژ پرولتاریای پیروز جهان» می‌پنداشتند. از این رو طرح و نقد مقوله‌های کلیدی مانند «انترناسیونالیسم پرولتاری» که بسیاری با تعصب از آن دفاع می‌کردند، بی‌نهایت دشوار بود. ناچار بودیم با احتیاط و حساب شده گام برداریم، تا مخالفان، ما را با انگ «دشمن طبقاتی» و «ضدشوروی»، انکار و منزوی نکنند.

رفقای بیشماری در کارهای نوشتاری فعالانه شرکت داشتند، اما بار اصلی بر دوش من بود. احساس می‌کردم به خاطر آشنایی بیشترم با گذشته حزب، مسئولیت و وظیفه‌ام بناچار دو چندان است. در همان یکی دو سال پس از «نامه به رفقا» جزوات و مقالات متعددی نوشتم، که از جمله می‌توانم به نوشته‌های زیر اشاره کنم: جزوه «نامه توضیحی به رفقای

لاهیجی و بیژن حکمت و خودم بود. من هم‌چنین عضو شورای هماهنگی اتحاد جمهوری‌خواهان ایران هستم که در شمار پایه‌گذاران آن بودم.

در این سال‌های نسبتاً طولانی مهاجرت ده‌ها مقاله، رساله و متون تحلیلی نوشته و منتشر کرده‌ام. از مهم‌ترین آن‌ها سلسله مقاله‌های من در نقد «مبانی لنینیسم» و «مبحث ملی اقوام ایرانی» و طرح نسبتاً جامعی در رابطه با موضوع اخیر است. معمولاً تدوین اسناد کنگره‌های چهارگانه حزب دموکراتیک مردم ایران و تهیه اسناد تحلیلی آن، برعهده من بوده است. همین سلسله مقاله‌های «درباره مبحث ملی» شالوده کتابی است که اکنون در کار تدوین و تکمیل آن هستم. دو کتاب هم در ایران منتشر کرده‌ام؛ اولی تحت عنوان: «نظر از درون به نقش حزب توده ایران» و دیگری: «مهاجرت سوسیالیستی». کتاب آخری با مشارکت دوست پژوهش‌گرم محسن حیدریان تدوین شده است. سال‌ها پیش، اندکی پس از مهاجرت، کتابی درباره «جنبش‌رهای بخش الجزایر» نوشته‌ام که به صورت دستنویس در میان کاغذهایم خاک می‌خورد و نمی‌دانم کی برای ویرایش نهایی و نشر آن فرصت خواهم کرد. از مدتی پیش در کار نگارش زندگینامه خود هستم، که فعلاً آن را به خاطر اولویت کتاب «مبحث ملی» کنار گذاشته‌ام. امیدوارم تا دیر نشده، روزگار یاری دهد و این آرزوها برآورده شوند.

بابک امیرخسروی پاریس مهرماه ۱۳۸۵

نمایندگان حزب دموکراتیک مردم ایران، نمایندگان سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، سازمان فدائیان خلق ایران (طیف علی کشتگر) و تعدادی از شخصیت‌های سیاسی چپ منفرد در شمار کوشندگان بودند. با آنکه پلاتفرم مشترکی تدوین شد و به امضا رسید ولی متأسفانه ناکام ماند.

کوشش موازی دیگری برای ایجاد یک جبهه جمهوری‌خواهان، به یاری و حتی ابتکار زنده یاد عبدالرحمن قاسملو دبیرکل وقت حزب دموکرات کردستان ایران و مشارکت دیگر سازمان‌های چپ و سازمان جمهوری‌خواهان ملی ایران صورت گرفت. متأسفانه پس از ترور قاسملو و به دنبال آن ترور جانشین او صادق شرفکندی، کوشش‌های چند ساله بر باد رفت. از پلاتفرم ۱۴ ماده‌ای، تنها بر سر بند مربوط به مسئله ملی اختلاف نظر پیش آمد. ما بر قید اصل «دفاع از تمامیت ارضی ایران» و نیز ذکر نام «ملت ایران» در سند پافشاری کردیم. دوستان وابسته به حزب دموکرات کردستان با هر دو مورد مخالف بودند. بدبختانه برخی دیگر از سازمان‌های چپ نیز با دوستان کرد هم نظر بودند. من در یک سخنرانی در شهر هامبورگ که به صورت مقاله در نشریه «راه آزادی» تحت عنوان: «رنجنامه» منتشر شد، به تفصیل دلایل این ناکامی‌ها را برشمرده و تشریح کرده‌ام.

از شرح تمام کارها و فعالیت‌های سیاسی دوران مهاجرت اخیر، در می‌گذرم. همین قدر بگویم که اکنون عضو انجمن «گفتگو و دموکراسی» هستم که فکر تشکیل آن از عبدالکریم



در بیمارستان بودم و حالم هم خیلی خوب نبود که بابک

امیرخسروی تلفن کرد حالم را پرسید. گفتم بد نیستم. تو چطوری؟ گفت پیر شده‌ام و خسته. حال کار کردن ندارم و دلم می‌خواهد یک گوشه بنشینم و فقط موزیک گوش کنم. گفتم پیر شدن دست خود آدم نیست ولی تو حق خسته شدن را نداری تو چند کار در دست نوشتن داری. هیچکس به اندازه تو در باره ملت و ملیت تحقیق نکرده. این‌ها باید روی کاغذ بیاید. تو خاطرات را باید بنویسی و خیلی کارهای دیگر. ببخود از خستگی حرف نزن.

سیروس آموزگار

جناب آقای امجدی سلام!

متأسفانه تهیه همه نوشته‌ها و مقاله‌های من که خواسته‌اید، آسان نیست و در موارد متعددی دشوار و حتی ناممکن است. به ویژه در فرجه زمانی کوتاهی که در اختیار من گذاشته‌اید. مثلاً از مقاله‌ها و گزارش‌ها و سخنرانی‌های متعدد من طی چهارسال فعالیت در دبیرخانه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان در پراگ، چیزی در دسترس نیست. و باید به آرشیوهای آن در پراگ مراجعه کرد که فعلاً میسر نیست. به همین ترتیب است نوشته‌های من در دهه پنجاه در نشریه آرمان و غیره. به هر حال، همان‌گونه که پیشنهاد کرده‌اید، فعلاً آن چه مقدور است می‌فرستم و بعداً کوشش خواهم کرد تکمیل شده آن را ارسال کنم. تا اگر امکان باشد به زندگینامه کوتاه من اضافه بفرمائید. با این حال، فکر می‌کنم فعلاً همین که در زیر ملاحظه می‌فرمائید، برای قید در «فرهنگ ناموران ایران»، کافی بوده باشد.

الف - کتاب‌ها

- «نظرات درون به نقش حزب توده ایران». جلد اول در ۹۰۲ صفحه. انتشارات اطلاعات. تهران - ۱۳۷۵
- «مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان». (همراه با آقای محسن حیدریان). در ۶۴۰ صفحه. نشر پیام امروز. تهران - ۱۳۸۱.

ب - جزوه‌ها و رساله‌ها و اسناد:

- «نامه به رفقا». پاریس. پائیز ۱۳۶۳. در ۶۲ صفحه.
- «نامه توضیحی به رفقای حزبی» در رابطه با اطلاعیه هیات سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران. پاریس مرداد ۱۳۶۴. در ۱۳۹ صفحه.
- «نامه سرگشاده به کمیته مرکزی حزب توده ایران». پاریس. دی ماه ۱۳۶۴. در ۹۰ صفحه.
- «بررسی و ریشه‌یابی اشتباهات حزب توده ایران در چهارسال اول انقلاب». پاریس. اردی‌بهشت ۱۳۶۵. در ۸۰ صفحه.
- «پاسخ به «تهمت‌نامه»ی هیات سیاسی حزب توده ایران». شهریور ۱۳۶۵ در ۱۹ صفحه.
- «اطلاعیه سه عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران به اعضاء و هواداران حزب توده ایران». پاریس خرداد ۱۳۶۵. در ۶ صفحه.
- «کنفرانس ملی» و وظایف توده‌ای‌ها در برابر آن. پاریس. مهرماه ۱۳۶۵. در ۱۳ صفحه.
- «سرنوشت تاریخی حزب توده ایران». پاریس بهمن ۱۳۶۵ در ۶۲ صفحه.
- طرح سازماندهی دموکراتیک روند اعلام موجودیت حزب دموکراتیک مردم ایران. آذرماه ۱۳۶۵. در ۷ صفحه.
- «گزارش به رفقا». پاریس، اردی‌بهشت ۱۳۶۶. منتشر شده در «بولتن بحث‌های داخلی». در ۳۰ صفحه.
- «اساسنامه حزب دموکراتیک مردم ایران». مصوب کنگره دوم حزب دموکراتیک مردم ایران. در ۱۲ صفحه.
- «اسناد کنگره موسسان حزب دموکراتیک مردم ایران». دی ماه ۱۳۶۶ در ۱۳۵ صفحه.

- «مبانی سیاسی - نظری حزب دموکراتیک مردم ایران». مصوب کنگره دوم حزب دموکراتیک مردم ایران. مهرماه ۱۳۶۹. در ۲۷ صفحه.
- اسناد کنگره چهارم حزب دموکراتیک مردم ایران. اسفند ماه ۱۳۷۶. در ۵۶ صفحه.
- طرحی در مبحث ملی در ایران و بررسی آن. (بر پایه طرح قطعنامه پیشنهادی و مصوب سومین کنگره حزب دموکراتیک مردم ایران در سال ۱۳۷۱).

ج - مقاله ها

- «جزیره امید». (در باره انقلاب کوبا). مجله دنیا ارگان تئوریک کمیته مرکزی حزب توده ایران... دور دوم سال دوم شماره ۲ تابستان ۱۳۴۰ و شماره ۴ زمستان ۱۳۴۰. در ۲۰ صفحه.
- «از جنبش رهائی بخش تا سوسیالیسم» (الجزایر). مجله دنیا. ارگان تئوریک حزب توده ایران. شماره‌های دوم و سوم. سال چهارم. در ۷۴ صفحه.
- «سی سال از شهادت خسرو روزبه می‌گذرد». نشریه راه ارانی ارگان حزب دموکراتیک مردم ایران. شماره ۱ اردیبهشت ۱۳۶۷.
- «مروری بر تجربه ۱۵ خرداد. ریشه خطا و یا خطای ریشه‌ای». نشریه راه ارانی شماره ۲ خرداد ۱۳۶۷.
- «گلاسنوست به خانه ما هم می‌آید». (حقایقی از قتل پیشه‌وری. نشریه راه ارانی شماره ۴ شهریور ۱۳۶۷.
- «نکاتی پیرامون سند مشترک «فدائیان خلق و «آزادی کار». سلسله مقاله‌ها در نشریه راه ارانی شماره ۴، ۶، ۷ و ۸ شهریور و مهر و دی و بهمن ماه ۱۳۶۷.
- «راه کارگر»، در اردوی جزم‌اندیشان و کهنه‌پرستان». نشریه راه ارانی شماره ۹ اسفند ۱۳۶۷.
- «ملاحظات بر بحران کنونی سازمان اکثریت». نیاز به راه‌حل دموکراتیک. نشریه راه ارانی شماره ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۸.
- «در حاشیه سفر رفسنجانی به مسکو». نشریه راه ارانی شماره ۱۳ تیرماه ۱۳۶۸.
- «سوسیالیسم با سیمای انسانی». بحث‌های کنگره حزب دموکراتیک مردم ایران. سلسله مقاله‌ها در نقد لنینسم. در نشریه راه ارانی. شماره‌های ۱۹ و ۲۰ و ۲۱، دی و بهمن و اسفند ماه ۱۳۶۸.
- «چرا جبهه جمهوری خواهان؟». نشریه راه آزادی، شماره ۲ تیرماه ۱۳۶۹.
- «شعار انتخابات آزاد. واقعیت یا توهم؟» نشریه راه آزادی، شماره ۴ و ۵، شهریور و مهرماه ۱۳۶۹.
- «استمرار نقض حقوق بشر را، سازمان ملل و سازمان عفو بین‌المللی محکوم می‌کند». نشریه راه آزادی، شماره ۷، دی ماه ۱۳۶۹.
- «مساله نقض حقوق بشر در ایران تصمیمات اجلاس سالانه کمیسیون حقوق بشر». نشریه راه آزادی، شماره ۱۰، فروردین ۱۳۷۰.
- «گفتاری دوستانه با بنی‌صدر». نشریه راه آزادی، شماره ۱۰ فروردین ۱۳۷۰.
- «حقوق بشر، چشم اسفندیار جمهوری اسلامی». نشریه راه آزادی، شماره ۱۱ اردیبهشت ۱۳۷۰.
- «ماجرای ترور شاپور بختیار». نشریه راه آزادی، شماره ۱۴ مرداد ماه ۱۳۷۰.
- «پاسخ به راه کارگر. پس چه کسانی طرفدار دموکراسی هستند؟» نشریه راه آزادی، شماره‌های ۱۴ و ۱۵، مرداد و شهریور ماه ۱۳۷۰.
- «تامل پیرامون قطعنامه نقض حقوق بشر در ایران». نشریه راه آزادی، شماره ۱۵ مهرماه ۱۳۷۰.
- «روزهای پرباری در میان هموطنان مقیم آمریکا». نشریه راه آزادی، شماره ۱۳ تیرماه ۱۳۷۰.

- «مساله نقض حقوق بشر در ایران و جامعه بین‌المللی». نشریه راه آزادی، شماره ۱۹ اسفند ۱۳۷۰.
- «مشارکت در بحث مساله ملی و بررسی اجمالی آن در ایران». سلسله مقاله در نشریه راه آزادی، شماره‌های ۲۰ تا ۲۶، فروردین تا بهمن ماه ۱۳۷۱.
- «دست در دست به سوی سرنوشت». (در حاشیه انتخابات اخیر کردستان عراق). نشریه راه آزادی، شماره ۲۱، اردیبهشت ۱۳۷۱.
- «نامه امیرانتظام از زندان». نشریه راه آزادی، شماره ۲۵، آبان ۱۳۷۱.
- «رابطه ایران و آمریکا و تناقضات سیاست خارجی هاشمی رفسنجانی». نشریه راه آزادی، شماره ۲۶ دی‌ماه ۱۳۷۱.
- «پاسخ به یک «توده‌ای پیر». نشریه راه آزادی، شماره ۲۶، دی ماه ۱۳۷۱.
- «تنش میان جمهوری اسلامی و جهان اوج می‌گیرد». نشریه راه آزادی، شماره ۲۷، فروردین ۱۳۷۲.
- «توضیحی بر گزارش عملکرد شورای مرکزی سازمان اکثریت». نشریه راه آزادی، شماره ۲۸، تیرماه ۱۳۷۲.
- «درحاشیه قطعنامه مجلس اروپا». نشریه راه آزادی، شماره ۲۸، تیرماه ۱۳۷۲.
- «طرح یک منشور برای چپ». نشریه راه آزادی، شماره ۲۹، مرداد ۱۳۷۲.
- «ماجرای دستگیر شدن کیانوری». نشریه راه آزادی، شماره‌های ۳۲ و ۳۳، آذر و بهمن ماه ۱۳۷۲.
- «در باره مناسبات ما با سلطنت‌طلب‌ها». نشریه راه آزادی، شماره‌های ۳۴ و ۳۵، اسفندماه ۱۳۷۲ و فروردین ۱۳۷۳.
- «بار دیگر درباره «کمک‌های بی‌شائبه به احزاب برادر». همان شماره‌های ۳۴ و ۳۵ در بالا.
- «مشارکت در بحث «مساله آلترناتیو». نشریه راه آزادی، شماره ۳۸ آذرودی ماه ۱۳۷۳.
- «در باره مناسبات ما با سلطنت‌طلب‌ها». هفته نامه نیمروز، لندن. ۲۷، ۰۴، ۱۹۹۴.
- «اکبر شاندرمنی درگذشت». نشریه راه آزادی، شماره ۴۲ مهرماه ۱۳۷۴.
- «آزادی گرفتنی است نه دادنی!» اعلامیه شورای مرکزی حزب دموکراتیک مردم ایران. نشریه راه آزادی، شماره ۴۲ مهرماه ۱۳۷۴.
- «به مناسبت پنجاهمین سالگرد ماجرای آذربایجان». نشریه راه آزادی، شماره ۴۳ دی ماه ۱۳۷۴.
- «تاملاتی براستراتژی چپ دموکرات در پیکار برای مردمسالاری». سلسله مقاله‌ها در نشریه راه آزادی، شماره‌های ۴۵ تا ۵۰. از اردیبهشت تا اسفند ماه ۱۳۷۵.
- «عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری!» پاسخ به کیان‌زاد. هفته نامه نیمروز، لندن. شماره ۳۹۳ دوم آذرماه ۱۳۷۵.
- «چند تذکر به احمدتوکلی». نشریه پر در وا شنگتن. ۰۵، ۰۶، ۱۹۹۶.
- «درس‌هایی از رویداد دوم خرداد». نشریه راه آزادی، شماره ۵۲، تیرماه ۱۳۷۶.
- «نگرش دکتر مصدق به غرب و ابرقدرت‌ها». نشریه راه آزادی، شماره ۵۳، شهریورماه ۱۳۷۶.
- «دو کلمه حرف با آقای س. نورسته». نشریه راه آزادی، شماره ۵۴، آبان ماه ۱۳۷۶.
- «تحریم انتخابات خطای جدی بود». نشریه کار ارگان مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) ۱۴، ۰۶، ۱۹۹۷.
- «در سوک آذرین». نشریه راه آزادی، شماره ۵۶، اردیبهشت ماه ۱۳۷۷.
- «قانونیت از مبانی اصلی یک جامعه مدنی و مدرن می‌باشد». نشریه راه آزادی، شماره ۵۷، خردادماه ۱۳۷۷.
- «شبی در جهان در گشت و گذار است، شیخ مارکس!» نشریه راه آزادی، شماره ۵۷، خردادماه ۱۳۷۷.

- «توب هنوز در میدان آمریکاست». معضل رابطه با ایالات متحده آمریکا. نشریه راه آزادی، شماره ۵۸، مردادماه ۱۳۷۷
- «گفتگو با آقای پروفیسور شاهین فاطمی درباره معضلات اقتصادی ایران». نشریه راه آزادی، شماره ۵۹، مهرماه ۱۳۷۷
- «گفتگو با نشریه پیوند». هلند. مهرماه ۱۳۷۷.
- «نقدی بر خاطرات آقای پرویز اکتشافی». نشریه راه آزادی، شماره ۵۹، مهرماه ۱۳۷۷
- «اول آبان، استمرار دوم خرداد بود». نشریه راه آزادی، شماره ۶۰، آبان ماه ۱۳۷۷
- «خطا در قبال مصدق و بازرگان را تکرار نکنیم!» نشریه راه آزادی، شماره ۶۱، آذرماه ۱۳۷۷.
- «پهلوان زیست و پهلوان کشته شد». (به مناسبت قتل فروهرها). آذرماه ۱۳۷۷
- «سایه‌ی یک شب!» سخنی چند با گردانندگان نشریه راه توده. سلسله مقاله‌ها در نشریه راه آزادی، شماره‌های ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵ و ۶۶. بهمن ۱۳۷۷ تا مرداد ماه ۱۳۷۸.
- «این استیضاح آزادی بود که ناکام ماند». (درحاشیه استیضاح وزیرارشد). نشریه راه آزادی شماره ۶۴ اردی‌بهشت ماه ۱۳۷۸.
- «اولویت با توسعه سیاسی است یا اقتصادی؟» نشریه راه آزادی شماره ۶۷ مهرماه ۱۳۷۸.
- «درنگی بر ورود احتمالی هاشمی رفسنجانی به کارزار انتخاباتی و پیامدهای آن». نشریه راه آزادی شماره ۶۸ آبان ماه ۱۳۷۸.
- «به یاد کیا!» نشریه راه آزادی شماره ۶۸، آبان ماه ۱۳۷۸.
- «نوری در بیدادگاه روحانیت». نشریه راه آزادی شماره ۶۹، دی ماه ۱۳۷۸.
- «علل شکست هاشمی رفسنجانی در انتخابات مجلس ششم». نشریه راه آزادی شماره ۷۰، اسفند ماه ۱۳۷۸.
- «تاملاتی برکنگره ششم سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)». سلسله مقاله‌ها در نشریه راه آزادی، شماره‌های ۷۱، ۷۳، ۷۴ و ۷۵. از فروردین تا مهرماه ۱۳۷۹.
- «ستاد مرکزی بحران‌سازی، راست است یا دروغ؟» نشریه راه آزادی، شماره ۷۲، خردادماه ۱۳۷۹.
- «حاکمیت دوگانه در آچمز». نشریه راه آزادی، شماره ۷۶، آذرماه ۱۳۷۹.
- «سه قطره خون پاک، سه آذر آهورائی». نشریه راه آزادی، شماره ۷۷، دی ماه ۱۳۷۹.
- «اخلاق و سیاست». نشریه راه آزادی، شماره ۷۸، اسفند ماه ۱۳۷۹.
- «ملاحظات بریک نگاه». (درحاشیه سخنرانی محمد خاتمی در مجلس). نشریه راه آزادی، شماره ۷۹، فروردین ماه ۱۳۸۰.
- «آنچه نباید و آنچه می‌توان کرد». نشریه راه آزادی، شماره ۹۱، مهرماه ۱۳۸۱.
- «لوايح دوگانه و معضل خروج از حاکمیت». نشریه راه آزادی، شماره ۹۲، بهمن ماه ۱۳۸۱.
- «نه بزرگ!» نشریه راه آزادی، شماره ۹۳، فروردین ماه ۱۳۸۲.
- «کبوتر با کبوتر، باز با باز!» نشریه راه آزادی، شماره ۹۷، فروردین ماه ۱۳۸۳.
- «مرکز ثقل جنبش اصلاحات در تغییر مکان است». منتشر شده در سایت‌ها ۱۱،۱۰،۲۰۰۳.
- «آقای عمویی! از تحریف تاریخ چه حاصل؟» منتشر شده در سایت‌ها. خرداد ۱۳۸۴.
- «ملاحظات برتزه‌های: «در مورد سیاست‌ها و راهکارهای آینده اتحاد جمهوری‌خواهان ایران». طرح پیشنهادی هشت نفری. ۱۵،۱۰،۲۰۰۴
- «درنگ‌هایی در باره انتخابات مجلس هفتم». منتشر شده در سایت‌ها. ۰۴،۰۳،۲۰۰۴.
- «توضیحی بر یک مقاله. انتخابات مجلس هفتم از نگاهی دیگر». منتشر شده در سایت‌ها. ۲۲،۰۳،۲۰۰۴

- «فغان از این بدآموزی‌ها: دو کلمه حرف با آقای سعید حجاریان». منتشر شده در سایت‌ها. ۲۰,۰۹,۲۰۰۴.
- «آقای معین خوش آمدید!». به مناسبت انتخابات ریاست جمهوری. منتشر شده در سایت‌ها.
- «یادداشت‌هایی برای بحث در شورای سیاسی»: وضع سیاسی کشور پس از انتخابات مجلس هفتم. چشم‌انداز سیاسی. منتشر شده در سایت جمهوری‌خواهان. ۱۷,۰۶,۲۰۰۴.

د - مصاحبه‌ها:

- مصاحبه با «نشریه راه کارگر». پیرامون خیزش‌های تیرماه ۱۳۷۸ و جنبش دانشجویی ایران. در شماره‌های آبان و آذرماه ۱۳۷۸ و چند شماره بعدی آن نشریه منتشر شد.
- مصاحبه با نشریه ایران خبر. واشنگتن تحت این عنوان: «از چپ به چپ و چرخش به تعادل» در ۶ شماره از نوامبر ۱۹۹۵ به بعد، منتشر گردید.
- مصاحبه با روزنامه اومانیت به مناسبت دستگیری‌ها. ۲۸,۰۴,۱۹۸۳.
- مصاحبه با نشریه «میزگرد»، بتاريخ ۳۰,۰۹,۱۹۹۱.
- «گفتگوی سردبیر نشریه راه آزادی با بابک امیرخسروی». سلسله نوشته‌ها. نشریه راه آزادی، شماره‌های ۸۰ تا ۸۶، خرداد ۱۳۸۰ تا فروردین ۱۳۸۱.
- «گفتگو با بابک امیرخسروی به مناسبت پنجاهمین سالگرد کودتای ۲۸ مرداد». نشریه راه آزادی، شماره ۹۵، شهریورماه ۱۳۸۲.
- مصاحبه با نشریه راه آزادی شماره ۵۷، خردادماه ۱۳۷۷ تحت عنوان: «قانونیت از مبانی اصلی جامعه مدنی و مدرن می‌باشد».
- مصاحبه با نشریه پویش در سوئد در پاسخ به سوالات علی حاج قاسمی (سپهر).
- مصاحبه با مجله **Marxism today** در لندن. جلد ۲۷ شماره ۷، ۱۹,۰۸,۱۹۹۶.
- مصاحبه با هفته‌نامه کیهان لندن دسامبر ۱۹۸۹.
- مصاحبه با نشریه شهروند در کانادا. بتاريخ ۰۳,۰۷,۲۰۰۱.
- مصاحبه با نشریه کار، به مناسبت شرکت در کنگره ششم. بتاريخ. آوریل ۲۰۰۰.
- مصاحبه با ماهنامه آفتاب. ۱۵ خرداد ۱۳۸۳.
- مصاحبه با سایت ایران امروز. در باره بیانیه ۵۶۵ نفری. بتاريخ ۰۷,۰۳,۲۰۰۵.

ه - سخنرانی‌ها:

- سخنرانی در متینگ عمومی پس از دستگیری کمیته مرکزی حزب توده ایران. آوریل ۱۹۸۳.
- سخنرانی در جلسه عمومی پاریس به مناسبت سالگرد تاسیس حزب توده ایران. ۱۱,۱۰,۱۹۸۶.
- سخنرانی در سمینار: «برای دفاع از حقوق بشر و آزادی در ایران» در شهر رم. بتاريخ ۱۹,۱۱,۱۹۸۶.
- سخنرانی در متینگ همدردی با زندانیان سیاسی در پاریس. ۲۶,۰۳,۱۹۸۸.
- سخنرانی برای جلسه بحث آزاد در پاریس. بتاريخ ۱۶,۰۹,۱۹۸۸.
- سخنرانی در جلسه عمومی ایرانیان در برلین. علل اعدام‌های اخیر و وظایف ما. اول اکتبر ۱۹۸۸.
- سخنرانی در جلسه عمومی ایرانیان در سوئد. بتاريخ ۰۲,۱۱,۱۹۸۸.

- سخنرانی در جلسه عمومی ایرانیان در کلن. دسامبر ۱۹۸۹.
- سخنرانی در جلسه عمومی ایرانیان در کلن. دسامبر ۱۹۸۹.
- سخنرانی در شهرهای مختلف آمریکا تحت عنوان: «چپ دموکرات و تمایز آن با چپ سنتی». ماه مه تا ژوئن ۱۹۹۱.
- سخنرانی در مرکز سیاسی فرهنگی ایرانیان در هانور (آلمان). موضوع: مشارکت در بحث مساله ملی و بررسی آن در ایران. ۱۱,۰۵,۱۹۹۲.
- سخنرانی در جلسه عمومی هامبورگ در مبحث ملی. ۱۱,۱۲,۱۹۹۳.
- سخنرانی در فرانکفورت تحت عنوان: «ریشه تفکراستبدادی در چپ ایران». ژانویه ۱۹۹۴.
- سخنرانی در «کانون دوستداران فرهنگ ایرانی». واشنگتن، ۲۱,۰۵,۱۹۹۴.
- سخنرانی در کنفرانس واشنگتن جبهه ملی ایران. بتاريخ ۲۷,۰۵,۱۹۹۶.
- سخنرانی در برلین به مناسبت درگذشت اکبر شاندرمنی. مهرماه ۱۳۷۷.
- سخنرانی در فرانکفورت تحت عنوان: «اپوزیسیون و گذار به مردمسالاری». بتاريخ ۱۴,۱۲,۱۹۹۶.
- سخنرانی در کانون دوستداران فرهنگ ایران. واشنگتن. موضوع: «مهاجرت سوسیالیستی». بتاريخ خردادماه ۱۳۷۵.
- سخنرانی در انجمن پژوهشگران در لندن. تحت عنوان: «نقش و دیدگاه چپ ایران در انقلاب بهمن و تحولات بعدی». بهمن ۱۳۷۷.
- سخنرانی در «کانون سیاسی فرهنگی ایرانیان هامبورگ». تحت عنوان: «اپوزیسیون و مساله بازگشت به ایران». آوریل ۱۹۹۸.
- سخنرانی در فرانکفورت تحت عنوان: «تحولات سیاسی در ایران، جامعه مدنی و نقش اپوزیسیون». آوریل ۱۹۹۸.
- سخنرانی در سمینار حزب چپ‌های سوئد. نوامبر ۱۹۹۸.
- سخنرانی در کلن. بتاريخ ۰۱,۰۴,۲۰۰۰.
- سخنرانی در جلسه عمومی هامبورگ تحت عنوان: «نظری گذرا بر مشکلاتی که مانع اتحاد و ائتلاف سیاسی گردید».
- سخنرانی در کنگره ششم سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت). آوریل ۱۲۰۰۱.
- سخنرانی در جلسه عمومی ایرانیان در کلن. بتاريخ ۰۶,۰۵,۲۰۰۱.
- سخنرانی در جلسه عمومی پاریس به مناسبت پنجاهمین سالگرد ملی شدن صنعت نفت در ایران. تحت عنوان: حزب توده ایران رویاروی جنبش ملی شدن صنعت نفت. بتاريخ ۰۹,۰۵,۲۰۰۱.
- سخنرانی در جلسه عمومی ایرانیان در برمن (آلمان) تحت عنوان: «استراتژی جهانی آمریکا. اوضاع منطقه و سرنوشت مردمسالاری». بتاريخ ۳۱,۰۵,۲۰۰۳.
- سخنرانی در جلسه عمومی ایرانیان در هامبورگ. اقوام ایرانی و موضوع عدم تمرکز دولتی. آبان ماه ۱۳۸۲.
- سخنرانی افتتاحیه در همایش اول اتحاد جمهوری خواهان ایران در برلین. بتاريخ ژانویه ۲۰۰۴.
- سخنرانی در انجمن گفتگو و دموکراسی در پاریس. اقوام ایرانی و ساختار دولتی آینده. بتاريخ ۲۶,۰۲,۲۰۰۵.
- صحبت در نشست پالتاکی اتحاد جمهوری خواهان ایران. بتاريخ ۰۸,۰۱,۲۰۰۵. تحت عنوان: ملاحظاتی بر فراخوان ملی برگزاری رفراندوم (طرح محسن سازگارا).
- سخنرانی در شهر تلمسن (الجزایر) به مناسبت پنجاهمین سالگرد تاسیس سازمان دانشجویان مسلمان الجزایر. بتاريخ ۲۹,۰۶,۲۰۰۵.

مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران

اشاره: آنچه از نظر می‌گذرانید، بخش‌هایی از سلسله مقاله‌هایی است که بیست سال پیش، برای انتشار در نشریه «راه آزادی» تهیه شده است. تهیه و تدوین آن‌ها، بناچار در زمان کوتاهی که بین انتشار ماهانه دو شماره نشریه در اختیار من بود، آن هم در میان کارهای گوناگون دیگر؛ صورت گرفته است. لذا برطرف کردن کمبودها و تکمیل و تدقیق بسیاری از مطالب مندرج در آن ضرورت داشته و همچنان دارد. سال‌هاست که قصد داشته‌ام، این رساله را بازنویسی و تکمیل و تدقیق کنم، و به صورت کتاب مستقلی منتشر کنم. متأسفانه هرگز چنین فرصتی به من دست نداد.

اینک بخاطر بحث‌هایی که در پی «توافقنامه» دو حزب کردستان ایران و در پی آن، «بیانیه ما» در نقد و بررسی آن در گرفته است؛ بعضی از دوستان که در جریان مطالب مندرج در این رساله بودند؛ انتشار آن‌ها را مفید دیده از من خواسته‌اند، این مقاله‌ها را منتشر کنم. در نبود فرصت برای بازبینی و بازنگری این نوشته‌ها، بناچار مقاله‌ها را به همان صورت اولیه، در اختیار علاقمندان قرار می‌دهم. اگر مطالبی به نظر خواننده امروزی، نامانوس بنظر آید؛ بیشتر آن‌ها، ناشی از فضای بیست سال پیش و بحث‌های آن زمان و فرهنگ حاکم بر قاطبه رفقای ما بوده است. در سلسله مقاله‌هایی اینک از نظر می‌گذرانید؛ همه بحث‌های آن رساله را نیآورده‌ام؛ با این ملاحظه که ممکن است برای خوانندگان خسته کننده باشد؟

امیدوارم خوانندگان محترم با نقد و راهنمایی‌های خود، مرا یاری کنند، تا اگر روزی فرصت برای بازنگری این رساله دست داد، از مشارکت آن‌ها بهره بگیرم.

بابک امیرخسروی

۲۰۱۲/۰۹/۲۲

بخش اول

نوشته‌های طیف‌های سیاسی گوناگون و اینک «سایت»‌های متعدد، گردهمایی‌ها و سمینارها، شاهد آن و نشانگر اهمیت موضوع است.

اختلاف و مناقشه میان جریان‌های فکری با پیشینه چپ، به طور عمده بر سر درک درست از اصل معروف به «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» و «ملت چیست؟» برمی‌خیزد. و در انطباق این مقوله‌ها با ویژگی‌ها و مختصات تاریخی فرهنگی و بافت مردم‌شناسی ایران تجلی می‌یابد. تأکید آن ضرورت دارد که در دهه‌های چهل و پنجاه خورشیدی و پس از آن، به دلیل سلطه اندیشه‌های مارکسیستی - لنینی بر فضای سیاسی ایران، که ریشه در دهه‌های قبلی داشت، سایر نحله‌های فکری، از جمله ملی‌ها و مذهبی‌ها نیز مستقیم و غیرمستقیم از تئوری‌ها و روش‌شناسی (متدولوژی) چپ‌گرایان متأثر بودند.

رساله «مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران» سلسله مقاله‌هایی است که از فروردین ۱۳۷۱ تا بهمن ماه همان سال در نشریه «راه آزادی» منتشر شده است. موضوع اصلی بحث و تصمیم‌گیری کنگره سوم حزب دموکراتیک مردم ایران همین مبحث بود. رساله‌ای که از نظر می‌گذرانید، حاصل مشارکت من در آن بحث‌هاست. انگیزه و تلاش من، ریشه‌یابی معرفتی - نظری اختلافاتی است که بر سر مبحث ملی وجود دارد و تلاش برای عرضه راه‌حلی مناسب و هماهنگ با تاریخ و فرهنگ و ویژگی‌های کشور باستانی ایران. در این بحث، مقاله‌های متعددی دیگری نیز از سوی سایر اعضا و مسئولین حزب نوشته شده و بحث پرشوری در گرفته بود.

آن زمان و شاید امروز نیز، دامنه و ژرفای اختلاف‌نظرها در این زمینه از نکات افتراق و زمینه‌ساز جدایی‌هاست. نگاهی به انبوه

مبحث ملی در ایران، یا آن گونه که بنادرست متداول است، «مسئله ملی» و اختلاف بر سر آن، در بیست سال گذشته از عوامل بازدارنده در تلاش‌های گوناگون برای ائتلاف‌ها و همکاری‌های سیاسی بوده است. این مشکل هنوز هم وجود دارد، چرا که اساساً مبتنی بر امری معرفتی است و به همین جهت، بررسی و پرداختن به آن ضروری است. زیرا به گمان من، اگر درک درستی از حق تعیین سرنوشت و همچنین چستی ملت در میان باشد و به چگونگی پیدایش و تکوین ملت ایران نیز آگاه باشیم، هرگز سخن از «چند ملتی» (کثیرالمله) بودن ایران بر زبان نمی‌آوریم، قانونمندی‌های قوم و ملت را یکی نمی‌گیریم و در راهیافت مشکلاتی که اقوام ایرانی با آن‌ها روبه‌رو هستند به جای فرمول نابجای: «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، به سراغ منشور جهانی حقوق بشر می‌رویم.

زیرا بباور من، قاطبۀ خواست‌های قومی - تباری، نظیر آموزش زبان مادری و بکارگیری آن در امور محلی، و توجه به آداب و رسوم و فرهنگ قومی - تباری و اقلیت‌های دینی - زبانی و تلاش در راستای شکوفائی آن‌ها؛ در حیطة حقوق بشر قرار دارند؛ و منشور جهانی حقوق بشر سازمان ملل و میثاق‌های الحاقی آن؛ که دولت ایران نیز آنها را امضا کرده و موظف به رعایت و اجرای آنهاست، کاملاً در راستای رعایت و تحقق همین خواست‌هاست. موضوع ساختار غیرمتمرکز دولت، و دادن اختیارات هرچه گسترده‌تر به مردم ایالات و ولایات، برای اداره امور محلی، خواست عمومی همه آزادیخواهان ایران، با انگیزه شرکت دادن هرچه گسترده‌تر مردم در اداره امور خویش است؛ و هیچ ربطی به مسأله ملی و یا اصل «حق ملل در سر نوشت خودش» ندارد.

چه باید کرد؟ عده‌ای خیراندیش پیشنهاد می‌کنند برای پیشبرد فعالیت‌های ائتلافی، این موضوع مورد اختلاف را کنار بگذاریم و بر سر نقاط مشترک پیش برویم. البته این راه برای اجتناب از مشکل و دور زدن مسئله است ولی به هیچ‌وجه راه حل مسئله نیست. بخصوص که ما با واقعیت عینی تنوع قومی - فرهنگی - زبانی در جامعه ایران روبرو هستیم که نمی‌توان و نباید نسبت به آن بی‌توجه ماند.

جامعه کنونی ایران، وارث تاریخی کهن است و موقعیت جغرافیایی و دشت‌ها و دره‌های سرسبز و بارور فلات ایران در طول هزاره‌ها، اقوام و طوایف پیرامون و دور دست را به سکونت و زندگی بهتر در آن ترغیب کرده است؛ سرزمینی که طوایف آریائی ماد و پارس و پارت پس از کوچیدن از اقامتگاه خود و

اسکان در آن، نام سرزمین مشترک قومی خود ایران (ایرانه و وجه) بر آن نهادند و در تاریخ ثبت کردند. کشور باستانی ایران از سویی مسیر راه بازرگانی ابریشم بوده و از سوی دیگر، گذرگاه اقوام و قبایل متعدد و جولانگاه تورانیان، یونانیان، رومیان، تازیان، ترکان، مغولان و ترکمنان و دیگران.

ایران کنونی ما از اختلاط و امتزاج قومی - نژادی، فرهنگی، زبانی و مذهبی همه این اقوام و نژادها به وجود آمده، شکل گرفته و در طول تاریخ اقوام یافته و استوار مانده است. روشن است که اثرات این اختلاط‌ها هنوز در ترکیب و سیمای قومی و تنوع فرهنگی - زبانی ایران رنگ و نشان خود را بر جای گذاشته است که باید در بررسی مبحث ملی در ایران به آن توجه داشت. در گذشته کار ما «آسان» بود: تکرار چند حکم ساده شده لنین و کپی تعریف استالین از ملت و سپس انطباق کلیشه‌ای آن بر ایران. غافل از آنکه ایران نه چون روسیه «زندان خلق‌ها» بوده است و نه مثل برخی کشورها از نظر قومی با تنوعی کمتر و تا حدی یکدست. دشواری کار هم در این است که این مسئله راه‌حلی یگانه و جهان شمول ندارد. هر کشوری در برخورد با مبحث ملی، ویژگی‌های خود را دارد و راه‌حل هم باید متناسب با چنین ویژگی‌هایی باشد.

لازمه یافتن راه‌حل، بررسی هرچه جامع‌تر مسئله، هم از نظر تئوریک و هم از جهت ارائه طرحی عملی، منطقی و متناسب با شرایط ویژه ایران است. بدون آن، نه قادریم شالوده ائتلاف و اتحاد عمل مؤثر و پایدار را بریزیم و نه می‌توان فردا، در ایران آزاد، صلح و تفاهم ملی پایداری برقرار کرد.

شکست «سوسیالیسم واقعاً موجود» و در یک چشم به هم زدن، فروپاشی سیستم دولتی اتحاد شوروی که تأسیس آن «پیروزی سیاست لنینی در مسأله ملی»^(۱) تلقی می‌شد و سر برآوردن هیولای ناسیونالیسم از ویرانه‌های آن، جهانیان را به حیرت انداخته است. لنین در ترزهای خود به کمیسیون بین‌المللی سوسیالیستی (آوریل ۱۹۱۶) اصرار می‌ورزید که باید به توده‌ها فهماند که فقط انقلاب سوسیالیستی قادر است «مؤکداً و در مقیاس جهانی، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را تأمین کند، یعنی ملل تحت ستم را رهایی بخشد»^(۲)

مشاهده تمایلات شدید استقلال طلبانه در همه جمهوری‌ها و مناطق خودمختار و تبلور احساسات ضد روسی، برادرکشی و جنگ قومی در بخش‌های مختلف سرزمین پهناور برجای مانده از اتحاد شوروی، بحق این سؤال را بر می‌انگیزد که: چرا چنین شد؟ آیا اشکال در همان «سوسیالیسم واقعاً موجود» بود که طی

دیگری در نقد فدرالیسم در ایران از نظراتان خواهد گذشت. امیدوارم این نوشته‌ها، بتواند برای فهم بهتر موضوع مورد بحث و مناقشه؛ یاری رساند.

مقاله اول

نظر اجمالی به «مارکسیسم و مسئله ملی»

موضوع استقلال ملی خلق‌های زیر سلطه و وابسته، به مثابه یکی از خواست‌های دموکراتیک، متأثر از احساسات برابری‌جویی و انساندوستی سوسیالیست‌های قرن نوزدهم و پایه‌گذاران مارکسیسم است که در گفتار و نوشته‌ها و برنامه‌های مبارزاتی آن‌ها از همان آغاز وجود داشته است. سخن مارکس جوان در ۱۸۴۷ که: «خلق که بر خلق دیگر ستم روا می‌دارد، آزاد نیست»^{*} گویاترین بیان اعتراضی انسان‌گرایانه به رابطه خلق‌های سلطه‌گر و زیرسلطه بود. این کلام، آغازگر جدال فکری و سیاسی - اجتماعی بزرگی شد که پیامدهای آن هنوز مشاهده می‌شود. اما در ورای این گفتار زیبا و سخنان پر معنای بسیار دیگر، متأسفانه موضعگیری‌های پایه‌گذاران مارکسیسم و پیروان آن‌ها در مسئله ملی، به‌ویژه در نمونه لنین، مبراً از اشکالات گاه بسیار جدی نبود. محاسبه‌گری‌های تاکتیکی و احکام و گفتار پرخا نیز متأسفانه نادر نبوده‌است.

نگاه اجمالی به خط سیر فکری و درک مارکس و انگلس از مقوله‌ها و مباحثی همچون ملت، ملت‌گرایی و «حق تعیین سرنوشت خویش» (آن روزها معمولاً اصطلاح *right to dispose of itself* به کارگرفته می‌شد) علاقه‌مندان را با نگرش و رویکرد پایه‌گذاران مارکسیسم به این مقوله‌ها که از انقلاب کبیر فرانسه به بعد وارد فرهنگ سیاسی شده بود، آشنا می‌کند.

آنچه به نظر من بیش از هر چیز برای مباحثات امروزی ما مفید و آموزنده است، متدولوژی برخورد بنیانگذاران مارکسیسم با مسئله و مبحث ملی است. توجه و تعمق در چگونگی شیوه و روش برخورد آن‌ها به موضوع، به‌ویژه برای کسانی که به مقوله‌هایی همچون «حق تعیین سرنوشت خویش» به گونه دگم و «اصل» خدشه‌ناپذیر می‌نگرند و آن را امری مطلق می‌پندارند، از ضرورت‌هاست.

زندگی و فعالیت سیاسی - اجتماعی مارکس و انگلس، هم‌دوران با حوادث طوفانی و جنبش‌های انقلابی نیمه‌های قرن نوزدهم میلادی و دهه‌های آخر آن و مصادف با پایان انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک در اروپا و فرارسیدن عصر جدید بود. در حالی که

هفتاد سال تبلیغ می‌شد که مسئله ملی را «به طور کامل، نهایی و بدون انحراف» حل کرده است^(۳) یا ریشه آن عمیق‌تر است و به شیوه و درک لنینی از این مقوله و به چگونگی پیاده کردن اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در عمل بر می‌گردد؟ عنایت به مطلب اخیر و بررسی آن، به ویژه از آن رو برای ما اهمیت دارد که زیربنای فکری طیف چپ از هر گرایش، آکنده از آموزش لنینی در مسئله ملی است و همان‌گونه که در بالا متذکر شدم، برخی دیگر از طیف‌ها و گرایش‌های سیاسی نیز متأثر از آنند. لذا اعتقاد من براین است که قبل از پرداختن به مبحث ملی در ایران و بررسی آن و عرضه راه‌حل، بررسی مقدماتی و انتقادی نظریات و گفتارهای اصلی پایه‌گذاران مارکسیسم و به ویژه لنینیسم در مسئله ملی و به طور اخص در مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» برای جویندگان راه‌حل مسئله در کشور ما لااقل از دو جهت ضرورت دارد:

اولاً؛ جنبه مثبت آنکه آشنایی با نظریه‌ها و تئوری‌ها و به ویژه متدولوژی برخورد آن‌ها با مبحث ملی است که طی یک قرن و نیم راهنمای فکری و عملی بخش چشم‌گیری از بشریت آزادیخواه و مترقی و جنبش‌های میلیونی رهایی‌بخش در آسیا و آفریقا بوده است.

ثانیاً؛ از ورای این آشناسازی و در پرتو بررسی انتقادی از نظریات و احکام ارائه شده، ضرورت مرزبندی با جنبه‌های نادرست گفتارها و تئزهای آن‌ها، به ویژه در مقوله پایه‌ای «حق تعیین سرنوشت خویش» مشخص می‌شود و این کار، چنانچه ملاحظه خواهد شد، نقش سازنده و مفیدی در کوشش و تعمق در تدوین طرحی مناسب با شرایط ایران در مبحث ملی خواهد داشت.

نباید از نظر دور داشت که شناخت این گذشته، حتی در لحظه مرزبندی با بخش‌هایی از آن ضرورت دارد، زیرا جزئی از تاریخ ما و ارثیه فرهنگی ماست. بدون پرداختن به ریشه، بدون پالایش افکارمان از رسوبات دگم‌هایی که در مغزهای ما و در ناخودآگاه ما لانه کرده‌اند؛ بدون لغزدایی (demystification) از برخی از احکام و اندیشه‌ها و گویندگان آن‌ها، دستیابی به زبان مشترک در این مبحث حیاتی و یافتن راه‌حلی مناسب با شرایط ایران برای آن بسیار دشوار خواهد بود.

سلسله مقاله‌هایی که بتدریج از نظرخوانندگان خواهد گذشت؛ هرکدام به بُعدی، یا بخشی از یک کل بحث ما، تحت عنوان: مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران است، می‌پردازد. در پایان، برپایه همین سلسله مقاله‌ها، طرح قطعنامه‌ای در همین زمینه، که آن نیز در همان ایام تهیه شده است؛ و نیز سند

سرمایه‌داری پیشرفته، به عبارت دیگر، اروپای صنعتی و آمریکای شمالی سربلند کند. مارکس و انگلس با پیروی از این هدف که برایشان اولویت مطلق داشت، مواضع خود را نسبت به مبارزات دولت‌های ملی برخاسته از انقلاب‌های ضدفئودالی با مضمون بورژوا - دموکراتیک در اروپا تنظیم می‌کردند و از همین دیدگاه نیز نسبت به خواست‌های ملی اقلیت‌های غیرخودی در داخل این دولت‌ها یا امپراتوری‌ها، برای خودمختاری یا استقلال موضع می‌گرفتند.

با پیروی از سمتگیری استراتژیک فوق‌الذکر است که بنیانگذاران مارکسیسم از «ملت‌های بزرگ» و «ملت‌های کوچک» سخن گفته و دولت‌های بزرگ ملی یا سازمان لیبرالی را رجحان داده‌اند. به این حساب که در آن‌ها، پرولتاریا سریع‌تر رشد می‌کند و راه برای انقلاب سوسیالیستی گشوده خواهد شد. انگلس در مقاله «مسئله لهستان چه ربطی به طبقه کارگر دارد» خاطر نشان می‌کند: «پرولتاریا باید استقلال سیاسی و «حق تعیین سرنوشت» ملت‌های بزرگ و قدرتمند اروپا را به رسمیت بشناسد» و در عین حال یابو بودن «اصل ملیت‌ها» را که عبارت از همتراز شمردن ملت‌های کوچک با ملت‌های بزرگ است، برملا سازد.^(۷)

منظور از اصطلاح «اصل ملیت‌ها» که آن روزها بکار می‌رفت، همان شعار «هر ملت، یک دولت»، به معنی حق تشکیل دولت‌های ملی است که «ملت‌های بزرگ» براننده آن بودند. غرض از «مسئله لهستان» نیز جنبش‌های کوچک استقلال ملی برای رهایی از یوغ تزاریسم در نیمه‌های قرن نوزدهم، نظیر چک‌هاست که از دیدگاه بنیانگذاران مارکسیسم، ارتجاعی تلقی می‌شد!

۱.۱ - خواست ملی تابع مصالح عام دموکراسی

نظریه پردازان و پایه‌گذاران مارکسیسم خواست ملی را بخش و تابعی از منافع و مصالح دموکراسی در اروپا می‌دیدند و از همین منظر، حرکات و خواست‌های استقلال‌طلبانه با هدف تشکیل دولت‌های ملی در کشورهای کوچک اروپا را از مضمون رهایی‌بخش این جنبش‌ها به داوری نمی‌گذاشتند. بلکه ملاک، چگونگی مناسبات آن‌ها با روسیه تزاری بود و متناسب با آن موضع می‌گرفتند.

از این خاستگاه، چک‌ها و اسلاوهای جنوبی را «تعدادی خلق‌های مرتجع» خطاب می‌کردند که «مقدمه الجیش» روسیه‌اند و در برابر، «خلق‌های انقلابی» نظیر آلمان‌ها،

آسیا و دنیای کهن هنوز در خواب عمیق قرون وسطایی خود فرو رفته بود. از این رو، نباید خیلی شگفت‌انگیز جلوه کند که پایه‌گذاران مارکسیسم به روال متفکران و مردان سیاسی عصر خود، جهان را به «دنیای متمدن» که عمدتاً به اروپا نظر داشت و «دنیای غیر متمدن» که به آسیا و آفریقا اطلاق می‌شد، تقسیم می‌کردند و مآلاً به نگرش «اروپا چون مرکز جهان» گرایش داشتند. معیار «تمدن» هم از دیدگاه آن‌ها، ورود جوامع بشری به مرحله شیوه تولید سرمایه‌داری بود. در «مانیفست» آمده است: «بورژوازی تمام ملت‌ها را وامی‌دارد تا اگر نخواهند نابود شوند، شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و به اصطلاح، تمدن را در کشورهای خویش رواج دهند و به بیان دیگر، بورژوا شوند»^(۴) یا «جامعه بیش از اندازه صاحب تمدن است، بیش از اندازه وسائل معاش و بیش از اندازه صنایع و بازرگانی دارد.»^(۵)***

شایان توجه است که چه در این نقل قول و چه در موارد متعدد دیگر، مارکس و انگلس، اصطلاح ملت را، برخلاف تعریف استالین و اشاره‌های لنین، صرفاً برای جوامع سرمایه‌داری به کار نمی‌گرفتند. در عین اینکه به موضوع پیدایش «دولت - ملت‌ها» که اساساً ناشی از دوران تکوین و توسعه شیوه سرمایه‌داری است، کاملاً توجه داشتند و بر ضرورت آن تأکید می‌کردند.

نگرش پایه‌گذاران مارکسیسم به واقعیت دنیای کهن آن روز، آن‌ها را وامی‌داشت مسئله رهایی خلق‌های تحت انقیاد در امپراتوری‌های مستعمراتی را به آینده موکول کنند و در چشم‌انداز دور ببینند. پاسخ انگلس به نامه کائوتسکی به روشنی موضع وی را نشان می‌دهد. او در توضیح اندیشه‌های خود درباره آینده مستعمرات، آن‌ها را به دو گروه تقسیم می‌کند:

«کلنی‌ها، به معنی اخص کلمه، یعنی کشورهایی که قاطبه جمعیتشان اروپایی است، مثل کانادا، دماغه و استرالیا، همه مستقل خواهند شد. برعکس، در مورد کشورهای تحت انقیاد که نفوس بومی آن می‌چربد، مثل هندوستان، الجزایر و مستملکات هلند، پرتقال و اسپانیا، پرولتاریا [منظورش پرولتاریای اروپاست] می‌باید موقتاً بار آن‌ها را به دوش بگیرد و بسوی استقلال هدایتشان کند.» انگلس کمی دورتر، تأکید می‌کند: «همین که اروپا و آمریکای شمالی تجدید سازمان یافتند، چنان نیروی عظیم و سر مشقی تشکیل خواهند داد که خلق‌های نیمه متمدن خودشان با پای خود به آن‌ها رو بیاورند. تنها همان نیازهای اقتصادی برای تحقق یافتن چنین امری کفایت می‌کند.»^(۶)

سمت‌گیری استراتژیک پایه‌گذاران مارکسیسم، برپایی جنبش پرولتاری انقلابی‌ای بود که می‌بایست از بطن کشورهای

نقش و رسالت متمدنانه و مثبت استعمار تا مدت‌ها ذهن سوسیال دموکرات‌ها را آغشته کرده بود و رویکرد آن‌ها اساساً ریشه در همین نگرش تجریدی به انقلاب جهانی و ناگزیر و مقاومت‌ناپذیر دیدن پیشرفت و جهانشمول بودن شیوه تولید سرمایه‌داری به هر قیمت و با همه خشونت‌ها و بیدادگری‌هایش بود. کارل مارکس در کتاب سرمایه (کاپیتال) پس از به تصویر کشیدن صحنه‌های غم‌انگیز و غیرانسانی استقرار و پیشرفت سرمایه‌داری در هلند و انگلستان و جاهای دیگر می‌نویسد: «تاریخ سرمایه‌داری باخون و شمشیر به رشته تحریر درآمده است»!

در یک کلام، با چنین نگرشی، ساکنان مستعمرات که می‌بایست شخصیت انسانی و اصالت آن‌ها منشأ هر حرکت و اقدام و تفکری باشد، عملاً در برابر «جبر تاریخ» به صورت ابزار حقیق درمی‌آیند و از هستی ساقط شدن آن‌ها زیر چرخ‌های سنگین «جبر تاریخ» و آتشبار استعمارگران، مورد چشم‌پوشی قرار می‌گیرد!

علی‌رغم تعلق خاطر و احترام عمیق به افکار و اندیشه‌های پایه‌گذاران مارکسیسم، باید بی‌تعارف گفت که این گونه تقسیم ملت‌ها به «بزرگ» و «کوچک» یا این حکم که مصالح رهایی چند ملت بزرگ و بسیار بزرگ، بالاتر از مصالح جنبش‌های رهایی بخش ملت‌های کوچک است، یا مخالفت و موافقت با استقلال این یا آن کشور، صرفاً از لحاظ موضع و موقعیت آن‌ها نسبت به دولتی ثالث، و در آن زمان، روسیه تزاری، نادرست و بیشتر شبیه برخورد سیاسی دولت‌مداران است تا موضع مدافعان راه آزادی و برادری و برابری.

متأسفانه در تمام موارد حساس آن زمان، در نمونه چک‌ها، ایرلندی‌ها و لهستانی‌ها، این رویکرد سؤال برانگیز به اشکال مختلف بروز می‌کند. چک‌ها و اسلاوهای جنوبی را صرفاً به این سبب که برخی از رهبرانشان تحت تاثیر تبلیغات پان‌اسلاوی قرار داشتند و صرفاً به علت اسلاو بودن، از روسیه انتظار کمک داشتند، «خلق‌های مرتجع» خواندن یا چون کشور کوچکی‌اند به هویت ملی آن‌ها بی‌اعتنا ماندن و آن گونه که انگلس می‌نوشت: «بدون آینده» دانستن ولی در مقابل، امپراتوری هابسبورگ (اتریش) آلمانی زبان را جزو «خلق‌های انقلابی» و «لیبرال‌منش» قلمداد کردن؛ از همان پیامدهای نادرست متدولوژی برخورد آنان و اساساً تلقی‌شان از مسئله ملی و مقوله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بوده است.

لهستانی‌ها و مجارها قرار دارند. از همین دیدگاه، مارکس و انگلس در سال‌های ۱۹۴۸-۴۹ مخالف تلاش ملی چک‌ها و اسلاوهای جنوبی (یوگسلاوی پیشین) برای استقلال بودند. صرفاً بدین دلیل که به بخاطر اسلاو بودن، روسیه از این جنبش‌ها حمایت می‌کرده است! همزمان، از مبارزه استقلال‌طلبانه لهستانی‌ها «از نقطه نظر منافع دموکراسی اروپایی در مبارزه علیه نیرو و نفوذ تزاریسم» حمایت می‌کردند. ملاحظه می‌شود که هیچ رویکرد اصولی در قبال جنبش‌های ملی استقلال‌طلبانه نیست، بلکه مصلحت‌اندیشی‌های روز است، که آن نیز قابل تغییر است. لنین بعد از تأیید و تحلیل این موضع‌گیری‌ها از خود سؤال می‌کند: «چه نتیجه‌ای از آن مستفاد می‌شود؟» و پاسخ می‌دهد تنها این نتیجه: «اولاً مصالح رهایی چند ملت بزرگ و بسیار بزرگ اروپا بالاتر از مصالح جنبش رهایی‌بخش ملت‌های کوچک است. ثانیاً: خواست دموکراسی و از جمله خواست تعیین سرنوشت، جنبه مطلق ندارد، بلکه جزئی از جنبش کل دموکراتیک (و حالا جنبش کل سوسیالیستی) جهانی، به شمار می‌رود. ممکن است در موارد مشخص جزء با کل تضاد پیدا کند، آن وقت باید آن را مرود شمرد.»^(۸)

با چنین دیدگاهی، مارکس و انگلس در نوشته‌های متعددی، تصرف استعماری کشورهایی چون هند و مکزیک و الجزایر را به نیت پیشرفت و ترقی اقتصاد سرمایه‌داری در متروپول و مستعمرات، ارج می‌گذاشتند و مثبت ارزیابی می‌کردند. آقای آریه یا آری^(۹) در تحلیل انتقادی خود از درک مارکس و انگلس در مسئله ملی، نقل قول‌های متعددی از نوشته‌ها و نامه‌های آن‌ها در این ارتباط می‌آورد. پایه‌گذاران مارکسیسم از خشونت و وحشی‌گری‌های استعمارگران انگلیسی در هند با خبر بودند ولی آن را مسئله اصلی نمی‌دانستند. از دیدگاه آن‌ها، «مسئله اساسی این بود تا دانسته شود آیا بشریت می‌تواند سرنوشت خود را بدون انقلابی پایه‌ای در جامعه آسیایی به انجام برساند؟ وگرنه، انگلستان مسئول هر جنایتی هم که شناخته شود، ابزار آگاه تاریخ و محرک انقلاب بود!» با همین منطوق، انگلس تجاوز آمریکا به مکزیک را توجیه می‌کند زیرا «کالیفرنیا، به دست یانکی‌های پرانرژی، سریعتر و بهتر پیشرفت خواهد کرد تا به دست مکزیک‌های تن‌پرور». وی در نامه‌ای اشغال الجزایر به دست فرانسه را علی‌رغم سببیت و شدت عمل سربازان فرانسوی، «اقدام و واقعه‌ای خوشایند برای پیشرفت تمدن» ارزیابی می‌کند.

کرده، و خاص ایدئولوژی بورژوازی می‌پنداشتند. به همین مناسبت، ناسیونالیسم را چون مانعی در برابر پیشرفت انقلاب پرولتری دیده، با بدبینی و بی‌اعتمادی به آن می‌نگریستند. هر جا به این مقوله می‌پرداختند، با بار منفی همراه بود. مارکس و انگلس نگران غلتیدن کارگران در امواج قوی ملی‌گرایی حاکم بر قرن نوزده و کدر شدن شعور طبقاتی آنان، به‌ویژه کارگران انگلستان بودند. این دلواپسی‌ها به طرز بارزی در نامه انگلس به کائوتسکی که قبلاً به آن اشاره کردیم، منعکس است. او در پاسخ به کائوتسکی که از طرز فکر کارگران انگلستان درباره مستعمرات سؤال می‌کند، صریحاً می‌گوید: «درست همان گونه که بورژوازی فکر می‌کند» و سپس می‌افزاید: «کارگران انگلستان با شادمانی، سهم خود را از آنچه انحصار انگلستان از بازار جهانی و از قلمرو مستعمرات به دست می‌آورد، نوش جان می‌کنند». مارکس و انگلس این واقعیت تلخ را در مخالفت کارگران انگلستان با کارگران مهاجر ایرلندی یا در مخالفت آن‌ها با مبارزه استقلال طلبانه ایرلندی‌ها، مشاهده می‌کردند.

جنبه‌های منفی ناسیونالیسم را دیدن و روی آن‌ها انگشت گذاشتن کاملاً بجاست. مخالفت با پیامدهای منفی ناسیونالیسم، به‌ویژه هر جا که به نفرت و خصومت ملت‌ها می‌انجامد، جنگ‌های خانمان برانداز و مخرب به دنبال می‌آورد یا توده‌های مردم را از مسائل و مشکلات واقعی منحرف می‌سازد، کاملاً قابل فهم است. اما از آنجا، تا نفی میهن برای کارگران و زحمتکشانشان رفتن و میهن را با مبارزات و جنگ طبقاتی و کسب قدرت سیاسی پیوند زدن، به جنگ حقیقت رفتن بود که در نهایت طبقه کارگر را به انزوا می‌کشاند.

البته نگرانی پایه‌گذاران مارکسیسم از جنبه‌های منفی ناسیونالیسم، تنها و اصلیت‌ترین عامل در موضع‌گیری بدبینانه و تحقیرآمیز آن‌ها نسبت به مقوله‌هایی چون ملت و ملی‌گرایی نبوده است. اشکال، از جای اساسی دیگری آب می‌خورد.

۲.۱ - مبارزه طبقاتی، محور داورها

اشکال مارکسیسم همانگونه که گذشت زمان و تحولات جوامع سرمایه‌داری نشان داد، این بوده است که برخی اندیشه‌های پایه‌ای آن خلاف طبیعت و مغایر با واقعیت‌ها و گاه، توهمی بیش نبوده است. جنبه‌هایی از این اشکالات نظری را در ارتباط با مسئله ملی نیز مشاهده می‌کنیم.

خلاصه کردن و تقلیل مسائل بر مبارزه طبقاتی و محور قرار دادن منافع طبقاتی کارگران در همه مقوله‌ها؛ احاله کردن حل

توم بوتومور در «فاموس اندیشه مارکسیستی» تألیف خویش در تنقید از موضع مارکس و انگلس از مسئله چک‌ها، به‌درستی می‌نویسد: مارکس و انگلس «تلاش می‌کردند همه نیروهای ناهمگون را در هیجان آن سال‌ها (منظور سال‌های انقلابی -۴۹-۱۸۴۸ است) در قالب سیاه و سفید، مرتجع یا مترقی قرار دهند و از ورای عینک‌شان، اتریشی‌ها و مجارها، صاف و ساده لیبرال می‌شدند. حال آنکه در واقع، همان گونه که موضع امپراتوری اتریش - مجارستان در ارتباط با اقلیت‌های ملی نشان داد، ملی‌گرا و شوونیست بودند.»^(۱۰) نمونه ایرلند که بسیار مورد علاقه و توجه مارکس بود، نشان دهنده گوشه دیگری از مواضع در نوسان و مصلحت‌جویانه آن‌هاست. موضع متغیر مارکس ریشه در اشکالی اساسی داشت که در تفکر و باور او نهفته بود؛ یعنی مطلق دیدن و در اولویت کامل قرار دادن مصالح فرضی پرولتاری انگلستان و قریب‌الوقوع دیدن سرنگونی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم در این کشور. از این منظر بود که تا مدت‌ها به مسئله ایرلند می‌نگریستند و درباره مسائل متعدد دیگر نیز با چنین معیاری به داوری می‌نشستند.

لنین در بررسی رویکرد و سیاست مارکس و انگلس نسبت به مسئله ایرلند خاطر نشان می‌کند که: «مارکس برای جنبش‌های ملی هیچ‌گونه مطلقیتی قائل نمی‌شود، زیرا می‌داند آزادی کامل همه ملیت‌ها فقط منوط به پیروزی طبقه کارگر است.»^(۱۱) خلاصه اگر در، براین پاشنه می‌چرخید، می‌بایست ملت‌های تحت ستم تا ابد به انتظار می‌نشستند که پرولتاری کشورهای متروپول بجنبند و با رهایی خود، ملل زیر یوغ را آزاد کند!

اگر خط ثابتی را که از ورای گفتارهای مختلف مارکس در مسئله ایرلند دیده می‌شود پی گیریم، ملاحظه خواهد شد آنچه اساساً مطرح است، منافع و مصالح طبقه کارگر انگلستان و اولویت دولت‌های بزرگ‌تر است تا مطالبات ملی‌گرایان ایرلندی در نفس خود. به همین مناسبت، وقتی هم بالاخره مارکس به ضرورت جدائی ایرلند از انگلستان می‌رسد، راه‌حل تشکیل فدراسیونی از دو کشور را با آنکه سخت مخالف فدرالیسم است، به میان می‌کشد، نه استقلال کامل ایرلند را!

آن گونه که قبلاً تکرار کردیم، سمت‌گیری‌های سیاسی نظریه‌پردازان مارکسیسم، همواره با ایدئولوژی‌ای بین‌المللی و انقلاب جهانی پرولتری همساز بوده است. اندیشه‌های آن‌ها مرز و سرحد نمی‌شناخت. آن‌ها «چارچوب ملت واحد و دولت واحد...» را که در مرحله سرمایه‌داری به همگون‌ترین و رساترین شکل خود در اروپا تکامل یافته بود، پدیده‌ای گذرا تلقی

وظیفه مقدم می‌شمرد، تشکیلات کوچکی پایه‌گذاری می‌کند و الویت مبارزه طبقات و ضرورت‌های انترناسیونالیستی را مطرح می‌سازد، کارل کائوتسکی، رهبر حزب سوسیال دموکرات آلمان به مقابله با وی بر می‌خیزد و ضرورت دفاع پرولتاری لهستان از استقلال ملی کشورش را توصیه می‌کند.

تصادف جالب تاریخی دیگری رخ می‌دهد: باز در همین سال ۱۸۹۳، پس از گذشت ۴۵ سال از انتشار «مانیفست»، فردریک انگلس، یکی از دو مؤلف آن، در آخرین روزهای حیات خویش در مقدمه بر چاپ ایتالیایی مانیفست، اندیشه والایی را که در ۷ فوریه ۱۸۸۲ در نامه به کائوتسکی در مسئله لهستان مطرح ساخته بود، به همه ملت‌ها تعمیم می‌دهد: «بدون تحقق استقلال و وحدت هر ملت، نه اتحاد بین‌المللی پرولتاریا میسر است و نه همکاری صلح‌آمیز و آگاهانه ملت‌ها برای دستیابی به هدف‌های مشترک.»^(۱۵) افسوس که این گفتمان پرمغز در سایه شعار و ایده محوری اتحاد پرولتاریای جهانی که همه چیز را طی دهه‌ها تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، رنگ می‌بازد و به حاشیه می‌رود.

۱.۳ - رویکرد نوین با پایان قرن نوزدهم

پایان قرن نوزده، مصادف با تشدید بحث‌ها و اختلاف نظرهای درون انترناسیونال سوسیالیستی بر سر مسئله «حق تعیین سرنوشت» است، پدیده‌ای که سرآغاز تحولاتی در درک این مقوله، به ویژه در جهت گسترش میدان عمل آن است. در این ارتباط، تصمیم کنگره بین‌المللی در لندن (۱۸۹۶) از نظر طرح موضوع حائز اهمیت است. در قرار کنگره چنین آمده است: «کنگره اعلام می‌دارد که هوادار حق کامل همه ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش است و با کارگران هر کشوری که اکنون زیر یوغ استبداد نظامی و ملی و غیره زجر می‌کشند، همدردی می‌کند؛ کنگره از کارگران کلیه کشورها دعوت می‌کند به صفوف کارگران آگاه (آگاه به منافع طبقاتی) تمام جهان بپیوندند تا در راه غلبه بر سرمایه‌داری جهانی و دستیابی به مقاصد سوسیال دموکراسی جهانی به‌اتفاق مبارزه کنند.»

چنانچه ملاحظه می‌شود، هنوز این تصمیم کاملاً از اثرات، درک و رویکرد طبقاتی مارکسیستی به مسئله ملی در مستعمرات رها نشده است. به هنگام تدوین این رساله فرصت نیافتیم تحقیق کنیم آیا این قطعنامه کشورهای مستعمراتی آسیا و آفریقا و آمریکا را مدنظر داشت یا اینکه محدود به ملت‌های زیرسلطه اروپایی نظیر چک‌ها، اسلواک‌ها، ایرلند و اسلاوهای جنوبی و

معضلات به پیروزی انقلاب پرولتاری؛ مارکس و انگلس را بدانجا کشاند تا از ابتدا در «مانیفست حزب کمونیست» اعلام کنند که «کارگران میهن ندارند...»^(۱۲) آن‌ها برای اثبات حکم خود استدلال می‌کردند: «پرولتاریای هر کشور بدو باید قدرت سیاسی را تصرف کند و به مقام طبقه رهبر ملت ارتقا یابد، یعنی خود به ملت بدل گردد، از آن روست که هنوز ملی است، ...»^(۱۳) به عبارت دیگر، ملی بودن و به ملت تبدیل شدن طبقه کارگر در گرو کسب قدرت سیاسی است. مفهوم مخالف «از آن رو هنوز ملی است» این معنی را می‌دهد که طبقه کارگر تا لحظه کسب قدرت، نه ملی است و نه به طریق اولی، میهن دارد! تاریخ نشان داد که کارگران هر کشور در هر شرایطی میهن دارند و به ملت معینی متعلق‌اند. یعنی با تاریخ، فرهنگ، آداب و رسوم و سنن ملتی که آبا و اجدادشان از بطن آن برخاسته‌اند، پیوند ناگسستنی دارند. میهن نه به بورژوازی، بلکه به همه مردم کشور تعلق دارد و کارگران هم بخشی از آن و از مؤلفه‌های تشکیل دهنده ملتند.

آنچه را لنین، فرهنگ انترناسیونالیسم پرولتاری می‌نامید و اصرار داشت تا کارگران را چنان تربیت کنند که مصالح پرولتاریای جهانی را بر مصالح ملی کشور خودی مقدم بشمارند و در مبارزه با سرمایه‌داری بین‌المللی آماده بزرگ‌ترین فداکاری‌ها در سطح ملی باشند، در واقع طرحی ذهنی، تجریدی و خلاف طبیعت کارگران در مقام یکی از گروه‌های اجتماعی درون جامعه و کشوری معین بوده است. اندیشه‌پردازان مارکسیسم از آن بیم داشتند که قوام احساسات ملی مانعی در راه انقلاب پرولتاری بین‌المللی باشد. برای همین هم لنین در تأیید و تفسیر نظریه فوق‌الذکر «مانیفست» می‌گفت: «جنبش سوسیالیستی نمی‌تواند در چارچوب قدیمی میهن پیروز شود.»^(۱۴) استهزای تاریخ را بنگر که درست سه سال بعد از این گفتار، آنچه به نام «جنبش سوسیالیستی» در جهان پیروز شد، درست «در چارچوب قدیمی میهن» آن هم در نمونه روسیه عقب مانده بود!

البته نادرستی و زیانبار بودن احکامی چون «کارگران میهن ندارند» از اواخر قرن نوزده میان قشری از مارکسیست‌های متفکر احساس می‌شد. در سال ۱۸۹۳ لافارگ (داماد مارکس) و گسد و دیگران در اعلامیه‌ای از اتهامات ضد میهن‌پرستی علیه خویش به دفاع برخاستند. ژان ژورس زبان به شکوه گشود که تفسیر احکام «مانیفست» موجب شده است که سوسیالیست‌ها از جایگاه لازم در حیات ملی محروم بمانند و جبران آن را می‌طلبید. هنگامی که روزا لوکزامبورگ در ۱۸۹۱ در چالش با حزب سوسیالیست لهستان که مبارزه ملی و استقلال لهستان را

غیره بود. چنان که ملاحظه می‌شود، هنوز اظهار همدردی‌ها با کارگران کشورهای زیر ستم است نه با کل ملت‌های زیرسلطه. معه‌ذا همین قرار، قدمی مهم در سمت و سوی است که تا آن روز سابقه نداشته است. به عنوان مثال، شایان توجه است که در سه برنامه حزب سوسیال دموکرات آلمان تا به آن روز که مارکس و انگلس به ترتیب انتقادات جامعی به برنامه گوتا و ارفورت نوشتند، نه در برنامه‌ها و نه در این نقدها، به مسئله حق تعیین سرنوشت اشاره‌ای نشده است.

همزمان با تصمیم‌گیری کنگره لندن، تلاش‌های اولیه اندیشه‌پردازان سوسیال دموکرات در جهت تدقیق مفاهیمی چون ملت و حق تعیین سرنوشت، در امپراتوری‌های چند قومی نظیر اتریش - مجارستان و روسیه که با مسئله ملیت‌ها درگیر بودند، آغاز می‌شود. در کنگره حزب سوسیال دموکرات اتریش در شهر برنو در سپتامبر ۱۸۹۹، کارل رنر اولین کوشش‌ها را در تعریف ملت از دیدگاه مارکسیستی ارائه می‌دهد. در همین کنگره برای اولین بار «خودمختاری فرهنگی» برای مناطقی که قاطبه ساکنان آن را اقلیت قومی واحدی تشکیل می‌دهد، پذیرفته می‌شود. چند سال بعد (۱۹۰۷) اثر معروف اتوباوئر بنام «مسئله ملی و سوسیال دموکراسی» منتشر می‌شود.

نظریات او در تعریف ملت، از مراجع مهم استالین در تدوین نوشته معروف او تحت عنوان «مسئله ملی و مارکسیسم» (۱۹۱۳) است. حزب سوسیال دموکرات روسیه از همان کنگره اول (۱۹۰۳) فرمول «شناسایی حق تعیین سرنوشت برای تمام ملت‌هایی که در ترکیب دولت قرار دارند»^(۱۶) را در برنامه خود وارد می‌کند.

با گسترش جنبش‌های ملی - دموکراتیک در آغاز قرن بیستم در ایران و چین و ترکیه و سپس در هند و جزایر جاوه و به ویژه با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و توسعه فعالیت‌های حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه در این امپراتوری گسترده چند ملیتی، مبحث ملی به دلایل متعدد زیر در مرکز پلمیک‌ها و بحث‌های نظری قرار می‌گیرد:

۱ - پاسخ به مطالبات خلق‌های تحت انقیاد در روسیه تزاری، این «زندان خلق‌ها» و نحوه تنظیم روابط میان آن‌ها.

۲ - انتخاب مناسب‌ترین نوع سازمان حزبی مارکسیست در چنین دولت چندملیتی؛ حزب متمرکز سراسری در ورای ملیت‌های گوناگون، یا فدراسیونی از گروه‌های خودمختار متعلق به ملیت‌های مختلف.

۳ - و بالاخره: طرح مسئله حمایت از جنبش‌های رهایی بخش ملی در کشورهای زیرسلطه استعمار و برقراری رابطه میان این جنبش‌ها و پرولتاریای کشورهای متروپول. زیرا با آغاز بیداری

آسیا در قرن بیستم، نظریه «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» به معنای تشکیل دولت‌های ملی مستقل دیگر نمی‌توانست چون گذشته به اروپا یا «ملت‌های بزرگ» محدود بماند.

استراتژی نوینی که لنین برپایه تئوری امپریالیسم بتدریج از حدود سال ۱۹۱۳ به بعد ترسیم می‌کند، با وجود آنکه اساساً ادامه همان ترزهای پایه‌ای اما سیستماتیزه نشده مارکسیستی در مسئله ملی است، در برگیرنده عناصر جدیدی در مبحث ملی نیز هست. به لحاظ اثرات عمیقی که سیستم نظری و استراتژی سیاسی لنین در مسئله ملی میان روشنفکران و سازمان‌های سیاسی، به‌ویژه چپ ایران دارد، با تفصیل بیشتر و به طور مستقل، به آن خواهیم پرداخت.

۲۰۱۲/۰۹/۲۲

توضیحات:

* در ترجمه‌های متداول فارسی، «ملتی که بر ملت دیگر...» آمده است یا به جای روسیه «زندان خلق‌ها»، «زندان ملل» آمده است. در هر دو مورد ترجمه دقیق نیست. زیرا در متون خارجی کلمه **People** (فرانسه)، **People** (انگلیسی) و نارود (روسی) به کار گرفته شده است که با **Nation** فرق دارد.
** در مواردی که از ترجمه‌های فارسی نوشته‌های مختلف نقل قول شده است، معمولاً با متن فرانسه یا انگلیسی اثر، مقایسه شده و اصلاحات لازم صورت گرفته است.

**منابع مقاله اول

- ۱ - تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی (ترجمه فارسی)، جلد ۲، صفحه ۴۵۷
- ۲ - لنین: «پیشنهاد کمیته مرکزی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه به دومین کنفرانس سوسیالیستی». (آوریل ۱۹۱۶) آثار کامل به فرانسه جلد ۳۶ صفحه ۳۹۵.
- ۳ - منبع ۱ صفحه ۴۵۷
- ۴ - مارکس و انگلس «مانیفست حزب کمونیست» ترجمه فارسی محمد پورهران صفحه ۵۷
- ۵ - منبع ۴ صفحه ۵۹
- ۶ - مارکس و انگلس. آثار منتخب یک جلدی به فرانسه. انتشارات پروگرس صفحه ۷۰۸
- ۷ - به نقل از لنین. مقاله «ترازنامه مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» آثار کامل به فرانسه جلد ۲۲ صفحه ۳۶۸
- ۸ - منبع ۷ صفحه ۳۶۷
- ۹ - آریه یا آری: «جدال ملی»، جلد اول، صفحات ۴۸ - ۵۰
- ۱۰ - توم بوتومور. قاموس اندیشه‌های مارکسیستی به انگلیسی صفحه ۳۴۷
- ۱۱ - به نقل از لنین: جزوه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش». ترجمه فارسی صفحه ۵۲
- ۱۲ و ۱۳ - همان منبع ۶ صفحات ۴۶ و ۴۷
- ۱۴ - لنین: «موقعیت و وظایف انترناسیونالیستی» آثار کامل به فرانسه جلد ۲۱ صفحات ۳۲ و ۳۳
- ۱۵ - مارکس و انگلس. همان منبع ۴ صفحه ۴۷
- ۱۶ - لنین: «طرح برنامه حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه» آثار کامل به فرانسه جلد ۶ صفحه

مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران

بخش دوم

۲. لنینیسیم و مساله ملی

در این بخش، موضوع بحث، مقدمتاً بررسی زیربنای فکری طیف چپ میهن ما و برخی سازمان‌های معروف به «ملی - دموکرات» در مسئله ملی و ریشه‌یابی خطای معرفتی آن‌ها در رویکرد به مسئله است. پایه تئوریک آن‌ها در رویکرد به «مسئله ملی» عموماً برخاسته از تفسیر و توضیح لنینی از اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» است. لازم به یادآوری است که طرح گسترده مقوله‌هایی نظیر «ایران کشور کثیرالمله است» یا تمسک به «اصل لنینی» حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و قید آن‌ها در برنامه‌های احزاب گوناگون در کشور ما، کم و بیش پس از ماجرای «فرقه دموکرات آذربایجان» وارد ادبیات و فرهنگ سیاسی ایران شده است. ماجرای فرقه به دستور استالین و در جهت تأمین منافع توسعه‌طلبانه این ابرقدرت، ساخته و پرداخته شده بود. در کمال تأسف باید گفت که چپ ایران این «کالاهای» وارداتی را چشم بسته به جان خرید و بی‌آنکه کاوشی انجام دهد و بررسی بکند که آیا با واقعیت تاریخی - فرهنگی و مردم‌شناسی ایران همخوانی دارد یا نه؛ کورکورانه مدافع و مبلغ آن شد. درحقیقت، اگر نیک بنگریم، نه ایران موزاییکی چندملتی است و نه می‌توان برای پاسخ به مشکلات واقعی اقوام ساکن آن بر پایه انطباق مکانیکی اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش حرکت کرد.

بنابراین در بادی امر، ضرورت دارد مقوله‌هایی نظیر ملت، ملی‌گرایی و اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را شناخت و به ویژه با موضع و دیدگاه‌های لنین آشنا شد که آبخشور نظری چپ سنتی در باره این مقوله‌ها بوده و هنوز نیز در به همان پاشنه می‌چرخد!

من در بررسی و نقد نظریات و رویکرد لنین به مسئله ملی، آثار کامل ۴۵ جلدی او به زبان فرانسه را از نظر گذراندم و همه نوشته‌ها و حتی اشاره‌های او به موضوع را مطالعه کردم، با این

دغدغه فکری که مطلبی از نظرم دور نمانده و این کار پژوهشی که در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد، حتی‌المقدور با خطای کمتری صورت گرفته باشد.

لنین برخلاف معمول، تعریفی از ملت ارائه نمی‌کند و فقط از روی نوشته‌ها و انتقادهایش، تلقی ویژه او از این مقوله به دست می‌آید. لنین کلاً تعریف استالین را می‌پذیرد و همان را پایه استدلال و نظریه‌پردازی‌های خود قرار می‌دهد. می‌گوید: «میهن و ملت مقوله‌های تاریخی‌اند»^(۱۷) مرحله تاریخی را هم که ملت در شکل مدرن «دولت - ملت» (Etat - Nation) پا به حیات می‌گذارد و تشکیل دولت‌های ملی عمومیت پیدا می‌کند، دوران تسلط سرمایه‌داری می‌داند و می‌نویسد: «در تمام جهان، دوران پیروزی نهائی سرمایه داری بر فئودالیسم با جنبش‌های ملی توأم بوده است»^(۱۸) و گرایش خاص هر جنبش ملی عبارت است از «تشکیل دولت‌های ملی تا بتوانند خواست‌های سرمایه‌داری معاصر را به بهترین وجه تأمین کنند»^(۱۹) با حرکت از همین برهان، سوسیالیسم را دوران ادغام ملت‌ها و در واقع مرحله زوال آن می‌بیند؛ و براین باور است که روند «جدا شدن از مجموعه ملت‌های غیرخودی و تشکیل دولت ملی مستقل»^(۲۰) در سوسیالیسم جای خود را به گرایش معکوسی یعنی نزدیکی ملت‌ها و ادغام آن‌ها در یکدیگر می‌دهد: «هدف سوسیالیسم تنها این نیست که به تکه تکه شدن جامعه بشری به گونه دولت‌های کوچک و به متمایز کردن ملت‌ها از طریق ویژگی‌های ملی، پایان بخشد. هدف سوسیالیسم نه تنها نزدیک کردن ملت‌ها به یکدیگر، بلکه همچنین ادغام آن‌ها در یکدیگر نیز هست»^(۲۱)

لنین مقوله‌هایی چون ملت و فرهنگ ملی را، چون طبقات اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری، به دو صف متخاصم تقسیم می‌کند. به این حکم او توجه کنید: «ما به همه اجتماعیون ملی‌گرا (socialux - les national) می‌گوییم که هر ملت معاصر

که وقتی سخن از «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» می‌رود، تأکید وی بر این است که «ما به سهم خود نه در فکر و ذکر تعیین سرنوشت خلق‌ها و ملت‌ها، بلکه برای پرولتاریا در هر ملیت‌ایم».^(۲۵)

لنین از همان اولین نوشته‌هایش در مسئله ملی، خط فکری خود را نشان می‌دهد. در برخورد با مانیفست اتحاد سوسیال دموکرات‌های ارمنی که برای آینده روسیه خواستار «جمهوری فدراتیو» بودند، پرخاش‌جویانه چنین می‌گوید: «وظیفه پرولتاریا نیست که فدرالیسم و خودمختاری ملی را بستاند. این گونه دعاوی که ناگزیر به دعوی تأسیس دولت خودمختار طبقاتی منجر می‌شود، به پرولتاریا ربطی ندارد. وظیفه پرولتاریا آن است که صفوف عظیم و فشرده کارگران همه ملیت‌ها را هر چه فشرده‌تر متحد سازد تا بتوانند بر وسیع‌ترین زمینه ممکن، برای برقراری جمهوری دموکراتیک و سوسیالیسم مبارزه کنند».^(۲۵ا)

توضیح اشاره‌وار این نکته ضرورت دارد که مخالفت لنین با «خودمختاری ملی» به معنای مخالفت او با خودمختاری در چارچوب یک کشور نیست. وی قویاً از خودمختاری استان‌هایی که ویژگی اقتصادی دارند یا به مناسبت نوع زندگی و ترکیب ملی متمایزند، حمایت می‌کند. به عنوان نمونه، در «یادداشت‌های انتقادی در مسئله ملی» می‌نویسد: «کاملاً روشن است که بدون وجود چنین خودمختاری برای همه مناطقی که تا حدی ویژگی‌هایی چه در زمینه اقتصادی و چه در نوع زندگی دارند یا دارای ترکیب ملی خاص‌اند، نمی‌توان نماینده دولت مدرن واقعاً دموکراتیکی بود. اصل مرکزیت چون ضرورتی برای پیشرفت سرمایه‌داری، به هیچ وجه با چنین خودمختاری (محلی یا منطقه‌ای) به خطر نمی‌افتد. بلکه در سایه آن است که به شکل دموکراتیک و نه بوروکراتیک به کار می‌رود».^(منبع ۲۲ صفحه ۴۱)

۲. ۱- مبارزه در راه سوسیالیسم بر مسئله ملی اولویت

دارد

این حکم از مبانی اصلی نظری لنین در مبحث ملی است. در نوشته‌ای که برای اولین بار به توضیح برنامه حزب سوسیال دموکرات روسیه در مسئله ملی می‌پردازد، نظریه‌ای را مطرح سازد که تا آخرین نوشته‌هایش، همچون اندیشه راهنما در مسئله ملی به آن وفادار می‌ماند. و آن عبارت است از:

اولویت دادن مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم بر مسئله ملی که شامل کشورها و ملت‌های زیر سلطه نیز می‌شود.

در برگیرنده دو ملت است. هر فرهنگ ملی در برگیرنده دو فرهنگ ملی است».^(۲۲) او در همین مقاله تأکید می‌کند: «شعار فرهنگ ملی فریب بورژوازی است... شعار ما عبارت از فرهنگ بین‌المللی دموکراتیسم و جنبش کارگری جهانی است». سپس اضافه می‌کند: «هر فرهنگ ملی از عنصرهایی هرچند توسعه نیافته تشکیل می‌شود: یکی فرهنگ دموکراتیک و سوسیالیستی است. زیرا در هر ملت، توده‌ای زحمتکش و تحت استثمار وجود دارد که شرایط زندگی‌اش در او، ایدئولوژی دموکراتیک و سوسیالیستی خلق می‌کند. اما در هر ملت، فرهنگی بورژوازی هم وجود دارد که (در اکثر موارد فوق، ارتجاعی و کلیسایی است) که صرفاً در حالت «عنصری» نیست، بلکه نقش فرهنگ مسلط را دارد. بدین جهت، به طور کلی، «فرهنگ ملی» متعلق است به مالکان بزرگ ارضی، روحانیت و بورژوازی».^(۲۳)

ملاحظه می‌شود که لنین فرهنگ ملت‌ها را تا حد ایدئولوژی طبقاتی تقلیل می‌دهد و به مبارزه طبقاتی مربوط می‌سازد. در حالی که فرهنگ هر ملت در برگیرنده عناصر پایدار و سخت‌جانی است که عصرها و گاه هزاره‌ها را پشت سر گذاشته و با تار و پود ملت‌ها؛ مستقل از تقسیم‌بندی جامعه به طبقات، عجین شده است. فرهنگ هر ملت، مجموعه درهم پیچیده‌ای از اندیشه‌ها، سنت‌ها، آداب و رسوم و اخلاقیات و وظایف و احساسات همبستگی و همبودگی و احساس عمیق تعلق به آب و خاک و جامعه معین و تاریخ مشترکی است که در پیدایش و تکوین و شکوفائی آن، آحاد ملت در طول تاریخ مشارکت داشته‌اند. ویژگی فرهنگ هر ملت، اتفاقاً در این است که از ورای سده‌ها و هزاره‌ها گذشته و صورت‌بندی‌های اجتماعی - اقتصادی مختلفی را با طبقات مربوطه‌شان، پشت‌سر گذاشته و همچنان پابرجا مانده و چون صخره‌ای استوار ایستاده است.

لنین با برداشت طبقاتی خود از ملت و فرهنگ ملی و یکسان گرفتن آن با ایدئولوژی بورژوازی و مآلاً با حرکت از انگیزه‌های مبارزه طبقاتی با هدف سرنوشتی بورژوازی به جنگ و مقابله با فرهنگ ملی می‌رود. می‌نویسد: «مسئله عبارت از این است که بدانیم آیا برای مارکسیست‌ها جایز است که مستقیم یا غیرمستقیم، شعار فرهنگ ملی را بپذیرند یا اینکه مطلقاً و در تمام زبان‌ها با طرح شعار انترناسیونالیسم کارگران و «انطباق» آن بر همه ویژگی‌های محلی و ملی به مقابله با آن برخیزند».^(۲۴)

لنین، با تقسیم «هر ملت معاصر مورد بحث» به «دو ملت»، آشکارا مقوله ملت را طبقاتی می‌کند و با این کار مفهوم ملت و سایر مفاهیم در ارتباط با آن را مخدوش می‌سازد. تصادفی نیست

وقتی ملموس تر می‌شود که مستقیماً در ارتباط با موضوع بحث ما مورد بررسی قرار بگیرد و با در نظر گرفتن واقعیت ملتها و پروتوکل‌های کشورهای تحت سلطه و مستعمره به سنجش در آید. موضوع بحث ما، جنبش‌های رهایی‌بخش با هدف تشکیل دولت‌های ملی و مستقل از نظر سیاسی است و کشورها و سرزمین‌های مورد بحث ما، مستعمره‌ها یا ملل تحت سلطه‌اند که به‌زور به دولت‌های دیگر الحاق شده‌اند.

پس! صحت و سقم اندیشه راهنمای لنین در مسئله ملی را، حتی در امپراتوری روسیه، باید میان چنین ملت‌هایی و در شرایط ویژه آن‌ها به داوری گذاشت، وضعیت و مناسبات ملت‌هایی که از نظر تاریخی، به دنبال جهانگشایی‌ها و جنگ‌های مستعمراتی، به زور به امپراتوری روسیه محلق گشته بودند. لذا مسئله عمده و اساسی آن‌ها، کسب استقلال ملی بوده است. لنین در برخی از نوشته‌هایش در صحبت از وضع امپراتوری روسیه، صریحاً به وجود روابط مستعمراتی بین آبروس و سایر ملت‌های تحت انقیاد روسیه اشاره می‌کند. می‌گوید: «روسیه به‌درستی این ویژگی را عرضه می‌کند که تفاوت میان «کلنی‌های» «ما» و ملت‌های تحت ستم «ما» مبهم، مجرد و فاقد حیات است.»^(۳۰) وانگهی، اساساً تحولات اجتماعی - سیاسی هم که این کشورها بر بستر آن در حرکت بودند، مضمون بورژوا - دموکراتیک داشته است. کارگران و زحمتکشان این کشورها و سازمان‌های سیاسی‌شان، اگر نمی‌خواستند به گروهی منزوی و منفور ملی مبدل شوند، باید در اتحاد با همه نیروهای ملی و از جمله بورژوازی ملی خودی، به طور واقعی و در عمل، علیه ملت ستمگر که ناگزیر شامل طبقه کارگران نیز می‌شد، بپاخیزند.

در حقیقت، جز در تفکر تجربیدی و ناب تنوریک و در لایبراتور ذهن لنین، چگونه ممکن است از پرولتاریای ضعیف و کم رشد این کشورها انتظار داشت اتحاد با پرولتاریای کلیه ملل و از جمله پرولتاریای ملت ستمگر خویش را بالاتر و ذی‌قیمت‌تر از همه بدانند؟!

برای مردم این کشورها و از جمله کارگران آن‌ها، آنچه در درجه اول مطرح بوده، استقلال و کسب هویت ملی و رشد اقتصاد ملی در مسیر سرمایه‌داری تا مدت‌ها بوده است. نظر و تئوری لنین نیز در مسئله تعیین سرنوشت، معطوف به همین ملت‌های تحت سلطه بوده است. اگر نوشته‌های خود وی را مبنا قرار دهیم، در برخی از آن‌ها بر وجود «دوره سرمایه‌داری» تأکید می‌کند که «از لحاظ جنبش‌های ملی به طور اساسی از یکدیگر متمایزند».^(۳۱) ویژگی دوره اول را با مبارزه علیه فتودالیسم و

اندیشه‌ای که در نظریات مارکس و انگلس نیز قویاً وجود داشته است. لنین از همان آغاز فعالیت قلمی خود در مسئله ملی موضوع را چنین مطرح می‌کند: «آیا سوسیال دموکراسی باید همیشه و بدون قید و شرط خواستار استقلال ملی باشد، یا اینکه چنین کاری را باید تحت شرایط معین صورت دهد؟ در آن صورت تحت چه شرایطی؟»^(۳۲) به حزب سوسیالیست لهستان که به سؤال بالا پاسخ مثبت و بی‌قید و شرط می‌دهد، طعنه می‌زند که از لحاظ آگاهی تنوریک بی‌مایه است و پیوندش با مبارزه طبقاتی پرولتاریا ضعیف! و اضافه می‌کند: «منافع همین مبارزه (منظور مبارزه طبقاتی پرولتاریا) است که باید خواست بیان آزادانه اراده ملی را تابع آن سازیم.»^(۳۳)

لنین در سخنرانی‌هایش از ۹ تا ۱۳ ژوئیه ۱۹۱۳ در شهرهای مختلف سویس برای بلشویک‌ها و سایر سوسیال دموکرات‌ها، همین اندیشه را تکرار می‌کند. پس از اشاره به «فرب و بورژوازی» که سخنان شیرینی درباره «میهن» می‌گوید، به ضرورت مبارزه مشترک پرولتاریای همه ملیت‌ها می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد: «کارگری که اتحاد سیاسی با بورژوازی ملت «خود» را بالاتر از وحدت کامل با پرولتاریای همه ملت‌ها قرار می‌دهد، علیه منافع خاص خویش، علیه منافع سوسیالیسم و علیه منافع دموکراسی عمل می‌کند.»^(۳۴) در نوشته اساسی دیگری می‌گوید: پرولتاریا «درعین حال که برابری حقوق و حق مساوی در تشکیل دولت ملی را قبول دارد، در همان حال، اتحاد پرولتاریای کلیه ملل را بالاتر و ذی‌قیمت‌تر از همه می‌داند و هرگونه جدائی ملی را از زاویه مبارزه طبقاتی کارگران ارزیابی می‌کند.»^(۳۵)

۲.۲ - اشکال نظریه لنین در کجاست؟

ممکن است در ذهن خواننده چنین تداعی بشود که با طرح تنوریک مسئله به گونه‌ای که لنین بیان می‌کند و بر ضرورت انقلاب سوسیالیستی و در اولویت قراردادن آن پای می‌فشرد، بیان احکام و اعلام مواضعی از نوع آنچه در بالا آمد، تا حدی منطقی است!

اگر از خیالبافانه و غیرواقعیانه بودن رویکرد لنین به مسئله، حتی برای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و دولت‌های سوسیالیستی تخیلی او چشم پوشی کنیم، باید توجه داشت که اساساً بحث اصلی بر سر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری با چشم‌انداز سوسیالیسم نیست، بلکه بر سر مستعمرات و ملل تحت انقیاد است. به همین جهت، غیرواقعی و نامربوط بودن این ترزا

۲.۳- ریشه معرفتی خطا

بی‌تردید، خطای لنین معرفتی بوده است زیرا مشکل بتوان تصور کرد که وی مسئله را از موضع شوونیسم روس مطرح می‌کرده است. چرا که از آن نفرت داشت و همکاران خود را از سقوط در شوونیسم روس بر حذر می‌داشت. شک نیست که وی مسئله ملی را چون بخشی از کل سیستم نظری‌اش، از دیدگاه انقلابی مارکسیست روس مطرح می‌ساخته است. به نظر من، پاسخ به سؤالات بالا و اساساً علت‌العلل تناقض گویی‌های لنین را باید در همین ویژگی او جستجو کرد.

برخلاف مارکس و انگلس که در بسیاری از زمینه‌ها فراملی فکر می‌کردند، لنین در گفتار و کردار، اساساً انقلابی مارکسیست روس بود و فکر و ذکر و وسوسه دائمی‌اش، برپائی انقلاب بورژوا - دموکراتیک در روسیه و تازاندن بلافاصله آن به انقلاب پرولتری بود. بنابراین، دائماً در جستجوی راه‌حلی برای از میان برداشتن معضلات کشوری عقب‌مانده و دهقانی و اوضاع و احوال امپراتوری بزرگی بود. از جمله این مشکلات، تناقضی بود که در یک قطب آن ناسیونالیسم ملت‌های تحت ستم در امپراتوری روسیه قرار داشت که در تکاپوی رهایی از سلطه ظالمانه ولیکاروس(؟) بودند و قصد و اراده‌شان جدایی و تشکیل دولت‌های ملی و مستقل بود و در قطب دیگر، عزم و اراده آهنین لنین بود که با بی‌تابی می‌کوشید به هر قیمتی، در یک ششم کره زمین، با تجرید از آن همه معضلات، از جمله مشکلات ملی، در روسیه که «زندان خلق‌ها» بود، با متحد کردن پرولتاریای سراسر روسیه به آرمان انقلاب پرولتری جامه عمل بپوشاند.

از جمله عوامل بازدارنده برای تحقق سوسیالیسم در روسیه، مانع‌الجمع بودن همین دو گرایش و خاستگاه بود. لنین به نوعی به این مشکل توجه داشت و می‌گفت: «اشکال تا درجه معینی از اینجا بوجود می‌آید که در روسیه، پرولتاریای ملت ستمکش و ملت ستمگر در کنار هم مبارزه می‌کنند و باید هم در کنار هم مبارزه کنند. وظیفه عبارت است از حفظ وحدت مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم و دفع انواع نفوذ ناسیونالیسم بورژوازی و فوق‌ارتجاعی» در صفوف پرولتاریا.^(۳۴) ولی دامنه مشکلات به‌مراتب از آنچه در این نقل‌قول آمده، فراتر بوده است. زیرا حل مسئله ملی کار و وظیفه پرولتاریا به تنهایی نیست، بلکه کار هر ملت در تمامیت آن است. بگذریم از اینکه در عمل و در واقعیت «پرولتاریای ملت ستمکش در تمامیت آن و پرولتاریای ملت ستمگر در کنار هم» مبارزه نمی‌کردند، بلکه حتی در

استبداد مطلق مشخص می‌کند که در آن، همه مردم و توده‌های دهقانی و عقب‌مانده شرکت می‌کنند. دوره دوم را با فقدان جنبش توده‌ای بورژوا - دموکراتیک و تضاد آشتی‌ناپذیر بین سرمایه در مقیاس بین‌المللی و جنبش بین‌المللی کارگری مشخص می‌سازد. در صفحات بعد، در بخش مربوط به «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نشان خواهیم داد که وی، کشورهای جهان را یک بار به دو گروه و بار دیگر حتی به سه گروه کاملاً متمایز از یکدیگر تقسیم می‌کند و قانونمندی‌های هر کدام را در ارتباط با مسئله ملی توضیح می‌دهد.

با این تفصیل، سوال اساسی دیگری به ذهن خطور می‌کند: چرا لنین از یکسو بر ویژگی کشورهای تحت سلطه و مستعمره، تأکید می‌ورزید و بر شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش اصرار داشت؛ ولی از سوی دیگر، و همزمان؛ داوری درباره صلاح بودن یا نبودن جدایی این یا آن ملت را منوط به «اهداف عمومی برای دموکراسی و قبل از همه، منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم»^(۳۵) می‌کرد و تابعی از آن می‌دانست؟ و آنهمه برای مجاب کردن مخاطبان خود، در تلاش بود؟

آخر چگونه ممکن است در کشوری که مردم آن هنوز فاقد استقلال ملی و محروم از دولت و حاکمیت ملی‌اند، پرولتاریای آن کشور بتواند پرچم سوسیالیسم را علم کند و بین توده‌های مردم به تبلیغ بپردازد و آن را برتر از خواست عمومی برای کسب استقلال ملی و تشکیل دولت بداند؟ مگر اینکه منظور وی احیاناً سوسیالیسم در کشور متروپول و برای ملت سلطه‌گر بوده! که نقض غرض است.

این حکم لنین که «هیچ مارکسیستی بدون آنکه از اصول اساسی مارکسیستی و سوسیالیسم به طور کلی بگلسد، نمی‌تواند منکر شود که منافع سوسیالیسم بر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تقدم دارد»^(۳۶) در بهترین حالت می‌تواند در مورد مارکسیست‌های کشورهای مستقل و پیشرفته‌ای صادق باشد که تشکیل دولت ملی را پشت‌سر گذاشته و بر این پندارند که دستیابی به سوسیالیسم در دستور کار است، یا به سوسیالیسم دست یافته‌اند و می‌خواهند به هر قیمت از آن پاسداری کنند. حال آنکه، مارکسیستی که این حرف را در شرایط کشوری مستعمراتی بزند در واقع از روح مارکسیسم گسسته است و صرفاً در ورای واقعیت‌ها شعار می‌دهد. می‌دانیم که برخی از احزاب کمونیست کشورهای مستعمره، نظیر هندوستان و الجزایر، با پیروی از نظریه نادرست لنین، دچار خطاهای جبران‌ناپذیر شدند.

چارچوب حزب واحد پرولتاریا در روسیه نیز از همان آغاز و تا مدت‌ها، اختلاف نظر جدی وجود داشت. لذا همان قدر که حزب پرولتاریا را (که حتی در اولین هفته‌های بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ تعدادش از ده هزار نفر تجاوز نمی‌کرد) به جای پرولتاریای سراسر روسیه گرفتن نادرست بود، تعمیم پرولتاریای روسیه به ملت‌های ساکن این امپراتوری ۱۳۰ میلیونی که بیش از پنجاه درصد آن غیر روس بود، نادرست‌تر و غیرواقعی‌تر بوده است.

از سوی دیگر، ملل مختلف ساکن امپراتوری روسیه را، چون زیر سلطه دولتی خودکامه روسی قرار داشتند، فقط می‌شد در حد مبارزه با همین خودکامگی و استقرار جمهوری آزاد متحد کرد نه در راه سوسیالیسم. به ویژه آنکه چنین مبارزه‌ای خاص پرولتاریا نبود و همه افشار جامعه، از جمله بورژوازی لیبرال روسیه و تقریباً تمامیت بورژوازی کشورهای زیر سلطه تزاریسم را در برمی‌گرفت و به طور طبیعی، انتظار ملل زیر یوغ این بود که سقوط دولت خودکامه تزاری به آزدیشان بینجامد. چرا که وجود این ملل در ترکیب روسیه تزاری نتیجه قهر و زور و جنگ‌های الحاق طلبانه بود.

چنانچه در قسمت بعدی، در توضیح موضع لنین در مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نشان خواهیم داد، وی بر این خوش‌باوری بود که صرف شناسایی این حق، کافی است تا ملت‌های تحت ستم و «کلنی»‌های روسیه با آغوش باز و این‌بار به دور روسیه سوسیالیستی گرد آیند! غافل از آنکه کینه‌ها و نفرت ملی انبان شده طی سده‌ها را نمی‌شود با یک اعلامیه، ولو از روی حسن‌نیت باشد، برطرف ساخت. تلاش لنین برای حل تناقضات عینی و واقعی فوق‌الذکر در مسئله ملی در روسیه در ذهن وی، به صورت فرمول‌ها و احکام متناقض و ناسخ و منسوخ به اشکال مختلف در گفتارها و آثار وی در مسئله ملی منعکس است. گاه به‌گاه، حتی در یک نوشته این تناقض‌گویی مشاهده می‌شود. یک جا حمایت از مبارزه «بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر» را ضروری می‌داند و مؤکداً می‌گوید: «در هر ناسیونالیسم بورژوازی ملت ستمکش، مضمون دموکراتیک عمومی ضد ستمگر وجود دارد و در همین مضمون است که ما بی‌قید و شرط از آن پشتیبانی می‌کنیم.»^(۳۵) اما کمی دورتر، در همان نوشته، برای «منافع طبقه کارگر و مبارزه ضد سرمایه‌داری» از آنان می‌خواهد: «به سیاست ناسیونالیستی بورژوازی، از هر ملیتی که باشد، جواب دندان شکن بدهند!» و استدلال می‌کند: زیرا برای کارگران علی‌السویه است که استثمار کننده‌شان بورژوازی ابرروس باشد یا بورژوازی لهستان! کارگران

در هر دو حالت استثمار می‌شوند. او به آنان توصیه می‌کند: «لازمه مبارزه موفقیت‌آمیز ضد این استثمار، وارستگی پرولتاریا از ناسیونالیسم است و می‌توان گفت، رعایت بی‌طرفی کامل پرولتاریا در مبارزه بورژوازی ملت‌های مختلف برای برتری جوئی است.»^(۳۶)

در این حکم جهانشمول که در نمونه و مورد لهستان بیان شده است، آشکارا، آرزوها و انگیزه‌های ذهنی به جای واقعیت‌ها گذاشته شده است و گرنه تصور آن مشکل نمی‌بود که برای کارگران لهستان، در شرایط بیدادگری‌های ابرروس تزاری، بورژوازی «خودی» و «غیرخودی» نمی‌توانست علی‌السویه باشد. از سوی دیگر، مبارزه بورژوازی لهستان و دموکرات‌های آن کشور برای استقلال ملی و رهایی از قید ابرروس، مبارزه برای برتری جوئی در قبال بورژوازی روس نبود بلکه در بهترین حالت، برای تأمین حقوق برابر و تحقق استقلال سیاسی و تأمین حاکمیت ملی لهستان بوده است. لذا توصیه «بی‌طرفی» به پرولتاریا، در نمونه لهستان، در مبارزه بورژوازی آن کشور علیه ستمگری‌های ابرروس، نادرست و غیرواقعی بوده است. زیرا آنچه بورژوازی لهستان می‌خواسته است، حاوی همان «مضمون دموکراتیک عمومی ضد ستمگر» بوده که خود لنین در جای دیگر به آن اذعان داشته است. منتهی منطبق لنین برای تحقق انقلاب پرولتری در امپراتوری روسیه در عمل وی را به تجرید از مسائل ملی در سطح امپراتوری و مالاً به مقابله با هرگونه احساس ملی‌گرایی سوق داد.

تناقض‌گویی‌های فراوان او هم از همین جا ریشه می‌گیرد. بی‌دلیل نیست که لنین می‌کوشید به کارگران ملل تحت سلطه القا کند که حساب خود را از منافع ملت خودی جدا کنند و اتحاد با پرولتاری سایر ملل، در حقیقت با پرولتاریای ملت ستمگر روس را که دغدغه اصلی ذهن لنین بود، برقرار سازند! لنین در رویکرد غیرواقعی‌بینانه و وهمی خود تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید: «مارکسیسم با ناسیونالیسم آشتی‌ناپذیر است، هر قدر هم که این ناسیونالیسم، «عادلان»‌ترین، «ناب»‌ترین، ظریف‌ترین و متمدن‌ترین نوع آن باشد. مارکسیسم به جای هر ناسیونالیسمی، انترناسیونالیسم را ادغام همه ملت‌ها در واحدی عالی را قرار می‌دهد.»^(۳۷)

لنین در آخرین سال‌های حیاتش، در تزه‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی که به کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی عرضه می‌کند، به احزاب کمونیست این کشورها چنین توصیه می‌کند:

۴.۲- نتیجه گیری

از آنچه گفته شد، می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که خطای معرفتی در سیستم فکری لنین در مسئله ملی، محصول تناقضاتی بوده است که از وسوسه ذهنی وی برای تحقق انقلاب پرولتری در امپراتوری کثیرالمله روسیه سرچشمه می‌گرفت. زیرا امپراتوری روسیه، کشوری عقب مانده و نیمه آسیایی و دولتی به‌غایت خودکامه و استبدادی و در ارتباط با موضوع مورد بحث ما، «زندان ملل» بوده است. در عین حال، مرحله تحولات سیاسی اجتماعی که امپراتوری روسیه از سر می‌گذراند، بورژوا - دموکراتیک بود. لنین اذعان داشت که روسیه و خاور در رشته زنجیر حوادث و جنبش‌های ملی با مضمون بورژوا - دموکراتیک قرار دارد و در تلاش برای تشکیل دولت‌های مستقل و ملی‌اند. به‌همین دلیل و نیز برای جلب حمایت زحمتکشان ملل زیر یوغ روسیه، قید اصل «حق تعیین سرنوشت خویش» را که معنای آن پذیرش حق جدایی از روسیه و تحقق استقلال سیاسی و ملی بود، در برنامه حزب سوسیال دموکرات روسیه لازم می‌دید.

اما این واقعیت و وفاداری به آن، با وسوسه ذهنی لنین برای انقلاب سوسیالیستی در امپراتوری روسیه در تناقض قرار می‌گرفت زیرا روسیه برای سوسیالیسم آماده نبود و حتی پیشرفته‌ترین بخش‌های این امپراتوری، چون فنلاند و لهستان و کشورهای بالتیک و حتی خود روسیه، فرسنگ‌ها از پیش‌شرط‌هایی که مارکس برای گذار جوامع سرمایه‌داری به سوسیالیسم الزام‌آور می‌دید، فاصله داشتند، چه رسد به سرزمین‌های آسیایی و ماوراء قفقاز و عقب مانده‌تر روسیه تزاری! لذا تحقق سوسیالیسم در امپراتوری روسیه جز با اراده‌گرایی و ماجراجویی و پریدن از مراحل تاریخی و مآلاً، توسل به قهر و برقراری رژیم خودکامه، امکان‌پذیر نبوده است. از سوی دیگر، میان خواست ملل تحت سلطه برای رهایی از یوغ روسیه و تشکیل دولت‌های جداگانه و مستقل، با وسوسه ذهنی لنین برای برپایی انقلاب سوسیالیستی سرتاسری، تناقض جدی وجود داشت. لنین می‌خواست با «تئوری بافی» و تبلیغ و القای ایدئولوژیک، چون: «اتحاد پرولتاریای کلیه ملل، بالاتر و ذی‌قیمت‌تر از همه» است، یا «منافع طبقه کارگر و مبارزه‌اش علیه ضد سرمایه‌داری» بر «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» اولویت دارد، مسئله را حل کند، آن هم در میان مللی که رهایی ملی مشغله عمده فکری آن‌ها بود. از آن بالاتر، لنین می‌خواست این تناقض را به نفع انقلاب پرولتری و برقراری سوسیالیسم روسی حل کند.

«جدا کردن صریح منافع طبقات ستمکش، یعنی زحمتکشان و استثمار شونده‌گان از مفهوم کلی منافع ملت که به طور اعم عبارت از منافع طبقه حاکم است» و مؤکداً می‌خواهد: «در رأس تمام سیاست کمینترن در مورد مسئله ملی و مستعمراتی باید نزدیک شدن پرولترها و توده‌های زحمتکش همه ملل و کشورها برای مبارزه انقلابی مشترک در راه سرنگون ساختن ملاکان و بورژوازی قرار داده شود» و از احزاب کمونیست می‌خواهد «به طور دائم توضیح دهند که فقط نظام شوروی قادر است تساوی حقوق ملل را عملاً تأمین کند.»^(۳۸)

این رهنمودها در دورانی گفته شده است که تقریباً سرتاسر آسیا و آفریقا و خاورمیانه به صورت مستعمرات در دست دو یا سه دولت بزرگ در اسارت بوده‌اند. در این اوضاع و احوال، به پرولتاریای هندوستان و ویتنام و الجزایر (که نیروی بی‌نهایت کوچکی را نسبت به جمعیت‌هایشان تشکیل می‌داده‌اند) توصیه می‌شود با پرولتاریای انگلستان و فرانسه، متحداً برای سرنگونی ملاکان و بورژوازی مبارزه کنند! لنین، به جوامعی چنین توصیه‌هایی می‌کند که مراحل اولیه و حتی جنبی سرمایه‌داری را می‌گذرانده‌اند! کشورهای آنکه حتی صورت‌بندی‌های اجتماعی - اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری در آن‌ها تسلط داشته است!

نتیجه این سیاست‌ها و رهنمودهای کمینترن به آنجا کشید که حزب کمونیست هندوستان تا مدت‌ها به جنگ جواهر لعل نهرو رفت. حزب کمونیست الجزایر تا مدت‌ها چون شاخه‌ای از حزب کمونیست فرانسه عمل کرد و هرگز موفق نشد توده‌های زحمتکش شهر و روستا را به خود جلب کند و در نتیجه، از جنبش‌های بخش ملی عقب ماند و هیچگاه نتوانست این تأخیر تاریخی را جبران کند.

کمونیست‌های ایرانی نیز با الهام از لنینیسم و باور به این رهنمودها بود که دچار چپ روی‌های هلاکت‌بار شدند. رهبری حزب توده ایران در سال‌های جنبش ملی کردن صنعت نفت و حکومت ملی دکتر مصدق، به جای تمرکز نیرو و امکانات خود بر پشتیبانی از تلاش‌های وی، تا مدت‌ها و با از دست دادن فرصت‌های طلایی، شب و روز در تخطئه و تضعیف وی کوشید و در شرایط محاصره اقتصادی و تحریم مالی از سوی استعمار انگلستان، دائماً در کار راه‌انداختن اعتصاب در کارخانه‌های دولتی و فلج کردن اقتصاد کشور و به خیال خود، در کار «مبارزه طبقاتی» و جدا کردن حساب خود از «مفهوم کلی منافع ملت» بود! چپ روی‌های هلاکت‌بار کمونیست‌های ایرانی در جنبش جنگل و ایجاد «جمهوری شوروی گیلان» نمونه دیگر آن است.

- ۱۸ - لنین «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» آثار منتخب دو جلدی به فارسی، جلد اول قسمت دوم صفحه ۳۶۹
- ۱۹ - همان منبع ۱۸
- ۲۰ - همان منبع ۱۸
- ۲۱ - لنین «انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (ترها). ژانویه - فوریه ۱۹۱۶ جلد ۲۲ صفحه ۱۵۹
- ۲۲ - لنین «یادداشت‌های انتقادی در مسئله ملی» (اکتبر - دسامبر ۱۹۱۳)، آثار کامل جلد ۲۰ صفحه ۲۵
- ۲۳ - منبع ۲۲ صفحات ۱۶ و ۱۷
- ۲۴ - منبع ۲۲ صفحه ۱۷
- ۲۵ - لنین «درباره مانیفست اتحادیه سوسیال دموکرات‌های ارمنی» آثار کامل به فرانسه جلد ۶ (۱۵/۰۲/۱۹۰۳) صفحه ۳۳۵
- ۲۵a - همان منبع ۲۵
- ۲۶ - لنین «مسئله ملی در برنامه ما» آثار کامل به فرانسه جلد ۶ (۱۵/۰۷/۱۹۰۳) صفحه ۴۷۷
- ۲۷ - منبع ۲۶
- ۲۸ - لنین «ترهایی در باره مسئله ملی» آثار کامل به فرانسه جلد ۱۹ (۰۹) - ۱۳/۰۷/۱۹۱۳ صفحه ۲۵۷-۲۵۸
- ۲۹ - منبع ۱۸ صفحه ۳۹۰
- ۳۰ - لنین «کاریکاتوری از مارکسیسم و در باره اکونومیسم امپریالیستی» آثار کامل به فرانسه جلد ۲۳ (ژانویه - فوریه ۱۹۱۶)، صفحه ۱۶۳
- ۳۱ - منبع ۱۸ صفحه ۳۷۵
- ۳۲ - منبع ۲۸ صفحه ۲۵۶
- ۳۳ - لنین «مشارکت در بحث تاریخ یک صلح بدفرجام» آثار کامل به فرانسه جلد ۲۶ (۱۹۱۸/۱/۷) صفحه ۴۷۲
- ۳۴ - منبع ۱۸ صفحه ۴۴۷
- ۳۵ - منبع ۱۸ صفحه ۳۹۱
- ۳۶ - منبع ۱۸ صفحه ۴۰۸
- ۳۷ - لنین «یادداشت‌های انتقادی در مبحث ملی» آثار کامل جلد ۲۰ (اکتبر - دسامبر ۱۹۱۳)، صفحه ۲۷
- ۳۸ - لنین «طرح اولیه ترهای مربوط به مسائل ملی و مستعمراتی برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی» (ژوئن ۱۹۲۰) آثار منتخبه دوجلدی به فارسی. جلد ۲ بخش ۱ صفحه ۵۵۹
- *۱ در همین رابطه از جمله به مقاله «لیبرال‌ها و دموکرات‌ها در مسئله زبان» آثار کامل لنین جلد ۱۹ صفحه ۳۸۲ مراجعه شود.
- *۲ ناگفته نماند که اندیشه زیبایی نقل شده مارکس که در باره ایرلند بیان کرده، متأسفانه از چارچوب اروپا فراتر نمی‌رفته است. مواضع مارکس و ایضاً انگلس در باره مستعمرات نظیر هند و الجزایر گاهی به قدری منفی و زننده است که مشکل بتوان باور کرد که از قلم چنین انسان‌های والائی جاری شده باشد. منتهی چون موضوع اصلی این نوشته نیستند، من از پرداختن به آن‌ها احتراز و به همان حدی که در بخش اول آمده است اکتفا کرده‌ام. بخصوص اینکه حجم رساله از این هم طولانی‌تر می‌شد. فکر می‌کنم همین اندازه اشاره کافی باشد.

نقطه حرکت لنین بر این توهم استوار بود که می‌تواند مسئله ملی در امپراتوری روسیه را نیز اراده‌گرایانه با شعار وحدت پرولتاریای این ملت‌ها حل کند و به اتکای آن، سیاست ادغام ملت‌ها در یکدیگر را فیصله دهد. مواضع و نظریه‌های انتقادی و منفی وی نسبت به مقوله‌هایی چون ملت و ملی‌گرایی و فرهنگ ملی و کم بها دادن به بار فرهنگی - سیاسی چنین مقوله‌هایی در حافظه تاریخی ملت‌ها و در رفتار و منش آن‌ها، گذرا دیدن پدیده ملت و باور ساده‌اندیشانه به امکان ادغام ملت‌ها در یکدیگر و بالاخره، خلاصه کردن همه مسائل جامعه، به‌ویژه در ارتباط با فرهنگ ملت‌ها در مبارزه طبقاتی پرولتاریا با بورژوازی، از همان خطای اصلی معرفتی ناشی می‌شود که قبلاً به آن اشاره کردیم.

اندیشه‌های پایه‌ای لنین نسبت به ملت و ملی‌گرایی و مسئله ملی به طور کلی و تا حد زیادی ریشه در مارکسیسم داشت. وی همواره به آن‌ها اشاره می‌کند، از آن‌ها به دفاع برمی‌خیزد و جا به جا از نوشته‌های پایه‌گذاران مارکسیسم کمک می‌گیرد. با این تفاوت که مارکس و انگلس در اندیشه و عمل واقعاً فراملی بودند و سوسیالیسم مورد نظر آن‌ها نیز در ارتباط با کشورهای کاملاً پیشرفته سرمایه‌داری مطرح می‌شد که دوران تحولات بورژوا - دموکراتیک را پشت سر گذاشته بودند. حال آنکه مشغله فکری اصلی لنین، روسیه بود که هم کشوری عقب‌مانده و نیمه آسیایی بود و هم زندان واقعی خلق‌ها. به همان اندازه که تئوری مارکس درباره ضرورت همزمان انقلاب پرولتاری در قاطبه کشورهای کاملاً پیشرفته سرمایه‌داری دستکاری و «نوسازی» می‌شد تا از آن، انقلاب پرولتاری در کشوری عقب‌مانده و به‌غایت دهقانی چون روسیه، توجیه تئوریک شود. به همان اندازه هم در مسئله ملی، اندیشه والای مارکس: «خلق‌ی که بر خلق دیگر ستم روا می‌دارد، آزاد نیست»^{۲*} که تکیه کلام لنین نیز بود، به نیت زمینه‌سازی تئوریک برای انقلاب در امپراتوری روسیه، آن قدر زیر و رو شد تا از آن، سیستم فکری پرتناقض لنین سر بر آورد. به نحوی که با شعار شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش آراسته شد ولی در عمل به نفی آن منتهی گشت و به اسارت مجدد ملل تحت انقیاد روسیه، ولی این بار در نظام نوین «دیکتاتوری پرولتاریا» منجر شد.

توضیح و تحلیل مطلب اخیر، موضوع بحث بعدی است.

۲۹/۰۹/۲۰۱۲

منابع فصل دوم

- ۱۷ - لنین «نامه سرگشاده به بوریس سووارین» آثار کامل به فرانسه جلد ۲۳ ص ۲۱۶



فرازهایی از سخن دیگران در باره بابک امیر خسروی

داریوش همایون، در زمان خود و در قید حیات، قدر و منزلت بابک امیر خسروی را شناخته و به زبان آورده است. آن هم به هنگامی که امواج خطر علیه میهن بسی بلندتر از امروز می‌بود، ایران در درون کشور بی‌پناه‌تر و در بیرون زیر تیغ تبلیغات کژاندیشان منت‌کش تجزیه‌طلبان و فراخوانان حمله نظامی بیگانگان به کشور، پریشان جان و روانش کدرتر و قلبش افسرده‌تر می‌نمود. داریوش همایون با آن نگاه بیدار اما نگران میهن و ملت، همان زمان، در آستانه گردهمایی سوم اتحاد جمهوری خواهان، در جناح چپ، و همچنین در زمان تدارکات سلطنت‌طلبان برای برگزاری سومین نشست خود، در جناح راست، به این نیروهای تبعیدی در باره عزم‌های پرخطرشان بر پایه برخی مواضع و اسناد مقدماتی هر دو نشست هشدار می‌داد که با گام‌های شتابان و سیاست‌زده نروند، تا بار دیگر موضع لغو دیگری چون «حقوق سیاسی اقوام» و «چندپارگی» ملت ایران را زیر عنوان «ملیت‌های ایران» یا فدرال‌های قومی - زبانی آن هم تنها برای به دست آوردن دل گروه کوچکی تجزیه‌طلب و خوشامد بیگانگان در اسناد آن نشست‌ها - از چپ و راست - ثبت نموده و بار دیگر در یکی از لغزش‌گاه‌ها به بی‌راهه دیگری قدم گذارند و به قول او: «در هر دو سو با ملاحظات تنگ و اشتباه‌آمیز تاکتیکی، «راه دوزخ (تجزیه و پاکشویی قومی) را، (به پشتیبانی بیگانه) با نیات (نا) خوب هموار کنند.» داریوش همایون در آن زمان با بانگی بلند هشدار می‌داد که:

«مهم نیست که هیچ‌یک از دو گردهمایی، رویداد تاریخ‌سازی نخواهد بود و مردم ما از این روزها فراوان دیده‌اند. ولی هر گامی در مسیر بد مخاطرات خود را دارد، زیرا در اجتماع نیز مانند طبیعت هیچ چیز از میان نمی‌رود. انحراف هر چه بزرگ‌تر، ایستادگی در برابر آن لازم‌تر.»

در آن هنگامه بابک امیر خسروی در نگاه داریوش همایون، به قول معروف، صخره‌ای استوار در میان آتش و آتش‌افروزی بود. او در وصف آن صخره اطمینان و اعتماد و «حق بزرگی که بر گردن ما داشت» در آن زمان نوشت:

«خوشبختانه صداهای نیرومندی از طیف چپ به بحث ملی (بحث مربوط به ملت ایران) در برابر «مسئله ملی» میراث استالین پیوسته‌اند... نخست آقای بابک امیر خسروی است که از سالیان پیش یکایک دعاوی تجزیه‌طلبان را در میان چکش‌دانش گسترده و سندان احساس تعهد ملی خود خرد کرده است و به عنوان نمونه توصیه می‌کنم به آنچه در این زمینه در اسناد گردهمایی سوم جمهوری خواهان نوشته است نگاهی بیندازند. همان عقل سلیمی که با نگاه به ترکیب جمعیتی آمیخته و پراکنده ایران - فرآورده سه هزاره تاریخ مشترک - به بحث وارد کرده بس است که ملت‌سازان را در دو سوی طیف به سوزندگی آتشی که می‌افروزند آگاه سازد.»

مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران

بخش سوم

لنینیسم و مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در آثار لنین، مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» برای اولین بار در طرح برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه مطرح شده است. (ژانویه - فوریه ۱۹۰۲) بخش مربوط به «اصول» را فری (نام مستعار ولادیمیر ایلیچ لنین در جوانی) به کمیسیون برنامه ارائه می‌کند. ناگفته نماند که همین طرح از روی پیش طرح پلخانف تنظیم شده بود. در ماده ۷ این طرح که بعداً در مصوبات کنگره دوم (ژوئیه - اوت ۱۹۰۳) به ماده ۹ تبدیل شد، چنین آمده است: «شناسائی حق تعیین سرنوشت برای همه ملت‌هایی که در ترکیب دولت (روسیه) قرار دارند»^(۳۹) با وجود آنکه لنین، حق تعیین سرنوشت را، چنانچه خواهیم دید، به معنای حق جدایی سیاسی می‌فهمد و از آن، معنایی جز تشکیل دولت ملی و مستقل در نظر ندارد. با این حال، به دلیل درک‌اش از مسئله ملی و شیوه برخوردش با آن؛ بویژه طبقاتی دیدن مسئله ملی؛ و تابعی از انقلاب سوسیالیستی پنداشتن حق تعیین سرنوشت؛ چنانکه در بخش دوم نشان دادیم؛ از همان آغاز، شرط و شروط می‌گذارد. به نحوی که در عمل، این «حق» از حدِ اعلام موضعی کلی و مجرد، صرفاً برای بیان برابری میان ملت‌ها ولی نه بیشتر از آن، تجاوز نمی‌کند.

در واقع، تعیین تکلیف برای مسئله‌ای که می‌بایست در مقیاس ملی و به دست هر ملت در تمامت آن، حل شود و در نهایت به استقلال سیاسی و تشکیل دولت‌های مستقل ملل تحت انقیاد بینجامد؛ در گفتمان لنین و پراتیک سیاسی وی، به عهده یک طبقه: پرولتاریا و آن نیز در عمل، به دست حزب پرولتاریا سپرده می‌شود. معیار تشخیص مصلحت بودن یا نبودن جدائی این یا آن ملت نیز «مصلح عالیتر سوسیالیسم و پرولتاریا» قرار می‌گیرد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر، تمامی صغری و کبری چیدن‌ها و شرط و شروط گذاشتن‌های لنین؛ به آن منجر شد که تحقق این «حق» از ملت‌هایی که تحت انقیاد دولت روسیه تزاری بودند، در عمل سلب گردید.

موضوع بحث ما در این بخش، اثبات حکم بالا از ورای تشریح سیستم فکری و متدولوژی لنین، با استناد به نوشته‌های بسیار متعدد وی در این باره است.

لنین در اولین نوشته‌اش دربارهٔ این موضوع (ژوئیه ۱۹۰۳) در توضیح طرح برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه، پس از ذکر فرمول فوق‌الذکر درباره حق تعیین سرنوشت، چنین تأکید می‌ورزد: «اما شناسایی بی‌قید و شرط مبارزه برای آزادی تعیین سرنوشت، ما را موظف نمی‌کند که از هر خواست تعیین سرنوشت ملی حمایت کنیم. سوسیال دموکراسی، به مثابه حزب پرولتاریا، وظیفه مثبت و اصولی خود را این قرار داده است که نه برای «حق تعیین آزاد سرنوشت» خلق‌ها و ملیت‌ها، بلکه برای فشرده‌ترین اتحاد پرولتاریای همه ملیت‌ها همکاری کنیم. فقط در موارد خاص و استثنائی است که ما می‌توانیم مطالباتی را که جهت آن ایجاد دولت جدید طبقاتی باشد یا بخواهد وحدت کامل سیاسی دولت را با اتحاد فدرال سست‌تری جایگزین سازد، مطرح کرده، فعالانه از آن حمایت کنیم.»^(۴۰)

آنچه در نقل قول بالا آمد، در حقیقت، بیان جوهر و پایه فکری لنین در رابطه با مقوله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است. موضعی که در طول بیست سال فعالیت پرجوش و خروش بعدی وی و علیرغم فرمول‌های گوناگون و گاه ناسخ و منسوخی که ارائه می‌دهد، اساساً بلا تغییر می‌ماند. لنین به دلیل مسائل روز و لحظه و نیازی که به استدلال مطلب معینی داشت، گفتارهای متناقضی در مسئله ملی دارد؛ به نحوی که می‌توان گاه برای مواضع کاملاً متناقض، نقل قول‌های مناسب و دلخواهی از او بر گزید. بدیهی است که این گونه تشبثات فقط به درد پلمیک‌های ارزان قیمت می‌خورد. اما من علیرغم این تناقضات، کوشش کرده‌ام در نوشته‌های لنین، گفتارهایی را بیاورم که هم به طور عینی نشان دهنده همین تناقض‌ها و جنبه‌های مختلف نظریات وی باشد و هم بتواند خط اصلی و جوهر فکری و اندیشه راهنمای لنین در مسئله ملی را ترسیم نماید.

۳. ۱- «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» به چه معناست؟

نخست یادآوری این نکته ضرورت دارد که مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» صرفاً مبحثی مارکسیستی نیست و اساساً مربوط به دوره‌های قبل و در پیوند با انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک قرن‌های ۱۸ و ۱۹ در اروپاست. این اصل که به ویژه، ارتباط مستقیم با انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ دارد، در آغاز به «اصل ملیت‌ها» معروف بود. یعنی: هرملت، یک دولت.

در جریان انقلاب کبیر فرانسه، مردم، یا به عبارت دیگر، طبقه سوم (Tiers Etat)، به مجموعه بورژوازی متوسط و کارگران و پیشه‌وران و دهقانان؛ در مقابل دو طبقه دیگر: اشرافیت و کلیسا، اطلاق می‌شد.

طبقه سوم، با شعار حق تعیین سرنوشت ملت و فریاد زنده باد ملت، با استبداد سلطنتی و اشرافیت جنگیدند و حاکمیت ملت و دولت ملی را بر موازین دموکراسی برقرار کردند. به عبارت دیگر، ملت سرنوشت خویش را بدست گرفت. «اصل ملیت‌ها» که بر همین اساس، پایه سیاست خارجه فرانسه قرار گرفت، ایدئولوژی جنگ‌های ناپلئونی بود. در بخش اول این رساله، آنجا که نقل قولی از انگلس می‌آورم که به اصل ملیت‌ها، آن هم به شیوه بناپارتی طعنه می‌زند، به دلیل سوءاستفاده‌هایی است که ناپلئون از آن برای کشورگشایی می‌کند. ناپلئون با سیاست کشورگشائی و تقسیم دلخواهی سرزمین‌ها، به شیوه‌های متداول آغاز انقلاب، پشت پا زد. ما درباره اصل ملیت‌ها و مسائل اطراف آن بعداً مکتب بیشتری خواهیم کرد.

با آغاز قرن بیستم و توسعه جنبش‌های استقلال ملی در اروپای خاوری و آسیا، این مقوله ابعاد تازه‌ای می‌یابد و از مشغله‌های فکری مهم مارکسیست‌های آن زمان است.

در اینجا، قصد ما تشریح نظر و نقد موضع لنین در قبال این مسئله است. دغدغه ذهنی اصلی او در یک کلام، عبارت از ارائه راه‌حل بلشویکی آن در روسیه بود!

لنین در سخنرانی‌های نهم تا سیزدهم ژوئیه ۱۹۱۳ در سوئیس، مقوله «حق تعیین سرنوشت خویش» را می‌شکافد و می‌گوید: «پاراگراف برنامه (درباره تعیین آزادانه سرنوشت ملت‌ها) نمی‌تواند تفسیر دیگری جز تعیین آزادانه سرنوشت سیاسی باشد. به عبارت دیگر: حق جدایی برای تشکیل دولت مستقل را داشته باشد.»^(۴۱) در قطعنامه‌های کنفرانس کمیته مرکزی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه که با شرکت فعالان حزب از

ششم تا چهاردهم اکتبر ۱۹۱۳ در شهر کراکو در لهستان کنونی تشکیل شد، برای اولین بار پس از کنگره دوم، قطعنامه‌ای در مسئله ملی طرح و تصویب گردید که به انشای وی و تقریباً بر پایه سخنرانی‌هایش در سوئیس است. در این قطعنامه همان توضیح بالا از مفهوم «حق تعیین سرنوشت ملل» مورد تأکید قرار می‌گیرد و به سیاست حزب مبدل می‌شود. ناگفته نماند که بلافاصله، به این قطعنامه قیدوشرط‌هایی افزوده می‌شود که اگر در نظر گرفته شوند؛ معلوم نیست که اصل «مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت»، به معنای پذیرش حق... نباید چنین تلقی شود که جدائی این یا آن ملت، هست یا نه؟ بعداً به تفصیل به آن خواهیم پرداخت.

تعدد نوشته‌های لنین در مسئله ملی و پلمیک‌هایش، حکایت از شدت این بحث‌ها و اختلاف نظرها در روسیه و میان سوسیال دموکرات‌ها، به ویژه با حزب سوسیالیست لهستان و رهبران لهستانی حزب کارگری سوسیال دموکرات، نظیر روزا لوکزامبورگ دارد. در این میان، دو اثر لنین: «یادداشت‌های انتقادی در مسئله ملی» (اکتبر - دسامبر ۱۹۱۳) و رساله معروف او «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (فوریه - مه ۱۹۱۴) از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. زیرا برنامه بلشویکی در مسئله ملی به طور عمده، بر پایه تئوری‌ها و احکام مندرج در این دو سند پی‌ریزی شده است. در واقع، این دو نوشته مکمل هم‌اند. در اولی، عمدتاً تقابل فرهنگ ملی با فرهنگ بین‌المللی، ناسیونالیسم با انترناسیونالیسم؛ خودمختاری با تمرکز دولتی و... موضوع بحث است. یادآوری آن لازم است که رساله دوم لنین، اولین نوشته تئوریک و جامع وی درباره این مقوله است.

لنین مسئله را ضمن بررسی تاریخی - اقتصادی جنبش‌های ملی جستجو می‌کند و موضوع را مستقیماً با دوران گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری مربوط ساخته، نتیجه می‌گیرد: «برای تمام اروپای غربی و حتی برای تمام جهان متمدن، تشکیل دولت ملی برای دوران سرمایه‌داری جنبه عمومی و عادی دارد.»^(۴۲)

از این تحلیل تاریخی - اقتصادی چنین نتیجه می‌گیرد: «آن وقت ناگزیر به این نتیجه خواهیم رسید که منظور از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، یعنی حق آن‌ها در جدا شدن از مجموعه ملت‌های غیرخودی و تشکیل دولت ملی مستقل است.»^(۴۳)

لنین به طور تردید ناپذیر، مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را در ارتباط با انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک و پیدایش و تکوین سرمایه‌داری می‌داند و به همین جهت درباره کشورهای اروپای باختری که انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک

لنین در تقسیم بندی دیگری از کشورهای جهان، آن‌ها را به سه نوع متمایز تقسیم می‌کند:

نوع اول:

کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اروپای باختری و ایالات متحده امریکا. به نظر لنین در این کشورها مدت‌هاست که جنبش‌های ملی مترقی بورژوازی پایان یافته است: «هرکدام از این ملل «بزرگ» بر ملل دیگر در مستعمرات و داخل مرزهای خود، ستم روا می‌دارند.»^(۴۶) لنین برای احزاب کارگری و پرولتاریای این کشورها، وظایف و تکالیف معینی مطرح می‌سازد که جوهر آن چنین است: «پرولتاریا نمی‌تواند علیه نگهداری جبری ملل تحت ستم در مرزهای این دولت‌ها مبارزه نکند. به عبارت دیگر، باید برای حق تعیین سرنوشت مبارزه کند. پرولتاریا باید طالب آزادی جدایی سیاسی برای مستعمرات و ملت‌های تحت ستم از ملت «خودی» باشد.»^(۴۷)

نوع دوم:

کشورهای خاور اروپا: اتریش، بالکان و به ویژه روسیه. درباره این کشورها می‌گوید: «همانا در قرن بیستم است که جنبش‌های ملی دموکراتیک بورژوازی و مبارزه ملی به ویژه در این کشورها گسترش یافته و خصلت حادی به خود گرفته است.»^(۴۸) می‌نویسد، در این کشورها «اگر پرولتاریا از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش حمایت نکند، در انجام وظایفش، چه در راه به پایان رساندن تحول بورژوا - دموکراتیک و چه در کمک به انقلاب سوسیالیستی در دیگر کشورها، موفق نخواهد بود.»^(۴۹)

اینکه لنین تا چه حد و تا به کجا به موضوعش در مورد روسیه تزاری در قبال ملل زیر یوغ تزاریسم صادق و ثابت قدم ماند و هنگامی که پس از انقلاب اکتبر، لحظه موعود برای تحقق وعده و تعهدش فرا رسید، چگونه عمل کرد، داستان دیگری است که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

نوع سوم:

کشورهای نیمه مستعمره، نظیر چین، ایران و ترکیه و همه مستعمرات که جمعاً تا یک میلیارد جمعیت دارند.»^(۵۰) درباره این کشورها می‌نویسد: «سوسیالیست‌ها نه فقط باید آزادی فوری، بی‌قید و شرط و بدون باز خرید مستعمرات را طلب کنند، (و این خواست در بیان سیاسی‌اش چیزی جز همان پذیرش حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیست) بلکه می‌باید به قاطعانه‌ترین وجه

را پشت سر گذاشته‌اند، می‌گوید: «جستجوی حق تعیین سرنوشت در برنامه‌های سوسیالیست‌های اروپای باختری، معنایش پی بردن به الفبای مارکسیسم است.»^(۴۴) حال آنکه وضع خاور را طور دیگری توصیف می‌کند: «در اروپای خاوری و در آسیا، دوران انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک تنها در سال ۱۹۰۵ آغاز شد. انقلاب‌های روسیه، ایران، ترکیه، چین، جنگ‌های بالکان... زنجیره حوادث جهانی دوران ما در «خاور» است. تنها ناینیان ممکن است در این زنجیر حوادث، بیداری سلسله‌ای از جنبش‌های ملی بورژوا - دموکراتیک و کوشش‌هایی را که برای تشکیل دولت‌های مستقل و همگون ملی به عمل می‌آید، نبینند. همانا به همین دلیل که روسیه به اتفاق کشورهای همسایه در حال گذراندن این دوره است، وجود بخش حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در برنامه ما لازم است.»^(۴۵) مضمون فوق از مقوله «حق تعیین سرنوشت خویش» در نوشته‌های متعدد دیگر وی، تکرار و از زوایای مختلف بررسی می‌شود. از جمله در مقاله‌های «سوسیالیسم و جنگ»، «انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، «وظایف پرولتاریا در انقلاب»، «کاریکاتوری از مارکسیسم و در باره اکونومیسم امپریالیستی»، «سخنرانی در هشتمین کنگره حزب کمونیست (بلشویک) روسیه» و... که برای اجتناب از طولانی‌تر و خسته کننده‌تر شدن این نوشته، علاقمندان را به مطالعه آن‌ها دعوت می‌کنیم.

۳.۲- «حق ملل در تعیین سرنوشت» و حیطة عملکرد آن

حال که با موضع لنین در قبال مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» آشنا شدیم، از نظر متدولوژی بررسی ما، دانستن این موضوع ضرورت دارد که از دیدگاه وی، دامنه عمل این «حق» تا به کجاست؟ به عبارت دیگر، شامل چه کشورهایی است و حکایت از چه نوع روابط و قید و بندهایی دارد؟

از آنجا که در تقسیم‌بندی فوق‌الذکر: اروپای باختری و اروپای خاوری و آسیا، کشورهایی چون روسیه و ایران و چین کنار هم آمده‌اند، در نگاه اول ممکن است چنین تداعی شود که از دیدگاه لنین، انطباق اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»: چه در شکل و چه در مضمون آن، و چه در عمل و چنین قانونمندی‌هایش؛ در روسیه و ایران یکسان است. چنین استنباطی کاملاً نادرست است. از نظر اهمیتی که روشن شدن این مطلب در تحلیل ما از مسئله ملی در ایران دارد، به اجمال به توضیح آن می‌پردازیم.

مثال، با لشکرکشی، دولت‌های بر سرکار اقوام غیرفارس را برنینداخته و به زیرسلطه خود درنیاورده است. چگونه می‌توان بدون توجه به واقعیت فرهنگی - تاریخی ایران، نمونه‌های کشورهای دیگر را برای ایران نسخه‌پیچی کرد؟

۳.۳- آیا لنین به جدائی ملل تحت انقیاد روسیه باور داشت؟

در اینجا سؤالی اساسی به ذهن خطور می‌کند: با توجه به موضع صریح لنین که در بالا ذکر شد؛ پس چرا این احکام بعد از پیروزی اکتبر جامعه عمل نپوشید و بلشویک‌ها به رهبری لنین کوشیدند و جنگیدند و هرچا توانستند از آزادی جدایی ملت‌های زیر یوغ تزاریسیم جلوگیری کردند و دولت‌های ملی را در گرجستان، ارمنستان، آذربایجان و ترکستان و جاهای دیگر، زیر ضربات ارتش سرخ، سرنگون ساختند و حتی در جریان جنگ دوم جهانی، به بهانه تعلق کشورهای بالتیک به روسیه تزاری، برای تصرف مجدد آن‌ها، با هیتلر به معامله نشستند و با همین بهانه، بخشی از لهستان و مولداوی را نیز به اتحاد شوروی ملحق کردند؟

بررسی دقیق مواضع لنین به طور بارزی نشان می‌دهد که وی در مورد مشخص روسیه، اساساً اعتقادی به پیاده کردن اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نداشت؛ که روزی می‌گفت: «نمی‌تواند معنای دیگری، جز: حق تعیین سرنوشت سیاسی، استقلال دولتی و تشکیل دولت ملی داشته باشد.»^(۵۳)

همانگونه که قبلاً اشاره کردیم، علیرغم دفاع جانانه لنین از اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، گفتار وی در حقیقت از حد اعلام موضعی کلی و انتزاعی فراتر نمی‌رفت. آن هم با این نیت و حساب که اعلام موافقت یا شناسایی ظاهری این «حق»، همه پیشداوری‌ها و محذورات ذهنی - تاریخی و موانع حقوقی را از میان برخواهد داشت و ادغام ملت‌ها در یکدیگر را عملاً برمحور آبر ملت روس تسهیل و تأمین خواهد کرد. این است جوهر درک وی از شناسایی «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در ارتباط با روسیه. لذا هرچا تناقضی در گفتار و کردار وی مشاهده می‌شود، برخاسته از همین جاست. نتیجه سیاست و عملکرد لنین، استمرار روابط سلطه‌گر و زیر سلطه دوران تزاری در قالب «سوسیالیسم واقعاً موجود» با همه پیامدهای غم‌انگیز آن بود.

به استنباط من، دو عامل اساسی در شکل‌گیری سیستم فکری لنین مؤثر بوده است:

از انقلابی‌ترین عناصر جنبش‌های بورژوا - دموکراتیک و رهایی‌بخش این کشورها پشتیبانی کنند...»^(۵۱)

ملاحظه می‌شود که لنین به روشنی با ذکر نام، حساب کشورهای همچون ایران و چین و ترکیه را از حساب امپراتوری‌هایی چون روسیه کاملاً جدا می‌کند.

لذا در تئوری لنین و نظام فکری وی، مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مشمول هر یک از کشورهای نیمه مستعمره و مستعمره در تمامیت هر کشوری مطرح است، نه در درون و اجزای تشکیل دهنده آن‌ها. به عبارت دیگر، چنانچه از متدولوژی برخورد لنین به مسئله و تقسیم‌بندی کشورها برمی‌آید، در ارتباط با کشوری چون ایران، انطباق این اصل تنها در حالتی معنا می‌یابد که ایران درکل و در تمامیت آن، و به مثابه ملتی واحد در نظر گرفته شود که به مناسبتی استقلال و حاکمیت ملی آن خدشه‌دار شده یا از بین رفته باشد (مانند معاهده ۱۹۰۷ میان روسیه و انگلستان یا اشغال نظامی ایران در جنگ جهانی اول و معاهده ۱۹۱۹ و توثق‌الدوله و غیره).

از گفته‌ها و احکام لنین می‌توان به روشنی دریافت که وقتی وی از تحقق اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» سخن می‌گوید، بین کشورهای نظیر ایران و چین، که آن‌ها را به صورت کشورهای واحد و در تمامیت آن‌ها در نظر می‌گیرد؛ با کشوری نظیر روسیه تزاری تفاوت می‌گذارد. منظور او از تحقق این اصل در روسیه، نه خود آن، بلکه صرفاً ملل تحت انقیاد روسیه است که به زور به آن ملحق گشته‌اند. لذا بارها این موضوع را مطرح می‌کند که: «حزب پرولتاریا قبل از هر چیز باید خواستار اعلام فوری و واقعی و مطلق آزادی جدایی از روسیه برای تمامی ملل و ملیت‌هایی باشد که تحت ستم تزاریسیم قرار گرفته یا به زور در چارچوب دولت روسیه نگهداری شده، یا به آن وصل و به عبارت دیگر، الصاق شده‌اند.»^(۵۲) لنین وضعیت ملت‌های تحت ستم روسیه را با وضعیت مستعمره‌ها و روابط استعماری، یکی می‌داند و این واقعیت را از مشکلات مسئله ملی در روسیه می‌شمرد.

متأسفانه، طرفداران متعصب ایرانی «اصل لنینی» حق ملل در تعیین سرنوشت، به این تفاوت کیفی میان روسیه چون «زندان خلق‌ها» و کشور باستانی ایران، که در آن اقوام مختلف طی سده‌ها و هزاره‌ها همزیستی داشته‌اند، توجه نمی‌کنند. هرگز در تاریخ ایران، مناسبات اقوام ایرانی با یکدیگر، مناسبات قوم سلطه‌گر و زیر سلطه نبوده است. هرگز قوم فارس به عنوان

الف: اعتقادات مکتبی و آئینی (دکترین) وی.

ب: این واقعیت که وی در جستجوی راه‌حلی برای پیوند مسئله ملی، در شرایط پیچیده روسیه تزاری، با بلند پروازی‌های انترناسیونالیستی‌اش بوده است. وسوسه ذهنی دائمی لنین برپایی انقلاب پرولتری جهانی بود و خود او از اندیشه‌پردازان ویژه آن بود. در بخش دوم تحت عنوان «ریشه‌یابی معرفتی خطا» تا حدی به این موضوع پرداخته‌ام.

لنین موفق شد در سایه کار و فعالیت خستگی‌ناپذیر و نوشتن مقاله‌ها، رساله‌ها و کتاب‌های فراوان؛ افکار و نظریه‌های خود را به بلشویک‌ها و بخشی از کارگران و زحمتکشان شهرها و روستاهای روسیه القا کند و به نیروی مادی کارسازی مبدل گرداند. چنانچه می‌دانیم، لنین توانست با اراده‌گرایی و به اتکای قدرت فوق‌العاده‌اش در تحلیل حوادث و با اتخاذ تاکتیک‌های مبارزاتی مناسب و به موقع و با جرأت و جسارت سیاسی کم مانند، از وضع استثنائی و بی‌صاحبی روسیه، و هرج و مرج ناشی از جنگ، بزرگ‌ترین واقعه قرن بیستم را به وجود آورد.

وی توانست با گذشت چند ماه از انقلاب بورژوا - دموکراتیک فوریه ۱۹۱۷، انقلابی را که تازه رخ داده و هنوز فرصت نیافته بود به وظایف تاریخی‌اش عمل کند؛ نادیده انگارد و با تصرف کودتا مانند قدرت در اکتبر ۱۹۱۷، با صدور فرمان، وقوع «انقلاب سوسیالیستی» در روسیه را بشارت دهد و تزه‌های خود را به کرسی بنشاند. خوانندگان، بقیه داستان غم‌انگیز هفتاد ساله را می‌دانند، که پیامد نظامی بود که خارج از مکان و زمان و با پریدن از مراحل تاریخی و بی‌اعتنا به واقعیت‌های جامعه‌ای عقب‌مانده که رشد اقتصادی نازلی داشت، برپا شد. قصد من وارد شدن در این موضوع نیست. آنچه آورده شد، برای توضیح بستر ذهنی و زمینه‌ای است که مستقیماً بر سیاست بلشویک‌ها در مسئله ملی و نحوه حل آن در روسیه، اثر گذاشت.

تناقض در گفتار و کردار لنین از جمله ناشی از آن بود که با جدایی ملت‌ها و قطعه قطعه شدن کشورهای بزرگ مخالف بود و علی‌رغم اینکه در گفتار، از حق ملل زیریوغ برای رهایی، و تشکیل دولت‌های ملی طرفداری می‌کرد؛ ولی از آن راسخ‌تر، طرفدار حفظ دولت‌های بزرگ و متمرکز بود و می‌گفت: «مارکسیست‌ها قطعاً مخالف فدراسیون و عدم تمرکزند. بدین دلیل ساده که تکامل سرمایه‌داری ایجاد می‌کند که دولت‌ها هرچه ممکن است بزرگ‌تر و متمرکزتر باشد. در شرایط برابر، پرولتاریای آگاه همواره طرفدار دولت بزرگ‌تر خواهد بود؛ همیشه علیه ویژگی‌های قرون وسطایی مبارزه خواهد کرد. و با نظری

موافق، به تقویت همگرایی اقتصادی سرزمین‌های بزرگ نگاه خواهد کرد که بر بستر آن‌ها مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی می‌تواند گسترش بیابد.^(۵۴) در جای دیگر، پس از طرح و تأیید مجدد اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، بلافاصله می‌افزود: «معنای این خواست به هیچ‌وجه جدایی، قطعه قطعه شدن و تشکیل دولت‌های کوچک نیست. این خواست بیانگر پیگیری مبارزه علیه هرگونه ستم ملی است.»^(۵۵) به عبارت دیگر: در حرف آری، ولی در عمل نه!

لنین در نوشته «تزهایی درباره مسئله ملی» که در آن به توضیح پاراگراف مربوط به برنامه حزب کارگری سوسیال دموکراسی روسیه در موضوع «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» می‌پردازد، تأکید می‌کند: «اینکه سوسیال دموکراسی حق همه ملیت‌ها را برای تعیین آزادانه سرنوشت به رسمیت می‌شناسد، به هیچ‌وجه بدین معنا نیست که از قضاوت ویژه خود در هر مورد مشخص درباره مناسب بودن جدایی این یا آن ملت به مثابه دولتی مستقل، صرف نظر می‌کند.»^(۵۶) معیار قضاوت را هم اولویت مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم قرار می‌دهد (در ارتباط با این موضوع، از جمله به نوشته‌های زیرین لنین مراجعه شود: «درباره مانیفست اتحادیه سوسیال دموکرات‌های ارمنی، جلد ۶ آثار کامل به فرانسه صفحه ۳۳۶ و «مسئله ملی در برنامه ما» همان جلد صفحه^(۴۷۵)).

روشن است که چون از دیدگاه وی «مصلح سوسیالیسم بر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش اولویت دارد»^(۵۷)، قضاوت در باره مناسب بودن تشکیل دولت‌های ملی مستقل، با ملاحظه منافع مبارزه طبقاتی برای سوسیالیسم صورت می‌گیرد و تصمیم‌گیرنده هم در این باره، حزب بلشویک روسیه بود. لذا لشکرکشی به آذربایجان و گرجستان و ارمنستان و ترکستان پس از «انقلاب کبیر اکتبر» و سرنگونی دولت‌های ملی که در این سرزمین‌ها پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و سقوط تزاریسیم برپا شده بود، توجیه می‌شود! در این باره بعداً مکتب بیشتری خواهد شد.

۳.۴ - تناقض از کجاست؟

موضع لنین در باره «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» که تأکید داشت جز «حق آن‌ها به استقلال سیاسی، به آزادی جدایی سیاسی»^(۵۸) معنایی ندارد، با اندیشه پایه‌ای دیگر او که می‌گفت: «خواست بیان آزادانه اراده ملی باید تابع منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا باشد» در تناقض بود^(۵۹)، تناقضی که در عمل، در سرنوشت ملت‌های زیریوغ روسیه، پیامدهای فاجعه‌باری داشت.

لنین با تکیه بر اولویت اتحاد پرولتاریای کلیه ملت‌ها، بر هرگونه خواست ملی و هرگونه جدایی، در صحبت از رابطه روسیه و لهستان، چنین توصیه می‌کند: «ما روس‌ها باید روی آزادی جدایی تکیه کنیم، در حالی که در لهستان باید روی آزادی پیوستن اصرار شود»!!^(۶۱).

این گونه فرمول‌های مجرد، بیشتر به درد بحث‌های انتزاعی روشنفکران می‌خورد و با هیچ منطقی در برابرخواست ملت لهستان برای رهایی از یوغ روسیه قابل توضیح و دفاع نیست. تنها «منطق» برای توجیه آن، همان تز فوق‌الذکر وی در دفاع از «دولت‌های بزرگ‌تر» و «سرزمین‌های بزرگ‌تر» است. گویی روسیه با آن وسعت و عظمت و جمعیت کافی نبوده است! شگفت‌آور آن است که لنین چنین توصیه‌ای را به لهستانی‌هائی می‌کند که از نفرت تاریخی آن‌ها نسبت به روس‌ها و ظلم‌هایی که آبروس‌ها به لهستانی‌ها روا داشته‌اند، آگاهی دارد. در مقاله‌ای، صریحاً اقرار می‌کند که: «لهستان مالا مال از اشتیاق به انتقام‌جویی از مسکوی‌ها هستند. هیچ‌کس به اندازه مردم روسیه به لهستانی‌ها ستم روا نداشته است... و خلقی نمی‌توان یافت که به اندازه لهستانی‌ها از روسیه نفرت داشته باشد.»^(۶۲)

با وجود آگاهی از این وضع روحی و احساسات مردم لهستان، که ریشه‌های عمیق تاریخی دارد، از موضع نادرست حزب کارگری سوسیال دموکرات لهستان تجلیل می‌کرد که با الهام از چنین آموزش‌هایی، اعلام می‌کرد: «اتحاد برادرانه با پرولتاریای دیگر کشورها برای ما مهمتر از همه است و ما هرگز برای آزادی‌های ملی لهستان دست به جنگ نخواهیم زد»^(۶۳) و چنین موضع بیگانه با منافع ملی را «فضیلت سوسیال دموکرات‌های لهستان می‌دانست»!

آیا بر بستر چنان احساسات ملی ضد روسی لهستانی‌ها که از زبان خود لنین بیان کردیم، چنین حرفی از سوی حزب کارگری سوسیال دموکرات لهستان؛ می‌تواند جز از زبان اقلیت ناچیزی از پرولتاریای لهستان جاری شود؟ تازه اگر همه پرولتاریای لهستان هم آن را تکرار می‌کردند، آیا جز اقلیتی از مردم لهستان نبوده‌اند؟ آیا چنین سیاستی می‌توانست عاقبتی جز انزوای حزب کارگری سوسیال دموکرات لهستان داشته است؟ تصادفی نیست که بورژوازی لهستان موفق می‌شود مردم لهستان و حتی پرولتاریای لهستان را، بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ علیه روسیه دموکرات و پس از انقلاب اکتبر علیه روسیه سوسیالیستی به جنگ بکشاند و استقلال لهستان را که چیزی جز تحقق اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نبود، به دست بیاورد.

زیرا هدف از تحقق خواست «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، تشکیل دولت‌های مستقل ملی در سرزمین‌های زیرسلطه تزاریسم بود. این امر به طور قانونمند، حتی بر مبنای توضیحات خود لنین که در بخش دوم به آن پرداختیم، عملاً به حاکمیت بورژوازی و در شرایط رشد اقتصادی - اجتماعی امپراتوری روسیه، به استقرار نظام سرمایه داری می‌انجامید. چنین تحولی چون ناگزیر به جدایی ملت‌های تحت انقیاد و مستعمرات روسیه تزاری منجر می‌شد، لذا متناقض با اندیشه و انگیزه‌های پایه‌ای دیگر لنین بود که از جمله می‌گفت وظیفه ما تلاش در جهت تحقق «حق تعیین سرنوشت نه خلق‌ها و ملیت‌ها، بلکه پرولتاریای هر ملیت» است. بی‌جهت نگفته بود که مصالح پرولتاریا و سوسیالیسم مقدم برحق ملل در تعیین سرنوشت خویش است و اصرار داشت که مارکسیسم با ناسیونالیسم آشتی‌ناپذیر است. لذا راه‌حل «طبقاتی» و «پرولتری» لنین در مسئله ملی، به پیروی از منطق وی، در برابر راه‌حل عادی و تاریخی آن، یعنی تشکیل دولت‌های ملی جداگانه و مستقل در روسیه قرار می‌گرفت. لذا لنین در عمل، اعتقادی به تحقق خواست «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» برای ملت‌های که تحت انقیاد روسیه بود، نداشت. این است جان کلام!

لنین خود به این تضاد واقف بود ولی چون انترناسیونالیسم و ادغام ملت‌ها در یکدیگر را اصل قرار می‌داد و از بدیهیات می‌شمرد، و مسئله را حل شده تلقی می‌کرد. به این گفتار وی توجه کنید: «کسانی که در مسئله غور و دقت نکرده‌اند، این نکته را ضد و نقیض می‌شمارند که سوسیال دموکرات‌های ملت‌های ستمگر روی «آزادی جدایی» اصرار می‌ورزند و سوسیال دموکرات‌های ملت‌های ستمکش روی «آزادی اتحاد»! اما کمی تفکر نشان می‌دهد که راه دیگری بسوی انترناسیونالیسم و ادغام ملت‌ها، راه دیگری بسوی این هدف از وضع موجود نیست و نمی‌تواند باشد.»^(۶۴)

ملاحظه می‌شود که هیچ استدلالی جز تکیه بر انترناسیونالیسم و ادغام ملت‌ها نمی‌آورد. البته چون منطق در حرف او نبود، حل لینی این تضاد در مورد قاطبه ملل تحت انقیاد روسیه، به زور ارتش سرخ؛ و موقتاً به نفع پرولتاریا و «سوسیالیسم واقعاً موجود» خاتمه یافت. اما علی‌رغم هفتاد سال سیاست روسی کردن جمهوری‌ها، احساسات ملی چون اژدهای به خواب رفته بیدار شد و در یک چشم به هم زدن، تار و پود اتحاد جماهیر شوروی را از هم درید.

۵.۳ - مقصود لنین از تأکید بر کلمه «حق» چه بوده است؟

تفسیر لنین از کلمه «حق» و جا و مقام آن در برخورد به مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» به نحو بازاری مؤید گفتاری است که قبلاً بیان کردیم. در واقع طرفداری وی از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، لااقل درباره ملل تحت انقیاد روسیه، از حد بیان کلی و پر سر و صدای شناسایی این حق فراتر نمی‌رفته است. حساب ساده‌اندیشانه وی این بود که اگر چنین حق، پرطمطراق و صوری شناسایی شود، همین کافی است که ملت‌های زیریوغ تزاریسم، با آن همه خصومت‌ها و اختلاف‌های بنیادی فرهنگی - تاریخی با «روسیه زندان ملل»، مشتاقانه و داوطلبانه، حول روسیه سوسیالیستی نویناد گرد خواهند آمد!

در آثار لنین، «تفاوتی کوچک» اما بسیار پرمعنا، میان شناسایی حق جدایی و نفس جدایی این یا آن ملت وجود دارد. همان قدر که با تأکید و اصرار بر ضرورت شناسایی حق جدایی ملت‌ها پای می‌فشرد، به همان اندازه نیز علیه جدایی ملت‌ها به استدلال می‌نشیند.

به این مطلب که در نامه لنین به شائومیان، از رهبران برجسته سوسیال دموکرات‌های ماورای قفقاز بازتاب دارد، توجه کنید: «ما طرفدار خودمختاری برای همه نواحی هستیم. ما طرفدار حق جدایی هستیم (و نه طرفدار جدایی همگان). خودمختاری، همانا برنامه ما برای سازماندهی دولتی دموکراتیک است. اما جدایی به هیچ‌وجه برنامه ما نیست. ما به هیچ وجه جدایی را ستایش نمی‌کنیم. در مجموع، ما علیه جدایی هستیم ولی طرفدار حق جدایی، به دلیل ملی‌گرایی آبروس ارتجاعی هستیم که به حدی انگیزه همزیستی ملی را چرکین کرده است که گاه بعد از جدایی آزادانه، پیوندها بیشتر خواهد شد. حق تعیین سرنوشت آزادانه، استثنائی در مقدمه البرهان عمومی ما، یعنی مرکزیت است... مع‌هذا این استثنا را نباید به معنای گسترده در نظر گرفت. در این استثنا، جز حق جدایی، مطلقاً هیچ چیز دیگری مطرح نیست و نمی‌بایست هم باشد»^(۶۴).

گفتار طنزآلود کیفسکی که بلشویک‌ها را به «چشم بند» تشبیه می‌کرد، شایان توجه است: «وقتی از بلشویک‌ها در باره مثلاً استقلال سیاسی اوکراین سوال می‌شود، پاسخ می‌دهند: «سوسیالیست‌ها در جستجوی تحصیل حق جدایی‌اند، ولی علیه جدایی تبلیغ می‌کنند!» لنین در نوشته مهمی در جواب کیفسکی چنین می‌گوید: «ما کارگران آبروس باید به دولت خود اخطار کنیم که مغولستان، ترکستان و ایران را تخلیه کند و کارگران

انگلستان باید به دولت خود اخطار کنند که مصر و هندوستان و ایران و غیره را تخلیه کند... آیا این بدان معناست که ما به توده‌های زحمتکش مستعمرات توصیه می‌کنیم که خود را از پروتاریای آگاه اروپا «جدا» کند؟ ابدأ چنین نیست. ما همواره برای نزدیکی هرچه فشرده‌تر و ادغام کارگران آگاه کشورهای پیشرفته با کارگران، دهقانان، بردگان همه کشورهای تحت ستم بوده‌ایم و هستیم. ما همواره به همه طبقات تحت ستم و از جمله مستعمرات توصیه کرده‌ایم و خواهیم کرد تا از ما جدا نشوند، بلکه برای ادغام هرچه بیشتر، به ما نزدیک شوند.»^(۶۵) کمی بعد، همین اندیشه را به شکل دیگری باز می‌کند. می‌گوید: «اگر ما از حکومت‌های خود، تخلیه مستعمرات و آزادی کامل حق جدایی را خواستاریم و «اگر مراد این است که خود ما به طور مطمئن این حق را به کرسی بنشانیم و این آزادی را به محض کسب قدرت اعطا کنیم... (چنین کاری) به هیچ‌وجه برای «توصیه» جدایی نیست؛ بلکه برعکس، برای تسهیل و تسریع نزدیکی و ادغام دموکراتیک ملت‌هاست. ما تمام تلاش خود را برای نزدیکی با مغولان، ایرانیان، هندی‌ها و مصری‌ها و ادغام با آن‌ها به کار خواهیم انداخت. ما متوجه‌ایم که این وظیفه ما و به سود ماست که این کار را انجام دهیم و الا سوسیالیسم در اروپا شکننده خواهد شد»^(۶۶)

مطلب چنان بی‌پرده و عریان بیان شده که نیازی به توضیح و تفسیر کنه فکری و سیاست استراتژیک لنین نیست. در حقیقت، وی در تلاش برای پاسخ به سؤال طنزآمیز کیفسکی، فقط به تأیید آن پرداخته است. و توصیه ما به لنینیست‌ها، مطالعه دقیق آن است. به اشاره بگوییم که لنین در اثر خود تنها فرق میان دهقانان شورهای چون مغولستان و ایران و مصر را با کارگران و دهقانان لهستانی و فنلاندی، در این می‌بیند که این آخری‌ها چون از فرهنگ بالاتری برخوردارند، لذا خیلی سریع قانع خواهند شد که دوران جدایی لهستان و فنلاند از روسیه، بعد از پیروزی سوسیالیسم هرچه کوتاه‌تر شود. حال آنکه «مدت جدایی دهقانان مصری، مغول‌ها و ایرانی‌ها که فرهنگشان به درجات پایین‌تر است، می‌تواند طولانی‌تر باشد و ما همان گونه که قبلاً گفته شد، از طریق کمک فرهنگی بی‌غرضانه (این مدت را) کوتاه خواهیم کرد»^(۶۷)

طنز تاریخ است که اتفاقاً درست همین فنلاندی‌ها و لهستانی‌های با فرهنگ‌تر که در میان ملت‌های زیر یوغ روسیه، در زمره شورهای بودند که در آن‌ها مبارزه طبقاتی گسترده‌تر و احزاب سوسیال دموکرات نوع بلشویکی آن نسبت به سایر ملل

می‌رود...»^(۶۸)

اما غافل از آنکه در واقعیت، وضع غیر از این بود. ملت‌های زیرستم در طول قرن‌ها، خاطره‌های بسیار دردناکی از شووینیسیم روس‌ها داشتند که به زودی‌ها فراموش شدنی نبود. از سوی دیگر، عقده‌های برتری جویانه ملت بزرگ مستعمره‌دار روس نیز به‌سادگی از میان رفتنی نبود! می‌دانیم که لنین در اواخر عمر خود در بستر مرگ که دیگر، جریانات کشور را از دور تعقیب می‌کرد، با چه تلخکامی از «روس شووینیسیت و در ماهیت امر، رذل و قلدرومنش»^(۶۹) یاد می‌کرد و می‌گفت: «کارگران شوروی و شوروی شده که فقط چند درصد ناچیزی را تشکیل می‌دهند، در میان این اجامر شووینیسیت روسی، همانند مگسی در ظرف شیر غرق خواهند شد»^(۷۰)

درست بدین جهت بود که ملت‌های زیریوغ روسیه هر جا فرصت یافتند، از لهستان و فنلاند گرفته تا گرجستان و آذربایجان و ارمنستان و ترکستان، دولت‌های ملی و مستقل تشکیل دادند و اعلام استقلال سیاسی کردند و خود را از «زندان ملل» و از دست «روس‌های رذل و قلدرومنش» رها ساختند.

مواضع لنین در مسئله ملی در این دوره پرتلاطم، ضد و نقیض و اغلب، تابع اوضاع و احوال متغیر جبهه‌هاست. گاه حتی در فاصله چند روز تغییر می‌کند (نمونه فنلاند) اما آنچه خط فکری اصلی اوست، همان حفظ امپراتوری روس در شکل نوین جمهوری سوسیالیستی شوراهاست. جایی می‌گوید: «اگر فنلاند و لهستان و اوکرائین از روسیه جدا شوند، ما هیچ عیبی در آن نمی‌بینیم»^(۷۱) ولی بلافاصله به نام انترناسیونالیسم اضافه می‌کند: «ما روس‌ها باید روی آزادی جدایی تأکید کنیم، حال آنکه در لهستان باید روی آزادی پیوستن اصرار شود.»^(۷۲) اصلاً معلوم نیست چرا و با چه منطقی در لهستان می‌بایست روی پیوستن به روسیه اصرار می‌شد؟ بی‌اختیار به ذهن انسان، این اندیشه والای انگلس در مورد لهستان خطور می‌کند: «رهایی ملی لهستان باید قبلاً تأمین شود تا هرگونه پیشرفت اجتماعی میسر گردد. هیچ ملتی قبل از رهایی از سلطه خارجی قادر نخواهد بود ذهن خود را متوجه هدف دیگری کند و جنبش بین‌المللی کارگری فقط بر اساس هماهنگی خلق‌های آزاد شکوفا می‌شود.»^(۷۳)

لنین در قطعنامه روی مسئله ملی که از تصویب هفتمین کنفرانس روسیه حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه می‌گذراند، بعد از تکرار ترجیح بند همیشگی شناسایی حق جدایی آزادانه برای همه ملل متشکله روسیه، اندیشه راهنمای بلشویک‌ها را چنین ترسیم می‌کند: «نباید اجازه داد که حق ملل

زیر سلطه تزارری قوی‌تر بودند، همانا همین فنلاند و لهستان و کشورهای بالتیک بودند که قبل از همه و به طرزی بی‌بازگشت، از روسیه جدا شدند.

انتزاعی و خیالبافانه بودن نظریات لنین حد و حصری ندارد اما همین «تئوری»های وی، نطفه نظری و تئوریک بعدی دولت شوروی برای جهانگشایی و دست‌اندازی به همسایگان شد.

۳.۶ - موضع لنین بعد از انقلاب اکتبر:

دو صد گفته چو نیم کردار نیست

برای آشنایی بهتر با درک و سیاست لنینی در این مقوله، یعنی شناسایی تشریفاتی و صوری «حق جدایی» آری ولی جدایی واقعی نه! بررسی گفتارها و عملکردهای لنین بعد از انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ حائز اهمیت است. زیرا چند و چون تئوری‌های وی در مسئله ملی را در بوته آزمایش به نمایش می‌گذارد. منتهی بررسی مشی وی در مسئله ملی در این دوره، از آنجا که با شورش‌ها و جنگ‌های طولانی درهم آمیخته است، محتاج کار مستقل و جداگانه‌ای است و ما را از مسیر اصلی بحث دور می‌کند. لذا در اینجا، اشاره‌وار تا حدی به آن می‌پردازیم که به بحث ما یاری رساند.

پایه فکری و مشی سیاسی و تاکتیک مبارزاتی لنین در مسئله ملی در این دوره، در چند کلمه عبارت است از: شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در گفتار، و همزمان، مخالفت با امر جدایی، ولو با توسل به قهر و جنگ! و در هر مورد، «حل» موضوع براساس توازن نیروها.

آنچه شگفت‌انگیز و باور نکردنی است، ساده‌نگری و ساده‌اندیشی او در رویکرد به مسئله است که آرزوها را به جای واقعیت می‌گذاشت. لنین تخیلات و احساسات انترناسیونالیستی سطح بالای خود و آرمان سوسیالیسم جهانشمول تخیلی خویش را مبنای داوری قرار می‌داد و تصور می‌کرد با استقرار سوسیالیسم، ملت‌ها داوطلبانه درهم ادغام خواهند شد! همانگونه که خود می‌اندیشید و مسائل را در مغزش می‌پروراند، از مردم فنلاند و لهستان و اوکرائین و قفقاز و سایر ملت‌های زیریوغ روسیه تزاری نیز همان را انتظار داشت. لنین بعد از انقلاب در این توهم به سر می‌برد که «بی‌اعتمادی نسبت به ابروس‌ها، ارثیه دوران امپریالیسم روس بزرگ، تزاریسم و بورژوازی است، لذا پس از انقلاب به سرعت در میان توده‌های زحمتکش مللی که جزو امپراتوری روس بودند از بین می‌رود. این بی‌اعتمادی به همان اندازه که توده‌ها می‌آموزند تا روسیه شوروی را بشناسند، از میان

برای جدایی آزادانه، با مفید بودن جدایی این یا آن ملت در این یا آن لحظه، قاطعی بشود. این مسئله را حزب پرولتاریا باید در هر مورد ویژه، به شکل کاملاً مستقل و با در نظر گرفتن کل مصالح سیر تکامل اجتماعی و منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم، حل کند.»^(۷۴)

بگذریم از این سؤال اساسی که چرا حزب پرولتاریا که اقلیت ناچیزی از ملت است، خود را صاحب اختیار در تشخیص مفید بودن یا نبودن جدایی این یا آن ملت وابسته و زیر یوغ روسیه می‌داند که به تأکید خود وی «با زور در چارچوب دولت روس حفظ» می‌شده‌اند!

۳.۷- نتایج عملی تئوری لنین در مسئله ملی

روشن است که با حرکت از چنین موضعی و این حکم که «منافع سوسیالیسم برحق ملل در تعیین سر نوشت خویش تقدم دارد» و اعلام اینکه: «هدف سوسیالیسم نه تنها پایان دادن به تکه تکه شدن بشریت به دولت‌ها و به ویژه، ملت‌های کوچک است. بلکه هدف، نزدیک کردن و تحقق ادغام آنهاست.»^(۷۵) با چنین مبانی نظری، هر جا پس از انقلاب روسیه حکومت‌های مستقل ملی برپا شده بود، چون بنا به مرحله تاریخی و درجه رشد اقتصادی و اجتماعی این مناطق، بورژوا - دموکراتیک بود، باید سرنگون می‌شد!

در عمل نیز به همین ترتیب عمل شد. مسئله ملی در امپراتوری وسیع روسیه را تناسب نیروها و زور حل کرد. در بخش غرب امپراتوری روسیه، در فنلاند و لهستان و کشورهای بالتیک که بدو از پشتیبانی آلمان و سپس نیروهای مسلح و دیپلماسی کشورهای آنتانت برخوردار بودند، مسئله استقلال این کشورها در میدان‌های خونین جنگ که از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ دوام داشت، حل و فصل شد و سرنوشت نهایی آن‌ها در کنفرانس صلح پاریس یا «کنفرانس نمایندگان روسیه شوروی، لهستان، لتونی، لیتوانی و فنلاند در لندن و تحت نظارت کنفرانس صلح»^(۷۶) رقم خورد.

اما در جنوب و شرق امپراتوری روسیه که از اروپا دور بود، حکومت‌های ملی یکی پس از دیگری به دست ارتش سرخ سرنگون شدند. چنین بود سرنوشت حکومت‌های ملی در گرجستان و آذربایجان و ارمنستان و سپس ترکستان! همه جا بلشویک‌ها قدرت را به دست گرفتند.*

بی‌تردید، انقلاب اکتبر پیام‌آور عصر جدید رهایی ملل تحت ستم و مستعمره بود. نباید از حق گذشت که در فروپاشی نهایی سیستم مستعمراتی، یار و یاور خلق‌های تحت ستم بود و به طور

عینی، نقش مهمی ایفا کرد. تصادفی نیست که مائوتسه دونک با وجود ناسیونالیسم شدید چینی‌اش، وقتی از عواملی که در پیروزی انقلاب چین نقش داشتند صحبت می‌کند، وجود شوروی و عامل شوروی را در رأس همه قرار می‌دهد. سرنوشت ایران خود نمونه دیگری است. کشور ما که به دنبال قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ و ۱۹۱۹ به نیمه مستعمره تبدیل شده بود، استقلال ملی خود را بازیافت. به همین مناسبت، شخص لنین و انقلاب روسیه تا مدت‌ها مورد احترام و ستایش میلیون و میهن‌پرستان ایران بودند.

در واقع، به آن بخش از توصیه‌ها و آموزش‌های لنین در مسئله ملی که مربوط به رهایی ملل مستعمره دولت‌های امپریالیستی شد (البته به استثنای روسیه) و در تزه‌های وی در مسئله ملی و مستعمراتی که به دومین کنگره انترناسیونال عرضه کرد منعکس بود، حتی‌المقدور و با همان انگیزه‌هایی که در مضمون تزه‌ها بود، توجه شد. به همین جهت، کشور شوروی در انتظار ملل ستمدیده همچون یار و یاور و آرمانشهر، متجسم بود. اما هر چه به سرحدات شوروی نزدیک‌تر می‌شویم، تا به همسایگان برسیم، سیاست دولت شوروی در مسئله ملی، تناقضات خود را آشکار می‌کند.

این سیاست در مورد ملل زیر سلطه روسیه واقعاً فضاقت بار بود. انقلاب اکتبر، جنبش‌های رهایی بخش ملی را درست آنجا که در حیطه مستقیم قدرت او بود، در نطفه خفه کرد. زیرا چنانچه نشان دادیم، اندیشه راهنما از ریشه غلط بود. لذا سیاست ملی نادرستی به دنبال آورد. انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ می‌بایستی به رهایی و استقلال ملی مستعمره‌ها و ملت‌های تحت انقیاد روسیه می‌انجامید. در فردای کسب قدرت بلشویک‌ها در هفتم نوامبر، لنین در اعلامیه‌ای که به نام کنگره شوراهای نمایندگان و کارگران و سربازان (هفتم و هشتم نوامبر ۱۹۱۷) خطاب به مردم صادر کرد، وعده داد که حکومت شوراهای «برای همه ملت‌های ساکن روسیه، حق واقعی تعیین سرنوشت خویش را تضمین می‌کند.»^(۷۷)

به امید تحقق چنین وعده‌ای، ملت‌های تحت انقیاد را به دفاع از انقلاب اکتبر فراخواند و آن‌ها نیز انصافاً، جانانه در سرکوب مخالفان این انقلاب شرکت کردند. استالین اذعان می‌کند: «اگر از طرف ملل مظلوم امپراتوری روسیه سابق به پرولتاریای روسیه کمک نمی‌شد، انقلاب روسیه فاتح نمی‌گشت و کلچاک و دینیکین نیز شکست نمی‌خوردند.»^(۸۷) دولت‌های ملی در قاطبه مستعمرات روسیه سر برافراشت اما همه این دولت‌های مستقل

- ۵۹ - منبع ۲۶ صفحه ۴۷۷
- ۶۰ - درباره انترناسیونالیسم پرولتری، مجموعه مقالات از لنین، انتشارات پروگروس به فارسی صفحه ۸۲
- ۶۱ - لنین، سخنرانی در مسئله ملی در هفتمین کنفرانس روسیه حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه، ۲۹ آوریل ۱۹۱۷، آثار کامل به فرانسه، جلد ۲۴، صفحه ۳۰۱
- ۶۲ - لنین، درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، آثارمنتخب دو جلدی به فارسی، جلد اول، قسمت دوم، صفحه ۲۹۹
- ۶۳ - منبع ۶۲ صفحه ۳۰۰
- ۶۴ - لنین، نامه به س. شائومیان، ششم دسامبر ۱۹۱۳، آثار کامل به فرانسه، جلد ۱۹، صفحه ۵۳۷
- ۶۵ - لنین، کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره اکنومیسیم امپریالیستی، آثار کامل، منبع ۲۹، صفحه ۷۲
- ۶۶ - منبع ۶۵ صفحه ۲۹۹
- ۶۷ - همان منبع ۶۵ صفحه ۳۰۰
- ۶۸ - لنین، طرح برنامه حزب کمونیست (بلشویک) روسیه، اوائل سال ۱۹۱۹، جلد ۲۹ آثار کامل به فرانسه، صفحه ۱۰۶
- ۶۹ - لنین، درباره مسئله ملیتها یا «سیستم خودمختاری»، سی ام دسامبر ۱۹۲۲، آثار منتخب دو جلدی به فارسی، جلد ۲، قسمت دوم، صفحه ۹۲۴
- ۷۰ - منبع ۷۸، صفحات ۹۲۵-۹۲۴
- ۷۱ و ۷۲ - همان منبع ۶۵ صفحه ۳۰۱
- ۷۳ - از نامه انگلس به کائوتسکی، هفتم فوریه ۱۸۸۲
- ۷۴ - لنین، قطعهنامه در مسئله ملی، ۲۹ آوریل ۱۹۱۷، جلد ۲۴ آثار کامل لنین به فرانسه صفحه ۳۰۵
- ۷۵ - همان منبع، ۲۱ صفحه ۱۵۹
- ۷۶ - لنین، پیام تلفنی به ژوزف استالین، ژوئیه ۱۹۲۰، آثار کامل، جلد ۳۱، صفحه ۲۰۷
- ۷۷ - لنین، اعلامیه دومین کنگره شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه، هفتم و هشتم نوامبر ۱۹۱۷، آثار کامل، جلد ۲۶، صفحه ۲۵۳
- ۷۸ - استالین، مسائل لنینیسم، جلد اول به فارسی، صفحه ۹۳
- ۷۹ - تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی در دو جلد به فارسی، جلد اول، صفحه ۳۶۹
- ۸۰ - لنین، «درباره مسئله ملیتها یا سیستم خودمختاری»، سی ام دسامبر ۱۹۲۲، آثار منتخب فارسی دو جلدی، جلد دوم، قسمت دوم، صفحه ۹۲۴

یکی پس از دیگری به دست بلشویکها و ارتش سرخ سرنگون شدند. البته، همه جا فرمول یکی بود: «سپاهیان ارتش سرخ به خواهش زحمتکششان آذربایجان که دست به قیام زده بودند، به کمک آنها آمدند!»

البته نسل معاصر گوشش با این نغمه آشناست. عین این فرمول در ۱۹۵۶ در مجارستان، در ۱۹۶۸ در چکسلواکی و در ۱۹۸۱ در افغانستان تکرار شد. «کمیته‌های انقلابی» در بوداپست و پراگ و کابل از ارتش شوروی مدد خواستند. در واقع، روسیه شوروی میدان عمل گسترده‌ای شد که تئوری لنینی و درک وی از اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را به داوری گذاشت.

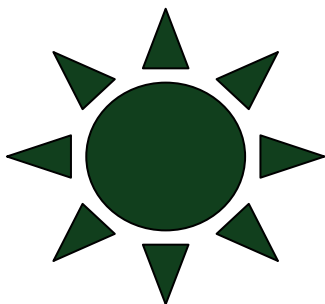
این بررسی نشان می‌دهد، آن همه فجایعی که طی هفتاد سال در اتحاد شوروی گذشت، اساساً برپایه تئوری‌های لنینی در مسئله ملی استوار بود و به دست ارجونیکیدزه و استالین پیاده شد. این بازیگران چنان شورش را درآوردند و تندروی کردند که لنین در بستر مرگ از آنها همچون «آن گرجی سوسیال ناسیونال حقیقی و واقعی» به تلخی نام می‌برد و «قلدر و خشن روسی منش»^(۸۰) شان خطاب می‌کند! اما معمار اصلی و اندیشه‌پرداز و استراتژیست آنچه در روسیه اتفاق افتاد، با همه پیامدهای غم‌انگیز آن، شخص لنین بود.

خشت اول چون نهد معمار کج / تا ثریا می‌رود دیوار کج

۰۷/۱۰/۲۰۱۲

منابع فصل سوم

- ۳۹ - لنین. طرح برنامه حزب سوسیال دموکرات روسیه. ژانویه - فوریه ۱۹۰۲، جلد ۶ آثار کامل به فرانسه. صفحه ۲۳
- ۴۰ - همان منبع ۲۶ صفحه ۴۷۵
- ۴۱ - همان منبع ۲۸ صفحه ۲۵۵
- ۴۲ - همان منبع ۱۸ صفحات ۳۶۹ - ۳۷۰
- ۴۳ - همان منبع ۱۸ صفحه ۳۷۰
- ۴۴ - همان منبع ۱۸ صفحه ۳۷۰
- ۴۵ - همان منبع ۱۸ صفحه ۳۸۲
- ۴۶ - همان منبع ۲۱ صفحه ۱۶۳
- ۴۷ - منبع ۲۱ صفحه ۱۶۰
- ۴۸ - منبع ۲۱ صفحه ۱۶۴
- ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - منبع ۲۱ صفحه ۱۶۴
- ۵۲ - لنین، «وظایف پرولتاریا در انقلاب ما» دهم آوریل ۱۹۱۷ آثار کامل، جلد ۲۴ صفحه ۶۵
- ۵۳ - همان منبع ۱۸ صفحه ۳۷۴
- ۵۴ - همان منبع ۲۲ صفحه ۳۹
- ۵۵ - همان منبع ۲۱ صفحه ۱۵۹ - ۱۵۸
- ۵۶ - همان منبع ۲۸ صفحه ۲۵۶
- ۵۷ - همان منبع ۳۳ صفحه ۴۷۲
- ۵۸ - همان منبع ۲۸ صفحه ۲۵۶



بررسی چند موضوع در مقوله ملت

فصل چهارم

مقدمه

مقوله‌هایی که در این بخش به بررسی نهاده شده، مباحثی است که امیدوارم بتواند علاقمندان به موضوع را به درک درست‌تری از تعریف ملت نزدیک‌تر کند. به این ترتیب، می‌توان به این سؤال کلیدی پاسخ داد که آیا در پهنه جغرافیایی کشور ایران، یک ملت وجود دارد یا ایران کشور چند ملتی است؟ تنها پس از پاسخ روشن به این مسئله است که می‌توان راه‌حل درستی برای مسئله ملی در ایران عرضه کرد. زیرا اگر ملت ایران موجودیت دارد و از حقانیت و هویت حقوقی - سیاسی و جامعه‌شناختی و تاریخی برخوردار است، در این صورت، انطباق اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در ایران همان‌گونه که جنبه‌های مختلف و حوزه‌های عملکرد آن را در کشورهای مختلف به تفصیل شرح دادیم، تنها در چارچوب ملت ایران در کل و یکپارچگی آن موضوعیت و معنا دارد نه غیر از آن.

برعکس، اگر بتوان استدلال کرد که کشور ایران، نه از ملت ایران، بلکه از مجموعه ملت‌ها تشکیل می‌شود و به اصطلاح متداول، «کثیرالمله» است، در این صورت، بنا بر اصل فوق‌الذکر یا «اصل ملیت‌ها» به معنی «هرملت، یک دولت»، هر یک از این ملت‌ها به تعداد مدعیان آن، حق جدایی و تشکیل دولت ملی خود را دارد و مجاز به اعلام استقلال سیاسی و تأمین حاکمیت ملی خویش است. پیامدهای سیاسی سرنوشت‌سازی که از نتیجه چنین برداشتی از موضوع به دست می‌آید، برای آینده کشور ایران قابل انکار نیست. و فرجامی جز تکه تکه شدن ایران و ازهم پاشیدگی آن ندارد.

در گذشته، کار ما آسان بود. زیرا یک مرجع بیشتر نداشتیم. تعریف استالین را می‌گرفتیم و چشم بسته و جزم‌گرایانه به کار می‌بستیم. اما اینک کار خود را باید با انتقاد از آن آغاز کنیم و ذهن خود را از قید و تنگناهای آن آزاد سازیم. زیرا خمیرمایه بسیاری از کج‌اندیشی‌ها و خطاهای بینشی ما در مبحث ملی، از همان جاست. کار اساسی دیگر ما در جریان این بررسی انتقادی،

کندوکاو در مبحث ملت از زوایای مختلف آن خواهد بود، تا از ورای آن بتوانیم به مفهوم ملت نزدیک شویم و به سؤال بالا پاسخ شایسته‌ای بدهیم. این کار از این جهت ضرورت دارد که مرزبندی با تعریف استالین، ذهن ما را از رسوبات زیانبار آن پالایش می‌دهد، اما موضوع را حل نمی‌کند. زیرا درباره ملت، تعریف واحد دیگری که مورد قبول قاطبه جامعه‌شناسان و صاحب نظران باشد موجود نیست. حتی مکاتب متعددی وجود دارد: مکتب فرانسه، مکتب آلمان، مکتب اتریش، مکتب بلشویک‌های روسیه و ... صاحب‌نظران متعدد بورژوا لیبرال و جنبش‌های ملی و غیره نیز هرکدام از زاویه‌ای موضوع را مطرح کرده و تعریف خاص خود را داده‌اند. اینک، بررسی خود را از تعریف استالین آغاز می‌کنیم. که جا افتاده‌ترین آن در طیف چپ است.

۴.۱ - تعریف استالین از ملت

استالین، به توصیه لنین، رساله معروف «مارکسیسم و مسئله ملی» را در اواخر سال ۱۹۱۲ و اوایل ۱۹۱۳ در وین به رشته تحریر درآورد. این نوشته برای اولین بار در سال ۱۹۱۳ در شماره‌های سوم تا پنجم مجله بلشویکی پروسوچینه، تحت عنوان «مسئله ملی و سوسیال دموکراسی» منتشر و در چاپ‌های بعدی (۱۹۱۴، ۱۹۱۹ و ...) با همان عنوان اولی تجدید چاپ شد. درباره همین نوشته استالین است که لنین در نامه‌ای به ماکسیم گورگی (نیمه دوم فوریه ۱۹۱۳) بشارت می‌دهد: «اینجا ما گرجی قابل تحسینی داریم که اینک پس از جمع‌آوری همه اسناد اتریشی و غیره، دست به تدوین مقاله‌ای عالی برای مجله پروسوچینه زده است»^(۸).

لنین در مقاله «برنامه ملی حزب سوسیال دموکرات روسیه» که در شماره ۳۲ مجله سوسیال دموکراسی در دسامبر ۱۹۱۳ منتشر شد، بار دیگر به مقاله استالین اشاره می‌کند و بر اهمیت آن در پایه‌ریزی برنامه ملی سوسیال دموکرات‌ها تأکید می‌کند.

سرزمین (لایتنیغیر و ساکن)، فرهنگ و زبان (تغییرپذیری بسیار کند و از ورای سده‌ها) با عنصری چون صورت بندی اقتصادی - اجتماعی (نسبتاً پویا و متغیر) و آن هم محدود به یکی از آن‌ها، یعنی سرمایه‌داری، همچون شرایط ضروری و بی‌قید و شرط ملت بودن ذکر شده‌اند. عدم انعطاف در این تعریف تا حدی است که چنانچه در بالا از او نقل کردیم: «نبود حتی یکی از این نشانه‌ها کافی است که ملت دیگر ملت نباشد»!!

تاریخ معاصر، حتی در حیات وی، در نمونه‌های فراوانی، نقاط ضعف این تعریف و ناپیگیری آن را نشان داد. با تعریف استالین، قاطبه کشورهای مستعمره سابق، موجودیت ملی نداشتند. زیرا تعداد بسیار اندکی از آن‌ها در لحظه دستیابی به استقلال ملی، این چهار شرط و همه این نشانه‌های الزام‌آور را یکجا حائز بوده‌اند. قبل از هر چیز، قاطبه آن‌ها فاقد زبان مشترک بودند.

روستو در دائرةالمعارف علوم اجتماعی قید می‌کند: «اگر نقش مربوط به زبان‌شناسی جهان را با مرزهای سیاسی آن در سال‌های دهه شصت مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که این دو نقشه تقریباً تنها در مورد بیست کشور انطباق پیدا می‌کند که بیشترین آن‌ها در اروپا قرار دارند. تقریباً در نیمی از کشورهای جهان کمتر از هفتاد درصد مردم به یک زبان سخن می‌گویند و در یک چهارم کشورهای جهان اکثریت زبانی وجود ندارد»^(۸۸). در هندوستان به یک حساب بیش از بیست زبان رسمی و بیش از دویست لهجه و به حساب دیگر، ۶۹ زبان رسمی و بیش از پانصد لهجه وجود دارد! با تعریف استالین، یا ملت هند وجود نداشته و حالا هم وجود ندارد، یا باید به ده‌ها قطعه کوچک تقسیم بشود. نمونه‌های ایران و اندونزی و سویس و بسیاری از کشورها را می‌توان بدان افزود.

اساساً کمتر نمونه‌ای در جهان می‌توان یافت که در آن، ملت و دولت ملی، بر پایه قوم واحدی تشکیل شده باشد. ملت‌ها و دولت‌های ملی معمولاً از چند قوم و اختلاط آن‌ها به وجود آمده‌اند. حتی ملت فرانسه که معمولاً جزو نمونه‌های ملت‌های یکدست به شمار می‌آید، لاقلاً اختلاطی از سلت‌ها، ایبری‌ها و ژرمن‌هاست. ملت کنونی ایران، حاصل درهم آمیزی اقوام متعدد آریایی، آزیاتیک، ترک و سامی است. اقوام ساکن ایران در طول سده‌ها و هزاره‌ها در فراز و نشیب‌های تلخ و شیرین با هم جوش خورده و ملت ایران را به وجود آورده‌اند. هنوز هم اثرات این رنگارنگی در ترکیب و سیمای قومی ایران، رنگ و نشان خود را در زبان و فرهنگ مردم این مرز و بوم برجای گذاشته است. وجود آذربایجانی‌ها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها، کردها و نیز طبرستانی‌ها،

می‌نویسد: «در این اواخر در ادبیات تئوریک مارکسیستی، این وضع و پایه‌های برنامه ملی سوسیال دموکرات‌ها اعلام شده است (در اینجا لازم است در رأس همه، مقاله استالین را ذکر کرد)»^(۸۲). از مجموعه نوشته‌ها و احکام لنین چنین برمی‌آید که او نه تنها شخصاً تعریفی از ملت نداده، بلکه از لحن تمجیدآمیزش پیداست که عملاً تعریف استالین را پذیرفته است. استالین ملت را چنین تعریف می‌کند: «ملت اشتراک تاریخی شکل یافته و پایداری از زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و ساختار روانی است که در اشتراک فرهنگی تجلی می‌یابد»^(۸۳) برای دریافت ساده‌تر و بهتر تعریف بالا، تعریف جامع‌تر دیگری از استالین را می‌آوریم که شانزده سال بعد از آن ارائه داده است: «ملت عبارت از همبودی (جماعت) انسانی پایدار و تاریخی شکل یافته‌ای است که براساس اشتراک در چهار مشخصه اساسی پدید آمده است: اشتراک زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و ساختار روانی که در مشخصات مشترک فرهنگ ملی بیان می‌گردد».

استالین در مقاله «مارکسیسم و مسئله ملی» چند حکم اساسی و تکمیل کننده دیگر به تعریف خود اضافه می‌کند که اجزای جدایی‌ناپذیر آنند. بلافاصله بعد از تعریف اول، چنین قید می‌کند: «لازم است تأکید شود که هیچ کدام از نشانه‌های قید شده، به تنهایی کافی برای تعریف ملت نیست. بالاتر از آن: نبود حتی یکی از این نشانه‌ها کافی است که ملت دیگر ملت نباشد»^(۸۵). در جای دیگر تأکید می‌کند: «فقط جمع این نشانه‌ها با هم، ملت را به وجود می‌آورد»^(۸۶).

حکم مهم دیگر که لنین نیز در نوشته «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» گسترش می‌دهد (در بخش‌های قبلی به آن‌ها اشاره کرده‌ام) این است که استالین ملت را پدیده ویژه مرحله سرمایه‌داری رو به تعالی می‌داند و چنین می‌گوید: «ملت به طور ساده، مقوله‌ای تاریخی نیست، بلکه مقوله تاریخی مرحله معین، مرحله سرمایه‌داری رو به تعالی است»^(۸۷).

ما در بخش‌های قبلی نشان دادیم که لنین با حرکت از این حکم و اساساً درک انترناسیونالیستی انتزاعی خود، سرنوشت سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم را آغاز مرحله ادغام ملت‌ها در یکدیگر و زوال ملت می‌دانست.

۲.۴- کمبودها و ایرادات تعریف استالین

نقص بنیادی و اساسی تعریف استالین، قبل از همه در بسته بودن و تصلب و عدم انعطاف سیستمی است که ارائه می‌دهد. همزمان و با هم بودن عناصر بکلی متفاوت و نامتجانس، چون

بیداری احساسات ملی‌گرایانه و انگیزه واقعی مبارزه مردم برای دستیابی به استقلال ملی و تشکیل دولت ملی بوده است. در حالی که این کشورها از نظر اقتصادی در مراحل ماقبل سرمایه‌داری، متشکل از قبیله‌ها و طوایف مختلف، و به طریق اولی، فاقد زبان مشترک و دیگر عناصر الزامی مندرج در تعریف استالین بوده‌اند. در الجزایر، مردم به چند زبان و گویش سخن می‌گفتند. حتی گویش محاوره‌ای متداول عرب برای مردم مراکش و مصر و لبنان قابل فهم نبود. ۱۲۵ سال سلطه استعماری حافظه تاریخی مردم را کور کرده بود. کودکان الجزایری به جای تاریخ کشور خود، تاریخ فرانسه را، آن هم به زبان فرانسه می‌آموختند. لذا مردم از تاریخ خود بی‌خبر بودند. جبهه آزادیبخش ملی برای برانگیختن احساسات ملی و جلب توده‌های دهقانی و ایجاد هویت الجزایری و فرهنگ ملی، از مذهب چون عامل اصلی تمایز مردم مسلمان از فرانسوی‌های مسیحی اشغالگر استفاده می‌کرد. جدایی پاکستان از هندوستان اساساً بر محور مذهب بود. بنگلادش و بنگال غربی صرفاً بر پایه اختلاف مذهب از هم متمایزند. می‌دانیم که در مراحل معینی از تاریخ ایران می‌خواستند با زور و خشونت، زبان عربی را بر ایرانیان تحمیل کنند، رادمردان ملی و استقلال‌جوی ایرانی در شرق کشور، که دورتر از مرکز خلافت بود، زبان ذری (فارسی) و احیای خاطره‌های پرافتخار تاریخ نیاکان خود را چون ابزارهای مؤثری در دستان با کفایت خود قرار دادند و برای مقابله با تشبثات حاکمان عرب و بیداری وجدان ملی و حفظ هویت ملی، به کار گرفتند.

مذهب شیعه نیز چنین نقشی را در دوره‌ها و برش‌هایی از تاریخ ایران داشته و به طور عینی نقش ملی ایفا کرده است. گو اینکه اساس ایدئولوژی اسلامی با ملی‌گرایی ناسازگار است. بارزترین مورد آن، در زمان صفویه است. شاه اسماعیل ایرانی‌تبار، با تکیه بر «عصیبت شیعی»، قزلباشان را متشکل ساخت و به یاری و جانبازی آن‌ها، بر سلطه ترکمانان آق قویونلو و ازبکان، پایان داد و بار دیگر، پس از سده‌های طولانی، تمامیت ارضی کشور را تامین کرد و مرزهای ایران را تقریباً تا حدود عهد ساسانیان، گسترش داد. (ناگفته نماند که همین تعصبات افراطی شیعی‌گری صفویان، در عین حال، پیامدهای منفی و مخربی داشت و به تمامیت ارضی ایران صدمات جدی وارد کرد.

به این نمونه‌ها می‌توان موارد متعددی دیگری از تاریخ ملت‌ها را افزود که هر کدام به نحوی سستی پایه‌ها و غلط بودن «تئوری» استالینی از ملت را به ثبوت می‌رساند. در بحث‌های بعدی به

گیلک‌ها و تالش‌ها، لرها و عرب‌های ایرانی خلیج فارس و خوزستان (که در حمله عراق به ایران جانانه از میهن ایرانی خود در برابر مهاجمان عرب به دفاع برخاستند) تبلور آن است. آن شمای شسته و رفته با چارچوب خط کشی شده منظم را در جای دیگری جز در آزمایشگاه ذهنی استالین‌ها نمی‌توان سراغ گرفت. اشکال و ایراد در تک تک نشانه‌ها و مختصاتی مشاهده می‌شود که استالین مطرح ساخته است. مثلاً می‌بینیم از سویی در جهان، ملت‌های چند زبانی و مرکب از چند دین و مذهب و قوم وجود دارد و از سوی دیگر، کشورهایی در آمریکای جنوبی که به یک زبان سخن می‌گویند (جز برزیل) و ریشه قومی تقریباً مشترکی دارند، سرزمینشان به هم پیوسته است و از درجه رشد اقتصادی مشابهی برخوردارند؛ اما ملت واحدی را تشکیل نمی‌دهند. آلمان و اتریش جز اختلاف در لهجه، همه نشانه‌های چهارگانه استالین را با هم دارند. اتفاقاً، لهجه پروسی‌ها به مراتب با اتریشی‌ها نزدیک‌تر است تا به سایر نقاط آلمان! از آن سو، در کشور سوئیس به سه یا چهار زبان پیشرفته و زنده صحبت می‌شود و چندین گروه مختلف قومی در آن به سر می‌برند ولی با اراده واحد و رضای عمومی، ملت سوئیس را به وجود آورده‌اند.

در بخش مهمی از افغانستان و تاجیکستان و ایران، بخش قابل توجهی از مردم به زبان ذری صحبت می‌کنند و از فرهنگ و دین و حتی تاریخ مشترکی برخوردارند ولی سرنوشت، آن‌ها را از هم جدا کرده و اینک به صورت ملت‌های متمایزی دولت‌های خود را تشکیل داده‌اند. در همان حال در ایران، مردم به چند گروه اصلی و کاملاً متفاوت زبانی سخن می‌گویند ولی سرنوشت مشترک از ورای هزاره‌ها؛ احساس عمیق همبستگی ایرانیّت و تعلق به ملت ایران را در میان آن‌ها برانگیخته است. ارنست رنان جامعه‌شناس برجسته فرانسه، می‌گوید: «زبان دعوت به وحدت می‌کند اما مجبور به آن نمی‌کند... در انسان چیزی مافوق زبان وجود دارد. آن هم اراده اوست»^(۸۹). اراده به زندگی با هم و متحد شدن در برابر بیگانگان و برای کارهای بزرگ، بر بستر تاریخ.

نگاهی به احوال ملت‌های گوناگون، نکته جالبی به نمایش می‌گذارد که به کلی سیستم استالینی تعریف ملت را به هم می‌ریزد. زیرا دیده شده است که احساس ملی، همبستگی ملی و آگاهی از هویت خویش برای ملت‌ها، می‌تواند به اتکای حتی یک عامل، چون زبان و فرهنگ یا مذهب یا عامل دیگری بر انگیخته شود و جنبش ملی برای تعیین سرنوشت و تشکیل دولت ملی، به اتکای آن برپا شود. در بسیاری از کشورهای مستعمره، همین عامل سلطه بیگانه، به تنهایی محرک اصلی

استالین طی دهه‌ها، حالت تقدس پیدا کرد. اما بعد از مرگ وی و در دوران استالین‌زدایی؛ در برابر مشکلات عینی ناشی از رشد جنبش‌های رهایی بخش ملی در آسیا و آفریقا، انتقاد به تعریف وی از ملت آغاز شد. مقاله ایوانف که در زیر نقل می‌شود، نمونه آن است.

ایوانف می‌نویسد: «بنا به تعریف استالین، ملت باید از پنج معیار برخوردار باشد که فقدان هر یک از آن‌ها موجودیت را از ملت سلب می‌کند اما تاریخ جنبش رهایی‌بخش در دوران ما این نظریه را تأیید نمی‌کند. می‌بینیم که هر ملت می‌تواند بی‌آنکه به زبان مشترکی حرف بزند، شکل بگیرد و موجودیت بیابد و به مبارزه دست بزند، (نظیر اندونزی، هندوستان، غنا...) یا اینکه زبان مشترک داشته باشد اما سرزمین مشترک و مناسبات اقتصادی مشترک نداشته باشد (مثلاً در کشورهای عربی شرق میانه) و باز پیش می‌آید که ملتی در جریان مبارزه خلق‌های مختلف علیه امپریالیسم به وجود بیاید و مثال‌های دیگر. سرشت متفاوتی تعریف استالین و این واقعیت که تعریف وی فقط با شرایط ویژه جنبش‌های ملی اروپا مطابقت دارد، هنگامی عیان شد که جنبش‌های رهایی بخش ملی وسعت گرفتند و پایه‌های تاریخی و اقتصادی متفاوتی یافتند»^(۹۳).

ما بعداً نشان خواهیم داد که تئوری استالین و ایضاً لنین در این باره، صرفاً به دوره معینی محدود می‌شده است (قرن ۱۸ و ۱۹) و به پدیده پیدایش و تکوین ملت در دوره‌های قبل از آن کاملاً بی‌توجه مانده است.

۴.۳- آیا ملتها قبل از سرمایه داری وجود داشتند؟

استالین در رساله‌اش تأکید می‌کند و لنین نیز در نوشته‌های خود مطرح می‌سازد که ملت مقوله تاریخی خاص و فقط محدود به مرحله سرمایه‌داری است. استالین در پاسخ به مشکوف و کوالچوک و دیگران تصریح می‌کند که «در مرحله قبل از سرمایه‌داری، ملتها وجود نداشتند»^(۹۴) و علت آن را هم اساساً فقدان بازار ملی و مراکز ملی اقتصادی و دیگر نهادهای ملی توضیح می‌دهد.

بی‌تردید، پیدایش سرمایه‌داری و رشد بعدی آن به دلیل نقشی که در گسترش بازار داخلی و ایجاد ارتباطات وسیع میان اهالی کشور از طریق بسط راه‌های ارتباطی و وسائل ارتباط جمعی داشت و نیز در سایه عمومی شدن آموزش و پرورش و بالا رفتن سطح با سواد و پیشرفت تکنولوژی؛ ایجاد نهادهای سیاسی - اجتماعی بسیار گسترده و پیچیده به وحدت اقتصادی - سیاسی

دیگر جنبه‌های نادرست این «تئوری» اشاره خواهیم کرد. این کار ضرورت دارد زیرا بدون مرزبندی روشن و قاطع با آن، در توضیح مسئله ملی در ایران همواره دچار مشکل خواهیم بود زیرا اگر منطق و تعریف استالین را پایه و اساس رویکرد و بررسی خود در مبحث ملی در ایران قرار دهیم، در واقع تا چند دهه پیش، هرگز ملت ایران وجود نداشته است و هنوز هم تمام و کمال وجود ندارد زیرا در زمان جنبش مشروطیت و از جهاتی تا سلسله پهلوی، ایران هنوز در مرحله ماقبل سرمایه‌داری قرار داشت و «پیروزی نهایی سرمایه‌داری برفوئالیسم» آن گونه که استالین و لنین تأکید داشتند، آغاز نشده و تحقق نیافته بود. لنین ایران را جزو کشورهایی می‌شمرد که جنبش‌های ملی برای تشکیل دولت مستقل و همگون ملی در آن، در قرن بیستم آغاز می‌شود. اضافه بر آن، چه در گذشته و چه در حال، یکسانی زبان در ایران وجود نداشته است. با زور هم نمی‌شود و نباید زبان و فرهنگ مردم را تغییر داد و یکی کرد!

بیهوده بودن اساس تئوری استالین و پیامد زیانبار آن از جمله در این است که برای تعیین حدود و ثغور ملت بر اساس تأمین چهار شرط و شاخص باهم، در کشورهایی نظیر ایران، آن قدر باید حیطه را تنگ و تنگ‌تر کرد تا عملاً به محدوده اقوام و قبایل رسید و در عمل، جوامعی را که در طول سده‌ها و هزاره‌ها همزیستی داشته‌اند، تکه تکه کرد تا از آن‌ها، «ملت»هایی به قد و قواره تعریف استالینی تراشید! طرفداران نظریه «ایران کشوری است کثیرالملله» نیز از همین «تئوری» الهام می‌گیرند و متأسفانه خیال می‌کنند مترقی و چپ و دموکرات و پیگیر بودن یعنی پذیرش آن! ولی عنایت ندارند که تحقق چنین نظریه‌ای رجعت به دوران ملوک‌الطوایفی و خانجانی است. با این تفاوت که در گذشته، پادشاه بر بالای همه خان‌ها قرار داشت که حافظ تمامیت ارضی و استقلال ایران بود، حال آنکه در دنیای امروزی و با وضع جغرافیای سیاسی ایران، گام گذاشتن در این راه کشور را به سوی تجزیه و تلاشی سوق خواهد داد.

نباید ملت را که مقوله‌ای تاریخی - اجتماعی بر بنیاد سیاسی - حقوقی است، با قوم و قبیله که مقوله مردم‌شناسی (Ethnologie) است، اختلاط و اشتباه کرد.

تئوری استالین درباره ملت را فقط منقدان غرب زیر سؤال نبرده‌اند. انتقادها قبل از همه در خود شوروی آغاز شد و نامه انتقادی مشکوف و کوالچوک در ۱۹۳۹ به استالین که به آن اشاره خواهیم کرد، از نمونه‌های آن است. این صداهای منتقدانه بعدها در دوران اوج کیش شخصیت استالین خفه شد و تئوری

زمینه‌های مختلف زندگی فرهنگی، اقتصادی و ارتباطات؛ ضرورت دارد. این لحظه، هنگامی است که موفق می‌شوند سراسر سرزمینی را تحت نظام سیاسی واحد قرار دهند و به تشکیل دولتی واحد دست بیابند. این لحظه تاریخی را می‌باید درباره هر ملت، به طور مشخص بررسی کرد. زیرا پدید آمدن آن محققاً درباره هر ملت، متفاوت است و تکوین آن به عوامل متعدد و گوناگون درونی و خارجی بستگی دارد؛ و عنصر و عامل تعیین کننده آن، همواره و در مورد ملت‌ها الزاماً یکسان نیست.

به قول یآری: «اصرار بر اینکه خلق‌ها قبلاً از مختصات ملی محروم بوده و از هویت جمعی خود آگاهی نداشته‌اند، بی‌معنی است. اگر آن زمان عناصر زیربنایی هماهنگ نشده بودند یا امکانات گردش و مبادله کالا محدود بود، تهدید خارجی، خطر حمله و جنگ هم کم نبود»^(۹۵). متأسفانه در میان چپ‌های سنتی، مسئله ملی و موضوع ملت ایران به مثابه مبحثی تاریخی - جامعه‌شناختی بررسی نشده است. کار ما، همان طور که قبلاً گفتم، تکرار احکام استالین و تئوری‌های لنین بوده است و چه بسا آن‌ها را هم به طور ناقص و فقط در محدوده جزوات آموزشی که آلوده به ملاحظات و انگیزه‌های ناسالم ایدئولوژیک و سیاسی بودند به کار می‌گرفتیم. در میان نیروهای ملی و دموکرات نیز کار چندانی صورت نگرفته است. البته درباره تاریخ ایران یا ایالت‌ها و شناسایی قوم‌های ایرانی نظیر آذربایجانی‌ها و کردها یا ایلات، شاهد کارهای متعدد و پر ارزش محققان و دانشمندان ایرانی و خارجی هستیم که داده‌ها و اطلاعات فراوانی در اختیار هر جوینده قرار می‌دهند ولی کافی به مقصود نیستند. ما هنوز در آغاز کار دشوار خودیم. رساله حاضر را نیز جز مشارکتی فروتنانه در این بحث مهم و دشوار نباید تلقی کرد.

حال آنکه صاحب‌نظران در کشورهای دیگر جهان مدت‌هاست بررسی‌های مربوط به قوم‌شناسی خود را آغاز کرده، کارهای گسترده‌ای در زمینه شناخت ملت انجام داده، جریان و چگونگی پیدایش و تکوین ملت در کشورهای خود را به طرز آموزنده و قابل تحسینی توضیح داده و لحظه گذار به آن را، تقریباً با دقت ریاضی مشخص کرده‌اند. البته جوان بودن حتی قدیمی‌ترین ملت‌ها در اروپا و آمریکا، کار آن‌ها را تا حدی آسان کرده است. به هر حال، چون موضوع بحث استالین و لنین، پیدایش ملت‌ها در اروپای غربی است، الزاماً صحت و سقم گفتار آن‌ها را در درجه اول باید در واقعیت همین کشورها جستجو کرد، بی‌آنکه قصد شبیه‌سازی داشته باشیم یا به تفاوت‌های اساسی در تشکیل و تکوین ملت‌ها در اروپای غربی با شرق، به ویژه ایران، بی‌توجه

کمک‌های بزرگی کرده و انسجام و همبستگی ملی را به سطحی بی‌سابقه و غیرقابل قیاس با گذشته سوق داده است. به ویژه با نقشی که دموکراسی در این دوران در پیدایش و تحقق پدیده نوین «دولت - ملت» (Nation Etat) ایفا کرد، بُعد جدید و بسیار مهمی به مقوله ملت داده است.

اما نباید از نظر دور داشت که در بطن همه این‌ها، پیشرفت تکنولوژی و رشد نیروهای تولیدی قرار داشته و روشن است که بدون انقلاب صنعتی در انگلستان، سرمایه‌داری مدرن به وجود نمی‌آمد. به همان ترتیب است نقش اختراع برق و سایر نوآوری‌های علمی و فنی. قرن‌ها طول کشید تا این تحولات زمینه سلطه سرمایه‌داری را چون صورتبندی اقتصادی - اجتماعی فراهم سازد ولی در تمام این مدت، انسجام ملی گام به گام تحقق می‌یافته و به تکوین ملت منجر می‌شده است.

وانگهی، این حرف‌ها بیشتر شامل کشورهای اروپا می‌شود که گذشته و تاریخ ویژه خود را دارند. در آنجا نیز تکوین و پیدایش ملت و عناصر متشکله آن در میان کشورهایی با گذشته تاریخی نظیر فرانسه و ایتالیا، به قرن‌ها قبل برمی‌گردد، چه رسد به کشورهای باستانی نظیر چین و ایران و هندوستان، که در آن‌ها، روند پیدایش احساسات ملی و شکل‌گیری ملت، از سده‌ها قبل آغاز شده است.

مطلب اساسی این است که مسئله ملت و پیدایش و تکوین آن، مقوله‌ای تاریخی و جامعه‌شناختی و فرهنگی و معنوی بربنیادی سیاسی - حقوقی است. چنانچه بعداً خواهیم دید، نطفه‌های ایدئولوژیکی آن از همان دورانی که دنیای بشری به صورت اقوام در کنار هم می‌زیسته‌اند، بسته شده و به تدریج در طول قرن‌ها و در مورد ملت‌های کهنسال چون ایران و چین در طول هزاره‌ها قوام یافته است. چنین نیست که همه اقوام و همبودی‌های انسانی در یک مرحله از رشد نیروهای مولده (و در ارتباط با بحث ما، با ورود به مرحله سرمایه‌داری) به ملت مبدل می‌شوند.

احساس تعلق به یک ملت، آگاهی ملی و همبستگی ملی که موجودیت و پویائی هر ملت در گرو آنهاست، مفاهیمی نیستند که بتوان به طور مکانیکی، محصور در مرحله سرمایه‌داری کرد و براساس آن مدعی شد که پیش از آن وجود نداشته‌اند و در سوسیالیسم هم، مرحله ادغام ملت‌ها در یکدیگر آغاز خواهد شد. چنین درکی از مبحث پیچیده تاریخی - فرهنگی ملت، رویکردی مکانیکی و ساده‌گرایانه است.

برای فراروئی و گذار تاریخی از موقعیت قومی و معمولاً چند قومی به سطح ملت؛ الزاماً درجه‌ای از انسجام و پیشرفت در

بمانیم.

اداری، ساختمان راه‌های ارتباطی، پایه‌گذاری سیستم اداری قوی پادشاهی و ایجاد قدرت مرکزی و فراهم کردن حدی از توسعه مناسبات اقتصادی و تولید کالایی از جمله اقداماتی است که به تقویت هم پیوندی‌های فرهنگی و زبانی و انسجام و پیدایش هویت ملی یاری رساند و در عین حال، زمینه رشد سریع‌تر بورژوازی تجاری و پولی را فراهم ساخت.

اما آن عامل معنوی که همه عناصر و شرایط مادی و عینی فوق‌الذکر را چون ملاطی به هم بست می‌زند، پیدایش و تجلی احساس و همبستگی ملی و آگاهی ملی است، والا ملت معنا نمی‌یابد و این احساس، معمولاً در زندگی هر ملت در مقابله با مصیبت‌های بزرگ چون جنگ و مقاومت در برابر تهاجم خارجی به وجود می‌آید و از ورای شکست‌ها و پیروزی‌ها و به مدد ایدئولوژی قومی - ملی تجلی می‌یابد که به دست روشنفکران همین جوامع تدوین می‌شود.

تیمبال در دائره‌المعارف جهانی، واقعه‌ای را که در تاریخ فرانسه در تکوین احساس ملی و پیدایش خودآگاهی ملت فرانسه نقش مهمی ایفا کرد، جنگ‌های صدساله می‌داند و تأکید دارد که در قرن پانزده میلادی «شکست‌ها و سپس پیروزی‌ها در این جنگ طولانی و دوران ژاندارک، تأثیر بسزایی در شکل‌گیری احساس ملی داشت»^(۹۸). می‌گوید: «با پایان قرون وسطی (آخر قرن پانزده و اوایل قرن شانزده) سرانجام ملت فرانسه همانند انگلستان به طور نهایی به وجود آمد و قرن شانزده، بی‌شک سازماندهی دولت ملی در فرانسه را بشارت می‌دهد»^(۹۹). روشن است که در قرون پانزده و شانزده، کشور فرانسه هنوز از شرایط و قانونمندی‌های کشوری سرمایه‌داری به دور بود و هنوز نظام حاکم و مناسبات تولیدی مسلط، فئودالی بود.

در واقع از قرن هیجده میلادی به بعد است که بورژوازی به طور مؤثری در صحنه اجتماعی - سیاسی فرانسه عرض اندام می‌کند. در این قرن، بورژوازی از لحاظ اقتصادی نیرومندترین طبقه و دهقانان، کثیرترین طبقه بودند.

در قرن هیجده، جامعه فرانسه به سه طبقه تقسیم می‌شد: نخستین طبقه روحانیون بودند، طبقه دوم را نجبا و اشراف تشکیل می‌دادند و طبقه سوم که نه دهم جمعیت کشور را در آستانه انقلاب کبیر فرانسه تشکیل می‌داد، بورژوازی، دهقانان و اقشار پایین و مردمی شهرها را شامل می‌شد. این اقشار «از نظام فئودالی رنج می‌بردند و از این‌رو، شرایط برای ایجاد جبهه واحد ضدفئودالی آماده شد... و طبقه سوم (Tiers Etat) به نبرد با نظام فئودالی برخاست»^(۱۰۰). انقلاب کبیر فرانسه فرجام این نبرد

۴.۴ - چگونگی تکوین «قدیمی‌ترین ملت اروپا»

معمولاً در بررسی موضوع ملت، به نمونه فرانسه (همراه با انگلستان) چون قدیمی‌ترین ملت اروپا مراجعه می‌شود. این توجه به ویژه از روی نقشی است که انقلاب کبیر فرانسه در تحقق اندیشه «دولت - ملت» و فروپاشی نظام‌های فئودالی در اروپا و تشکیل دولت‌های ملی در قاره داشته است. ما هم همان مورد را از نظر می‌گذرانیم:

نگاهی به روند شکل‌گیری ملت فرانسه و چگونگی تجلی پدیده «دولت - ملت» در این کشور نشان می‌دهد که تشکیل دولت در نهاد پادشاهی، مقدم بر شکل‌گیری ملت است و هر دوی آن‌ها در شرایط سلطه روابط فئودالی رخ داده است. دیده می‌شود که درست همین دولت متجسم در پادشاه است که در تکوین و گسترش شرایط و عناصر اصلی برای شکل‌گیری ملت فرانسه نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است.

می‌دانیم که فرانسه تا اواخر قرون وسطی (قرن ۱۵ و ۱۶) به صورت سرزمین‌های کوچک تقسیم شده و فاقد دولت واحد بود. قبل از آن هم به گروهبندی‌های مختلفی چون تقسیمات اداری رومی، ایالت‌ها و شهرها تقسیم شده بود اما از قرن شانزدهم به این سو، در فرانسه روند وحدت ملی به دست پادشاهان آغاز می‌شود. تاریخ‌نویسان فرانسوی قرن ۱۶ را به حق، قرن نوزایش نجبای فرانسه و اشرافیت درباری می‌دانند و این بدان معناست که طبقه قدیم فئودال با سلسله مراتب و مناسبات «واسالی» که سطوح بالایی را به سطوح پایین متصل می‌کرد، در اثر تحکیم قدرت پادشاه در معرض تغییرات سخت قرار گرفت. «سینیورهای بزرگ که قبلاً استقلال سیاسی داشتند، از لحاظ فیزیکی یا کم و بیش از لحاظ سیاسی نابود شدند. طبقه فئودال را دیگر جز یک سینیور راهبری نمی‌کرد و آن، شاه بود که همه نجبا می‌بایست بی‌چون و چرا از او اطاعت کنند»^(۹۶). این وضع شامل شهرها هم شد. شاه فرانسه همه را تابع خود ساخت و «همه قوانین شهر را ملغی ساخت و به حاکمیت شهرها پایان داد و شهرها را همچون اشراف، رعایای خود محسوب کرد»^(۹۷).

شکل‌گیری ملت فرانسه در واقع با روند خروج از حالت پاره پارگی و تجمع همبودی‌های قومی مختلف از راه اتحاد سیاسی در شکل دولت واحد که در اندام پادشاه مطلق‌العنان تجسم می‌یافت، توأم بود. در واقع، این دولت واحد فئودالی است که عناصر متحد‌کننده ملت فرانسه را فراهم می‌کند. اتحاد زبان با فرمان سال ۱۵۳۹ در به کارگیری زبان فرانسه در مکاتبات

بود.

در واقع، استالین و نیز، لنین همین وضعیت اجتماعی - اقتصادی و تحولات خاص قرن هیجده و نوزده را در نظر داشتند و به نظر می‌رسد به روندی که از قرن‌ها پیش جریان داشت و به شکل‌گیری دولت واحد و متمرکز انجامید و تأثیرات آن در پیدایش و تکوین ملت‌ها در مرحله قبل از تعالی سرمایه‌داری، توجه لازم نداشتند. کافی است به نوشته‌های لنین و از جمله نقل قول‌هایی که در بخش‌های قبلی این نوشته آوردیم مراجعه شود.

آریه یا آری که از پژوهشگران باورمند به وجود ملت‌ها، قبل از فرارسیدن دوران سرمایه‌داری است، خاطر نشان می‌سازد: «می‌توان در بررسی تاریخ ملت‌ها تا زمان‌های خیلی دور، تا جوامع آبی (Societes hydrauliques) در عهد استبداد شرقی پیش رفت. نمونه چین یا مصر باستان گواهی از وضعی می‌دهند که مختصات طبیعی تولید (وجود شط‌های بزرگ آبیاری) شرایط تاریخی تولید را شکل می‌دادند. در این کشورها، رژیم‌های استبدادی بی‌نهایت متمرکز با طبقه حاکمی مشاهده می‌شود که قوانین خود را تحمیل می‌کرد، فرهنگ ملی ویژه‌ای را شکل داده، گسترش می‌داد و کشور را به ارتشی نیرومند مجهز و سرحدات را معین و امن می‌کرد. به این ترتیب، در این کشورها، مدت‌ها پیش از سرمایه‌داری، ملت‌های واقعی به وجود آمدند»^(۱۰۱).

می‌دانیم که در ایران نیز مسئله آب: ضرورت ایجاد قنات‌ها و ساختمان سدها و شبکه‌های آبیاری عامل مهمی در اقتصاد ایران بوده است. ولی چنین به نظر می‌رسد که در ایران، مسأله امنیت و دفاع در برابر مهاجمان خارجی، نقش کلیدی در پیدایش و تکوین ملت ایران از گذشته‌های دور داشته است.

یاد آوری یک نکته، چون عنصر تأمل در بحث ما ضرورت دارد و آن این است که در نوشته‌ها و مکاتبه‌های مارکس و انگلس، اشاره‌ها و فرازهایی وجود دارد که نشان می‌دهد آن‌ها منکر وجود ملت‌ها در دوران ما قبل سرمایه‌داری نبوده‌اند. البته بی‌آنکه فرصتی برای بررسی تئوریک این موضوع داشته باشند. به عنوان نمونه، این فراز از «مانیفست» را از نظر بگذرانیم: «بورژوازی، با تکمیل سریع هرگونه افزار تولید و با حد اعلائی تسهیل ارتباطات و مواصلات، همه ملل و حتی بربرترین آن‌ها را به مدار تمدن کشاند»^(۱۰۲) یا «بورژوازی تمام ملت‌ها را وادار می‌سازد تا اگر نخواهند نابود شوند، شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و به اصطلاح، تمدن را در کشورهای خویش رواج دهند و به بیان دیگر، بورژوا شوند»^(۱۰۳). در این گفتارها، پایه‌گذاران مارکسیسم

آشکارا سخن از ملت‌هایی می‌کنند که در مراحل قبل از رسوخ سرمایه‌داری قرار داشته‌اند. مارکس در صحبت از تاریخ تقسیم لهستان، در اشاره به دوره‌های به مراتب قبل از قرن هفده، اشاره‌هایی چون «ملت تیره روز لهستان» یا «قیام ملی» به کار می‌برد و حتی از «نجابت اشراف لهستانی» سخن می‌گوید «که برای استقلال ملی مبارزه می‌کردند»^(۱۰۴).

مع‌هذا، تذکر یک نکته ضرورت دارد: اساساً باید به موضوع پیدایش ملت‌ها از لحاظ روند و تاریخ و مرحله رشد اقتصادی - اجتماعی آن‌ها با احتیاط و نسبت برخورد کرد و از هر گونه کلیشه‌سازی و نسخه‌پیچی اجتناب کرد. می‌توان نمونه‌هایی آورد (نظیر ایالات متحده آمریکا و کشورهای آمریکای لاتین و غیره) که ملت‌ها در دوران سرمایه‌داری تکوین یافته و به تدریج شکل نهایی گرفته‌اند. قصد اصلی ما در اینجا، مرزبندی با دگم ناشی از تعریف استالین بود زیرا در بحث پیدایش و تکوین ملت در ایران، چنین کوششی ضرورت دارد اما باید از افتادن در دگم دیگری پرهیز کرد.

در بحث مربوط به قدمت پیدایش ملت‌ها، ماکسیم رودنسون، شرق‌شناس و اسلام‌شناس و محقق برجسته، نظریه بسیار جالبی در مورد ایدئولوژی‌های قومی - ملی و چگونگی پیدایش و شکل‌گیری آن‌ها مطرح می‌کند که چون مفید به بحث ماست، در زیر به آن اشاره می‌کنیم.

۴.۵- ایدئولوژی قومی - ملی

ماکسیم رودنسون در چند اثر، از جمله در «مارکسیسم و ملت» و به‌ویژه در مقاله «ملت و ایدئولوژی» که در دائرةالمعارف جهانی چاپ شده است، این نظریه را بسط می‌دهد که از قدیم، چه در میان «اقوام سازمان یافته» و چه در میان «دولت‌های قومی - ملی»، ایدئولوژی «قومی - ملی» به وجود می‌آمده است. منظور رودنسون از «اقوام سازمان یافته»، مجموعه واحدهای مستقل شکل نیافته یا کمتر شکل یافته‌ای چون قبایل و «شهر - دولت‌ها» است و منظور وی از «دولت‌های قومی - ملی»، مرحله پیدایش ساختار دولتی است که قوم مشخصی را در بر می‌گرفته است. ماکسیم رودنسون توضیح می‌دهد که ابتدائی‌ترین حالت این ایدئولوژی، آگاهی مبهم از خویش، نوعی بیان هویت گروه «قومی - ملی» و تبیین تمایز خود از سایرین است؛ به نحوی که «تمام خطوط فرهنگی و نهادهایی که ویژگی گروه را مشخص می‌کند یا به این مقصود به وجود آمده، در این ایدئولوژی با هویت گروه مربوط است. همه این تجلیات وحدت،

در این ایدئولوژی توجیه می‌شود و مشروعیت می‌یابد»^(۱۰۵).

در طول تاریخ از ورای سرنوشت مشترکی، قوام می‌یابد که در جریان جنگ‌های کم و بیش طولانی و تقریباً بلاانقطاع برای بقا و حفظ هویت قومی - ملی و دفاع از سرزمین آبا و اجدادی پیدا می‌کنند.

بدین روال، ملت‌های کهن چون ایران شکل می‌گیرند و حدود و ثغور سرحدات خود را ترسیم می‌کنند که همواره هسته اصلی قومی - ملی در مرکز ثقل آن قرار داشته است. پاسداری از تمامیت آن تقدس می‌یابد و آحاد ملت به فداکاری و از جان گذشتگی دعوت می‌شوند، احساسات میهنی و ملی و فرهنگ ملی و ایدئولوژی قومی - ملی رشد می‌یابد، همبستگی درونی تقویت می‌شود و ملت هویت می‌یابد و متجلی می‌شود. تمایز از دیگران و «غیرخودی‌ها» پرورش داده می‌شود. اصطلاحات باستانی ایران و انیران (یعنی غیر ایرانی)، در عصر ساسانیان، از همین جاست.

اگر کلمات ملت یا میهن دوستی با مفهوم و بار سیاسی - حقوقی امروزی آن، در قاموس سیاسی، نسبتاً تازگی دارند، منافاتی با مفاهیمی چون ایرانیّت و ایرانی که در گذشته به کار می‌رفته است یا حبّ وطن و ایران‌دوستی ندارند و هر کدام، مقاصد و احساسات واحدی را برمی‌انگیزند و منعکس می‌کنند. تلاش سلسله‌های ایرانی نظیر سامانیان و صفاریان و طاهریان و... از قرن چهارم و باب شدن شاهنامه نویسی در احیای تاریخ قبل از اسلام ایرانیان و پیوند با گذشته تاریخی، سی سال رنج و تلاش فردوسی برای احیای ملیت ایرانی بر بستر تاریخ و زبان پارسی دری با آن همه حماسه آفرینی در تجلیل ایران و ایرانیّت گواه آن است که احساس ملی و تعلق به ملت ایران و ایرانیّت از سده‌ها پیش وجود داشته و عمل می‌کرده است. این بیان حماسی فردوسی:

چو گودرز و هفتادپور گزین
همه نامداران ایران زمین
نباشد به ایران، تن من مباد
چنین دارم از موبد پاک یاد*

در هزار سال پیش، تبلور و بیان همان احساس ملی و هویت ملی و حس میهن پرستی است که ما امروز از آن برخورداریم و آن را به کار می‌بریم. اگر نظامی گنجوی همین احساسات را هفتصد سال پیش در اشعار زیر بیان می‌کند:

همه عالم تن است و ایران دل
نیست گوینده زین قیاس خجل

رودنسون تشریح می‌کند: «در آغاز، وقتی دنیای بشری به صورت عالمی از اقوام که کنار هم قرار گرفته‌اند، ظاهر می‌شود، ایدئولوژی قومی - ملی غالباً حاکم است. آنچه مشاهده می‌شود، نطفه‌های ایدئولوژی‌هایی است که بر پایه‌های دیگری بنا شده‌اند». ماکسیم رودنسون در بررسی خود، از جمله به نقش مذاهب جهانشمول در احساسات قومی - ملی می‌پردازد: «اسلام که در اصل مذهبی جهانی است، در مراحل اولیه خود، چارچوب ایدئولوژیکی برای احساسات قومی - ملی عرب‌ها فراهم می‌کند. بودائیسیم در تبت چنین حالتی به خود می‌گیرد. آئین مزداء، مذهبی با پیام جهانی بود اما حتی وقتی هم که ایرانیان مزدایی خلق‌های دیگر و همبودهای دیگری را زیر سلطه خود داشتند، باز در حد مذهبی قومی - ملی مسدود ماند»^(۱۰۶).

وی وظایف اصلی ایدئولوژی‌های قومی - ملی را تأمین انسجام آن‌ها می‌داند و می‌نویسد: «به مجرد اینکه صورتبندی (Formation) گسترده‌تری از قبیله یا شهر و امثال آن در اثر شرایط اقتصادی، رشد جمعیت، وضعیت جغرافیایی و غیره به وجود می‌آید، «ایدئولوژی قومی - ملی» مکانیسم انسجام لازم را تأمین می‌کند ... تعیین حد و حدود نسبت به خارج، تأکید بر نوعی برتری و ... مقاومت در برابر فشار خارجی یا تهدیدی واقعی یا خیالی، پایه‌ریزی آئین اخلاقی درونی جامعه از طریق تعریف و تحمیل نظام ارزش‌های والاتر از همه ارزش‌های دیگر، به کارگیری اقداماتی با هدف تأمین وحدت و سلامت صورتبندی قومی - ملی، اطاعت و فداکاری به آن، مولفه‌های متشکله چنین ایدئولوژی‌هایی‌اند»^(۱۰۷).

۴.۶- منشأ شکل‌گیری و روند تکوین ملت‌ها

از آنچه در بالا آمد، به ویژه آن گونه که بررسی تاریخی و جامعه‌شناختی ماکسیم رودنسون نشان می‌دهد می‌توان شمای زیر را در خطوط کلی آن، لااقل درباره ملت‌های قدیمی، به ویژه در شرق ترسیم کرد:

از لحظه‌ای که قوم یا اقوامی، چه به لحاظ الزامات ناشی از سازماندهی مقاومت و دفاع در برابر خطرات ناشی از تجاوز و هجوم از خارج، یا به ملاحظات گوناگونی که در بالا اشارت رفت، دست به تشکیل دولت واحد و متمرکز می‌زنند، همزمان، ایدئولوژی قومی - ملی پا به عرصه وجود می‌گذارد و به انسجام همه جانبه‌تر همبودی (communauté) خدمت می‌کند. احساسات قومی - ملی و همبستگی میان اعضای آن به تدریج

چونکه ایران دل زمین باشد
دل ز تن به بود، یقین باشد

مفاهیم همانندی را در نظر داشته است.

اگر اخوان ثالث در زمان ما می‌گوید:

ز بوج جهان هیچ اگر دوست دارم

ترا ای کهن بوم و بر، دوست دارم

ترا ای کهن پیر جاوید برنا

ترا دوست دارم، اگر دوست دارم

ترا ای گرانمایه دیرینه ایران

ترا ای گرامی گهر، دوست دارم

چیزی جز استمرار همان بیان و احساسات میهنی و ملی فردوسی و نظامی و گنجوی نیست که به زمان ما فرا رسیده است و بی‌تردید نسل‌های بعدی را هم درخواهد نوردید. کلمات و گفتمان‌ها عوض می‌شود ولی جوهر و مفاهیم اساسی سینه به سینه، از نسلی به نسل دیگر، از عصری به عصر دیگر منتقل می‌گردد. نامداران ما حتی با کلماتی چون نژاد ایرانی که گاه برای بیان هویت ملی ایرانی خود به کار گرفته و به ستایش آن پرداخته‌اند، همان مفهوم ایرانییت و ملیت ایرانی را در ذهن خود داشته‌اند.

ادگار مورن جامعه‌شناس برجسته فرانسه می‌گوید: «عملاً، ملت تشکیل «نژاد» می‌دهد. این «نژاد» به مفهوم زیست‌شناختی نیست، بلکه از آن مفهوم فرهنگی برداشت می‌شود»^(۱۰۸). وقتی اسمعیل‌بن یسار، شاعر شجاع ایرانی قرن‌های اول و دوم هجری، احساسات ملی و ایرانییت خود را در ستایش از نژاد و تاریخ خویش در قالب قصیده پرشوری در برابر خلیفه قدر قدرت اموی می‌سراید، همین معنا و مفهوم را مد نظر داشته است:

من از نژادی بزرگم و بزرگواری من قابل قیاس نیست

مرا زبانی است که چون زبان تیغ زهرآگین است

و با آن از عظمت ملتی بزرگوار دفاع می‌کنم^(۱۰۹)

بحث من در نقد و بررسی تئوری استالین به درازا کشید و فرصت پرداختن به سایر مقوله‌ها در ارتباط با مفهوم ملت و تعریف آن باقی نماند. در جریان بحث خود به دو مطلب و مقوله بسیار مهم اشاره کردم: یکی نقش دولت در تکوین و شکل‌گیری ملت و دیگری، پدیده و مقوله «دولت - ملت» که در حقیقت بخش‌های تکمیلی این مبحث‌اند. بحث روی این دو مقوله، همراه با مطلب اصلی: ملت و تعریف آن، موضوع بخش بعدی است.

* روایت متداول و منتسب به فردوسی: «چو ایران نباشد تن من مباد / برین بوم بر زنده یک تن مباد»، به باور پژوهشگران شعر و ادب پارسی، تحریف شده بیان اوست که در بالا نقل کردیم.

منابع فصل چهارم

- ۸۱ - به نقل از «مارکسیسم و مسئله ملی و مستعمراتی»، نوشته‌ای از استالین در مسئله ملی. متن فرانسه صفحه ۲۶
- ۸۲ - لنین، «برنامه ملی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه»، آثار کامل به فرانسه، جلد نوزده، صفحه ۵۷۸
- ۸۳ - همان منبع ۸۱، صفحه ۳۳
- ۸۴ - همان منبع ۸۱، از مقاله «پاسخ به رفقا مشینک و کوالچوک»، مارس ۱۹۲۹، صفحه ۳۱۳
- ۸۵ - همان منبع ۸۱
- ۸۶ - همان منبع ۸۱
- ۸۷ - همان منبع ۸۱ صفحه ۳۹
- ۸۸ - د. روستو، مقاله «ملت» انسیکلوپدی علوم سیاسی، به نقل از مجله سپند، شماره ۵ و ۶ صفحه ۱۴۳
- ۸۹ - ارنست رنان، «ملت چیست»، به نقل از کتاب «ارنست رنان و آلمان»، مجموعه مقالات به فرانسه، صفحه ۱۸۷
- ۹۰ - شاهرخ مسکوب، «ملیت و زبان»، صفحه ۳۰
- ۹۱ - منبع ۹۰، صفحه ۳۶
- ۹۲ - منبع ۹۰، صفحه ۲۷
- ۹۳ - آریه یا آری، «جدال ملی»، جلد اول، متن فرانسه، صفحه ۱۶۹
- ۹۴ - منبع ۸۱، صفحه ۳۱۵
- ۹۵ - منبع ۹۳، صفحه ۱۶۹
- ۹۶ - تاریخ فرانسه از سوی مورخین شوروی، ترجمه فریدون شایان، جلد اول، صفحات ۲۰۷ و ۲۰۸
- ۹۷ - منبع ۹۶ صفحه ۲۰۸
- ۹۸ - دائرة المعارف جهانی، جلد دوازده، سال ۱۹۸۵، مقاله «اندیشه ملت» از پی‌یر کلمان تیمبال صفحه ۹۳۶
- ۹۹ - همان منبع، صفحه ۹۸
- ۱۰۰ - منبع ۹۶، صفحه ۳۶۹
- ۱۰۱ - منبع ۹۳، صفحه ۱۶۴
- ۱۰۲ - مارکس و انگلس، «مانیفست»، ترجمه فارسی پورهرمان، صفحه ۵۷
Marx et Engels, Œuvres choisies, Les Editions du Progrès URSS 1975, P.35
- ۱۰۳ - همان منبع ۱۰۲
- ۱۰۴ - به نقل از منبع ۹۳، صفحه ۱۶۳
- ۱۰۵ - منبع ۹۸، مقاله «ملت و ایدئولوژی» از ماکسیم رودنسون، صفحه ۹۴۱
- ۱۰۶ و ۱۰۷ - منبع ۹۸، صفحه ۹۴۴
- ۱۰۸ - ادگار مورن، «جامعه‌شناسی»، مقاله درآمدی بر مفهوم ملت، به نقل از مجله سپند، شماره ۵ و ۶ صفحه ۱۰۹
- ۱۰۹ - دکتر ذبیح الله صفا، «دلبران جانباز»، صفحه ۲۲ و ۲۳





قدرت پیش‌بینی، شرم سیاسی، تیزبینی و شهامت اخلاقی بابک
براستی در میان روشنفکران چند نسل از نسله‌های گوناگون فکری ایران مثال زدنی
است. اگر بخواهیم با معیار خرد سیاسی، قدرت پیش‌بینی، شهامت اخلاقی، وطن
دوستی از روی قلب و روح به سنجش روی کنیم، بی‌گمان بابک را در کلاسی با
استاندارد جهانی خواهیم یافت.

○ ویژگی سوم بابک که شاید مهمترین انگیزه او در همه زندگی سیاسی‌اش و نیز
تلاش‌های فکری و نوشتاری او در این ۳۰ سال اخیر باشد، گوهر ایران دوستی و
میهن پرستی ژرف اوست. بابک همواره و در همه لحظات زجر، سرخوردگی و هزار
درد بی‌دوا، دلش به سوی میهن سر می‌کشد. او در یک کلام عاشق ایران است. اما
این عشق کور نیست. او همواره کوشیده است که از یکسو ایران و تاریخ و
ویژگی‌ها و پیچیدگی‌های کشور را ژرف‌تر درک کند و از سوی دیگر تجربه و دانش
خود را بدون کلیشه‌برداری برای انطباق با شرایط ایران به کار گیرد.

محسن حیدریان



از بابک پرسیدم که آیا می‌توان از شما بعنوان یک مارکسیست
اسم برد؟ قاطعانه جواب منفی داد و توضیح داد؛ از اینکه مارکس جامعه را طبقه
بندی و طبقه کارگر را عمده کرده است منتقد است و انگهی اگر طبقه‌ای در
سرنوشت اجتماع تاثیر داشته باشد طبقه متوسط است که غالباً بخش اعظم جوامع
را در بر می‌گیرد و نقش تعیین کننده دارد و افزود که بطور کلی با هر آنچه که انسان
را در چهارچوب خاصی قرار دهد موافقت ندارد. ذهن را باید متوجه ایران و رشد و
اعتلاء آن نمود.

مهدی ممکن

مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران

بخش پنجم

پدیده «دولت - ملت»

مقدمه

در بخش چهارم، پرداختن به دو مقوله در باره مبحث ملت را به این فصل وعده دادیم. این دو موضوع عبارتند از پدیده «دولت - ملت» (Nation - Etat) و دیگری، نقش دولت در تکوین و تشکیل ملت. در بحث‌های قبلی اشاره کردم که آنچه در واقع در مورد ملت به نام بورژوازی ثبت شده است، شرکت و سرگردگی وی در مبارزه برای تحقق اندیشه «دولت - ملت» یعنی تأمین حاکمیت ملت یا به عبارت دیگر، تشکیل دولت منتخب از سوی ملت (دولت ملی) است. وگرنه، هم تشکیل دولت و هم پیدایش و تکوین ملت در بسیاری از کشورها، مقدم براعتلاء سرمایه‌داری بوده است. و این امر بویژه در شرق و در نمونه‌های تاریخی، مشاهده می‌شود. لذا از لحاظ اهمیتی که آشنائی با این دو موضوع با بحث ما دارد، مکث کوتاهی ضرورت دارد.

۵- ۱. اندیشه و چگونگی پیدایش مقوله «دولت - ملت»

اندیشه و چگونگی پیدایش مقوله «دولت - ملت»، از نظر منشاء تاریخی و میدان عمل آن، صرفاً مربوط به دوران شکوفائی سرمایه‌داری است. این پدیده بدو در اروپای باختری شکل گرفت و لحظه تاریخی تحقق آن نیز فرارسیدن انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) است. بعدها، در سایه همین انقلاب، شعله‌های این اندیشه همچون نمونه نظام حکومتی، به سایر کشورها، پرتو افکند. چنانکه حتی جنبش مشروطیت ایران در آغاز قرن بیستم، ملهم از آن بود و تا حدی، همان اهداف و وظایف را دنبال می‌کرد. ولو اینکه به دلایلی ناکام ماند.

اکنون به بررسی روند تکوین این اندیشه و کیفیت و مضمون سیاسی - حقوقی آن می‌پردازیم. به ویژه از این نظر که مستقیماً

با مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» ارتباط دارد.

در بحث مربوط به شکل‌گیری ملت در نمونه فرانسه، نشان دادیم چگونه این امر در قرن‌های ۱۵ و ۱۶، از راه تجمع همبودی‌های قومی مختلف، با همت و سرگردگی شاه فرانسه، از طریق اتحاد سیاسی در کالبد دولت واحد که در اندام شاه مطلق‌العنان تجسم می‌یافت، صورت گرفت. هنوز در این مرحله، برای مردم فرانسه، تجلی احساس تعلق به یک ملت واحد، تنها از طریق دولت مرکزی و شاه خودکامه، میسر بود. ولی در واقع، نوعی جدائی و بیگانگی میان ملت و دولت برجای مانده بود. زیرا دولت، نماینده و منتخب ملت نبود.

اما تحول مهمی که در قرن ۱۸ در فرانسه، همزمان با انگلستان روی داد، خود آگاهی ملت در تقابل با نظام خودکامه پادشاهی بود. این تحول درون ملت در تمامیت آن بود. و در پرورش و تکوین آن، روشنفکران آزاداندیش نظیر مونتسکیو، ولتر و ژان ژاک روسو و دیگران نقش بزرگی ایفا کرده و زمینه فکری و ایدئولوژیک آن را فراهم ساخته بودند. تحول فرهنگی - سیاسی که با مرحله تعالی بورژوازی، بمثابة نیروی سیاسی - اقتصادی، همزمان بود. بورژوازی در آن زمان، بخشی از ملت و در نظام طبقاتی - کاست‌ای آن روز فرانسه، جزئی از طبقه سوم (tiers etat) به حساب می‌آمد که کارگران و پیشه‌وران و دهقانان را نیز در برمی‌گرفت. دو طبقه دیگر: روحانیان و نجبا - اشراف بودند.

متفکرین آزاداندیش فرانسه آرمانشان پایان دادن به رژیم مطلقه و از میان برداشتن نظام اشرافیت و امتیازات فئودالی بود. و ملت را چون ساختار واحد، منتهی با رسالت جدیدی به روی صحنه آوردند تا در فردای تلاشی نظام کهن، هم چون مظهر اراده

مستقلی است که پرداختن به آن ما را از موضوع اصلی دور می‌کند. تنها ذکر این نکته ضرورت دارد که الهام از این اصل، در موارد متعددی، نقش مهمی در بیداری و در مبارزات رهایی‌بخش مستعمرات، در دوران پس از جنگ جهانی اول ولی بویژه پس از جنگ جهانی دوم داشته است.

۵ - ۲. «ملت در خود» و «ملت برای خود»

آنچه را که در مقطع تاریخی انقلاب کبیر فرانسه رخ داد و اثر عمیقی در تحولات بعدی اروپا و جهان گذاشت، می‌توان از لحاظ مضمونی، روند فراروئی «ملت در خود» به «ملت برای خود» نامید. بدین معنا که، عنصر آگاهی از خود، به وجدان ملت راه می‌یابد. ملت از حالت لختی و ناخودآگاهی، به خودآگاهی می‌رسد. اینک می‌خواهد سرنوشت خویش را خود بدست گیرد و دولت، این «هسته‌ای تاریخی - جامعه‌شناختی» را خود انتخاب نماید.

به همین علت من اصطلاح «ملت در خود» را بکار می‌برم. زیرا تا لحظه انقلاب کبیر، ملت فرانسه به گونه «ملت برای خود» و حاکم بر سرنوشت خویش، تکوین نیافته بود. بلکه ملت، از ورای دولت‌هائی نمایندگی می‌شد که منتخب ملت نبودند. سرنوشت ملت در دست شاهان و رفاه و اعتلاء یا فقر و انحطاط وی نیز در گرو کفایت یا بی‌لیاقتی شاهان بود. تاریخ پرفراز و نشیب ملت ایران تا به اکنون، سرشار از این حالت‌ها و فراز و فرودها است.

در مقطع انقلاب کبیر فرانسه، ملت در برابر سلطنت مطلقه پیا می‌خیزد. شعار «زنده باد ملت» در برابر شعار قدیمی و متداول «زنده باد شاه» قرار می‌گیرد. با اعلام جمهوری در ۱۷۹۲، ملت فرانسه حاکمیت خود را برقرار می‌کند و به کیفیت نوین «ملت برای خود» ارتقاء می‌یابد. ملت، دولت را به نمایندگی از خود، تشکیل می‌دهد. پدیده «دولت - ملت»، بیان سیاسی و تجلی این تحول است. نقش تاریخی ویژه دوران سرمایه‌داری و نوآوری و مشارکت بورژوازی در تحول و تکامل ملت، در همین است نه در به وجود آوردن آن.

بعضی‌ها اینگونه ملت‌های طراز نوین را که همین پدیده «دولت - ملت» تجلی آن است و منشاء تاریخی آن هم به طور عمده در اروپای غربی است، نمونه قرار می‌دهند. و مشخصه‌ها و درجه پیشرفت پیوندهای درونی آن در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را؛ که مستقیماً متأثر از پیشرفت‌های جامعه سرمایه‌داری و حاکمیت بورژوازی در این کشورهاست؛ ترسیم می‌کنند. و همان را پایه و مینا برای بررسی و داوری در مبحث

عمومی شهروندان عمل کند. ژورژ بوردو در تحلیل این لحظه و وضعیت تاریخی، نکته بسیار مهمی را خاطر نشان می‌کند.

می‌نویسد: «تفکر انقلابی در فرانسه، با قرار دادن ملت همچون موضوع حقوقی، به پدیده تاریخی - جامعه‌شناختی «شکل‌گیری واقعیت ملی، یک تاییدیه قضائی افزود. بدین معنا که: «حاکمیت و منشاء همه قوا از ملت است و فقط بنام او می‌تواند اعمال شود.»^(۱۰۹) وی اضافه می‌کند: «با چنین عنوانی، اندیشه ملت در جهان سیاست رسوخ یافت، منتهی نه بعنوان یک نیروی سیاسی در میان سایرین، بلکه به گونه تنها نیروی مشروع. زیرا ملت اساس قدرت است.»^(۱۱۰)

جوهر مطلب در بحث پدیده «دولت - ملت»، نهفته در همین گفتار است. نقش روشنفکران آزادی‌خواه و بورژوازی تازه به دوران رسیده در همین آگاه ساختن ملت به حقوق خود و تدوین دکترین حاکمیت ملت به گونه منشاء قدرت و پیوند مقوله ملت و حاکمیت او با امر دموکراسی بود. ریشه تئوریک آن در اثر جاودانی ژاک ژان روسو بنام «قرارداد اجتماعی» و طرح اندیشه اراده عمومی وی قرار داشت که در تکامل خود به اصل حاکمیت ملت منجر شد. منطق این اصل براین برهان استوار است:

«اگر حاکمیت از آن ملت است و اگر از سوی دیگر، قانون بیان اراده عمومی است، بنابر این فقط اراده عمومی قادر به اعمال حاکمیت است. در واقع، «اعلامیه حقوق بشر و شهروندان» که پیام انقلاب کبیر فرانسه بود، در نفس خود بازتاب دهنده اعلامیه «حقوق مردم برای تعیین سرنوشت خویش» نیز بود. به همین جهت، مجلس موسسان بلافاصله بعد از انقلاب، اصل حق مردم در تعیین سرنوشت را اعلام کرد. و «اصل ملیت‌ها» به معنی «هرملت، یک دولت»، بیان سیاسی اصل فوق و نقطه قوت سیاست خارجی فرانسه انقلابی در آغاز آن بود. این اصل در قرن ۱۹ به شعار عمومی مبدل گردید و سرمنشاء تحولات متعددی در اروپا شد.

مارکسیست‌ها و بطریق اولی لنینیست‌ها، مدت‌ها بعد، این خواست را وارد برنامه‌های حزبی کردند و برای اولین بار در کنگره انترناسیونال سوسیالیست‌ها در لندن (۱۸۹۶) هواداری خود را از «حق کامل همه ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» ابراز داشتند.

سرنوشت این اصل در گذرگاه تاریخ، چه در قرن ۱۹ و چه بویژه در قرن بیستم؛ دستاوردهای آن و نیز سوء استفاده‌هایی که برخی دولت‌ها از آن کرده‌اند؛ و نیز ناسیونالیسم تجاوزگر و توسعه‌طلب، که انحرافی از این اصل بود؛ هر کدام در جای خود، موضوع مقاله

اهمیت دارد. و آن عنایت به تفاوتی است که در مضمون و هدف اصل «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش»، میان کشورهای مستقل با کشورهای وابسته و مستعمرات، وجود دارد.

در کشورهای مستقل، این اصل به معنی شناسایی حق مردم (peuple, Volk) در انتخاب حکومت (gouvernement, Regierung) دلخواه خود و تعیین شکل دولت (Etat) مطلوب خویش است. به عبارت دیگر، با امر دموکراسی و «حاکمیت ملت» در پیوند مستقیم قرار دارد.

به همین علت مفهوم ملت به مفهوم توده مردم نزدیک می‌شود و مبارزه ملی مضمون مبارزه با استبداد و رژیم‌های مطلقه را به خود می‌گیرد. در این نوع کشورها و تحت چنین شرایطی، اصل «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» به معنی کسب استقلال سیاسی و تامین حاکمیت ملی نیست، زیرا این‌ها قبلاً به دست آمده‌اند. به همین علت در انقلاب مشروطیت نیز کلمه ملت به توده مردم از هر قشر و طبقه اطلاق می‌شد که در روئی با دولت مستبد و شاه مطلق‌العنان قرار داشتند. هدف اصلی انقلاب مشروطیت استقرار دموکراسی و حکومت مشروطه بود. انقلاب مشروطیت، انقلاب بورژوا - دموکراتیک، انقلابی برای حکومت قانون و برقراری دموکراسی، به عبارت دیگر، تامین حاکمیت ملت بود، نه یک جنبش رهایی‌بخش ملی، نظیر هندوستان و اندونزی و الجزایر و ویتنام.

اما در کشورهای تحت انقیاد خارجی و مستعمره‌ها، اصل «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش»، اساساً مضمون رهایی از قید خارجی دارد و هدف مستقیم و اصلی آن کسب استقلال، تامین حاکمیت ملی و تشکیل دولت مستقل خودی است. زیرا بدو باید کشور و دولتی باشد تا دموکراسی در آن اعمال شود. در این کشورها، تحقق اصل «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش»، به معنی دستیابی به استقلال ملی است، و خود به خود مرادف با دستیابی به دموکراسی نمی‌باشد.

از آنچه در بالا گفته شد، این سؤال اساسی پیش می‌آید: در مبحث ملی و در کنکاش برای انطباق اصل «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش»، جای ایران در کجاست؟ آیا جزو کشورهای نوع اول است یا نوع دوم؟ به عبارت دیگر، مضمون واقعی آن، آیا عبارت از حق ملت ایران در تمامیت و یکپارچگی آن در تعیین شیوهٔ کشورداری و انتخاب دولت مطلوب خود با استفاده از ابزارهای دموکراسی است؟ یا برعکس، مضمون اصلی آن همان جنبش رهایی‌بخش «ملت‌های کثیر ساکن در چارچوب جغرافیائی کشور ایران است، که گویا در قید «اسارت»

ملی قرار می‌دهند. و چون این مشخصه‌ها و ویژگی‌ها را در گذشته و کشورهای غیراروپایی نمی‌یابند، در نتیجه به نفی وجود ملت‌ها در مرحله قبل از سرمایه‌داری، از جمله در کشور ما می‌رسند. روشن است که اشکال در همین یکی گرفتن مفهوم «ملت در خود» با مفهوم «ملت برای خود» یعنی همان پدیده نوین «دولت - ملت» است.

پدیده «دولت - ملت» مرحلهٔ کیفی عالیتر در تکامل همبودهای انسانی، در روند گذار آن از خانواده به طایفه، از طایفه به قبیله و ایل و از آنجا به قوم و ملت است. در روند تکامل ملی، عنصر آگاهی، فقط در مرحله تاریخی، اقتصادی - سیاسی معینی وارد وجدان ملت می‌شود. اما این آگاهی، به معنی آگاهی از حقوق خویش و اراده به تعیین سرنوشت خویش است، نه به معنی آگاهی از ملت بودن. زیرا احساس تعلق به ملت مفروض، قبلاً نیز وجود داشته است.

مارکس در اثر خود: «فقر فلسفه»، در بحث از مقوله «طبقه»، دو کیفیت متمایز آن را مطرح می‌سازد. یکبار از «طبقه درخود» به معنی طبقه ناشی از روابط سرمایه‌داری (عامل عینی) و بار دیگر از «طبقه برای خود». سخن می‌گوید. یعنی حالتی که پرولتاریا با آگاهی از رسالت تاریخی خود (عامل ذهنی) وارد نبرد طبقاتی و سیاسی می‌شود. بدیهی است که وجود این دو مرحله تاریخی در تغییر و تکامل پرولتاریا، به معنی نفی پرولتاریا به مثابه طبقه، در دوران قبل از مرحله رسیدن به «خود آگاهی طبقاتی» نیست؟ مقوله «ملت» و «دولت - ملت» نیز مشابه آن است. بی‌تردید ملت فرانسه همچون مقوله تاریخی - جامعه‌شناختی، در قرن ۱۴ و ۱۵ با ملت فرانسه در قرن‌های ۱۹ و ۲۰، از بسیاری جهات تفاوت دارد و تغییر و تحول یافته است. اما این امر نمی‌تواند به معنای نفی ملت فرانسه در دوران پیش از آن باشد. می‌توان مقوله‌های تاریخی دیگری را مثال آورد که علیرغم تغییر و تکامل تاریخی‌شان، مفاهیم واحد و هم ریشه‌ای را منعکس کنند. نظیر دولت، دین، لایسیسته و غیره.

واقعیت ملت ایران در عرصه تاریخ و تغییر و تحولات آن در جهت انسجام و شکل‌گیری بیشتر، در واقع عبارت از همان روند گذار از حالت «ملت درخود» به «ملت برای خود» است. لحظه تاریخی آغاز آن نیز انقلاب مشروطیت می‌باشد. روندی که هنوز پایان نیافته و کاملاً جا نیفتاده است. پیکار کنونی مردم برای برقراری دموکراسی و حاکمیت ملت، نقطه اوج آن است.

۵.۳ - دو مفهوم از یک مقوله در دو شرایط

نکته بسیار ظریفی وجود دارد که توجه به آن در رابطه با بحث ما

ملت‌های تحت سلطه با دولت و ملت سلطه‌گر سروکار داریم. جستجوی چنین روابط و مناسباتی در ایران بس ناروا و زیانبار است.

حال آنکه روابط اقوام با یکدیگر در ایران و تعلقشان به ملت ایران، سرنوشت تاریخی و زندگی مشترک طولانی آن‌ها، بکلی با وضع و روابط مستعمراتی و یا کشورهائی چون یوگسلاوی و چکسلواکی و امثال آن‌ها، که دست پخت‌های دولت‌های بزرگ در بعد از جنگ جهانی اول و دوم‌اند و واقعاً تاریخ و سرنوشت مشترکی با هم نداشته‌اند، متفاوت است.

سرزمین کنونی ایران، محصول یک تاریخ کهن و ارثیه‌ایست که از صدها نسل به ما رسیده است. نیاکان ما، از همه اقوام و طوایف، برای حراست آن قربانی‌های فراوان داده و مصیبت‌های عظیمی را متحمل شده‌اند. دکتر جواد هیئت، مسئول نشریه ترکی زبان «وارلیق» که از صاحب نظران فعال قومی در ایران است؛ در خطاب به قشری از نسل جوان که متأسفانه بی‌خبر از تاریخ ایران است؛ ولی براحتمی در امواج احساسات قومی جدائی‌طلبانه می‌غلطد؛ دلسوزانه یادآوری می‌کند: «ما ایران را وطن مشترک تمامی اقوامی که قرن‌هاست در آن زندگی می‌کنند، اعم از فارس، ترک و ترکمن، کرد و لر، عرب و بلوچ می‌دانیم... کشور ما که قرن‌ها گذرگاه و موطن اقوام مختلف آریائی و ترک و سامی بود و مردم آن به گفته فردوسی، از «ترک و دهقان و تازی» تشکیل شده است، با گذشت قرن‌ها و زندگی در این آب و خاک و گرفتن رنگ و بو و عادات و سنت‌ها، و بالاخره فرهنگ مشترک ایرانی، ویژگی‌های قومی و در این میان زبان و لهجه‌های خود را نیز حفظ نموده‌اند. این حقیقت، واقعیتی تغییر ناپذیر و قابل انکار نیست. بنابراین، از این کثرت تاریخی، وحدت امروزی ایجاد شده و به شکل ملت واحد ایران پا به عرصه گیتی نهاده است. مگر نه اینست که در دنیای امروز وحدت از کثرت به وجود می‌آید و نه از ادغام دیگران در یکی از عناصر تشکیل دهنده آن»^(۱۱)

سرگذشت پرماجرایی تلاش مردم ایران برای حراست از مرز و بوم میهن ما، تاریخی به مراتب قدیمی‌تر و طولانی‌تر از تاریخ دموکراسی نیم‌بند و زودگذر در کشور ما دارد. هنوز دموکراسی را بدست نیاورده، بنام آن تمامیت ارضی ایران را بذل و بخشش نکنیم. سرورانی که به این مساله از راه دموکراسی و به اتکاء تعهد ما به محترم شمردن نظر مردم نزدیک می‌شوند، در نظر نمی‌گیرند که ما، همان قدر که به رعایت دموکراسی، یعنی حاکمیت مردم به مردم متعهد هستیم، در برابر استقلال و

بسر می‌برند، و هدفشان تشکیل دولت‌های مستقل ملی به تعداد و مدعیان آن است؟

توجه به این امر و ارزیابی درست از واقعیت ایران، در تدوین مشی و سیاست‌گذاری، اهمیت بسیار دارد و سرنوشت‌ساز است. زیرا با مساله حساس حاکمیت ملی و تمامیت ارضی ایران که موضوع مورد علاقه مردم ایران است، در ارتباط تنگاتنگ است.

اگر ایران جزو کشورهای نوع اول است، که به اعتقاد راسخ من چنین است، در این صورت، انطباق اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» با واقعیت ایران، مفهومی جز استقرار دموکراسی و تامین حاکمیت ملت واحد ایران در تمامیت آن ندارد. به عبارت دیگر، مقصود برپایی حکومت و دولت بر خاسته از اراده ملت ایران در تمامیت آن است، نه تک تک اقوام و اقلیت‌های متشکله آن. به این ترتیب، هر خواستی، از جمله خودمختاری یا راه‌حل انجمن‌های ایالتی و یا هر شکل دیگر شورمداری، جزو خواست‌های دموکراتیک‌اند. به همین ترتیب است رفع مضیقه‌ها، از جمله در زمینه فرهنگی و آموزش زبان مادری و امثال آن‌ها. اینگونه خواست‌ها ربطی به اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» ندارد. و درچارچوب مبانی و موازین دموکراسی و منشور حقوق بشر، قابل حل‌اند.

ولی اگر عکس آن استدلال شود و ادعا شود که ایران در رده کشورهای نوع دوم قرار دارد، در این صورت، کشور ما یک یوگسلاوی دوم و یا روسیه تزاری دیگر است و چون در این گونه کشورها، مناسبات و تقابل میان ملت ستمگر با ملت تحت ستم است. مناسبتی که بر قهر و تجاوز استوار است. راه‌حل آن نیز متأسفانه توأم با قهر و جنگ است و نتیجه را هم فقط زور حل خواهد کرد.

منتهی بعضی‌ها از دروازه کشورهای نوع اول وارد می‌شوند، ولی راهی که مطرح می‌سازند سر از کشورهای نوع دوم در می‌آورد. این اندیشه را پیش می‌کشند که تعهد ما به دموکراسی ایجاب می‌کند به خواست اکثریت هر قوم تشکیل دهنده ملت ایران در تعیین سرنوشت خویش تا حد جدایی تن در دهیم. به عبارت دیگر، تصمیم به تجزیه و جدائی و تکه پاره کردن پیکره ایران نیز با تک تک آنهاست! برخی اساساً موجودیت ملت ایران را قبول ندارند.

دارندگان این نظر در واقع، در پی مناسبات و راه‌حلهایی در ایران هستند که ربطی به واقعیت و ویژگی‌های تاریخی - جامعه‌شناختی آن ندارد. بلکه مربوط به جنبش‌های رهائی‌بخش ملی و از مقوله دیگر است. کشورهایی که در آن، با مناسبات

به کاسه از آش گرم‌ترهای خودمانی، پاسخی قاطع‌تر از این نمی‌توان داد. آرزوی من این است که رهبری امروزیین حزب دموکرات کردستان ایران، از پیروان صادق و استوار راه و اندیشه رهبران تاریخی خود، نظیر شادروان عبدالرحمان قاسملو و صادق شرفکندی باشند.

اما به فرض اگر روزی چنین موضوعاتی به طور جدی مطرح شوند. از آنجا که خواست جدایی در تناقض با اصل مهم دیگر در مقیاس ملی، یعنی با حاکمیت ملی و تمامیت ارضی ایران قرار می‌گیرد، اصلی که ملت ایران در تمامیت آن بدان پایبنداند، همین تعهد به دموکراسی ما را ملزم می‌کند که موافقت یا مخالفت با هرگونه دخل و تصرف در تمامیت ایران، با نظر خواهی دموکراتیک از ملت ایران تحقق یابد. زیرا در نظامی که بر موازین دموکراسی استوار است، راه دیگری وجود ندارد. در غیر این صورت بنام دموکراسی، نظر اقلیت است که بر اکثریت بطور جبری تحمیل خواهد شد.

۵.۴ - نقش دولت در تکوین و تشکیل ملت

موضوع بسیار مهم دیگر در بحث ما، نقش دولت در تکوین و شکل‌گیری نهائی ملت و انسجام آن است. بررسی تاریخی و جامعه‌شناختی نشان می‌دهد که تشکیل دولت در حالت‌های عادی، معمولاً مقدم بر شکل‌گیری نهائی ملت بوده است. این نکته را قبلاً در بررسی کوتاه تکوین و تشکیل ملت فرانسه نشان دادیم. روندی که در نمونه‌های تاریخی دیگر، از جمله در مورد ایران نیز مشاهده می‌گردد. منظورم از حالت‌های عادی، مستثنی کردن برخی کشورهای مستعمره و تحت انقیاد است. زیرا در این کشورها، روند عادی تشکیل دولت خودی، به سبب سلطه خارجی و وجود دولت خارجی که حاکم بر سرنوشت آنهاست، ناممکن شده است. لذا تضادفی نیست که در این کشورها تشکیل دولت ملی و استقلال سیاسی، محور اصلی و توأمان مبارزات رهایی‌بخش است. احساسات ملی و احساس هویت و ملتی متفاوت بودن، در بیشتر موارد در روند همین مبارزه شکل می‌گیرد.

قابطه محققان و جامعه‌شناسان، تشکیل دولت سرتاسری واحد را در روند گذار از حالت قومی به ملت، لحظه تاریخی اساسی می‌دانند. رویدادی که خود متقابلاً به عامل مهمی در انسجام ملی و شکل‌گیری نهائی آن مبدل می‌شود. برخی از فلاسفه و اندیشمندان بزرگ، نظیر هگل (یا فیشته و هردر) که از کمبود احساس همسبستگی ملی میان آلمانی‌ها و از تاخیر در تشکیل

حاکمیت ملی و بطریق اولی تمامیت ارضی ایران که تبلور خواست و اراده تمامی ملت ایران است، نیز مقیدیم.

بی‌تردید مثل هر ایرانی، حراست از آن را وظیفه خود می‌دانیم. زیرا باید ایرانی باشد تا در چارچوب آن برای تحقق دموکراسی به تلاش برخیزیم. و به میمنت دموکراسی، خواست‌های دموکراتیک خود را طرح و به تأیید عمومی برسانیم. ضرورت تأکید بر پیوند دموکراسی با استقلال ملی و هر دوی آن‌ها با عدالت اجتماعی در همین است. زیرا آرمان ما، رفاه و آسایش و تفاهم همه مولفه‌های تشکیل دهنده ملت ایران در یک کشور مستقل و حاکم بر سرنوشت خویش، در پرتو آزادی‌ها و دموکراسی است.

فراموش نکنیم که چپ آزادی‌خواه و دموکرات ایران، بخاطر تعلقات و قیودات ایدئولوژیک و باورهای کاذب انترناسیونالیستی گذشته خویش، انگ بی‌وطنی بر پیشانی‌اش خورده است. اینک که خوشبختانه به خطای خود پی‌برده‌ایم. اگر می‌خواهیم همچون نیروی سیاسی ملی، در سرنوشت کشور خود نقش موثری داشته و به حساب بیائیم و مردم به ما اعتماد کنند، باید مواضع و روش و سیاستمان طوری باشد که ملت ایران، ما را چون یک نیروی آزادی‌خواه و ملی و خودی بپذیرد. در غیر این صورت تلاش ما در راه دموکراسی بُردی نخواهد داشت.

خوشبختانه، احزاب و سازمان‌های سیاسی جدی و معتبر در ایران، از جمله احزاب و سازمان‌های سیاسی منطقه‌ای، خواستار جدائی و خدشه‌دار کردن تمامیت ارضی ایران نیستند. شادروان صادق شرفکندی در مصاحبه خود با بخش فارسی رادیوی بین‌المللی فرانسه، در پاسخ به سوال مخبر که پس از اشاره به تقسیم کردها در پنج کشور می‌پرسد: آیا «حزب دموکرات کردستان ایران علاقه‌ای ندارد که کردستان یکپارچه شود» صریحاً می‌گوید: «من تنها می‌توانم از طرف مردم کردستان ایران و از طرف حزب دموکرات کردستان ایران که تقریباً تنها حزب فعال و مورد قبول عموم مردم کردستان است حرف بزنم. ما غیر از خودمختاری در چارچوب ایران دموکراتیک هیچ چیز دیگری نمی‌خواهیم، برای اینکه مردم کردستان ایران واقعاً غیر از این احساسی و خواسته‌ای ندارند.»^(۱۱۱a)

در پاسخ به سوال مشابهی موکدا می‌گوید: «صرف‌گردد بودن به معنی این نیست که حتماً باید همه دورهم جمع بشوند و یک کشور واحد و یک حکومت واحد داشته باشند. در همان منطقه، ما چند کشور عرب داریم که همه آن‌ها عرب هستند و یک مذهب و یک فرهنگ مشترک دارند.»^(۱۱۱b)

کرده است.

دولت مرکزی و سراسری در ایران، واقعیتی است که جز در دوره‌های شکست و ضعف ایران، فقط درباره کل ایران و ملت ایران اعتبار دارد، نه در مورد تک تک اقوام تشکیل دهنده آن. زیرا هیچ کدام از این اقوام و قبایل، تاریخ و دولتی مستقل و جدا از تاریخ ملت و دولت ایران نداشته‌اند.

مع هذا، علیرغم اهمیت دولت و قدرت مرکزی واحد، در روند تکوین و شکل‌گیری و انسجام ملت‌ها؛ خطاست اگر ادعا شود که: «ملت را دولت به وجود می‌آورد.»^(۱۱۳) زیرا اگر چنین می‌بود، در آن صورت امپراطوری اطریش - مجارستان، امپراطوری روسیه، روم، یا خلافت عثمانی و امپراطوری‌های ایرانی هخامنشی و ساسانی که همواره دولت‌های قوی و متمرکز داشتند، می‌بایستی به اتکاء دولت، موفق به تشکیل ملت واحدی از اختلاط ملت‌های گوناگون می‌شدند. به شهادت تاریخ، در هیچ یک از این امپراطوری‌ها چنین پدیده‌ای رخ نداده است.

شایان توجه آنست که در هر کدام از این امپراطوری‌ها، به هنگام تلاشی، فقط اقوامی به صورت ملت‌های جداگانه سربرآوردند و موفق به تشکیل دولت‌های ملی شدند که از هم پیوستگی و قرابت درونی برخوردار بوده و سرنوشت تاریخی آن‌ها به هم گره خورده بود. از امپراطوری وسیع اطریش - مجارستان، ملت اطریش برپایه ویژگی‌های ژرمنی پدید آمد و مجارها دولت مستقل خود را تشکیل دادند. سرهم بندی‌هایی که بنام یوگسلاوی و حتی چکسلواکی (از چک‌ها و اسلواک‌ها و مراوی‌ها) بوجود آوردند، حوادث امروز نشان می‌دهند که قابل دوام نبودند. از خلافت عظیم عثمانی، علیرغم خشن‌ترین روش در مستحیل کردن اقوام غیرترک؛ فقط ملت ترک بر هسته قومی ترک‌ها بر جای ماند. بهمین سبب است که همه تلاش‌های دولت ترکیه در انکار هویت کُردها که حتی بکارگیری کلمه کُرده را تا همین اواخر از فرهنگ لغات سیاسی حذف کردند، موفقیتی بدست نیاورد. زیرا کُردها نه سنخیت قومی - تباری و فرهنگی و زبانی با ترک‌ها دارند و نه تاریخ و سرنوشت مشترک داوطلبانه داشته‌اند.

از امپراطوری وسیع ایران در آستانه سقوط آن بدست اعراب، که «از جانب باختر تمام بین‌النهرین را به اضافه بعضی از اراضی عربستان و آسیای صغیر و از سوی شمال تا حدود جبال قفقاز و دهستان و ریگ زارهای مغرب دریاچه خوارزم و از مشرق از آن سوی آمویه دریا (جیحون) تا ولایت سند را شامل می‌شد.»^(۱۱۴) از این امپراطوری گسترده، اقوام و ملل مختلفی جدا شده و

آلمان واحد و ملت آلمان رنج می‌بردند، تا آنجا پیش می‌روند که خلق‌هایی را که موفق به تشکیل دولت نشده‌اند، فاقد تاریخ واقعی می‌دانند. هگل می‌گوید: «مردمی که به دولت فرا نروئیده‌اند، فاقد تاریخ واقعی‌اند. در رابطه با دولت است که آنچه بر سر مردم می‌آید و بر وی می‌گذرد، معنای واقعی می‌یابد.»^(۱۱۲) بدیهی است که این گفتار عمیق هگل از زاویه اهمیتی که متفکران بزرگی چون وی به نقش دولت در هستی و شکل‌گیری ملت می‌داده‌اند، جا و مقامی دارد و بسیار هم مهم است. ولی تعمیم آن به واقعیت‌هایی نظیر کشور باستانی هند که در اثر سلطه خارجی و استعمار، قرن‌ها فاقد دولت خودی بود، خالی از اشکال نیست. این قید حتی درباره خود ملت آلمان در حیات هگل و موقعی که اندیشه نغز بالا را به قلم می‌آورد نیز صادق بوده است. مستقل از انگیزه‌های متفاوت، قاطبه صاحب‌نظران و جامعه‌شناسان، به اهمیت کلیدی دولت در تکوین ملت اشاره کرده‌اند. ادگار مورن، جامعه‌شناس برجسته فرانسوی، دولت را «هسته تاریخی» - جامعه‌شناختی ملت می‌داند. وی در توضیح منشأ شکل‌گیری ملت‌ها، وابسته بودن به یک قدرت مرکزی را از عناصر و عوامل اساسی آن می‌شمارد. محققان و جامعه‌شناسان، علت اصلی تاخیر در تکوین و تشکیل ملت‌های آلمان و ایتالیا را همین فقدان دولت و قدرت مرکزی واحد و استمرار پاره پارگی آن‌ها می‌دانند. حتی روزه مارتنلی، مورخ کمونیست فرانسوی، که از تاثیرات منفی آموزش استالین در تعریف ملت بکلی رها نشده است؛ با این حال، در بررسی مشخص و تاریخی تکوین ملت‌ها به آنجا می‌رسد که بگوید: «انسان وادار می‌شود عامل تعیین کننده در سازمان‌دهی ملت‌ها را جابجا کند و به جای نقش تعیین کننده مستقیم اقتصادی، نقش تعیین کننده دولت را قرار دهد.»^(۱۱۲)

و چون به استالین اشاره کردیم، ناگفته نماند که در این مورد نیز موضع وی «استثنائی» است. استالین به عامل دولت در تکوین ملت باور ندارد و هرگونه نقش دولت را منتفی می‌سازد. و اندیشه صاحب نظرانی چون مشکوف و کوالچوک را که به وی پیشنهاد می‌کردند که به تعریف ملت، شاخص پنجمی حاوی «وجود دولت ملی خاص و متفاوت» اضافه شود؛ یک اندیشه «عمیقاً خطا» تلقی می‌کند.

در بررسی چگونگی تکوین ملت ایران، مشاهده می‌گردد که از قدیم الایام در ایران؛ وجود دولت‌های سرتاسری واحد، در کنار عوامل دیگر، عواملی که بر بستر تاریخ و سرنوشت و فرهنگ مشترک عمل می‌کرده‌اند؛ نقش بسیار موثر و تعیین کننده‌ای ایفا

بابک امیرخسروی ۲۸/۱۰/۲۰۱۲

منابع بخش پنجم

- ۱۱۰ و ۱۰۹ - منبع ۹۸ صفحه ۹۳۷
 ۱۱۱ - دکتر جواد هیئت. «ملیت ایرانی و زبان‌های قومی» کیهان هوایی ۱۷ مرداد ۱۳۶۹
 ۱۱۱ا و ۱۱۱ب - یک مقوله و چند گفتار. از انتشارات کردستان صفحه ۵
 ۱۱۲ - به نقل از کتاب «شناخت ملت» نوشته روزه مارتنلی. انتشارات ادیسیون سوسیال صفحه ۷۴
 ۱۱۳ - منبع ۱۱۲ صفحه ۲۵
 ۱۱۴ - موسولینی: «فاشیسم» صفحه ۵۲ به نقل از هانری لوفور «ملی‌گرایی علیه ملت‌ها» ادیسیون سوسیال ۱۹۳۷ صفحه ۱۱۵
 ۱۱۵ - دکتر ذبیح الله صفا: «دلبران جاناباز» موسسه امیر کبیر. تهران ۲۵۳۵ صفحه ۱۷
 ۱۱۶ - منبع ۱۱۴ صفحه ۱۱۵

دولت‌های مستقل متعددی را تشکیل دادند. اما آنچه علیرغم حوادث طوفانی، بنام ایران پابرجا ماند، کم و بیش بر آن بخشی از فلات ایران محدود می‌شود که اقوام هم‌تبار آریائی ماد و پارس و پارت، بعد از مهاجرت در آن مناطق اسکان یافتند. بعدها و در گذرگاه تاریخ، بنوبه خود، با اقوام دیگر، نظیر ترک‌ها، مغول‌ها و عرب‌ها درهم آمیختند. رنگ آمیزی قومی کنونی ملت ایران، پژواک آن است.

خطر اصلی مطلق کردن نقش دولت در تکوین ملت، تأیید ضمنی این نظر است که گویا ملت، یک آفرینش مصنوعی و فرآورد فعالیت‌های سیاسی - حقوقی است. هانری لوفور فیلسوف نامدار فرانسه می‌گوید اگر قرار بر این باشد: «هر گروه اجتماعی را می‌توان از طریق فعالیت دولتی کاملاً خارجی و به معنای واقعی کلمه ماکیاولی، به ملت مبدل ساخت... چنین نظریه‌ای به معنی کم بها دادن به نیروی پویا و به ارزش اخلاقی و سیاسی احساساتی است که با ملیت در پیوند است.»^(۱۱۶)

از آنچه گفته شد، می‌توان جمع‌بندی زیر را ارایه داد: دولت نمی‌تواند آفریننده ملت باشد زیرا این به معنی نفی واقعیت عینی ملت چون پدیده تاریخی - جامعه‌شناختی و انکار دینامیسم و پویائی درونی آن و تأیید ضمنی آن است که ملت یک آفرینش مصنوعی است. اما بی‌تردید، دولت عنصر ناگزیر و کلیدی در روند گذار از حالت قومی همبودی‌های انسانی به ملت و تحکیم و انسجام آن است.

تقدم تشکیل دولت، بر تکوین و شکل‌گیری ملت، به گونه قاعده‌ای عمومی، نشانگر اهمیت آن در این تحول بزرگ است. تأکید بر دولت به مثابه «هسته تاریخی - جامعه‌شناختی ملت»، از سوی برخی جامعه‌شناسان نیز به همین خاطر است. بدین جهت است که مساله تشکیل دولت ملی برای تمام خلق‌های زیر بوغ و مستعمره، امری حیاتی و هدف‌گایی است.

توجه به جا و مقام دولت در تکوین و شکل‌گیری ملت، در رابطه با موضوع بحث ما، حائز اهمیت است. زیرا وجود دولت‌های واحد از زمان مادها، اما بویژه هخامنشیان که در آن دولت سرتاسری بر پایه اقوام ماد و پارس و پارت، بر شرق و غرب و شمال و جنوب فلات ایران سایه افکنده بود، و در عهد ساسانیان شکل نهائی گرفت؛ بی‌تردید در نطفه‌بندی و شکل‌گیری ملت ایران از ورای تاریخ و ژرفای آن؛ نقش قاطعی تعیین‌کننده‌ای داشته است. این پدیده، فقط در مقیاس کشوری و در رابطه با ملت واحد ایران معنا و مفهوم دارد، نه در مورد تک تک اقوام و مولفه‌های تشکیل دهنده آن.

«ما ایران را وطن مشترک تمامی اقوامی که

قرن هاست در آن زندگی می‌کنند، اعم از

فارس، ترک و ترکمن، کرد و لر، عرب و بلوچ

می‌دانیم. کشور ما که قرن‌ها گذرگاه و موطن

اقوام مختلف آریائی و ترک و سامی بود و مردم

آن به گفته فردوسی، از «ترک و دهقان و تازی»

تشکیل شده است، با گذشت قرن‌ها و زندگی

در این آب و خاک و گرفتن رنگ‌وبو و عادات و

سنت‌ها، و بالاخره فرهنگ مشترک ایرانی،

ویژگی‌های قومی و در این میان زبان و

لهجه‌های خود را نیز حفظ نموده‌اند. این

حقیقت، واقعیتی تغییرناپذیر و قابل انکار

نیست. بنابراین، از این کثرت تاریخی، وحدت

امروزی ایجاد شده و به شکل ملت واحد ایران

پا به عرصه گیتی نهاده است.»



به باور من بابک نه تنها یک سیاست‌ورز، بلکه او یک روشنفکر با سواد و در عین حال یک چالشگر جسور و با دانش و از همه مهم‌تر دارای تجربه غنی در حوزه سیاست ایران است.

○ بابک در اعمال و گفتار خود صاحب منش و فرهنگ بود. نگاه بلندمدت و کوتاه‌مدت او در امر سیاست ایران برای من تحسین برانگیز است. تنها کافی است به اسناد کنگره چهارم حزب دمکراتیک مردم ایران نگاهی انداخت تا عمق نگاهش را دریافت. بابک آدم از خود راضی نیست و علیرغم اینکه صلاحیت و قابلیت‌اش در مسایل نظری و سیاسی و در تجربه سیاسی یک سروگردن از دیگران بلندتر است اما از طرح کردن خود بیزار و گریزان است. اما بابک در برابر اشتباهات خود بی‌رحم است و از اشتباه خود سریع درس می‌گیرد.

○ نخستین بار بابک را در خانه شادروان فریدون آذرنور در پاریس دیدم. قبل از دیدار کم و بیش به لحاظ سیاسی از بابک شناخت پیدا کرده بودم. در تاشکند دو تن از افسران حزب توده ایران، مهدی رستمی و یوسف حمزه‌لو از استقلال و شخصیت ایران دوستی بابک به خوبی یاد می‌کردند. شادروان شاندرمنی هم می‌گفت؛ بابک شهادت اخلاقی دارد و از استقلال فکر خود گذشت نمی‌کند. حتی در مقابل شوروی هم کله شق است.

اتابک فتح‌الله‌زاده



امروز... دیگر سخن گفتن از دمکراسی در چپ ایران «گناه بورژوایی» و «لیبرالی» جلوه نمی‌کند. این چرخش مهم هم نتیجه تحولات مهم داخلی و بین‌المللی بود و هم حاصل تلاش کنشگرانی مانند بابک که با وجود نقدهای گزنده و دشنام‌های ایدئولوژیک کار بازخوانی تجربه چپ را پی گرفتند. امروز باید با فروتنی و صداقت به قدردانی از کسانی پرداخت که به شکلی در دگردیسی چپ ایران نقشی داشتند و با نقد و سنجشگری اندیشه‌ها و تئوری‌های چپ، آن را در روند بازسازی و نوسازی یاری کردند.

سعید پیوندی

مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران

بخش ششم و پایانی

ملت چیست؟

در این بخش، مبحث‌های زیر مورد بررسی قرار می‌گیرند که مکمل موضوعات فصل‌های قبلی‌اند:

- ۱ - شاخص‌ها و ارکان ملیت
- ۲ - جایگاه زبان فارسی ذری در بحث ما
- ۳ - بررسی یک تعریف: ملت چیست؟
- ۴ - نقش فرهنگ در تمدن ایرانی در پاسداری از هویت ملی
- ۵ - نتیجه‌گیری و طرح پیشنهادی

۱.۶ - بررسی شاخص‌ها و ارکان ملیت

آنچه در بررسی ملت، قبل از هر چیز حائز اهمیت و توجه به آن ضرورت دارد، این است که:

اولاً - ملت به مثابه عالیترین و پیشرفته‌ترین نوع همبودهای (communaute) انسانی، از تشکلهای اجتماعی اولیه نظیر: طایفه، قبیله و ایل، قوم یا شهر - دولت و نظایر آن تفاوت اساسی دارد.

ثانیاً - علیرغم اهمیتی که هر یک از شاخص‌ها و عواملی چون «نژاد» و تبار، زبان، اعتقاد و باور مذهبی، وضعیت جغرافیایی و سرزمین؛ در تکوین ملت‌ها و تمایز آنها از یکدیگر دارند، هیچ کدام به تنهایی، کافی برای بیان و توضیح یک ملت نیستند.

ریشه و تبار - در مورد قبایل و شهر - دولت‌ها و سایر همبودی‌های (تجمعات communaute) اولیه بشری، مساله ریشه و تبار (معمولاً اصطلاح غیردقیق نژاد نیز بکار می‌رود) نقش اصلی داشته است. حال آنکه ملت، درست از هم آمیختگی اقوام و قبایل متعدد و در ورای آنها به وجود می‌آید. همه را به هم پیوند می‌دهد. احساس تعلق ملی، به ملت واحد، فصل مشترک آنهاست. لذا «نژاد» و تبار در آن رنگ می‌بازد. همان گونه که در بخش‌های قبلی خاطر نشان گردید و چگونگی آن را

در مورد ایران بیان کردیم، کمتر ملتی می‌توان سراغ گرفت که از قوم واحدی سربرآورده باشد.

مذهب - نیز در جوامع اولیه، نقش مشابهی داشته است. به نحوی که «موجودیت گروه اجتماعی ناشی از آن بود. زیرا گروه اجتماعی عبارت بود از توسعه خانواده و مذهب. مراسم عبادی وی نیز، همان مراسم خانواده بود.»^(۱۱۷)

ولی با گسترش جامعه از چارچوب تنگ طایفه و قبیله و قوم، به سوی تشکلهای وسیع. و تنوع باورهای مذهبی و دینی اهالی در مقیاس ملی؛ مذهب به طور کلی، نقش پایه‌ای خود را که در رابطه با قبایل و اقوام داشت، در مقیاس ملت، از دست می‌دهد. قبلاً به نقش استثنائی مذهب در انگیختن احساسات و آگاهی ملی اشاره کرده‌ام و تکرار نمی‌کنم.

مهم، اجتناب از تعمیم موارد استثنائی و تبدیل آن به یک شاخص ضروری در شکل‌گیری ملت و به ویژه توضیح ملت بر مبنای آن است. دیگر ملت مسیحی و ملت مسلمان معنی ندارد. مسیحی‌ها، ملت‌های متعددی هستند و مسلمان‌ها نیز ملل مختلفی را تشکیل می‌دهند. تاریخ، شاهد جنگ‌های خونینی بین ملت‌ها، علی‌رغم یگانگی آنها در دین و مذهب بوده و می‌باشد. در واقع نقش مذهب در تکوین ملت و به گونه یکی از شاخص‌های ملیت، غیرمستقیم و از طریق بازتاب آن در فرهنگ و تاثیراتی است که در رفتار و کردار مردم و آداب و رسوم آنها می‌گذارد.

زبان مشترک نیز چنین سرنوشتی دارد. اما بی‌تردید نقش مهم تر و ضروری تری در پیوند و در مناسبات درونی ملت‌ها را برعهده دارد. به حدی که برخی از اندیشه‌پردازان، به ویژه آلمانی، زبان را چون ملاک اساسی تشخیص ملیت می‌دانند. فیثته فیلسوف بزرگ آلمان، منشاء ملت را با زبان مادری (Ursprache) و فرهنگ ملی مربوط می‌کند. می‌گوید: «در زبان و فرهنگ ملی

عمیق تاریخی و فرهنگی آذربایجانی با ایران، لطمه ندید. شاید با چنین درک و احساسی است که استاد شهریار، شاعر برجسته و محبوب آذربایجان می‌گوید:

اختلاف لهجه ملیت نراید بهر کس
ملتی با یک زبان کمتر بیاد آرد زمان
و یا:

تا هست آذربایجان

پیوند ایرانست و بس!

در ادامه، بخاطر اهمیت و حساسیت مساله زبان در ایران، با تفصیل نسبتاً بیشتری به آن خواهیم پرداخت.

وضعیت جغرافیایی را برخی از نظریه‌پردازان همچون عامل تقسیم و جدائی ملت‌ها از یکدیگر می‌دانند و از «سرحدات طبیعی» سخن می‌گویند. ولی این عوامل نیز بیشتر در رابطه با تجمعات اولیه بشری صادق بوده است. می‌دانیم که تمدن‌های اولیه در کنار رودخانه‌ها و دشت‌های حاصلخیز به وجود آمده‌اند. تمدن اکدی‌ها و سومری‌ها در بین‌النهرین؛ عیلامی در خوزستان؛ مصر در کنار نیل، از نمونه‌های آنست. رودخانه‌ها معمولاً عامل تجمع انسان‌ها و کوه‌ها باعث جدائی‌ها بوده است. خلیج فارس و دریای عمان و بحر خزر در جنوب و شمال ایران نوعی «سرحدات طبیعی» بشمار می‌آیند. مثال‌های فراوان دیگری نیز می‌توان آورد. اما عامل جغرافیایی را پایه یک نظریه علمی در پیدایش و تکوین ملت‌ها قرار دادن نیز مثل سایر موارد نارساست و تعمیم‌پذیر نیست. بی‌شک سرزمین، یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر کار و زندگی جماعت‌ها و ملت‌هاست. اما به تنهایی نقشی در ایجاد ملت‌ها ندارد.

به عبارت دیگر، نه سرزمین، بلکه انسان‌هایی که در آن زندگی می‌کنند و به آن روح می‌بخشند، سازنده ملت‌ها هستند. در این رابطه، رویکرد ارنست رنان، تئوریسین و جامعه‌شناس برجسته قرن نوزدهم که احکام و اندیشه‌هایش در مساله ملت هنوز در دایره‌المعارف‌ها و آثار پژوهشگران منعکس است، شایان توجه است. رنان در رساله معروفش: «ملت چیست»، پس از ارائه برهان‌ها در ردّ عواملی چون نژاد و مذهب و شرایط جغرافیایی و امثال آن‌ها، به مثابه معیارهای تعریف ملت، جمع بندی زیر را ارائه می‌دهد:

«نه خاک و نه بطریق اولی نژاد است که ملت را می‌سازد. زمین، بستر و میدان تلاش و کار را فراهم می‌کند و انسان روح آن را. انسان در شکل‌گیری آن چیز مقدسی که ملت نامیده می‌شود، همه چیز است. هیچ چیز مادی برای شکل‌گیری آن کفایت

«تامینت‌ای تجلی دارد که در آن طبیعت، پیشاپیش پیوندهای متعدد نامرئی در میان آنان برقرار کرده است.»^(۱۱۸) اهمیتی که اندیشه پردازان آلمانی به نقش زبان و اصل و تبار ژرمنی، در تکوین ملت آلمان می‌دهند، دلایل خود را دارد و از بحث ما خارج است. اما آنچه مسلم است، چنین ویژگی‌ها و حالت‌ها، اساساً در رابطه با اقوام و قبایل صادق است تا با ملت‌ها. همه کسانی که به زبان فرانسه سخن می‌گویند، فرانسوی (به مفهوم تعلق به ملت فرانسه) نیستند. به همان ترتیب است متکلمان به زبان انگلیسی، فارسی یا ترکی. سرنوشت و تاریخ از انگلیسی زبان‌ها، فارسی زبان‌ها و ترک زبان‌ها، ملت‌های مختلف به وجود آورده است.

در بخش‌های قبلی، با ذکر نمونه‌ها و داده‌های تاریخی، نشان دادیم که تعیین زبان واحد چون شرط و پایه برای یک ملت بودن نادرست است. تازه در موارد استثنائی هم، «زبان فی‌نفسه، وقتی شاخص ملیت است که به این معنا احساس شود.»^(۱۱۹) یعنی وضعی پیش آید تا زبان، در چنین نقشی وارد عرصه سیاست و مساله ملی گردد. به همین علت معمولاً نقش زبان چون عاملی در آگاهی ملی، در شرایط تدافعی، نظیر مقاومت در برابر هجوم خارجی و تجاوز فرهنگ بیگانه و تحمیل زبان سلطه‌گران عرض‌اندام می‌کند. خود این مطلب، نکته مهمی دیگری را در رابطه میان زبان و ملیت به میان می‌کشد. و آن نقش نیروهای سیاسی پشت‌سر آنست، تا در لحظات تاریخی، از زبان، سنگری برای دفاع از ملیت بسازند.

نکته مهم دیگری که هانری لوفور، فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسه، در رد زبان «هم چون شاخص عینی ملیت، خاطر نشان می‌کند، این است که گروه‌های ملی گاه زبان اصلی خود را عوض می‌کنند بدون اینکه بدین خاطر خصلت‌های ویژه دیگر، و آداب و رسوم و غیره خود را عوض کنند. می‌دانیم که در آذربایجان، در اثر استیلا و اسکان طولانی ترک‌ها و بویژه سلاجقه، مردم آذربایجان زبان محاوره‌ای خود را که بنا به نظر محققان و زبان‌شناسان جزو زبان‌های ایرانی بوده و به «گوش آذری» معروف است، از دست دادند و ترکی آذربایجانی در منطقه متداول شد. ولی این امر موجب نشد که آذربایجانی‌ها بدان جهت، ملیت ایرانی و احساسات و عواطف ملی ایرانی خود را از دست بدهند.

در واقع، ترک زبان شدن و اختلاط مردم آذربایجان با اقوام مهاجر ترک، در هویت قومی آن‌ها اثر گذاشت (تغییر زبان) ولی قادر به تغییر هویت ملی آن‌ها (یعنی تعلق ملی) نشد و پیوندهای

نمی‌کند.»^(۱۲۱) ارنست رنان ملت را «یک همبستگی بزرگی» می‌داند که «بر پایه فداکاری‌هایی که صورت گرفته و نیز فداکاری‌هایی که هنوز آماده آن هستیم...»^(۱۲۱) استوار شده است. می‌گوید: «آنچه ملتی را تشکیل می‌دهد، این نیست که همه به یک زبان صحبت کنند و یا به یک گروه قومی تعلق داشته باشند، بلکه عبارت از این است که در گذشته با هم کارهای بزرگی انجام داده باشند و بخواهند در آینده نیز چنین کنند.»^(۱۲۲) اینست اساس و جوهر هرملت و رمز تشکیل و دوام آن! مولوی این معنا را شش قرن قبل از رنان در اشعار پر حکمت و بشردوستانه زیر بیان کرده است:

ای بسا «هندو» و «ترک» هم‌زبان
ای بسا «دو ترک» چون بیگانگان
پس زبان همدلی خود دیگر است
همدلی از هم‌زبانی خوش‌تر است

اما آنچه هرگز نباید از نظر دور داشت، این است: درکشور ما، سرنوشت و تاریخ مشترک، در پرتو افتخارات و پیروزی‌ها؛ شکست‌ها و تجاوزات بی‌شمار خارجی؛ رنج و مصیبت‌های بیشمار ناشی از آن در طول سده‌ها؛ اقوام و طوایف مختلفی را به هم جوش داده و همبستگی عمیق ملی میان آن‌ها بوجود آورده و به تکوین و تشکیل ملت ایران انجامیده است. اما این دستاورد بزرگ نباید به معنی نفی و انکار ویژگی‌های محلی و هویت اقوام در برگیرنده آن باشد.

دولت برآمده از چنین ملتی، نمی‌تواند نسبت به پیامدها و اثرات ناشی از این تنوع و بافت قومی بی‌توجه بماند. چند زبانی و تنوع فرهنگی از جمله اثرات این تنوع و بافت قومی هستند. مساله زبان مشترک فقط در شرایط احترام به زبان‌ها گویش‌های اقوام مختلف و از طریق جستجوی یک راه‌حل دموکراتیک و مسالمت آمیز و انسانی معنا می‌یابد.

من با تمام احترامی که به زنده یاد دکتر تقی ارانی دارم، با این حال با یک موضع که متأسفانه اینجا و آنجا به آن استناد می‌شود، مخالفم. ارانی خواسته است: «افراد خیراندیش ایرانی فداکاری نموده برای از بین بردن زبان ترکی و رایج کردن زبان فارسی در آذربایجان بکوشند». این نظر همشهری بزرگوار من، که بی‌گمان از روی علاقه و صادقانه مطرح ساخته است، اصلاً غیرممکن و در تعارض با منشور جهانی حقوق بشر می‌دانم. دانشمند بزرگ، احمد کسروی، هم ولایتی دیگر من نیز متأسفانه اندیشه مشابهی را ابراز کرده، خواسته و آرزوی خود را چنین بیان می‌کند: «... زبان‌های گوناگون که در ایران سخن رانده

می‌شود، از ترکی و عربی و ارمنی و آسوری و نیم زبان‌های استان‌ها (از گلیلی و مازندرانی و سمنانی و سرخه‌یی و سده‌یی و کردی و لوری و شوشتری و مانند این‌ها) از میان رود و همگی ایرانیان دارای یک زبان (که زبان فارسی است) باشند. این بوده خواسته من و در این راه بوده که کوشیده‌ام.»^(۱۲۳)

اینکه چگونه زبان مردم آریائی تبار آذربایجان در گرداب حوادث تاریخی و عمدتاً از زمان سلجوقیان به این سو بتدریج عوض شده است. و اینک به ترکی آذربایجانی سخن می‌گویید، اساساً یک بحث مربوط به تاریخ و سرنوشت مردم آنست و تاثیری در ایرانی بودن و ایرانی ماندن آن‌ها نداشته است. اما واقعیتی را که نمی‌توان انکار کرد اینست که هم اکنون ترکی آذربایجانی، زبان مادری ۱۰ تا ۱۵ میلیون و شاید بیشتر مردم ایرانست که در آذربایجان و سایر نقاط ایران سکونت دارند.

این موضوع به نحو دیگری درباره سایر اقوام و اقلیت‌های زبانی نیز صادق است. حتی زبان کردی که به گروه زبان‌های شمال غرب ایرانی تعلق دارد. و بنا بنوشته واسیلی نیکیتین، صاحب نظرانی چون گازرونی (که اولین کتاب دستور زبان کردی را در ۱۷۸۷ منتشر ساخت) و نیز کردشناس معتبر دیگر، سولدینی، «برمنبای معرفت کاملی که در زمان خود به لهجه‌های مختلف و متعدد زبان کردی داشتند، روابط مستقیم زبان کردی با زبان فارسی امروز را ثابت» نموده‌اند^(۱۲۴) با وجود چنین خویشاوندی، باز هم زبان کردی با زبان فارسی امروزی متفاوت است. سایر اقوام ساکن ایران نظیر: «ترکمن‌ها و بلوچ‌ها و عرب‌ها نیز با معضلات مشابهی روبرو هستند. بی‌تردید آموزش زبان مادری و تامین شرایط برای رشد و شکوفائی آن و کمک به توسعه فرهنگ و هنرهای قومی و محلی، مهم‌ترین مساله اقوام ایرانی و از اهم خواست‌های آنهاست. و چنین خواستی به هیچ وجه در تناقض با ضرورت وجود زبان مشترک برای همه ایرانیان نمی‌باشد.

جامعه آزاد و دموکراتیک آینده ایران باید به این خواست طبیعی و مطابق با مفاد منشور جهانی حقوق بشر، پاسخ رضایت‌بخشی بدهد. و میان ضرورت‌های ناشی از تعلق به یک ملت و الزامات ناشی از هویت اقوام تشکیل دهنده آن، سالم‌ترین و نزدیک‌ترین رابطه‌ها را برقرار سازد.

۲.۶ - جایگاه زبان فارسی ذری در تکوین ملیت ایرانی

جایگاه زبان فارسی در رابطه با موضوع بحث ما، از مسائل مورد اختلاف و جدل است. کسانی که هنوز بر مقوله‌هایی چون کشور

در زمینه زبان، به صورت نگهدار و عامل ملیت درآمدند». تصادفی نیست که فردوسی برای احیاء هویت و ملیت ایرانی به تاریخ حماسی باستانی ایران متوسل می‌شود، اما در کار خود تکیه را به نقش زبان فارسی می‌گذارد:

جهان کردهام از سخن چون بهشت

از این بیش تخم سخن کس نکشت

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی!

جالب توجه است که همین زبان فارسی ذری، وقتی در زمان ما، در جایگاه زبان مشترک، پایه آموزش عمومی قرار می‌گیرد. و آموزش زبان‌های محلی رایج در مناطقی چون آذربایجان و کردستان و جاهای دیگر ممنوع می‌شود. واکنش ایجاد می‌کند. و به خصوصت‌ها میدان می‌دهد و به سوء استفاده‌های خطرناک برای تمامیت ارضی و استقلال کشور، زمینه می‌سازد.

هیچ ماخدی که در آن، اشاره‌ای دال بر اینکه زبان فارسی ذری به قصد چالش و در رقابت با زبان‌ها و لهجه‌های پهلوی رایج در مناطق مختلف ایران ترویج شده باشد. و به ویژه اینکه با زور و نیرنگ توام بوده باشد، وجود ندارد. اما برعکس، چنین رقابت و ستیزی، میان زبان‌های فارسی و عربی وجود داشته است. می‌توان این نظر را که اساتیدی چون خانلری و جلال‌الدین همائی و سایرین مطرح می‌سازند، پذیرفت که زبان فارسی از آن جهت توسط سایرین به عنوان زبان مشترک پذیرفته شد که در رقابت با زبان عربی سربلند بیرون آمد و مورد خواست مردم نیز بود.

دکترخانلری در اثر پر ارزش خود «تاریخ زبان فارسی» شرح می‌دهد، با وجود استیلای عرب، «اکثریت جامعه ایرانی تنها زبان ملی خود را به کار می‌برد و با عربی آشنائی نداشت و طوایف عرب که همراه سپاه اسلام به ایران آمده و یا بعدها به این سرزمین کوچ کرده بودند غالباً از جامعه ایرانی جدا می‌زیستند و با ایرانیان آمیزشی نداشتند»^(۱۲۵) وی سپس توضیح می‌دهد: «زبان عربی تنها میان دیوانیان و ادیبان و دانشمندان، که طبعاً به حسب وضع اجتماعی زمانه، وابسته به دستگاه حکومتی و اداری بودند، رواج داشته و عامه مردم ایران از آن بیگانه بودند»^(۱۲۶) وی توضیح می‌دهد که سیاست ترویج زبان فارسی در دوره سامانیان اگر انگیزه‌اش عمدتاً بر احساسات ملی و ایرانی‌گرایی متکی بود، تداوم آن را در دوره‌های بعدی و به ویژه فرمانروائی ترکان غزنوی و سلجوقی، که در این دوره تمایل به زبان فارسی بیشتر می‌شد، نمی‌توانست علتی جز تمکین به

«کثیرالمله» ایران باور دارند. و از «ملت سلطه‌گر فارس» و ملل زیرسلطه غیرفارس در ایران سخن می‌رانند. گسترش زبان فارسی ذری را در پهنه ایران، ناشی از زور و سرنیزه «اشغالگران فارس» می‌پندارند! اما حقیقت چیست؟ مکث کوتاهی روی این مساله ضرورت دارد.

می‌دانیم زبان فارسی ذری که اینک اکثریت مردم ایران بدان سخن می‌گویند، از قرن سوم هجری به بعد در خراسان بزرگ شیوع یافت که از منظر ریشه‌های قومی، پارت‌های آریائی‌تبار بودند. پارت‌ها بنا به مورخان و محققان، حتی نسبت به دو قوم آریائی ساکن در غرب ایران: مادها و پارس‌ها، تفاوت محسوسی داشتند. فارسی ذری به همت حکومت‌های مستقل و نیمه مستقل ایرانی در خراسان بزرگ و مشرق ایران، مبنای زبان رسمی و سپس ادبی و علمی قرار گرفت. و بتدریج، طی قرن‌ها، گویش‌های محلی دیگر، از جمله «پارسیک» (زبان قوم پارس در جنوب غربی ایران) و «پهلوانیک» (زبان قوم پارت در خراسان) جای خود را به آن دادند. چنانچه در بخش‌های قبلی اشاره کردیم، در دوره‌هایی که خراسان بزرگ و سیستان، به علت دوری از مرکز خلافت و دلایل دیگر، مرکز جنبش‌های ملی ضد سلطه خارجی عرب بود، زبان ذری در برابر عرب‌سازی ایران که به دست بنی‌امیه (به ویژه به دست حجاج) آغاز شده بود، در سیمای ملی قد برافراشت. سامانیان با داشتن چنین رسالتی به ترویج فارسی آذری همت گماشتند؛ و نیز به احیاء تاریخ گذشته ایران پرداختند.

شاهرخ مسکوب در رساله پر ارزش خود تحت عنوان «ملیت و زبان» توضیح می‌دهد که پس از مسلمان شدن ایرانیان، تنها در دو چیز از مسلمان‌های دیگر جدا می‌شدند: تاریخ و زبان! وی تاکید می‌کند: «درست بر همین دو عامل هویت ملی یا قومی خودمان را بنا کردیم». می‌گوید: «در قرن چهارم هجری ما ایرانی‌ها ملتی بودیم از بوته شکست برآمده، صافی تراز گذشته با کوله‌بار تاریخ خودمان و ایستاده بر زمین زبان، درخت «ایرانیت» بر زمین زبان فارسی و در آب و هوای اسلام رشد کرد و سرکشید. یک قوم یا ملت کهن، اما نوحاسته».

می‌دانیم که برخی از ملت‌های باستانی نظیر مصر، با از دست دادن زبان خود و مستحیل شدن در فرهنگ اعراب با پذیرش دین اسلام، هویت اصلی خود را از دست دادند و عرب شدند. زبان پارسی ذری که از خراسان بزرگ برخاست؛ به همت سلسله‌های ملی ایرانی نظیر سامانیان، صفاریان، طاهریان و سایرین که «محصول حسّ ملی بودند، از همان ابتدا، مخصوصاً

همین تمایل اکثریت ملت به زبان فارسی باشد.»^(۱۲۷)

دکتر خانلری برای نشان دادن اینکه تا چه حد خواست مردم در ترویج زبان فارسی موثر بوده است، نمونه‌ها می‌آورد و از جمله سخنان مترجم تاریخ بخارا را شاهد می‌آورد: «بیشتر مردم به خواندن کتاب عربی رغبت ننمایند. دوستان از من درخواست کردند که این کتاب را به پارسی ترجمه کن. فقیر اجابت کردم.»^(۱۲۸)

رمز مقبولیت و همه‌گیر شدن و بقاء زبان فارسی ذری، از جمله در زیبایی، رسا بودن و توانمندی ترکیبی آن در خلاقیت آثار ادبی به ویژه در نظم بوده است. دکتر خانلری در بررسی تاریخ و تکامل فارسی ذری، توضیح می‌دهد که در آغاز «منطقه رواج و رونق فارسی ذری، ابتدا در مشرق و شمال شرقی ایران بوده و بیشتر سخنوران و نویسندگان که نام و آثارشان باقی است، تا ایلغار مغول از مردم این قسمت کشور بودند...»^(۱۲۹) اما در همین ایام، تعدادی از نواحی مرکزی و غربی کشور برخاستند. این عده یا به دستگاه امیران مشرق می‌پیوستند و در آغاز با زبان فارسی ذری سخنوری می‌کردند. ولی «اگر به آن مراکز روی نمی‌آوردند، بر اثر اعتبار رونقی که فارسی ذری یافته بود، آن را برگزیده‌های بومی و محلی خود ترجیح می‌دادند.»^(۱۳۰) وی از این گروه: قطران تبریزی، ابوالفتح رازی و عین‌القضات همدانی را برای مثال نام می‌برد. خانلری تشریح می‌کند که تا قرن هفتم، مناطق مختلف ایران از مرکز ادبی آن روز ایران «یعنی خراسان دور بودند و به این سبب فارسی ذری هنوز میان عموم طبقات رواج و انتشار نیافته بود. گویش‌های متعدد محلی در هر قسمت، زبان عامه بود و تنها کسانی که اهل علم و ادب بودند فارسی ذری را می‌آموختند و در آثار دیوانی و اداری و علمی و ادبی به کار می‌بردند.»^(۱۳۱) وی برای اثبات نظر خود از: «وجود بیت‌ها و مصراع‌هایی در کلیات سعدی شیرازی که از گویش محلی شیراز است و غزل‌هایی از همام به گویش تبریزی و غزل‌هایی از اوحدی به گویش اصفهانی... غزلی ملمع در دیوان حافظ با مصراع‌هایی به زبان شیرازی» را شاهد صریحی می‌داند. و دلیل آن می‌شمارد که «زبان گفتار روزانه این شاعران با زبانی که در آثار خود به کار می‌بردند یعنی فارسی ذری، یکسان نبوده است.»^(۱۳۲) همه این شواهد، دلیل پذیرش داوطلبانه و از روی شوق فارسی ذری از سوی اهل ادب در سرتاسر ایران به خاطر اعتبار و زیبایی و توانائی آن در بیان و کلام منظوم است.

از آنجا که از نقش زیبایی و سهولت ترکیبی زبان فارسی ذری سخن رفت، بی‌مناسبت نمی‌دانم تجلیلی را که فردریک انگلس

از زبان فارسی می‌کند، نقل کنم. وی در نامه‌ای که بتاريخ ۶ ژوئن ۱۸۵۳ از منچستر به کارل مارکس می‌نویسد، چنین می‌گوید: «... حال که برای چند هفته به این معضلات شوق گرفتار شدم، از فرصت استفاده کردم و به زبان فارسی مشغول شدم. از زبان عربی دو چیز می‌ترساند: از سوئی بی‌میلی فطری من نسبت به السنه سامی و از سوی دیگر این واقعیت که نمی‌توان بدون اتلاف وقت فراوان در این زبان به توفیق کما بیش مشهودی دست یافت... در عوض، زبان فارسی، زبان نیست، بلکه یک اسباب بازی واقعی است. اگر این خط ناخجسته عربی که در آن شش حرف پی در پی قیافه همانند دارند و برای حروف مصوتة نیز علامتی نیست، نمی‌بود، من می‌توانستم سراپای دستور زبان فارسی را در عرض ۴۸ ساعت حفظ کنم... برای وایت لینگ (از تئوریسین‌های کمونیسم تخیلی که در جستجوی ابداع یک زبان جهانی بود) یک بدبختی است که فارسی نمی‌داند (اگر می‌دانست) آنگاه در این زبان «زبان جهانی» مطلوب خود را به شکل کامل می‌یافت... در هر حال، خواندن حافظ قلندر پیر در زبان اصلی که به هیچ وجه طنین بدی ندارد بسی مطبوع است...»^(۱۳۳) می‌دانیم که انگلس به زبان‌های بیشمار شرق و غرب آشنا بود و به اغلب آن‌ها تسلط داشت؛ می‌توان پنداشت که گفتارش از روی معرفت و در عالم مقایسه با زبان‌های دیگر صورت گرفته است.

از قرن هفتم هجری به این سو، که زبان فارسی ذری به زبان رسمی دولتی مبدل شد، بی‌تردید مردم بیشتری را به فراگرفتن آن ترغیب کرد. اما این کار برخلاف ادعای برخی افراطیون قوم‌گرا، «نتیجه غلبه اشغالگران فارس بر سایرین»^(۱۳۴) نبوده است. برای نشان دادن بی‌پایه و اساس بودن چنین ادعائی، کافی است خاطر نشان کنیم که اتفاقاً این تصمیم از سوی دولت‌های ترک تبار و ترک زبان، نظیر غزنویان و سلجوقیان اتخاذ شده است.

این دولت سلجوقی است که برای اولین بار زبان فارسی ذری را زبان رسمی و دولتی قرار می‌دهد. تا انقلاب مشروطه، همه سلسله پادشاهی‌هایی که بر ایران حکومت کردند، هیچ کدام از نظر قومی، فارس نبودند.

دکتر رشید یاسمی، شاعر و نویسنده سرشناس کرد ایرانی، در اثر جالب خود: «کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او»، خاطر نشان می‌سازد که «تا همین اواخر، اکثر نواحی کردستان در مکاتبات و تالیفات خود زبانی جز فارسی بکار نمی‌بردند. چنانکه تاریخ‌هایی که دانشمندان کرد نوشته‌اند مثل شرفنامه و غیره

دیگری انتخاب می‌شد. مثلاً بر تعلق ملی و ایرانیت آذربایجانی‌ها که در میان آن‌ها بسیار عمیق و قوی است، تکیه می‌شد. قصد من از این نقل قول، صرفاً نشان دادن این نکته است که تمایل به آموزش به زبان فارسی، چه در سده‌های قبل از مشروطیت و چه در آغاز آن، به اتکاء زور و ادعاهای بیهوده‌ای چون «شونیست‌های فارس» نبوده است. بی‌تردید علاقه اقوام غیرفارس زبان، یا مصلحت اندیشی‌های ناشی از ایرانی بودن و ایرانی ماندن و احساس تعلق به ملت واحد ایران، آنگونه که فوقا اشاره کردیم، نقش مهمی داشته است. برخی افراط‌گرایی‌های تاسف‌بار دوران سلسله پهلوی را، نباید بحساب مردم ایران گذاشت و به تاریخ کهن سال ایران تعمیم داد و ناخودآگاه، آتش افتراق‌ها و خصومت‌های قومی در ایران را دامن زد.

با این مقدمات و بررسی برخی مقوله‌های اساسی، وقت آنست که مختصراً، به درک و تعریف خود از ملت بپردازم.

۳.۶ - بررسی یک تعریف: ملت چیست؟

آیا می‌توان تعریفی از ملت بدست داد که به روال تعاریف علوم دقیقه، پاسخ‌گوی همه حالت‌ها و همه زمان‌ها و مکان‌ها باشد؟ تعدد تعاریف و راه‌های مختلف نزدیک شدن به موضوع، دشواری آن را نشان می‌دهد. در هر تعریفی می‌توان استثنائات را برشمرد. که هر یک، بیانگر مشخصات و ویژگی‌های تکوین شکل‌گیری ملت معینی می‌باشد. علت آنست که مشخصه هر ملت، به گونه پدیده تاریخی - جامعه‌شناختی، در تفاوت‌ها و تمایزهایش با سایر ملتهاست. درست به علت همین تفاوت‌ها و ویژگی‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، جغرافیایی، تاریخی؛ و آنچه بر سر مردم این، یا آن مرز و بوم آمده و سرنوشت تاریخی وی را رقم زده است؛ موجب گردیده است که اقوام و خلق‌هائی، در روند تکاملی‌شان، به این یا آن ملت، فرا روئیده‌اند.

گاه ملت واحدی، در اثر عوامل خارجی (جنگ و الحاق و استعمار) به ملت‌های جدا از هم، با دولت‌های متفاوت از یکدیگر سوق داده شده‌اند. بررسی مشخص، حتی درگستره نسبتاً محدود اروپای غربی، نشان می‌دهد که شرایط و چگونگی تکوین ملت در فرانسه و انگلستان با آلمان و ایتالیا و اسپانیا تفاوت‌های فاحش داشته است. تا چه رسد به نحوه و چگونگی شکل‌گیری آن‌ها در کشورهای باستانی چون چین و ایران و هند و مصر!

از سوی دیگر، نباید از نظر دور داشت که ملت، مانند هر پدیده جامعه‌شناختی و تاریخی، یک واقعیت جامد و بسته و لایتغیر نیست. از جمله اشکالات تعریفی چون تعریف استالین در همین

فارسی است»^(۱۳۵) وی برای مثال وضع سلیمانیه عراق را نمونه می‌آورد: «در سلیمانیه هم تمام معاملات و مقاولات فرمان‌ها و قباله‌ها به زبان فارسی بود. تا سال ۱۹۲۱ میلادی زبان تحصیلات فارسی بود. حتی کتب فارسی را در دبستان‌های دولتی تدریس می‌کردند. مثل میزان‌التعلیم شیخ عبدالکریم بوشهری و غیره. از آن سال، سعی شد که زبان کردی را زبان قلم کنند و جانشین فارسی بسازند. از این جهت در مدارس دولتی و دوایر رسمی زبان کردی نوشته می‌شد. اما هنوز در مکتب خانه‌های خصوصی، و خمسه نظامی و کتب جامی و عطار و نان و حلوی شیخ بهائی و غیره تدریس می‌شود.»^(۱۳۶) اینگونه داده‌ها و حقایق تاریخی، که مرهون زحمات و بررسی‌های صاحب نظران کرد بی‌غرض است، بیش از هر استدلالی، بی‌پایه بودن برخی ادعاهای قوم‌گرایان افراطی کرد را نشان می‌دهند.

احمد کسروی در نوشته خود: «سرنوشت ایران چه خواهد شد؟» به نکته‌ای اشاره می‌کند که یادآوری آن در رابطه با بحث ما جالب است. قبلاً خاطر نشان کنم که اولین مدرسه مدرن در ایران یک قرن پیش، بدست شادروان حسن رشدیه در تبریز تاسیس یافت. و همو بود که بعداً به خواهش تهرانیان، نمونه مدرسه مدرن را در تهران برپا نمود. رشدیه، دستور زبان فارسی و ترکی آذری را تدوین کرد و در آغاز، در مدارس تبریز به دو زبان فارسی و ترکی تدریس می‌شده است.

به نوشته کسروی: «پس از مشروطه‌خواهی گفتگو از زبان به میان آمد. کسانی یادآوری می‌کردند که اگر درس‌ها به ترکی باشد، شاگردها تندتر پیش خواهند رفت. بسیاری هم این را می‌پذیرفتند، ولی پس از چندی، سیاست «پان ترکیزم» ترکان عثمانی به فعالیت پرداخته، دانسته شد آن‌ها آذربایجانی‌ها را هم ترک‌نژاد می‌شمارند... در اینجا آزادی‌خواهان دیدند ترکی در آذربایجان عنوان بدست بیگانگان می‌دهد. آنگاه آذربایجانی‌ها که ایرانی نژادند و می‌خواهند با ایران بسر برند بلکه می‌خواهند همیشه در راه آزادی و پیشرفت ایران فداکاری‌ها نمایند، اختلاف زبان به آن‌ها زیان می‌رساند، در یک نشست، دموکرات‌ها... تصمیم گرفتند تا توانند به رواج زبان فارسی در آذربایجان کوشند.»^(۱۳۷)

قصد من از ذکر این یادآوری مهم تاریخی، و تصمیم سران آزادیخواه جنبش مشروطه‌خواهی، بخاطر تایید آن نیست. ای کاش بهمان ترتیب اولیه که حسن رشدیه آغاز کرده بود، کارها پیش می‌رفت و سنت درست معقولی برجای می‌ماند. برای مقابله با سیاست «پان ترکیزم» ترکان عثمانی، سیاست مناسب‌تر

نمی‌تواند به خودی خود تمایز ملت‌ها از یکدیگر و ویژگی هر ملتی را بنمایاند.

اگر بخواهیم این شاخص‌ها را در قالب یک تعریف از ملت بگنجانیم، مسلماً باید روح و جوهر هر ملت را بدان‌ها بیفزائیم. یعنی باید عامل انسانی را که در بقاء و استمرار همبودی معینی در طول تاریخ نقش اساسی داشته است، در آن وارد کنیم.

انسان‌ها، در پرتو همبستگی‌ها و سرنوشت مشترک، عواطف و احساسات و فرهنگ ملی، که بستر تاریخ در آن‌ها پرورش یافته است، روان ملت. و سرزمین و دولت و سایر عوامل عینی، کالبد آن را تشکیل می‌دهند. شاید با چنین درکی بوده است که ارنست رنان می‌نویسد: «در ملیت یک جنبه احساسی وجود دارد که جسم و جان، در آن واحد است.»^(۱۴۰) و باز هم اوست که می‌گوید «یک ملت برای ما، روح و معنویت و یک خانواده معنوی است. گذشته آن حاصل خاطره‌ها، فداکاری‌ها و افتخارات است که اغلب توأم با سوگ و اندوه و تاسف‌های جمعی است و در حال حاضر عبارتست از میل به ادامه زندگی مشترک.»^(۱۴۱)

روابط عاطفی و عوامل احساسی و معنوی میان انسان‌های یک همبود در طول تاریخ، از ورای حادثه‌های بزرگ؛ توأم با شادی و رنج و پیروزی و شکست، شکل می‌گیرد و به وجود می‌آید. پدیده‌ای، که سرشت معنوی و هویت فرهنگی ملتی را بیان می‌کند. مردم یک سرزمین را بهم جوش می‌دهد و به تکوین ملت می‌انجامد. این موضوع و مسائل اطراف آن در مرکز توجه قاطبه اندیشمندان و محققانی قرار دارد که به مقوله ملت می‌پردازند. من در مقاله‌های قبلی و در مناسبات مختلف، بدان اشاره کرده و نمونه‌هایی را نقل کرده‌ام. در اینجا فقط یکی دو مورد را اضافه می‌کنیم:

دکتر رشید یاسمی، در اثر ارزشمند خود که قبلاً اشاره کردیم، پس از آوردن مثال‌ها که ملت‌های مختلفی وجود دارند که هم زبان یا هم دین و یا از یک‌نژاد هستند ولی نمی‌شود آن‌ها را ملت واحدی شمرد، چنین می‌گوید: «البته زبان و دین، ارکان ملیت و ستون‌های خیمه آن هستند. ولی نه به تنهایی، نه جمعاً برای تشکیل ملت کافی نخواهند بود...» و سپس تاکید می‌کند: «استوارترین ستون ملیت، وحدت سرگذشت تاریخی است که با سایر ارکان دست بهم داده معنی ملیت را تمام می‌کند.»^(۱۴۲) رشید یاسمی در تاییدیه درک خود از ملت، جمله‌ای را از ارنست بارکر (Barker)، از صاحب نظران معتبر مقوله ملت می‌آورد که ذیلاً نقل می‌کنیم: «عامل نمو ملیت، سابقه تاریخی و یادگارهای تاریخی و شرکت در اصول و افکار معینی است.

خشک بودن و غیرقابل انعطاف بودن آن می‌باشد. زیرا با ردیف کردن چند نشانه و علامت، گاه بی‌روح و جان، نمی‌توان واقعیت اجتماعی - انسانی زنده و پویائی چون ملت را در قالب‌های چدنی ریخت. من در نقد تعریف استالین با ذکر نمونه‌ها به این موضوع پرداخته‌ام. لذا در بررسی زیر از تعریف ملت، تلاش من جستجوی عام‌ترین و درعین حال اساسی‌ترین شاخص‌هایی است که به ویژه در تکوین و شکل‌گیری ملت‌های کهن، نظیر ایران، نقش کلیدی داشته‌اند.

بررسی خود را با نحوه نزدیک شدن ادگار مورن به موضوع آغاز می‌کنیم. وی، منشاء شکل‌گیری ملت‌ها را «در ایجاد مجموعه‌های سیاسی بزرگی» می‌داند که «مرحله قبیله یا جماعت را پشت‌سر گذاشته و در چارچوب یک سرزمین، به یک قدرت مرکزی وابسته‌اند.»^(۱۳۸) ادگار مورن، بدرستی چند شاخص را در رابطه با منشاء شکل‌گیری ملت برجسته می‌کند که با فقدان آن‌ها ملت موضوعیت ندارد:

الف: ضرورت مجموعه‌های بزرگ انسانی: بیانگر فراتر رفتن آن از محدوده یک قوم و قبیله.

ب: پشت سر گذاشتن مرحله قومی: بیانگر سطح نسبتاً بالای انسجام اقتصادی، فرهنگی و سیاسی و پیدایش مناسبات و عواطف فرا قومی، یعنی ملی.

ج: چارچوب یک سرزمین: به منزله بستری که لازمه حیات و شرط کار و فعالیت هر همبودی انسانی است. پیامد آن، احساس تعلق به آب و خاک معین و متقابلاً احساس حاکمیت بر آن، چون ارثیه نیاکان، و از عواقب آن: نضج اندیشه حاکمیت ملی و مطرح شدن مقوله تمامیت ارضی.

د: وابستگی به قدرت مرکزی: بیانگر ضرورت دولت و قدرت سیاسی - نظامی وی، به مثابه یکی از عوامل موثر در شکل‌گیری ملت. چنانچه قبلاً ذکر شد، ادگار مورن، دولت را «هسته تاریخی جامعه‌شناختی ملت» می‌شناسد. و نقش تاریخی دولت را این می‌داند که «ارتباطات و اداره سرزمین و اتحاد را آهسته آهسته و با صلابت، چه از راه جنگ و چه به شیوه صلح‌آمیز تحقق می‌بخشد، و با گذشت قرن‌ها، امکان وحدت قلمرو، فرهنگ و در بیشتر موارد زبان را میسر می‌سازد.»^(۱۳۹)

چنانکه ملاحظه می‌شود، وی عمدتاً روی شاخص‌های عینی و مادی که در روند شکل‌گیری ملت ضرورت دارند، انگشت گذاشته است. و از سوی دیگر، داده‌هایی چون گذار از مرحله قبیله‌ای، سرزمین واحد و وابستگی به یک قدرت مرکزی و نظایر آن‌ها، شاخص‌هایی است که معمولاً شامل همه ملت‌هاست و

۴. ۶ - ملت ایران از کی پا به حیات گذاشته است؟

از آنچه تا بحال آمد و تعریف ارایه شده از ملت و چگونگی منشاء تکوین و شکل‌گیری آن؛ درنگ و تعمق در تاریخ و سرنوشت ساکنان فلات ایران، نشان می‌دهد که ملت ایران یک شبه بوجود نیامده است. بل که محصول یک روند طولانی تاریخی است که از قرن‌های بسیار دور، حتی از زمان مادها و هخامنشیان آرام آرام نطفه بسته و گام به گام تکوین یافته است. احتمالاً در دوران ساسانیان مقدمات آن فراهم آمده و شکل ابتدایی آن ریخته شده است. البته قبل از مادها، تمدن درخشان چندین هزارساله عیلامی وجود داشت و دولت عیلام بر بخشی از فلات ایران حکومت می‌کرد و از دولت‌های پر قدرت زمان خود بود که عاقبت در حدود شش قرن قبل از میلاد به دست آشوربانی پال، پادشاه سفاک و خونخوار آشور از صحنه خارج شد. اما عیلامی‌ها، در اثر اختلاط و امتزاج با پارس‌ها، در تمدن و تاریخ ایران جاودانه شدند. زیرا پارس‌ها بعد از مهاجرت به نواحی جنوب در مجاورت عیلام قرار گرفتند و چنانچه از شواهد برمی‌آید در آخرین جنگ‌های عیلام با آشور در کنار آن‌ها بودند و از قرائن برمی‌آید که هخامنش سرکرده پارسی‌ها بوده و به همین مناسبت عیلامی‌ها توسعه تدریجی قدرت آن‌ها را در منطقه را تحمل می‌کرده‌اند. بعدها نیز هخامنشیان، شوش پایتخت عیلامی را تختگاه خود قرار دادند و تمدن عیلامی و مادها را یک جا به ارث بردند و تداوم بخشیدند.

ملت کنونی ایران که نسل ما وارث آنست، محصول یک تاریخ پرفراز و نشیب باستانی است، که در روند تکوین آن بارها از هم گسسته و از نو به هم پیوسته و جوش خورده است.

تامل بر عصر ساسانیان، بخاطر استقرار وحدت و تمرکز دولتی از طریق ایجاد ارتش منظم؛ پایه‌ریزی دستگاه اداری - دیوان؛ تعمیم دین مزدیسنان و آئین زرتشت چون آئین ملی و ایدئولوژی قومی - ملی؛ توسعه بازرگانی و برقراری سیستم پولی و مالیاتی واحد و منظم و بالاخره پیدایش آگاهی نسبی به ایرانی بودن و تمایز از دیگران؛ از «انیران».

همه این تغییر و تحولات و دستاوردها، نشانه‌های گوناگون اما به هم پیوسته‌ای است که اشارت به لحظه مهم در تاریخ تکوین ملت ایران دارد. البته تحصیل یقین در این باره، نیاز به کار تحقیقی بیشتر دارد. آنچه در برخورد اول مشاهده می‌شود، عناصری است که منشاء شکل‌گیری ملت ایران را بدست می‌دهد: ایجاد ارتش منظم با قدرت فرماندهی و مهارت جنگی،

این امور منجر به مباحث ملی و فخر اجتماعی و خویش‌شناسی می‌شود و در نتیجه آن قوم، نشانه‌های مشترکی اختیار می‌کنند و جشن‌ها و سرودها و مراسم واحدی می‌گیرند تا آن صفات و احساسات را که در باطنشان مضمّن است، به این وسایل آشکار و مجسم کنند.^(۱۴۳) تاریخ باستانی ملت ایران، جلوه این اندیشه‌ها و تعمق در مقوله ملت است.

با این ملاحظات، اگر بخواهیم به شاخص‌های عینی و ملموس، نظیر سرزمین و دولت، روح و جوهر ملت، یعنی عنصر انسانی را بدان بیفزائیم، می‌توان تعریف کلی زیر را از ملت ارائه داد:

ملت، همبود نسبتاً گسترده‌ای از انسان‌ها در سرزمین مشترکی است که مرحله قومی را پشت سر گذاشته، به تشکیل دولت واحد سرتاسری توفیق یافته‌اند؛ و سرنوشت و تاریخ مشترک، آن‌ها را بهم پیوند داده، احساسات و عواطف و وجدان مشترکی را به وجود آورده است که در فرهنگ و آداب و رسوم آن‌ها تجلی می‌یابد.

چنانچه ملاحظه می‌شود و قبلاً نیز به تفصیل به استدلال آن پرداختیم، این تعریف فاقد قیوداتی چون زبان واحد، مذهب و قوم واحد است. آنچه واحد بودنش برای بیان یک ملت حتماً ضرورت دارد: سرزمین مشترک، با شاخص‌های فرهنگی آن و تشکیل دولت واحد است. واضح است برای آنکه ملتی بتواند به حیات خود دوام بخشد، باید بر سرزمینی حاکمیت داشته باشد که نیاکان وی در آن می‌زیسته به کار و فعالیت و خلاقیت می‌پرداخته‌اند. روشن است، وقتی سخن از تاریخ و سرنوشت مشترک اقوامی می‌رود که به ملت واحدی فرا روئیده‌اند، منظور همه دستاوردهای معنوی و فرهنگی آن جامعه است که ریشه در اعماق معنویات و فرهنگ‌های اقوام و طوایف متشکله آن دارد.

زبان مشترک: در این تردیدی نیست که برای برقراری روابط درون یک ملت، برخورداری از زبان مشترک از ضروریات است. در ایران، زبان پارسی دری، به خاطر نقش تاریخی - فرهنگی آن، در چنین جایگاهی است. اما زبان مشترک به معنای یک زبانی نیست و نباید به قیمت خفه کردن و نابودی زبان‌های متداول میان اقلیت‌های قومی و زبانی - فرهنگی تمام شود. آنچه امروز اساسی است، این است که جامعه آزاد و دموکراتیک آینده ایران؛ توجه لازم به آموزش زبان‌های غیرفارس در تبیین هویت اقلیت‌های قومی و حیطة بکارگیری آن‌ها را در حوزه منطقه‌ای آن‌ها؛ با آموزش زبان فارسی، هم چون زبان جا افتاده اکثریت مردم ایران در نقش و جایگاه زبان مشترک و سرتاسری، در نقش زبان ملی و دولتی پیوند داد.

شد. دقیقی، با استناد از منابع پهلوی بود که قریب هزار بیت در وصف زرتشت و جنگ ایران و توران سرود. و کار ناتمام او بدست فردوسی تکمیل گردید.

دکترخانلری در این باره اطلاعات گسترده‌تری می‌دهد و نشان می‌دهد از زمان ساسانیان، اضافه بر کتاب‌ها و رساله‌های آئین زرتشت، نظیر زند اوستا چون «بزرگ‌ترین بازمانده از زبان و ادبیات پارسیک»^(۱۴۷)، دینکرد بیهوشن، ارداویراف نامه (افسانه دینی)، ادبیات غیردینی نظیر اندرزنامه‌ها، تاریخ و داستان وجود دارد. مطالب دو کتاب ایاتکار زیربان و کارنامک ارتخشیر پایگان در «خدای نامه‌هایی که در عصر ساسانی تدوین شد، گنجانده بودند و از آنجا به شاهنامه فردوسی راه یافته است.»^(۱۴۸) وی سپس از آثار ادبی دیگر نظیر منظومه درخت آسوریک و رساله خسرو کوتان آریدک و نیز مانیکان چترنک (شطرنج) و کتاب شهرستان‌های ایران و کتاب پهلویک یاد می‌کند و به تفصیل به آن‌ها می‌پردازد. علاقمندان می‌توانند به صفحات ۲۲۴ و بعد از جلد اول اثر وی رجوع کنند.

متأسفانه به علت تاراج‌های متعدد مهاجمان خارجی، نمونه‌ای از تاریخ‌های پهلوی که به نثر نوشته‌اند، باقی نمانده است. اما آن مقدار محدودی که برجای مانده و یا از آن‌ها یاد شده و در متون دیگری بکار گرفته شده‌اند، انعکاسی از تلاش چشمگیر زمامداران آن عصر برای تدوین ایدئولوژی قومی - ملی با تکیه بر تاریخ ایران و حماسه‌ها و اسطوره‌های ایرانیست. که جمع‌آوری و تدوین آئین زرتشت، بخشی از آن را تشکیل می‌داد. همه این‌ها را باید نشانه‌های آگاهی نسبی ملی و پرورش فرهنگ ایرانیست دانست که بعد از سلطه اعراب نیز در اشکال مختلفی تداوم پیدا کرد و از بسیاری جهات گسترده‌تر و پربارتر شد.

عصر ساسانی، بی‌تردید دوران طلایی موسیقی ایرانی و پایه‌گذاری آن بدست اساتید کلاسیک چون باربد، نکبسا، سرکش است. برخی از آهنگ‌ها و ترانه‌های باربد، اشاره به داستان‌های حماسی باستانی ایران مثل کین ایرج، کین سیاوش، گنج فریدون و... دارد، که توجه به روایات حماسی را نشان می‌دهد. اهمیت فرهنگ و هنر ساسانی، از لحاظ تاثیر و نفوذ آن در تکوین فرهنگ ملی ایران، در استمرار و نفوذ آن تا قرن‌ها بعد از سلطه اعراب است. مستشرق و ایران‌شناس معروف ا. گودار که مدتی نیز رئیس اداره باستان‌شناسی ایران بود، توضیح می‌دهد که هنر در قرون اولیه هجری، یعنی هم زمان با فرمانروائی سامانیان و آل بویه و حتی سلجوقیان، بی‌گفتگو همان هنر

کشور را از تهاجم و تجاوز دائمی طوایف و اقوام مهاجم شرقی و امپراطوری روم و بیزانس محافظت می‌کرد. و نیز مانع از تحریکات داخلی نجبا و مدعیان سلطنت می‌شد که در دوره ملوک‌الطوایفی اشکانیان به تضعیف و انحطاط و بالاخره سقوط آن سلسله انجامید.

دستگاه اداری - دیوان، عامل مهم بسط قدرت متمرکز دولتی بود. «این دستگاه دقیق و پیچیده با سعی در جمع‌آوری مالیات و استقرار عدالت و امنیت، تمرکز و وحدت کشور را تامین می‌کرد و قدرت مطلقه پادشاه را در سراسر کشور بسط می‌داد.»^(۱۴۴) وحدت و تمرکز و استقرار امنیت بی‌سابقه در کشور موجب رونق فوق‌العاده بازرگانی و توسعه کشاورزی و صنعت شد. رونق بازرگانی چین به بیزانس که از خراسان و شهرهای ایران می‌گذشت، در توسعه و شکوفائی شهرهایی چون تیسفون نقش عمده‌ای داشت. هفت شهر معروف به مداین کسری از یادگارهای آن دوره است.

پیدایش آئین مانی و نهضت‌های اصلاح‌طلبانه و جنبش‌های عدالت‌جویانه متعلق به این دوره است که نه فقط از افتخارات تاریخ جنبش‌های اجتماعی ایرانند، بلکه در نوع خود، در شمار برجسته‌ترین چنین جنبش‌هایی در سطح جهانند. از مهم‌ترین دستاوردهای فرهنگ ملی در این دوران، اهتمام به تدوین اوستاست. می‌دانیم که آئین مانی و مزدک، متأثر از آئین زرتشت بوده است. اشاره برخی مورخین به وجود «نامه شاهان» از وجه این عصر به ضبط حماسه‌های ملی و تاریخ داستانی دارد. دکتر عبدالحسین زرین کوب می‌نویسد: «این هم که می‌گویند هرمز چهارم در زندان درخواست داشت تا چیزی از اخبار شاهان پیشینه را از روی دفتر بر وی فرو خوانند، نشان می‌دهد که در پایان عهد خسرو انوشروان قسمتی از داستان‌های ملی و اخبار شاهان گذشته ایران تدوین یافته بود. چنانکه منظومه پهلوی «یادگار زیربان» و «کارنامه ارتخشیر پایگان»، ظاهراً در همین ادوار به صورت نهائی خویش تدوین شده‌اند.»^(۱۴۵) هانری ماسه، ایران‌شناس فرانسوی توضیح می‌دهد،^(۱۴۶) بنا به یکی از مورخان روم شرقی و چند تن از مورخان قدیمی ایران، به دستور یزدگرد سوم ساسانی، اسناد مربوط به شرح حال پادشاهان گذشته جمع‌آوری و تدوین شد. بر اساس این فرمان، دانشور دهقان کتاب «فدای نامه» را تدوین کرد. این مقفوع در عصر خلافت منصور عباسی آن را به عربی ترجمه نمود. به سال ۳۴۶ هجری کتاب مزبور بدست چهارتن از دانشمندان زرتشتی به فرمان ابومنصور بن عبدالرزاق والی توس، از عربی به فارسی برگردانده

یک «پهلوان» که گویا توده‌های بی‌اختیار هم چون گلهٔ بره‌ها بدنبال وی راه افتاده باشند، حفظ نشده و پابرجا نمانده است. زیرا با شمشیر می‌شود کشور گشائی کرد، اما نمی‌توان ملت ساخت. بدون زمینه‌ای از احساس ملی و میهنی در میان مردم، یعنی آنچه را که بتوان در مفهوم گسترده‌تری، ایرانیت و ایران دوستی نامید، هیچ سالاری قادر به رستاخیز ملی نمی‌بود. رهبران ملی نیز فقط، وقتی چنین نقشی داشته و قادر به ایفای چنین رسالتی بوده‌اند که بصورت عصاره وجدان ملی تجلی یافته‌اند.

نقش گاندی، سوکارنو، مصدق، ناصر، تیتو و... این چنین بود. در گذشته نیز تاریخ ملت‌ها سرشار از آنست. ژان هیپولیت در مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل می‌گوید: «در تاریخ اقوام، مواقعی هست که دولت به دست مردان بزرگ برپا و حفظ می‌شود. مردانی که برای یک لحظه مظهر اراده عام‌اند و نظر خود را، برغم وجود قوم، بر وی تحمیل می‌کنند.»^(۱۴۹) سپس به نقل از هگل، چنین می‌افزاید: «همهٔ دولت‌ها به قدرت مردان بزرگ برپا شده‌اند. و منظور از قدرت، نیرومندی جسمانی نیست. زیرا همه افراد از لحاظ جسمانی نیرومند تر از یک تن واحدند. منظور، خصلت‌های ویژه‌ای است که مرد بزرگ از آن برخوردار است و بهمان دلیل، دیگران وی را سالار خود می‌نامند، یعنی برغم اراده خویش از وی پیروی می‌کنند. و اراده آنان (منظور مردم است) در همین است که اراده او (منظور سالار است) اراده ایشان باشد.»^(۱۵۰)

شایان توجه و تأمل برانگیز است که هر جا و هر گاه، و در هر خطه‌ای، پاره‌هایی از پیکرهٔ ایران را کنده‌اند و بخشی از هم میهنان ما سرنوشت متفاوتی، وجدا از سرنوشت ایران پیدا کرده‌اند، ناشی از تجاوزات خارجی و جنگ‌های نابرابر بوده است نه اقدام و خواست اقوام ایرانی. جدا شدن منطقه آران و ماوراء قفقاز از ایران، حاصل تجاوز روسیه در جنگ‌های ۱۸۱۲ و ۱۸۲۴ بود. تکه‌پاره شدن کردستان پیامد تجاوز ترک‌های عثمانی در جنگ چالدران و شکست شاه اسماعیل در ۱۵۱۴ و قرارداد آماسیه و سپس در زمان شاه طهماسب اول بود. ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان در ۱۳۲۴-۱۳۲۵، ساخته و پرداخته شوروی‌ها بود.

۵. ۶- نقش فرهنگ و تمدن ایرانی در پاسداری از هویت ملی

در بخش چهارم، در باره ایدئولوژی قومی - ملی به تفصیل صحبت شده است. آنچه در اینجا تأکید آن ضرورت دارد، نقش فرهنگ ملی چون جوهر و ذات ایدئولوژی قومی - ملی و نقش روشنفکران ایرانی در طول تاریخ در ایجاد آنست. این نقش بویژه

ساسانی در لباس اسلام است. در این دوره، در زمینه‌های مختلف هنری از قبیل معماری، نقاشی، پارچه بافی، اشکال و رسوم ساسانی برتری خود را حفظ کرده بود. مساجد همان ساختمان معابد ساسانی بود که ظاهراً آن را به صورت دیگری آراستند و صحن و آتشگاه را مبدل به محراب نمودند. متأسفانه چارچوب این رساله، اجازه پرداختن بیش از این به موضوع را نمی‌دهد.

تأکید بر این نکته را ضروری می‌دانم که قصد من در اینجا بررسی موضوع تکوین و نطفه بندی و شکل‌گیری ملت ایرانست نه موضوعات دیگر. ذکر اقدامات اردشیر و شاپور اول و بویژه خسرو انوشروان (که به غلط عادل لقب یافته است)، فقط در این رابطه است و به هیچ وجه به معنای چشم پوشی یا بی‌توجهی به خشونت‌های وی و شاهان دیگر نیست. این‌ها جای خود و بحث خود را دارد. به همین ترتیب است، فساد آخرین پادشاهان ساسانی و انحطاط و بجان هم افتادن آن‌ها! بنحوی که وقتی عمر بن خطاب با وعده گنج‌های خسروان به مجاهدان فاتح و تمنعات بهشت به شهیدان! اعراب را برای هجوم نهائی به ایران آماده کرد، دیگر کسی نمانده بود که برای دفاع از کشور، آنگونه که بیش از چهار صد سال به آن پرداختند، بپاخیزد.

با سقوط ساسانیان، ایران از موقعیت بزرگ‌ترین قدرت آسیای عصر خود به صورت دست‌نشانده اعراب درآمد و برای اولین بار پس از ۱۲ قرن شکوه و عظمت، استقلال خود را از دست داد. با این حال، روح ملی ایرانیان زنده ماند. ملت ایران، در روند گذار از فراز و نشیب‌های بی‌شمار و تحمل مصیبت‌های سنگین و فداکاری‌های افتخار آفرین، قوام یافته و شکل و ترکیب کنونی از آن برجای مانده است. دوره‌هایی بوده است که در اثر هجوم خارجی و گاه اقوام تاراجگر، استقلال و تمامیت ارضی ایران بکلی خدشه‌دار و پایمال شده است. گاه حاکمیت ایرانی فقط بر ایالات و بخش‌های کوچکی از ایران تقلیل می‌یافته است. در دوره‌های شکست و ضعف و درماندگی ایران، معمولاً از ژرفای تاریکی‌ها در حالی که عزا و ماتم ایران را فرا گرفته بوده است، فرزندان خلقی، پرچم مبارزه ملی و استقلال ایران را برافراشته‌اند. این مردان بزرگ، مردم را به رستاخیز نوینی دعوت کرده و با همت عمومی و فداکاری مردم بار دیگر استقلال و حاکمیت ملی ایران را برقرار ساخته‌اند. خوانندگان محترم با این نمونه‌ها آشنا هستند.

از آنجا که از نقش فرزندان و شخصیت‌های ایرانی در راه استقلال ایران صحبت کردم، تأکید یک مطلب را ضروری می‌دانم. ملیت ایرانی و هویت ایرانی ما، تنها به ضرب شمشیر

روایتی هفتاد هزار تن قربانی این فاجعه شدند، حکایت از آن دارد. اما جانشینان وی خلق و خوی ایرانی گرفته و چنان تحت تاثیر تمدن و فرهنگ ایرانی قرار گرفتند که به صورت خادمان فرهنگ و هنر آن در آمدند.

در رابطه با بحث ما در موضوع ملت ایران و اقوام تشکیل دهنده آن، برای هر علاقمندی، تعمق در واقعیت انکار ناپذیر تاریخ نه چندان دور میهنمان را پیشنهاد می‌کنم: چه حکمتی موجب شده است که در ۵۰۰ سال گذشته، همه سلسله‌های پادشاهی که هرکدام به اقوام مختلف تعلق داشته‌اند، هرگز به فکر تشکیل دولت قومی - زبانی خاص خویش نیفتادند و همواره اولین هدفشان تامین وحدت سرتاسری فلات ایران و ایجاد دولت واحد ایران بوده است؟ چه رمزی در این نهفته است که صفویه از اردبیل بپاخیزد و اسماعیل صفوی تا دستش به تبریز می‌رسد خود را شاه ایران می‌خواند نه آذربایجان! و اولین اقدام‌هایش جنگ با هم زبان‌های ترک عثمانی می‌شود؟ چگونه است که صفویه بدون دو دلی، مرکز و پایتخت خود را از اردبیل به تبریز و از آنجا به قزوین و عاقبت به اصفهان منتقل می‌کند و شاه عباس از اصفهان نصف جهان می‌سازد. و تمام هم و غم آنان اعتلاء ایران و سرافرازی ملت ایرانست نه یک ایالت و قوم معین؟ حتی روزی که قزلباش‌ها (که صفویه را روی کار آورده بودند) گربه رقصانی می‌کنند، شاه عباس صفوی آن‌ها را قلع و قمع می‌کند.

همه سوالات را برای تعمق در موضوع، می‌توان در رابطه با قبایل افشار و قاجار که جزو هفت قبیله‌ای بودند که به یاری اسماعیل صفوی برخاستند، مطرح کرد. نادرشاه از خراسان و آغامحمد خان از استرآباد برخاستند و در تاریک‌ترین لحظات تاریخ ایران، تا دم مرگ در راه استقلال و تمامیت ارضی ایران شمشیر زدند. عجا که قاجار نیز تهران را پایتخت خود قرار می‌دهد و کوچک‌ترین وسوسه محلی‌گری و قوم‌گرایی بخود راه نمی‌دهد. کریم‌خان زند، لُرتبار، پایتخت خود را شیراز قرار می‌دهد نه ملایر، و خود را وکیل‌الرعیای ایران می‌خواند نه لرستان!

پاسخ به این سوالات را در تمام ابعاد آن نمی‌توان صرفاً بر پایه «مادیات» و «عوامل عینی» و «ماتریالیسم تاریخی» توضیح داد. یک عنصر معنوی و اسطوره‌ای در تکوین ملت ایران نقش دارد، که قابل لمس و بیان نیست. زیرا ملیت، به معنی تعلق به یک ملت و احساس وابستگی به آن است. عاطفه و احساسات را می‌شود درک کرد، اما قابل لمس و اندازه‌گیری نیست. ایرانیت و

به هنگام سلطه خارجی و توسل ایرانیان به مقاومت منفی در سنگر فرهنگ و هنر و ادب و تاریخ برجستگی می‌یافته است. در مقاطعی از تاریخ ایران، هویت ملی و ملیت ایرانی با قلم فرزندان ایران پاسداری شده است.

در بخش چهارم به این مطلب در رابطه با عصر بعد از سلطه اعراب اشاره کردیم و نمونه‌هایی آوردیم. به جرات می‌توان گفت که اگر ملت ایران از فرهنگ و هنری اصیل و پرتوان و تمدنی والا برخوردار نبود، هرگز قادر نمی‌بود هجوم اقوام بدوی عرب و اقوام تاراجگر مغول و ترکان و ازبکان را از سر بگذراند. و از همه مهم‌تر، سلطه‌گران را در خود مستحیل کند و حاکمان ترک و مغول را به مدافعان و حامیان و مروّجان فرهنگ و تمدن ایرانی مبدل سازد. و از این راه، هویت ایرانی و ملی خویش را پاسداری کند.

لنین اندیشه عمیقی در رابطه با فرهنگ قوم غالب و مغلوب مطرح می‌کند که مناسب بحث ماست. می‌گوید قومی که بر قوم دیگر غالب می‌شود، آن قوم را به انقیاد خود در می‌آورد. سپس سوال می‌کند: «اما سرنوشت فرهنگ این دو قوم چه می‌شود؟» می‌نویسد: در اینجا قضیه به این سادگی‌ها نیست. زیرا: اگر قومی که غالب شده است از قوم مغلوب با فرهنگ‌تر باشد، فرهنگ خود را بر وی تحمیل می‌کند. و اگر، عکس آن باشد، آنچه رخ می‌دهد این است که قوم مغلوب، فرهنگ خود را بر قوم غالب تحمیل کند.^(۱۵۱) نمونه فرهنگ و تمدن ایران در تقابل و چالش و با فرهنگ اقوام مسلط و پیروزی بر آن، حجت بر درستی این نظریه است.

در اثر تهاحم چنگیزخان، شهرهای خراسان از جمله باختران، هرات، نیشابور و گرگان، تل خاکستر شد. با یورش‌های هم‌زمان سایر فرماندهان مغول، نظیر چوچو و سوبوتای در همان سال‌های وحشت‌زا، غرب ایران و بویژه شهر تاریخی ری منهدم گردید. مغول‌ها در یورش‌های بعدی سراسر فلات ایران را تصرف و ویران کردند. رنه گروه عضو فرهنگستان فرانسه اذعان دارد، علی‌رغم این همه کشتار و ویرانگری، بزودی «دستگاه اداری هلاکو بدست کارمندان ایرانی چرخید. و پادشاهان مغول بزودی با تمدن ایرانی خو گرفتند و چندی نگذشت که چنگیزخانی‌ها به صورت شاهزادگان ایرانی در آمدند.»^(۱۵۲) و با فرمانروائی غازان خان بر ایران، سلسله مغول‌ها سرانجام رنگ و روی ایرانی به خود گرفت.^(۱۵۳) تیموریان نیز در آغاز، وحشتناک‌ترین دشمن ایران بودند. اهرامی که تیمورلنگ از مجموعه کشتگان در طول دیوارهای اصفهان برپا داشت و به

سایر اقوام ساکن ایران، سیما و ویژگی‌های قومی خود را حفظ کرده‌اند. این حکم، درباره خود اقوام آریائی نیز صادق است. پارس‌ها کوچک‌ترین امتیاز و برتری بر آذری‌ها و کردها که ریشه و تبار قومیشان به آریائی‌های ماد می‌رسد، ندارند. گفتیم که این قوم ماد بود که اولین دولت آریائی را در ایران زمین (بخش مهمی) تشکیل داد که قوم پارس نیز در قلمرو آن بود.

اگر موضوع را از لحاظ قوم‌شناسی (Ethnologie) که اساس بحث ماست، مورد توجه قرار دهیم، قوم پارس در ایران اکثریت عددی ندارد. زیرا هر کس فارسی صحبت می‌کند، از نظر قومی پارس نیست. قوم پارس عمدتاً در ایالت فارس امروزی و اطراف آن سکونت داشته است و زبانشان نیز در گذشته‌ها، مثل مادها و پارس‌ها در غرب ایران، زبان پهلوی و لهجه‌های وابسته به آن بود. به همین لحاظ، صاحب‌نظران برای تمایز زبان مردم پارس (بخش جنوب غربی ایران) از فارسی ذری، اصطلاح «گوش پاریسیک» را بکار می‌گیرند. و بر همین روال، زبان ایرانیان مشرق در عهد اشکانیان را «پهلوانیک» و مردم آذربایجان را «گوش آذری» می‌خوانند.

دکتر خانلری بر پایه اسناد تاریخی چهل گوش ایرانی، از جمله گوش کردی، گوش خوزی، طبری، دیلمی و غیره را بر می‌شمرد. در این نوشته، نسبتاً به تفصیل، چگونگی همه‌گیر شدن زبان فارسی ذری و استقبال داوطلبانه اهل ادب و سخن و سیاست و دولتمداران را از آن شرح دادیم. روشن است که اگر موضوع را از جنبه زبان‌هایی که مردم ایران بدان سخن می‌گویند، بسنجیم، بی‌تردید فارسی ذری، زبان اکثریت آنهاست. اساساً در ایران هیچ شخصیت و جریان سیاسی مسؤل و معتبر، مخالف نقش زبان فارسی چون زبان مشترک ایرانیان نیست. شادروان صادق شرفکندی در یکی از آخرین مصاحبه‌هایش (با بخش فارسی رادیو بین‌المللی فرانسه) تاکید می‌کند که ایران «احتیاج به زبان واحد دارد. یعنی یک زبان سراسری که مسلماً در ایران، زبان فارسی خواهد بود.»

پس مساله بر سر چیست؟ مساله در گام نخست، بر سر شناسائی زبان مادری اقوام و اتباع غیرفارس زبان ایران است؛ این امر به معنای شناسائی حقوق انسانی آن‌ها به آموزش زبان مادری و بکارگیری آن در امور اداری و محلی؛ تامین شرایط و امکانات برای شکوفایی فرهنگ و هنر قومی - محلی است. لازمه آن، اصلاح و تغییر ساختار حکومتی متمرکز کنونی و تفویض اختیارات معین قانونی برای اداره امور محلی است.

بخش اساسی خواست‌های اقوام ایرانی چیزی جز تحقق اصول

ایران دوستی، در خون تک تک ما جریان دارد و همان عاملی است که علی‌رغم اختلافات گوناگون، همبستگی ملی و پیوند درونی ما ایرانیان را مستقل از تعلق به هر قوم و طایفه‌ای، از هر کیش و مذهب، فارغ از تعلقات طبقاتی و گرایش سیاسی، پرورش داده است.

۶- نتیجه‌گیری و طرح ما

آنچه با جرات، به اتکاء استناد معتبر تاریخی می‌توان تاکید کرد، این است که در ایران قوم برتر و قوم زیر دست، یا به عبارت متداول، «ملت سلطه‌گر» و «ملل زیرسلطه» وجود ندارد. چنین مقوله‌هایی با واقعیت تاریخ ایران هم‌خوانی و معنی ندارد. همه ما، مهاجرانی هستیم که از هزاره‌های دور، بتدریج در این آب و خاک خانه کرده و به میهن خود مبدل ساخته‌ایم. سرزمین باستانی ما، بخاطر موقعیت جغرافیائی و دشت‌ها و دره‌های سرسبز و بارور و خوش آب و هوای خود، در طول هزاره‌ها، اقوام و طوایف مجاور و دور را برای سکونت در آن ترغیب می‌کرده است. سرزمینی که اقوام آریائی ماد، پارس و پارت، پس از کوچیدن از اقامتگاه خود و اسکان در آن، نام مشترک قومی خود ایران (ایرینه ویج) را بر آن نهادند و ثبت در تاریخ کردند.

همین آریائی‌ها، از سوئی با بومیان ساکن این سرزمین، که متأسفانه اطلاع درست و روشنی از ریشه و تبار آن‌ها در دست نیست و از سوی دیگر با عیلامی‌ها که خود تمدن بزرگی داشتند و بر بخشی از فلات ایران حکومت می‌راندند، درآمیختند. بعدها و در طول سده‌ها، کشور باستانی ایران که روزی بر جاده تجاری ابریشم قرار داشت، گذرگاه اقوام و قبایل متعدد و جولانگاه یونانیان، رومیان، تازیان، ترکان و مغول‌ها و ازبک‌ها و ترکمن‌ها و دیگران گردید.

ملت کنونی ایران، از اختلاط و امتزاج قومی تباری، فرهنگی و زبانی و مذهبی همه این‌ها به وجود آمده، شکل گرفته و در طول تاریخ قوام یافته و استوار مانده است. اما اثرات این اختلاط هنوز در ترکیب و سیما و بافت مردم شناسی - قومی ایران، رنگ و نشان خود را برجای گذاشته است.

ز دهگان و از ترک و از تازیان

نژادی پدید آید اندر میان

نه دهگان نه ترک و نه تازی بود

سخن‌ها به کردار بازی بود!

آریائی‌ها همان قدر حق آب و ریشه دارند و ایرانی هستند که خوزهای عیلامی قبل از آن‌ها. و یا مثلاً ترکمن‌ها، که بیش از

قالی ایران جا می‌گیرند و معرفّ قالی ایرانند. به عبارت دیگر، اجزاء یک کل اند نه نافی یکدیگر. عین این وضع را در مورد موسیقی ایران و سایر جنبه‌های هنری و فرهنگی، در جشن‌ها و عزاها، در مراسم و آداب و رسوم ... ایرانیان می‌توان مشاهده کرد.

بنابراین، وظیفه دموکرات‌های ایران، بررسی و یافتن مناسب‌ترین راه‌حلی است که بتواند در عین احترام و کمک به شکوفائی هویت قومی اقوام ایرانی، مناسبات آن‌ها را با ملت ایران، در شرایط جهان پیشرفته و مدرن کنونی، به انسانی‌ترین و معقولانه‌ترین وجه برقرار سازد.

من اساس نظریاتم را در رابطه با جستجوی چنین راه‌حلی، در طرح جداگانه‌ای تنظیم کرده‌ام که برای بحث و تبادل نظر، در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌دهم.

۲۸/۱۰/۲۰۱۲

منابع فصل ششم:

- ۱۱۷- همان منبع ۸۹ ص. ۱۹۰
 ۱۱۸- به نقل از کتاب هانری لوفور: «ملی‌گرایی علیه ملت‌ها»، فرانسه، ادیسیون سوسیال، سال ۱۹۳۷، ص. ۱۲۳
 ۱۱۹- «اصل ملیت‌ها» از هوزر، پاریس ۱۹۱۶، بنقل از منبع شماره ۱۱۸، ص. ۱۱۸
 ۱۲۰- همان منبع ۸۹ ص. ۱۹۳
 ۱۲۱ و ۱۲۲- همان منبع ۸۹ صص. ۱۹۰ و ۲۰۲
 ۱۲۳- «کاروند کسروی»، ص. ۵۴۱
 ۱۲۴- «کرد و کردستان» نوشته واسیلی نیکیتین، ترجمه محمد قاضی، ص. ۴۳
 ۱۲۵ و ۱۲۶- «تاریخ زبان فارسی» اثر دکتر خانلری، جلد اول ص. ۳۰۹
 ۱۲۷- منبع ۱۲۵، ص. ۳۱۱
 ۱۲۸- منبع ۱۲۵، ص. ۳۱۲
 ۱۲۹- منبع ۱۲۵، ص. ۳۶۵
 ۱۳۰- منبع ۱۲۳، ص. ۳۵۷
 ۱۳۱ و ۱۳۲- همان منبع ۱۲۵، ص. ۳۷۰
 ۱۳۳- نامه انگلس به مارکس ۶ ژوئن ۱۸۵۳، بنقل از مجله دنیا، دوره دوم سال ۱۳۴۹، صص. ۱۷ و ۱۸
 ۱۳۴- مقاله ب. لاورین: «مسأله ملی در ایران و شونیزم به مثابه سیاست رسمی دول حاکم بر ایران»، نشریه راه آزادی شماره ۱۳، ص. ۷
 ۱۳۵ و ۱۳۶- «کرد و پیوستگی نژادی تاریخی آن»، دکتر رشید یاسمی، ص. ۱۳۵
 ۱۳۷- احمد کسروی «سرنوشت ایران چه خواهد شد؟»
 ۱۳۸ و ۱۳۹- منبع ۱۰۸، ص. ۱۹۲
 ۱۴۱- منبع ۸۹، ص. ۲۰۲
 ۱۴۲ و ۱۴۳- منبع ۱۳۵، ص. ۱۴۰
 ۱۴۴- «تاریخ مردم ایران» دکتر عبدالسین زرین کوب، ص. ۵۰۲
 ۱۴۵- منبع ۱۴۴، ص. ۵۲۵
 ۱۴۶- «تاریخ تمدن ایران»، ترجمه جواد محیی، صص. ۳۶۰ و ۳۶۱
 ۱۴۷- منبع ۱۲۵، صفحه ۲۲۱
 ۱۴۸- منبع ۱۲۵، ص. ۲۲۴
 ۱۴۹ و ۱۵۰- «مقدمه بر فلسفه هگل» ژان هیپولیت، ترجمه باقرپرهم، صص. ۱۱۱ و ۱۱۲
 ۱۵۱- «آثار منتخبه دوجلدی» لنین، ترجمه فارسی، پورهرمان، جلد دوم قسمت دوم ص. ۹۲
 ۱۵۲ و ۱۵۳- همان منبع ۱۴۶، صص. ۳۹۱ و ۳۹۲

پایه‌ای مصوبات سازمان ملل متحد. در ماده ۲۷ از میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی سازمان ملل متحد صراحت دارد: «در کشورهایی که اقلیت‌های نژادی - مذهبی یا زبانی وجود دارند، اشخاص متعلق به اقلیت‌های مزبور را نمی‌توان از این حق محروم کرد که مجتمعاً با سایر افراد گروه خودشان از فرهنگ خاص خود متمتع شوند و به دین خود متدین بوده و برطبق آن عمل کنند یا زبان خود را به کار گیرند».

مساله در ایران، اجرا و تحقق تمام و کمال موازین مندرج در مصوبات سازمان ملل و مندرجات منشور حقوق بشر و رفع تضییقات و محرومیت‌هایست که اقلیت‌های قومی - زبانی از آن‌ها رنج می‌برند.

اگر نیک بنگریم، گوهر مشکلات اقوام ایرانی از مقوله «حقوق بشر» و خواست‌های دموکراتیک می‌باشد تا «مساله ملی». زیرا مضمون مساله ملی، بررسی و حل مناسبات «ملل زیرسلطه» با «ملت سلطه‌گر» است. هدف آن نیز رهایی ملل زیرسلطه و مستعمره، به قصد استقلال و تامین حاکمیت ملی است. چنان که قبلاً به تفصیل بیان شد، مناسبات اقوام ایرانی با یک دیگر هرگز مناسبات مستعمراتی و یا ملت سلطه‌گر با ملت زیرسلطه نبوده است.

خواست‌هایی از نوع اداره امور محلی نیز، که لازمه آن تغییر ساختار حکومتی به غایت متمرکز دست‌پاگیرکنونی و بیگانه با موازین دموکراسی. و گذار به شیوه کشورداری غیرمتمرکز است؛ یک خواست عمومی آزادیخواهان و دموکرات‌های ایران است و ویژه اقوام نیست. لذا راه‌حل آن هم باید به نوعی باشد که همه ایالات و مناطق ایران را در بر بگیرد.

هویت قومی، تعلق ملی. این است جان کلام!

در بررسی مبحث ملی در ایران، باید از این واقعیت حرکت کرد که ملت ایران در برگیرنده اقوام متعددی است که مولفه‌های تشکیل دهنده آنند. ایرانیان، هرچای کشور باشند، از یک «هویت قومی» برخوردارند که اساساً ریشه در تبار آن‌ها دارد و در فرهنگ و زبان یا گویش آنان تجلی می‌یابد. در عین حال، اقوام ایرانی طی قرن‌ها تاریخ و سرنوشت مشترک، به احساسات و عواطف مشترکی دست یافته‌اند که ملیت ایرانی آن‌ها و یا به عبارت دیگر تعلقشان به ملت واحد ایران را پرورانده و شکل داده است. بنابراین، «هویت قومی» و «تعلق ملی»، مکمل یکدیگرند، نه نافی هم. حل دموکراتیک مشکلات قومی در ایران در گرو توجه به این دو وجه اساسی بافت مردم‌شناسی و تعلق ملی ایرانیان است.

معمولاً رابطه و پیوند اقوام ایرانی و ملت ایران را به قالی ایران تشبیه می‌کنند. قالی‌های محلی و منطقه‌ای گوناگون، در عین داشتن خطوط و رنگ آمیزی‌های متفاوت، در طرح کلی هویت

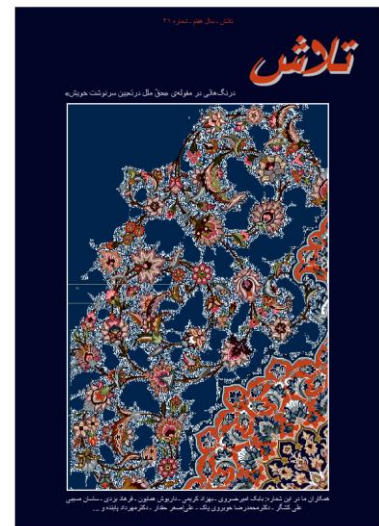


بابک نظرش این بود که عمده وابستگی حزب نظری نبود بلکه وابستگی عملی، به معنای نفوذ کا. گ. ب در حزب و بکار گرفتن افراد حزبی بود. و بابک همیشه می گفت؛ تا وقتی حزب در شوروی باشد این بند وابستگی باقی خواهد ماند. بنابراین تمام فکرش این بود که کاری نکند تا حزب به بیرون از شوروی منتقل شود. یعنی رهبری حزب بجای اینکه در شوروی باشد بیاید در غرب یا در مرزهای ایران

○ از زمانی که بابک را شناختم، پایه افکار و اعتقاداتش بر ایراندوستی و ملی گرایی اش قرار داشت. راهنمای بزرگ حرکتش عشق به ایران و عرق ملی اش بود. بر این پایه نظرش این بود که؛ معضل بزرگ این است که تا زمانی که حزب در شوروی است، نمی تواند مستقل باشد. راه استقلال حزب این است که به ایران بازگردد. او تا زمان فروپاشی شوروی می گفت؛ من دوست دارم که ایران روابط حسنه ای با شوروی داشته باشد، البته نه اینکه دوست دارم، بلکه نگرانم چون شوروی قدرتی بزرگ در همسایگی ما است و حزب هم در چنگ شوروی هاست و نمی تواند مستقل باشد. ما باید با روابط حسنه این کشور صاحب قدرت را آرام نگه داریم. او می گفت حزب می تواند به چوبدست خطرناکی برای شوروی تبدیل شود علیه سیاست ایران و این مبارزه ملی در درون حزب، خودش کمک بزرگی است به استقلال ایران از این سو.

○ قبل از هر چیز باید بگویم؛ به نظر من بابک به نسلی تعلق دارد که کاملاً با نسل ما تفاوت داشته اند. منظورم نسل پیش از ۲۸ مرداد است. به عنوان مثال آن ها برخلاف ما که شورشی و آنارشویست بودیم، بسیار قانونمدار بودند. ... ما نه تنها به مقررات بی اعتنا بودیم، بلکه به آن حتا فکر هم نمی کردیم. افراد زیادی از نسل بابک را می شناسم که افرادی بسیار منظم، مرتب، با پشتکار و پیگیر بوده اند.

فرهاد فرجاد



اقوام ایرانی و ساختار دولتی آینده

درنگ‌هایی درباره اقوام ایرانی و ساختار دولتی آینده

توضیح: این نوشته مربوط به چندسال پیش (۱۶ تیرماه ۱۳۸۵) است. و در پی تظاهرات اعتراضی که در تبریز و سایر شهرستان‌ها به کاریکاتوری صورت گرفته بود؛ نوشته شده است. به نظر رسید که در پی سلسله مقاله‌های شش‌گانه پیشین که تحت عنوان «مبحث ملی در ایران»، در ایران امروز منتشر شده‌اند، می‌تواند برای علاقه‌مندان این مبحث، اگر مقاله زیر را نخوانده‌اند و یا برای حضور ذهن بیشترشان، خالی از فایده نباشد. امیدوارم که چنین باشد.

۱۷/۱۱/۲۰۱۲

مشروع‌اند. پس می‌بایست برای تامین عدالت و برابرقوقی شهروندان، به آن‌ها توجه شود و راه حل ارائه گردد. کشور ایران دوهزار و پانصد سال پیش، بر پایه رواداری و احترام به حقوق اقلیت‌های قومی - زبانی و مذهبی اداره می‌شد. استوانه‌های برجای مانده از کوروش و نوشته‌های کتیبه‌های بیستون و پاسارگاد به زبان‌های مختلف، حتی روایات کتاب مقدس تورات؛ بهترین گواه این راه و روش مدبرانه کشورداری در ایران بوده است. آرنولد تورن بی، پژوهشگر و تاریخ نگار معتبر قرن بیستم، شیوه حکومت مداری هخامنشیان را «اولین سازمان ملل متحد» در جهان نامیده است! پس چگونه ممکن است در قرن بیست و یکم، که بشارت دهنده آزادی و حقوق بشر در جهان است، نسبت به این خواست‌ها بی‌اعتنا ماند؟ و از روی بی‌تدبیری، میدان را برای گروه‌های افراطی و سوء استفاده‌چی‌های بیگانه باز گذاشت؟

تظاهرات خشم‌آلود مردم در چند ماه گذشته در تبریز، این زادگاه عزیز من؛ و در دیگر شهرهای آذربایجان، بر سر یک کاریکاتور واقعا کم اهمیت، حادثی که منجر به اعمال قهر و خشونت گردید و ده‌ها کشته و زخمی برجای گذاشت؛ بحق همه را برآشفته، نگران کرد و آزرده خاطر نمود. البته اگر نیک بنگریم،

به‌باور من، تنوع قومی در ایران در نفس خود تهدید نیست تا احيانا برای رفع و دفع آن به تدبیر نشست و اقدام کرد. زیرا این امر، یک واقعیت عینی «تاریخی جامعه شناختی» ایران از بدو پیدایش آنست. از همان آغاز، اقوام آریائی ماد و پارس و پارت به هنگام اسکان و استقرار در نجد ایران، با دیگر اقوام آریائی و غیرآریائی پیش از خود و ساکنان این سرزمین درهم آمیختند. و به ویژه تحت تاثیر تمدن‌های پیشرفته‌تری نظیر عیلامی‌ها، در منطقه خوزستان، و ماناها، در اطراف دریاچه ارومیه، قرار گرفتند. مانائی‌ها و عیلامی‌ها، از لحاظ فرهنگ و تمدن اثرات مهم و ماندگاری از خود بر دولت مادها و هخامنشیان برجای گذاشتند. بعدها نیز، با حمله اعراب به ایران و اسکان‌شان در سراسر کشور؛ سپس با هجوم قبایل و طوایف گوناگون ترک و ترکمان و تاتار و مغول‌ها؛ این درهم‌آمیزی عمق و گسترش بیشتری یافت و سیما و ترکیب خونی تباری ایرانیان را دچار تغییرات و دگرگونی‌های ژرف‌تری کرد. بافت مردم شناسی کنونی ما، بازتاب این اختلاط و آمیزش‌ها است و بی‌گمان پویائی و شادابی آن متأثر از آن می‌باشد.

بدیهی است که تنوع قومی در ایران، همچون واقعیتی عینی جامعه کنونی کشور ما الزاماتی دارد. و حقوقی را می‌طلبد که

عبرت‌انگیزی که ساخته و پرداخته بیگانگان بود. مشاهده این که این روزها، در خطه آذربایجان، گروهی ولو اندک، از جوانان و دانشجویان در صفوف این حرکات اعتراضی، به سوی این گونه شعارها و جریان‌های افراطی جدائی طلب جلب شده‌اند، بسیار تاسف‌انگیز است. شعار فوق‌الذکر شعار دیگری را در ذهن من تداعی می‌کند که نیم قرن پیش رایج بود و رهبران «فرقه دموکرات آذربایجان» در مطبوعات خود می‌نوشتند و در مراسم مختلف بر زبان می‌آوردند: «باشاسین میرجعفر باقروف، واحد آذربایجانین آتاسی!» (زنده باد میرجعفر باقروف پدر آذربایجان واحد).

با آن که خوشبختانه هواداران این گونه شعارها و خواست‌ها در ایران اندک‌اند. با این حال نباید خطر بالقوه آن را نادیده گرفت. ماجرائی که ۶۰ سال پیش به دستور ژوزف استالین و کارگردانی میرجعفر باقروف برای تامین هدف‌های آزمندانه استراتژیک و توسعه طلبانه روسیه و به قصد کسب امتیاز نفت شمال در عرض چند هفته سرهم‌بندی گردید؛ و هزار افسوس که کمونیست‌های پاکدامن و خوشباوری از تبار سیدجعفر پیشه‌وری، بازیگران آن سناریو شدند. بیاد دارم هنگامی که استالین قرارداد نفت شمال را با احمد قوام نخست وزیر وقت ایران امضا کرد و پنداشت که به کام خود رسیده است، پشت فرقه دموکرات را خالی کرد. پیامد این بازی سیاسی و معامله اهریمنی، قربانی و دربه‌در شدن هزاران زن و مرد شریف و ایران‌دوست آذربایجانی بود!

همان‌گونه که تشکیل یک شبه فرقه و اقدامات و دستاوردهای آن، حاصل یک شرایط استثنائی ناشی از جنگ و حضور ارتش سرخ در ایران بود، نباید پیدایش اوضاع و احوال استثنائی از نوع دیگر را، با توجه به اوضاع پرتنش منطقه و خصومت میان دولت جمهوری اسلامی با آمریکا و اسرائیل و آز و طمع همسایگان راه، ناممکن و منتفی دانست. باید کاملاً هشیار بود. منتهمی، راه مقابله با گرایش‌های افراطی در میان اقوام ایرانی، ضرب و شتم و سرکوب هر اقدام و حرکت اعتراضی، آن گونه که تا به اکنون دولت پیش گرفته و در رویدادهای آذربایجان و کردستان و اهواز شاهد آن بودیم، نمی‌باشد. باید، هم به خواست‌های بحق اقوام ایرانی توجه کرد و در جهت یافتن راه حل واقع‌بینانه، صادقانه تلاش ورزید. و هم دست به کار توضیحی و اقناعی گسترده زد. و جوانان را با تاریخ طولانی ایران و به ویژه با حوادثی که در یکی دو قرن گذشته است، آشنا کرد.

نوشته حاضر تلاش متواضعانه‌ای در این راستا و درنگ‌های من در اطراف این مقوله است. در این رابطه من طرحی هم تهیه

کاریکاتور، در ظاهر امر، و در واقع، بهانه‌ای بیش برای بروز خشم و اخطار جدی به زمامداران کشور نبود؛ تا شخصیت و هویت قومی آذربایجانی‌ها بیش از این مورد بی‌احترامی قرار نگیرد. و به خواست‌های بحق آن‌ها، نظیر فراگیری زبان مادری و مشارکت در اداره امور محلی، که مبنای دموکراسی است، توجه عاجل شود. این از شگفتی‌های جامعه سیاسی کشور ماست که برای دفاع از یک حق انسانی اولیه و به دست آوردن آن، باید به خیابان‌ها ریخت. کشته و زخمی داد، زندان و محرومیت کشید!

فراگیری زبان مادری و به‌کارگیری آن در امور روزانه زندگی، در راس مطالبات مردم آذربایجان و سایر اقوام و اقلیت‌های زبانی فرهنگی قرار گرفته است. تاکید آن لازم است که این خواست، قبل از این که موضوع و مقوله‌ای در راستای قوم و قوم‌شناسی باشد؛ به نحوی که برخی عناصر افراطی قوم‌گرا آن را در مقوله «مساله ملی» قرار دهند؛ و اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را به میان به کشند، که مضمونی جز حق جدائی ندارد؛ اساساً یک خواست دموکراتیک و در زمره حقوق بشر است. و در منشور جهانی حقوق بشر نیز با همین مضمون وارد شده و روی آن تاکید ورزیده‌اند.

به‌باور من، تمرکززدائی در ساختار قدرت نیز در ایران، صرفاً، یک ضرورت برخاسته از بافت قومی ایرانیان نیست. بل، این امر نیز در ارتباط با الزامات دموکراسی است. هدف نیز تامین مشارکت واقعی و موثر مردم در اداره امور روزمره زندگی اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی خویش است. لذا، هر راه حلی در این راستا، می‌باید شامل همه ایالات و ولایات ایران باشد، نه محدود به مناطق مسکونی اقوام ایرانی.

آن چه در رویدادهای اخیر آذربایجان نگران‌کننده و هشدار دهنده است، نیروگرفتن گروه‌های افراطی در درون و بیرون از کشور است. دستجاتی که با تکیه بر احساسات پاک و مطالباتِ روای قاطبه مردم آذربایجان، نغمه جداسری سرداده و استقلال آذربایجان را مطرح می‌سارند. قدرت‌های خارجی و همسایگان آزمند ایران نیز با مقاصد سیاسی و انگیزه‌های اهریمنی، به اشکال گوناگون مشوق آنانند. نغمه‌هایی همچون: «آذربایجان بیر اولسون، مرکزی باکی اولسون» (آذربایجان یکی شود، مرکز آن نیز باکو باشد) (بازتاب آن است. این گونه شعارها روح آذربایجانیان ایران‌دوست را که تعلق قلبی خود به ملت ایران را بارها در بزنگاه‌های تاریخ ایران، با جانفشانی‌ها به اثبات رسانده‌اند، سخت می‌آزارد. برای نسل من که در نوجوانی شاهد «فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان» بوده‌ام، ماجرای غم‌آور و

کرده‌ام که امیدوارم در فرصت مناسب دیگر در اختیار خوانندگان محترم قرار بدهم.

به‌باور من، بدون توجه و بررسی ویژگی‌های مقوله‌ی قومی - ملی در ایران؛ بدون در نظر گرفتن سرنوشت مشترک و مناسبات و پیوندهای تنگاتنگ تاریخی اقوام ایرانی طی سده‌ها و هزاره‌ها با یکدیگر و نقش آن‌ها در تکوین و شکل‌گیری ملت ایران، که خود از عناصر متشکله‌اند. و به ویژه بدون بررسی جایگاه دولت واحد و مرکزی در این روند تاریخی. نه می‌توان به راهکار درست و واقع‌بینانه‌ای برای تامین خواست‌های به‌حق اقوام ایرانی دست یافت. و نه امکان دارد آن چنان طرحی درباره ساختار غیرمتمرکز دولت در نظام دموکراتیک آینده ارائه داد که هم بازتاب واقعیت تاریخی جامعه شناختی ایران باشد و هم تحقق‌پذیر.

لذا به همان اندازه که دولت در ایران قدمت تاریخی دارد، نطفه بندی ملت ایران و پیدایش عناصر متشکله آن نیز ریشه‌های باستانی یافته است. حال آن که بنا بر تعریف مکانیکی استالین از ملت که خود برگرفته از برخی صاحب نظران «اروپا - مرکز» بود؛ ملت یک پدیده نو و ویژه دوران تعالی سرمایه‌داری در اروپای غربی است. بر مبنای این «تئوری»، ملت‌ها پیش از آن وجود نداشته‌اند. و بر این پندار بودند که با سرنگونی سرمایه‌داری (که آن را نیز در چشم‌انداز نه چندان دور تصور می‌کردند)، با پیروزی سوسیالیسم در جهان، مرحله ادغام ملت‌ها در یکدیگر آغاز شده و ملت‌ها رو به زوال خواهند گذاشت!

بدیهی است که با این گونه تئوری‌ها و تقلید از آن، نمی‌توان پدیده پیدایش ملت‌های باستانی، نظیر ایران را توضیح داد. احساس تعلق به یک ملت، آگاهی و همبستگی ملی که موجودیت و پویایی هر ملت در گرو آن است؛ واقعیتی است که نمی‌توان آن را به طور مکانیکی و در همه‌جا و هر مورد، به یک دوران تاریخی و صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی معین، مثلا مرحله تعالی سرمایه‌داری محدود و محصور کرد. مشخصات و شکل‌بندی ملت در ایران، از قرن‌ها پیش از پیدایش سرمایه‌داری آغاز شده و به تدریج و با گذشت ایام، سیمای امروزی خود را یافته است. در اروپا نیز دولت‌های نسبتا پُرسابقه، نظیر فرانسه و انگلستان، پیش از دوران تعالی سرمایه‌داری شکل گرفته بودند.

ایرانیان از ورای هزاره‌ها، در واکنش به الزامات ناشی از سازمان‌دهی مقاومت و دفاع از خود در برابر خطرات ناشی از تجاوزات و هجوم و تاراج پی‌درپی خارجی‌ها (به ویژه آشوری‌ها که بسیار چپاول‌گر و بیدادگر بودند)؛ و تامین نیازهای اقتصادی و اداره امور، دست به تشکیل دولت واحد زدند. این روند از زمان مادها آغاز شد. در امپراطوری هخامنشیان قوام گرفت و در اشکانیان ادامه یافت. و بی‌گمان در سلسله ساسانیان شکل نهائی به خود گرفت. ایران در طول بیش از دوازده قرن، یکی از دو ابرقدرت جهان باستان، تا حمله تازی‌ها به ایران بود.

عصر ساسانیان به خاطر برقراری وحدت و تمرکز دولت. از طریق ایجاد ارتش منظم؛ پایه‌ریزی دستگاه اداری - دیوانی؛ تعمیم دین مزدیسنان و آیین زرتشت در مقام آیین ملی و به مثابه ایدیولوژی قومی - ملی؛ توسعه بازرگانی و برقراری سیستم پولی و مالیاتی

نقش دولت در شکل‌گیری ملت ایران

مهم‌ترین ویژگی ایران در مبحث ملی، تشکیل دولت و قدمت تاریخی و جایگاه آن در تکوین ملت ایران و پایداری آن است. کشورهای نظیر ایران با تاریخ باستانی و برخوردار از یک دولت مرکزی، در جهان کم‌نظیرند. بی‌گمان ایران اولین کشور پایداری در جهان تا به امروز است که دست به تاسیس دولت زده است. در منطقه، پیش از تاسیس دولت در ایران و هم زمان با آن، دولت‌ها و تمدن‌های بزرگی نظیر سومری‌ها، بابلی‌ها آشوری‌ها و عیلامی‌ها درخشیدند و اثرات بزرگ و ماندگاری در فرهنگ و تمدن بشری در زمان خود بر جای گذاشتند. ولی همگی از میان رفتند. شاید علت ناپایداری آن‌ها، ناکامی‌شان در ایجاد یک ساختار دولتی استوار بود؟

تاکید روی این نکته از این جهت پر اهمیت و شایان توجه است

مردم شناختی امروزی ایران درست در همین وحدت در تنوع آن است.

هویت قومی و تعلق ملی

هویت قومی - تعلق ملی، این است چکیده حرف و تر اصلی من در مبحث ملی در ایران. ملت ایران در برگیرنده اقوام و اقلیت‌های زبانی - فرهنگی متعددی است که مولفه‌های تشکیل دهنده و اجزای جدایی‌ناپذیر آنند. ایرانی‌ها هرجای کشور باشند، از یک «هویت قومی - تباری» برخوردارند که ریشه در منشا تاریخی مردم شناختی (اتنولوژیک) آن‌ها دارد. هویت قومی به ویژه در زبان یا گویش و فرهنگ آن‌ها به‌طور بارزتری تجلی دارد. از سوی دیگر، اقوام ایرانی از ورای سده‌ها همزیستی و سرنوشت مشترک، با رشته‌های فراوان تاریخی، فرهنگی و عاطفی، به هم پیوند خورده، ملت ایران را به وجود آورده‌اند. این پدیده، بیانگر «تعلق ملی» آن‌ها به ملت واحد ایران است. به عبارت دیگر، ملیت همه اقوام ایرانی، یعنی تعلق‌شان به یک ملت، ایرانی است. از این منظر، «هویت قومی - تباری» و «تعلق ملی»، دو روی یک سکه و مکمل هم‌اند، نه نافی یکدیگر.

لذا وظیفه ما، بررسی و یافتن مناسب‌ترین راه‌حلی است که بتواند در عین احترام به مظاهر و شاخص‌های هویت قومی تباری ایرانی‌ها، بهترین شرایط را برای رشد و شکوفایی آن‌ها، به انسانی‌ترین و معقولانه‌ترین وجه، فراهم آورد. بی‌گمان، این از وظایف دولت دموکراتیک برآمده از ملت ایران، در جمهوری آینده است. دولت دموکراتیک می‌باید نسبت به پیامدها و اثرات ناشی از این تنوع قومی توجه کرده، راه‌حل‌های دموکراتیک و مسالمت‌آمیز و انسانی ارائه دهد. بدیهی است که این به معنی دست روی دست گذاشتن تا روز موعود نیست. همه آزادی‌خواهان و پایبندان به حقوق بشر، می‌باید از هم اکنون و هر قدر ممکن است، برای دستیابی به این خواست‌ها دست بکار شوند و از مبارزات بحق اقوام ایرانی پشتیبانی کنند.

نسخه برداری، رهیافت مساله ملی در ایران نیست

احساس من این است که طیفی از روشنفکران و سیاسی‌های قوم‌گرا، متأسفانه به تاریخ ایران کم توجه‌اند و در چگونگی مناسبات و پیوند عمیق و یکدلی و یگانگی که میان اقوام و اقلیت‌های زبانی - فرهنگی ایرانی وجود دارد، درنگ لازم نمی‌کنند. آن چه به‌ویژه تأسف‌آور است نسخه‌برداری از کشورهای دیگری است که کوچک‌ترین سختی با ایران ندارند.

واحد؛ و بالاخره پیدایش آگاهی نسبی به ایرانی‌ت و ایرانی بودن و تمایز خود از دیگران، از ایران، نشانه‌ها و عناصر مهم و برجسته این تحول مهم در روند درازنای پیدایش و تکوین ملت ایران است. آگاهی نسبی ملی و پرورش فرهنگ ایرانی‌ت، پس از سلطه اعراب، علیرغم ازهم پاشیدگی کشور، به ویژه هنگام یورش‌های خانمان‌برانداز مغول‌ها، هم‌چنان در اشکال گوناگون تداوم یافته است.

بدیهی است که کلمات ملت و میهن دوستی، با معنا و مفهوم و تعاریف امروزی آن، که به ویژه پس از انقلاب مشروطه با آن خو گرفته‌ایم. و با بازتابی که در ذهن ما دارند، در قاموس سیاسی تازگی دارند. ولی این امر منافاتی با مفاهیم قدیمی چون ایرانی‌ت و ایرانی بودن که در گذشته به کار می‌رفته است و یا حب وطن و ایراندوستی ندارند و مقاصد و احساسات مشابهی را برمی‌انگیزند.

با سقوط ساسانیان، ایران از حالت بزرگ‌ترین قدرت آسیای عصر خود به درآمد و دست نشانده اعراب شد و شکوه و عظمت خود را پس از ۱۲ قرن از دست داد. دوره‌هایی را شاهدیم که استقلال و تمامیت ارضی ایران بکلی خدشه‌دار شده، هرج و مرج برکشور و سیستم خانجانی مستولی می‌شده است. اما به شهادت تاریخ، همواره از ژرفای تاریکی‌ها؛ در حالی که عزا و ماتم ایران را فراگرفته بوده است؛ فرزندان برخاسته از ایل و قبیله‌های گوناگون وابسته به اقوام ایرانی و یا اقوام مهاجم ایرانی‌شده، که در لحظه، تجلی وجدان ملت ایران بوده‌اند؛ به طور معجزه‌آسائی بپا خواسته، بار دیگر تمامیت ارضی بر باد رفته ایران را دوباره برقرار شده است.

سرزمین کنونی ایران، محصول چنین تاریخی کهن است. ارثیه‌ای است که از سده‌ها پیش به ما منتقل شده است. نیاکان ما، از همه اقوام و طوایف برای حراست آن قربانی‌های فراوان داده و مصیبت‌های بزرگی را متحمل شده‌اند. با آن که کشور ایران طی سده‌ها جولانگاه و موطن سامی‌ها، ترک‌ها، مغول و تاتارها و ترکمن‌ها بوده است. ولی این مهاجمان، پس از فرونشستن کشت و کشتارها و پایان ویرانگری‌ها و غارت‌ها، باگذشت زمان و زندگی در این سرزمین، تاثیرگذاری و تاثیرپذیری متقابل در فرهنگ و سنت‌ها و آداب و رسوم یکدیگر، عاقبت رنگ و بوی ایرانی گرفته و ایرانی شده‌اند. فرهنگ مشترک امروزی ایرانیان حاصل این درهم‌آمیزی است. با این حال، شاخص‌های قومی، به‌طور بارزی در زبان و گویش‌ها و در هنر و فرهنگ خود ویژه آن‌ها، بر جای مانده است. زیبایی بافت

چگونه است که صفویه‌ی آذری‌تبار، بدون دودلی، پایتخت خود را از اردبیل به تبریز و از آنجا به قزوین و سرانجام به اصفهان منتقل می‌کند. و شاه عباس از اصفهان است که نصف جهان می‌سازد نه از اردبیل یا تبریز؟ و تمام هم و غم او سرافرازی ملت ایران است نه یک ایالت و قوم خودی؟ رفتار و هنجار قبایل افشار و قاجار نیز کم و بیش، بر همین روال است.

تمرکز زدایی در ساختار دولت

از جمله تدابیر لازم، ایجاد یک ساختار دولتی غیرمتمرکز است که می‌تواند راهگشای برخی از معضلات کنونی کشور باشد. این تدبیر در عین حال، می‌تواند بستر مناسبی را برای پاسخگویی به برخی از خواسته‌های اقوام ایران نیز فراهم آورد. تمرکززدایی در شمار موضوعاتی است که دموکرات‌های ایرانی از هر نحله و گرایش سیاسی، برای اداره امور و کشورداری به آن می‌اندیشند و خواستار آنند. با این قید که ساختار غیرمتمرکز دولت، همه ایالات را دربر بگیرد و اساساً بر پایه تقسیم‌بندی‌های جا افتاده اداری کشور باشد نه ترکیب قومی آن. زیرا اساساً، تقسیم‌بندی ساختار اداری کشور ایران بر مبنای قومی، با توجه به درهم‌آمیختگی اقوام در یکدیگر؛ پخش و پراکندگی آن‌ها در سراسر کشور ناشی از مهاجرت‌ها و جا به جایی‌های درون کشوری، که به دلایل گوناگون طی قرن‌ها صورت گرفته و جا افتاده است؛ و به ویژه به علت تعریف‌ناپذیر بودن «فارس زبان‌های» کشور به مثابه قوم واحد، که از خراسان تا فارس و کرمان و ایالات مرکزی را در بر گرفته است، امری ناممکن می‌باشد.

بی‌گمان، شیوه کشورداری غیرمتمرکز و اساساً هر نوع تمرکززدایی و انحصارشکنی دیگر، از جمله شکاندن بخش قدر قدرت مالی - صنعتی متمرکز در بخش دولتی و انتقال آن‌ها به بخش خصوصی، شرط لازم و از الزامات رشد موزون و شکوفایی اقتصادی - فرهنگی برای کل کشور، به ویژه برای مناطق عقب افتاده ایران است. بی‌تردید، تمرکز زدایی در هر عرصه و زمینه‌ای، از پیش شرط‌های برقراری دموکراسی به معنی مشارکت واقعی و پایدار مردم در امور کشور پهناور و پرجمعیت ایران است. لذا این یک خواست دموکراتیک عمومی است و مستقل از معضلات و خواسته‌های اقوام ایرانی می‌باشد.

شیوه کشورداری غیرمتمرکز در ایران به قدمت تاریخ مدون آن است. ساتراپ‌ها در زمان امپراطوری هخامنشیان؛ شهریان به هنگام اشکانیان با دو مجلس که حدود اختیارات پادشاه را تا

این طیف با اختلاط مقوله قوم با ملت، و با چنین برداشت نادرستی، ایران را کشور چند ملتی یا «کثیرالملله» می‌نامند. و یا به جای قوم کلمه ملیت را به کار می‌برند و از ملیت‌های ساکن سرزمین ایران سخن می‌گویند! گوئی «ملیت» مرحله‌ای بینابین قوم و ملت است! حال آن که ملیت، معنایی جز تعلق هر شهروند به یک ملت معین ندارد. لذا به کارگیری آن جز «کثیرالملله» انگاشتن ایران نیست. در واقع این دوستان قوم را که یک مقوله مردم شناسی است با ملت که یک پدیده جامعه شناختی - تاریخی است یکی می‌گیرند. و قانونمندی‌های ویژه ملت را به اقوام تشکیل دهنده آن تعمیم می‌دهند. به عبارت دیگر، پدیده ملت را به قوم و تبار تقلیل می‌دهند. حال آن که هر قوم فی‌نفسه ملت نیست و کمتر ملتی است بر قوم واحد استوار بوده باشد.

پیامد «کثیرالملله» تلقی کردن ایران لازمه‌اش انطباق اصل «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» در مورد تک تک این «ملت‌ها»، پذیرش حق جدائی آن‌ها برای برپایی دولت‌های مستقل، به تعداد مدعیان آن است! یعنی گام گذاشتن در زمین لغزانی که دیر یا زود، زمینه را برای پاره پاره شدن ایران فراهم خواهد ساخت.

شاید نیازی نباشد، ولی باز تاکید می‌کنم که در ایران مناسبات «ملت سلطه‌گر» که ظاهراً «ملت فارس» ناموجود مد نظر است و «ملت‌های زیرسلطه» که از قرار اقوام ساکن ایرانند، وجود نداشته و ندارد. این به معنی انکار برخی تبعیضات موجود و عدم رعایت حقوق اقوام و اقلیت‌های زبانی فرهنگی نیست. منظور من نقد مواضع کسانی است که با طرح این گونه تزه‌های نادرست تخم کین میان «ترک و فارس» کاشته و مسئله‌های بیهوده می‌آفرینند. متأسفانه این اواخر، بازار این گونه سم پاشی‌ها رونق پیدا کرده است.

برای تعمق بیشتر کسانی که با حسن نیتی این حرف‌ها را تکرار می‌کنند، مطالعه دوباره تاریخ، حتی نه چندان دور میهن‌مان دعوت می‌کنم:

چه حکمتی در این نهفته است که در ۵۰۰ سال گذشته، همه سلسله‌های پادشاهی که هر کدام به قوم خاصی تعلق داشته‌اند، هرگز به فکر تشکیل دولت قومی - زبانی خاص خویش نیفتادند و همواره اولین هدف‌شان تامین وحدت سرتاسری ایران و ایجاد دولت واحد ایران بوده است؟ چه رمزی در این نهفته است که صفویه از اردبیل پیا می‌خیزد و شاه اسماعیل تا پایش به تبریز می‌رسد خود را پادشاه ایران می‌خواند نه آذربایجان؟ و اولین اقدام‌اش جنگ با آذربک‌ها و ترک‌های عثمانی می‌شود؟

نگاهی به رویدادهای انقلاب مشروطه نشان می‌دهد که پایان دادن به دوران خانجانی و هرج و مرج، آمال و آرزو و خواست پایه‌گذاران جنبش مشروطه ایران بود. تلاش آن‌ها برقراری حکومت قانون و تشکیل یک دولت مرکزی مقتدر بود. تلاش‌هایی که طی صد سال گذشته در این زمینه صورت گرفته است، مستقل از ایراداتی که به شیوه عمل‌ها و رفتارها وارد است، به طور عینی دستاوردی مثبت و مترقی بوده است. بدیهی است منظور پایه‌گذاران جنبش مشروطه از تشکیل دولت مرکزی، استقرار یک دولت متمرکز غول‌پیکر و احیاء «استبداد شرقی مدرن» نبود.

به همین مناسبت، پدران آگاه و روشن‌بین ما، موازی با خواست پایان دادن به سیستم ملوک‌الطوایفی و ایجاد یک دولت مرکزی؛ هم‌زمان با تصویب قانون اساسی و متمم آن، قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی را نیز از تصویب گذراندند. این امر بازتاب درایت آن‌ها برای برپائی و احیاء دولت مرکزی مدرن به شیوه بدیع کشورداری غیرمتمرکز در شکل «انجمن‌های ایالتی و ولایتی»، که خود ملهم از شیوه‌های سنتی کشورداری در ایران بود. این طرح کاملاً اصیل و ایرانی، از ابتکارات بدیع پیکارجویان راه آزادی در انقلاب مشروطه به ویژه در خطه آذربایجان بود.

حالا نیز پیشنهاد من برای ساختار دولتی غیرمتمرکز، احیای همان تجربه اصیل انجمن‌های ایالتی است که یادگار ناکام انقلاب مشروطیت می‌باشد. البته به شرط به روز کردن و اصلاح آن. این راه‌حل، همه ایالت‌های ایران را در برمی‌گیرد و چارچوب قومی ندارد. ولی در طرحی که من جداگانه تهیه کرده‌ام، قید شده است که راه‌حل انجمن‌های ایالتی، در مناطقی نظیر آذربایجان، کردستان، ترکمن صحرا، بلوچستان و منطقه عرب‌نشین خوزستان، می‌تواند و باید اضافه بر وظایف و حقوق عمومی و مشترک با سایر انجمن‌های ایالتی، وظیفه مضاعفی را بر عهده بگیرد. اداره و تصدی امور مربوط به آموزش زبان مادری، در کنار زبان فارسی در مقام زبان مشترک ایرانیان؛ ترتیب به کارگیری زبان مادری در امور محلی و اداری؛ و نیز فراهم آوردن شرایط و امکانات برای توسعه و شکوفایی فرهنگ قومی - تباری و تشویق سرایندگان و نویسندگان به آفرینش‌های هنری و ادبی به زبان محلی، در شمار این وظایف‌اند.

حدود کلی و تمایز وظایف دولت مرکزی و انجمن‌های ایالتی را در خطوط اصلی آن، می‌توان چنین ترسیم کرد: دولت مرکزی، مسئول و مجری سیاست خارجی؛ تنظیم سیاست مالی و پولی و امور گمرکی؛ امور ارتش و دفاع ملی و پاسداری از

حدی کنترل می‌کردند؛ مرزبانان در دوره ساسانیان، سیستم ممالک محروسه از اواخر صفویه تا انقراض سلسله قاجار؛ نمونه‌ها و اشکال مختلف آن است. با این ویژگی که انواع این گونه ساختارهای غیرمتمرکز، همواره در چارچوب یک دولت مرکزی با پادشاهان کم و بیش قدرقدرت در مرکزیت آن، توأم بوده است.

یادآوری این نکته نیز در رابطه با بحث ما درخور اهمیت است که تاریخ ایران فاقد دوران برده‌داری به مثابه شیوه تولید و نیز فاقد سیستم فئودالی از نوع اروپائی آن بوده است. در اروپا، فئودال‌ها هر یک در قلمرو خود همچون «شاهک»‌هایی، مانع مرکزیت و تمرکز قدرت در دست پادشاهان بوده‌اند. روند شکل‌گیری دولت و ملت در این کشورها، یا به گونه فرانسسه، از راه حذف قهرآمیز فئودالها و نظام فئودالی، صورت گرفته است. و یا مثل آلمان، از اتحاد آن‌ها در یک نظام فدراتیو. در ایران به دلایلی که ورود در آن خارج از حوصله این نوشته است، از ۳ هزار سال پیش، جز در دوره‌های ضعف و ازهم‌پاشیدگی کشور؛ که ناشی از تهاجمات و کشت و کشتارهای بیگانگان بوده است؛ معمولاً دولت مرکزی با شاهان کم‌ویش پر قدرت حکومت کرده و مانع از «فئودالیزه» و قطعه قطعه شدن ایران شده‌اند.

تشکیل دولت واحد و مرکزی در ایران، چه در ایران باستان و چه از پانصدسال به این سو، به طور عینی دستاوردی مترقی و فرجام یک روند طولانی است. لذا اصلاحات ساختاری و دموکراتیزه کردن آن می‌باید با حفظ این دستاورد تاریخی صورت بگیرد، نه به گونه برگشت به دوران‌های غم‌انگیز ملوک‌الطوایفی! افراد صادق و با حسن‌نیتی که از روی اعتقاد بر سیستم فدرالی در ایران اصرار می‌ورزند؛ باید عنایت کنند که فدرالیسم در ایران، مستقل از غیرعملی بودن آن که در بالا اشاره کردم. تحت هر شکلی که ارایه شود، با توجه به بافت مردم‌شناسی کشور؛ و وجود مناطق و ایالاتی که ساکنان آن بافت قومی - تباری نسبتاً یک‌پارچه دارند، در عمل، به همان فدراسیون اقوام تقلیل خواهد یافت. چنین رهیافتی، در موقعیت جغرافیای سیاسی ایران در منطقه، می‌تواند عواقب ناگواری ببار آورد.

شایان توجه و درنگ است که اغلب سازمان‌های سیاسی و قاطبه صاحب‌نظران قوم‌گرا که راه‌حل فدراتیو را برای ایران مطرح می‌سازند، منظورشان همان فدراسیون اقوام است. و اگر نیک بنگریم، همان‌ها نیز، از کشور چند ملت‌ای یا «کثیرالملله» ایران سخن می‌گویند و طرفدار آتشین تحقق اصل «حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش» در مورد اقوام ایرانند.

آن همگون کردن دولت‌های عضو و یا واحدهای جدا از هم، در قالب و چارچوب کشوری نوین است. دولت فدرال، پویایی از تفرق به تجمع و از پراکندگی به سوی یگانگی است. این واقعیت در مورد ایالات متحده، سوئیس، آلمان، جمهوری فدراتیو سابق یوگسلاوی و ایضا شوروی سابق و هندوستان به هنگام کسب استقلال آن و بسیاری از کشورهای فدراتیو صادق و قابل رویت است. ایالات متحده آمریکا از اتحاد ۱۳ دولت مستقل به وجود آمد. دولت سوئیس شکل فدرال را از سال ۱۸۴۸، برپایه‌ی اتحاد کانتون‌ها به خود گرفت. اتحاد فدراتیو آلمان در آغاز، ناشی از اتحاد دولت‌های پروس و باوئر و ساکس و ورتمبرگ بود. هندوستان نیز به هنگام استقلال در ۱۹۴۹، با نه‌صدمیلیون جمعیت و بیش از هشتصد زبان و گویش و چندین مذهب و سیستم کاست و خطرات و دشواری‌های بی‌شمار، برای جلوگیری از پاره پاره شدن کشور و جنگ‌های داخلی، سیستم فدراتیو تمرکزگرا را برگزید. جمهوری فدراتیو یوگسلاوی و اتحاد شوروی سابق و سایر نمونه‌ها نیز، انگیزه و سرگذشت مشابهی داشته‌اند. به عبارت دیگر، پیش از گزینش فدرالیسم، جدا از هم و گاه بیگانه به هم بودند.

آیا ایران در چنین شرایطی قرار دارد؟ مسلماً پاسخ منفی است. ملاحظه می‌شود که تحمیل فدرالیسم به ایران، جدا کردن مصنوعی اقوام ایرانی از یک دیگر است که طی سده‌ها زیر چتر یک دولت مرکزی، در کنار یک دیگر زندگی کرده، همزیستی داشته‌اند. و در هارمونی با یک دیگر زندگی می‌کرده‌اند. به شهادت تاریخ، جداشدن پاره‌هایی از پیکر ایران، هیچ‌گاه محرک و انگیزه داخلی نداشته و همواره ناشی از تجاوزات خارجی و شکست ایران در جنگ‌های تحمیلی و نابرابر بوده است.

یادآوری این نکته نیز ضرورت دارد که جز یکی دو مورد؛ نادرند کشورهایی که ساختار دولتی متمرکز خود را به سود ساختار فدراتیو تغییر داده‌اند. تنها مورد تیبیک کشور بلژیک است. جمهوری تازه تاسیس شده عراق که حاصل یک وضعیت کاملاً استثنائی، با آینده و چشم انداز نامطمئن و شکننده، مورد دیگر آن است. اما مقایسه این کشورها با ایران و مدل قراردادن آن‌ها واقعا ناوارد است. بلژیک کشور جوان و حاصل ساخت و پاخت‌های دولت‌های بزرگ است. ملت بلژیک سابقه تاریخی نداشته است. از ۱۹۷۰ و بازنگری قانون اساسی و گزینش سیستم فدرالی، خطر تجزیه کشور و جدائی فلامان‌های هلندی‌تبار از والونی‌های فرانسه زبان، پیوسته کشور را تهدید می‌کند.

استقلال و تمامیت ارضی ایران؛ برنامه ریزی در مقیاس کشور و نیز مالک ثروت‌های تمام ملی نظیر نفت و گاز است. مجلس شورای ملی به مثابه تنها قوه مقننه، مسئول قانون‌گذاری در سطح کشور در اصلی‌ترین امور اقتصادی، آموزش و پرورش و تدوین قوانین مدنی و حقوق اساسی شهروندان است.

انجمن‌های ایالتی، از طریق نهادهای شورایی و اجرائی محلی انتخابی، مسئول اداره و تصدی امور منطقه در زمینه‌های اداری، فرهنگی، آموزش و پرورش، بهداشت، محیط زیست و آبادانی و امور انتظامی و امور شهرداری و نظایر آن‌ها، در چارچوب اصول و مبانی قانون اساسی کشور، و رعایت استقلال و تمامیت ارضی ایران است.

از جمله مسائلی که می‌توان در به‌روز کردن تجربه انجمن‌های ایالتی مورد مطالعه قرار داد، پیش‌بینی مجلس دومی از نمایندگان انجمن‌های ایالتی است. نقش آن‌ها عبارت است از: مشارکت و نظارت بر طرح‌های آبادانی و برنامه ریزی سراسری؛ بودجه کشور و توزیع آن و مسائل دیگری که در قانون اساسی باید پیش‌بینی شود. چنین مجلسی در کنار مجلس شورای ملی و نهادهای مدنی، می‌تواند به سهم خود، نقش کارسازی در کنترل دولت و جلوگیری از تمرکز آن و توزیع عادلانه ثروت و رشد موزون و هماهنگ مناطق مختلف باشد.

فدرالیسم مناسب ایران نیست

با در نظر گرفتن ملاحظات بالا، و نیز راه‌حل «انجمن‌های ایالتی» که به‌باور من مناسب‌ترین شیوه ساختار غیرمتمرکز دولتی در شرایط ایران است. به‌باور من، راهکارهایی نظیر فدرالیسم و به ویژه استقرار فدراسیون اقوام در ایران را مغایر با واقعیت‌های عینی و سیاسی - جامعه شناختی کشور و حتی زیانبار برای ایران است. مقایسه ایران با کشورهای دیگر، از جمله کشورهای مرجع نظیر ایالات متحده آمریکا، سوئیس، کانادا و هندوستان و غیره، قیاس مع‌الفارق است. حتی مقایسه ایران با ترکیه و عراق نیز نادرست می‌باشد.

اصولاً سیستم فدراتیو به مثابه شیوه‌ی کشورداری مناسب ایران نیست. زیرا فدرالیسم معمولاً هر جا عنوان شده، هدف و انگیزه دیگری جز هم‌گرایی واحدهایی که قبلاً به دلایل گوناگون تاریخی - سیاسی، جدا از هم می‌زیستند، نداشته است. هدف غائی آن‌ها نیز، نیل به یگانگی و تشکیل دولت مشترک واحد بوده است. بنا بر حقوق بین‌المللی، دولت فدرال جامعه سیاسی مرکب از کشورها و یا واحدهای کوچک‌تر است. و هدف اساسی

تا ۱۹۳۲ کشوری بنام عراق و با این ترکیب قومی وجود نداشت. عرب‌ها و کردهای ساکن عراق، هرگز در تاریخ زندگی مشترک نداشتند. و از لحاظ ریشه و تبار قومی و زبان و فرهنگ، کوچک‌ترین سختی با هم نداشته و ندارند. معلوم است که برای زندگی و همزیستی اجباری در چارچوب یک کشور، سیستم فدرالی برای آن‌ها گریزناپذیر و مناسب‌ترین راه است. در مناطق تحت کنترل کردها، هم زمان و موازی با انتخابات اخیر در عراق، برای استقلال کردستان نیز رای‌گیری شد. ۹۰ درصد موافق رای دادند! ملاحظه می‌شود تا چه اندازه چشم انداز فدراسیون عراق تیره و شکننده است.

این نکته را ناگفته نگذارم که برخلاف نظر بعضی طرفداران فدرالیسم در ایران، که موضوع ممالک محرومه در ایران در زمان قاجاریه را برای توجیه نظریه خود پیش می‌کشند. یادآوری این نکته لازم است که تقسیم‌بندی کشور براساس ممالک محرومه، به هیچ وجه مبتنی بر مرزهای قومی نبوده است. به طور مثال، ناصرالدین شاه در فرمان خود، کشور را، برپایه‌ی اهمیت و جایگاه مناطق مختلف کشور به معیار آن زمان، ممالک محرومه را به چهار بخش بزرگ تقسیم کرده بود. این چهار مملکت عبارت بودند از: «مملکت آذربایجان» که ولیعهد نشین بود، «مملکت اصفهان»، «مملکت خراسان و سیستان»، و «مملکت کرمان و فارس». ملاحظه می‌شود که در این تقسیم بندی تنها آذربایجان رنگ و نشان قومی دارد. نه از کردستان نامی هست و نه از ترکمن‌ها و بلوچ و عرب!

در دوران مشروطه نیز، پس از تصویب قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، در تلگرافی به سراسر کشور، فقط چهار مملکت آذربایجان، خراسان، فارس، کرمان و بلوچستان به عنوان ایالت مقبول شد.

قوم پارس و زبان فارسی دری

در پایان، مکت بسیار کوتاهی در رابطه با زبان پارسی و قوم فارس را ضروری می‌دانم: از لحاظ قوم‌شناسی (ethnologique) که موضوع بحث ماست، قوم فارس در ایران اگر موجودیت آن به اثبات برسد، اصلا اکثریت عددی ندارد. زیرا هرکس به زبان فارسی صحبت می‌کند، از نظر قومی پارس نیست. قوم پارس از لحاظ ریشه تاریخی آن، عمدتاً در ایالت فارس کنونی و اطراف آن سکونت داشته‌اند. معلوم هم نیست ساکنان کنونی آن اساساً خصلت قومی و احساس هویت قومی داشته باشند. زبان قوم پارس نیز در گذشته‌های دور، به گونه مادها و پارس‌ها از خانواده

زبان پهلوی و لهجه‌های آن بود. به همین لحاظ، صاحب‌نظران برای تمیز زبان مردم پارس‌های آن ایام از گویش‌های دیگر، اصطلاح «گویش پارسیک» را به کار می‌برند. بر همین روال، زبان ایرانیان مشرق در عهد اشکانیان را «پهلوانیک» و مردم آذربایجان را «گویش آذری» می‌خوانند. به همچنین است گویش کردی، گویش خوزی، گویش طبری، دیلمی و غیره. این که چگونه فارسی دری که از خراسان برخاست، عمومیت یافت و به تدریج زبان اکثریت شد به درازا می‌کشد. ولی آنچه مسلم است، اصولاً هیچ شخصیت سیاسی و حزب مسئول و معتبر، مخالف به کارگیری زبان فارسی دری در جایگاه زبان مشترک ایرانیان نیست. اما زبان مشترک به معنی تک‌زبانی نیست.

پس مساله بر سر چیست؟ مهم‌ترین مساله، شناسایی حق اقوام و اقلیت زبانی - فرهنگی غیرفارس زبان ایران برای آموزش زبان مادری در کنار زبان فارسی؛ و بکارگیری آن در امور محلی و اداری؛ و فراهم آوردن شرایط لازم برای رشد و شکوفایی فرهنگ و هنر قومی - محلی است. این‌ها از اصول پایه‌ای مصوبات سازمان ملل متحد و از مبانی و موازین حقوق بشر است؛ و ربطی به «مساله ملی» ندارد که موضوع آن، بررسی و حل مناسبات «ملت سلطه‌گر» و «ملت زیر سلطه» می‌باشد. امری که واقعا هیچ موضوعیت و سختیت و ارتباطی با واقعیت مناسبات تاریخی و کهن اقوام ایرانی باهم ندارد.

در ماده ۲۷ از میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی سازمان ملل متحد صراحت دارد: «در کشورهایی که اقلیت‌های نژادی - مذهبی یا زبانی وجود دارند، اشخاص متعلق به اقلیت‌های مزبور را نمی‌توان از این حق محروم کرد که مجتمعا با سایر افراد گروه‌شان، از فرهنگ خاص خود متمتع شوند و به دین خود متدین بوده و بر طبق آن عمل کنند، یا زبان خود را به کار بگیرند». بنا براین، مساله در ایران، اجرا و تحقق تمام و کمال موازین مندرج در مصوبات سازمان ملل و مندرجات منشور جهانی حقوق بشر و رفع تضییقات و محرومیت‌هایی است که همبودی‌های قومی - زبانی از آن رنج می‌برند.

۱۶ تیرماه ۱۳۸۵





متن سخنرانی بابک امیرخسروی در کمیته همبستگی هامبورگ ۱۹۹۲

پیش طرح سندی در رابطه با مبحث ملی در ایران

ملت ایران، نافی هویت قومی اقوام تشکیل دهنده ایران نیست و این ویژگی، پژوهاک بافت مردم‌شناسی (Ethnologie) ملت ایران در طول تاریخ آن است.

حزب دموکراتیک مردم ایران، قویاً مخالف هرگونه تلاش و اقدام در جهت نادیده گرفتن و منع بکارگیری مظاهر هویت اقوام ایرانی، نظیر آموزش زبان مادری و استفاده از آن است. زیرا اصرار بر آن‌ها و عمده کردنش به ناسیونالیسم ستمگر و تجاوزطلب می‌انجامد و در کشوری با بافت قومی متنوع آن به خصومت و جنگ داخلی می‌انجامد. ح. د. م. ا. ایضاً مخالف هرگونه تلاش و سیاستی است که تفاوت‌های قومی را عمده و مطلق می‌کند و به ناسیونالیسم کور قومی، با همه پیامدهای شوم آن دامن می‌زند. ح. د. م. ا. بین ناسیونالیسم و میهن‌پرستی یا ایران دوستی فرق می‌گذارد و علیه هرگونه ایدئولوژی ناسیونالیستی که بیگانه با اندیشه‌ها و آرمان‌های بشردوستانه وی است، مبارزه می‌کند.

۴ - ما از خواست خودمختاری، به معنی اداره و تصدی امور محلی، جز در مسائلی که مربوط به حاکمیت ملی و حقوق و وظایف حکومت مرکزی است، حمایت می‌کنیم و تحقق آن را اقدام مؤثری در جهت تمرکززدائی و تضمین و گسترش دموکراسی در ایران و رعایت موازین منشور حقوق بشر می‌دانیم. منظور ما از تمرکززدائی و خودمختاری، تضعیف دولت مرکزی در شرایط پیچیده و حساس جغرافیای سیاسی کشور و یا به معنای برگشت به دوران خانجانی و ملوک‌الطوایفی نیست. هدف ما گسترش دموکراسی در سطح کشور، تقویت روح تفاهم و دوستی

۱ - کشور باستانی ایرانی، مرکب از همبدهای قومی - فرهنگی مختلف، بویژه آذری‌ها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها، عرب‌ها، فارس‌ها و کردهاست، که در طول هزاره‌ها و از ورای قرن‌ها تاریخ و سرنوشت مشترک، در روند مبارزه برای حیات و بقا ایران در برابر تجاوزات وحشیانه و پی در پی، تحمل مصیبت‌ها و شکست‌ها و نیز کسب پیروزی‌ها و توفیق در انجام کارهای بزرگ مشترک، با رشته‌های فراوان تاریخی، فرهنگی و عاطفی به هم پیوند خورده و ملت ایران را بوجود آورده‌اند.

۲ - ایران، کشور همه اقوام ساکن ایران است. از دیدگاه ما هیچ یک از جوامع قومی - زبانی، امتیاز و برتری بر دیگران ندارد و همه از حقوق برابر برخوردارند. لذا ما قویاً خواستار رفع هرگونه محرومیت و مضیقه و ستم از اقوام ساکن ایران هستیم، که بخصوص در زمینه فرهنگی و بویژه آموزش زبان مادری و بکارگیری آن در امور محلی از سوی دولت‌ها اعمال می‌شود. حزب دموکراتیک مردم ایران مبارزه در این راه را از وظایف اصلی و مقدم خود می‌شمرد.

۳ - اقوام تشکیل دهنده ملت ایران، از یک هویت قومی برخوردارند که در زبان و گویش‌ها، در آداب و رسوم و مذهب، در رفتار و کردار، در فرهنگ و هنر قومی و محلی آن‌ها متبلور است. همه این مظاهر قومی را باید محترم شمرد و مورد حمایت قانون قرار داد و راه رشد و شکوفائی آن‌ها را هموار کرد. از سوی دیگر همه این اقوام، ایرانی‌اند و مؤلفه‌های مختلف ملت ایران را تشکیل می‌دهند که بیانگر تعلق ملی آن‌ها است. لذا تعلق به

دموکراسی و حقوق بشر، وظیفه مقدم و مشترک همه نیروهای سیاسی ایران، چه سرتاسری و چه منطقه‌ای می‌باشد.

ج: موازین دموکراسی در جمهوری دموکراتیک آینده، ایجاب می‌کند تا احزاب و سازمان‌های سیاسی، اعم از سراسری یا منطقه‌ای، مطالبات خود، از جمله خواست خودمختاری راه، از راه‌های سیاسی و مسالمت‌آمیز و رعایت موازین و قواعد دموکراسی مطرح سازند و برای تحقق آن‌ها تلاش کنند. باید توجه داشت که مسائل مربوط به استقلال ایران و تمامیت ارضی آن مسائل همه مردم و ملت ایران است و الزاماً باید از طریق مجلس مؤسسان منتخب مردم و با مراجعه به آراء آن‌ها حل و فصل گردد.

د: خودمختاری، شکل اجباری و تنها ساختار دموکراتیک دولت ایران نیست. لذا خواست خودمختاری هر جا که از سوی مردم یک منطقه یا اقلیت‌های قومی - زبانی مطرح می‌شود، به شرط مطابقت با اصول و مقررات تصویب شده از سوی مجلس مؤسسان، تحقق می‌یابد.

۶ - از نظر تاریخی، طرح مقوله حق تعیین سرنوشت ملل، هم زمان با انقلاب کبیر فرانسه و مبارزه مردم علیه رژیم خودکامه سلطنتی برای به دست گرفتن سرنوشت خود بود. مضمون سیاسی - حقوقی این شعار، پژواک آگاهی ملت به حقوق خویش و تبلور اراده وی برای تأمین حاکمیت ملت و انتخاب دولت نماینده وی بود و انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹)، لحظه تاریخی تحقق آن، مارکسیسم و بطریق اولی لنینیسم، بعدها به ظهور پیوست و سوسیال دموکرات‌ها پس از تردیدها و بحث‌های طولانی، بالاخره در کنگره لندن (۱۸۹۶) در قطعنامه‌ای، ضرورت مبارزه برای تحقق این اصل را پذیرفتند. در قرن ۱۹، همین اصل تحت عنوان «اصل ملیت‌ها»، به معنی هر ملت یک دولت پایه سیاست خارجی فرانسه گردید. در قرن بیستم، پس از جنگ جهانی اول و تلاشی امپراطوری‌های اتریش - مجار و عثمانی و رهایی ملت‌های متعددی از یوغ آن‌ها، همین اصل، اساس طرح ویلسون، رئیس جمهور آمریکا و جامعه ملل قرار گرفت تا به اتکاء آن شاید مشکلات بالکان و اروپای مرکزی را حل کنند که ناموفق ماند. انقلاب اکتبر روسیه با پیام رهایی‌بخش ملت‌های تحت یوغ استعمار پا به عرصه حیات گذاشت و الهام‌بخش بسیاری از جنبش‌های رهایی‌بخش در آسیا و آفریقا شد. پس از

و همبستگی میان مؤلفه‌های متشکله ملت ایران، تأمین بهترین شرایط برای رشد موزون مناطق مختلف کشور و تقسیم روشن وظایف میان دولت مرکزی و نهادهای محلی در ایالات و ولایات در اداره امور خود می‌باشد.

دولت مرکزی مسئول و مجری سیاست خارجی، تنظیم سیاست مالی و پولی و امور گمرکی، پاسداری از استقلال و تمامیت ارضی ایران، امور ارتش و دفاع ملی، برنامه ریزی در مقیاس کشور و مالک ثروت‌های تمام ملی نظیر نفت و گاز و امثال آن‌ها است. اضافه بر این‌ها، مجلس شورای ملی، به مثابه قوه مقننه، مسئول قانون گذاری در سطح کشور در اصلیت‌ترین زمینه‌های اقتصادی، آموزش و پرورش، قانون مدنی و تدوین حقوق اساسی شهروندان می‌باشد.

ایالات و ولایات خودمختار، از طریق انجمن‌ها و مجالس و نهادهای منتخب محلی، مسئول اداره و تصدی امور منطقه در همه زمینه‌های اداری، فرهنگی، آموزش و پرورش، بهداشت و بهداشت، محیط زیست و آبادانی و امور انتظامی و امور شهرداری و نظایر آن‌ها با رعایت اصول و قانون اساسی کشوری است.

۵ - در رابطه با خواست خودمختاری، تأکید و توجه به نکات زیر را ضروری می‌دانیم:

الف: خودمختاری در زمره خواست‌های دموکراتیک، اقدامی اصلاح‌طلبانه و مربوط به ساختار دموکراتیک دولت در یک کشور، با رعایت استقلال و تمامیت ارضی آن است. لذا قید اصول و مقررات پایه‌ای آن در قانون اساسی و تصویب آن از سوی مجلس مؤسسان که با رأی آزاد مردم ایران انتخاب شده باشد، الزام آور است.

تحقق خواست خودمختاری ایجاب می‌کند که در تقسیمات کنونی کشوری، با توجه به ترکیب و بافت قومی - زبانی یا ملاحظات اقتصادی در مناطق مختلف بر اساس نظرخواهی از مردم هر منطقه و واحد، تجدید نظر شود.

ب: دستیابی به خواست خودمختاری، یعنی تصدی و اداره امور محلی به دست مردم و نمایندگان منتخب آزاد آنان، بدون تحقق دموکراسی در ایران غیرممکن است. تقدم خواست خودمختاری بر دموکراسی در عمل و مطلق کردن آن و توقع آن از یک حکومت ارتجاعی و استبدادی چون جمهوری اسلامی، قبل از همه به تحقق خود این خواست صدمه می‌زند. لذا مبارزه برای

جنگ جهانی دوم، همین اصل برای حمایت از مستعمرات و ملت‌های تحت انقیاد در اسناد و میثاق‌های سازمان ملل متحد بازتاب یافت.

۷- در طول این مدت، اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش با دو انگیزه و دو هدف متفاوت مطرح شده و ملت‌ها را به مبارزه برانگیخته است.

۷-۱- در کشورهای مستقل و دارای حاکمیت (soverein)، حق تعیین سرنوشت ملت، مستقیماً با امر دموکراسی، یا به عبارت متداول در فرهنگ سیاسی، با پدیده نوین «ملت - دولت» یا دولت منتخب ملت در پیوند است و جز این معنا و تفسیری ندارد. مضمون انقلاب کبیر فرانسه، که همه اشاره‌های تاریخی به آن است، جز آن نبود. انقلاب مشروطیت ایران نیز مضمونی جز تلاش ملت ایران در راه کسب حقوق خود برای به دست گرفتن سرنوشت خویش و پایان دادن به حکومت مطلقه، نداشته است. این خواست همچنان در دستور روز است. زیرا ملت ایران هنوز، از نبود دموکراسی و آزادی‌های سیاسی رنج می‌برد و از حق تعیین سرنوشت خویش و استقرار دولتی که نماینده انتخاب آزاد وی باشد، محروم است. لذا از این زاویه و فقط در این چارچوب و با چنین مضمونی، اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، در ایران معنا، موضوعیت و فعلیت دارد.

۷-۲- در کشورهای مستعمره و تحت انقیاد، مقوله «حق تعیین سرنوشت» به صورت اراده ملت تحت استعمار و انقیاد برای رهایی از قید و دستبندی به استقلال سیاسی و تشکیل دولت ملی تجسم می‌یابد. در این کشورها بر خلاف کشورهای مستقل، تحقق «حق تعیین سرنوشت» معمولاً با امر دموکراسی در پیوند نبوده است. اغلب دستبندی به دموکراسی، موضوع بعدی مبارزه مردم و نیروهای آزادیخواه جامعه از فردای کسب استقلال ملی است.

۸- کسانی که موضوع خودمختاری را با مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مربوط می‌کنند و خودمختاری را شکلی از تحقق آن می‌دانند و مطرح می‌سازند، در واقع، دو موضوع مضموناً کاملاً متفاوت و مانع‌الجمع را یکی می‌کنند. نفس «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» به معنای حق جدائی، تمایز از دیگران و تشکیل دولت مستقل ملی است. حال آنکه، نفس

خودمختاری، خواستی سیاسی و دموکراتیک و اصلاح طلبانه، در چارچوب کشور واحد و ملت واحد است که به خاطر تنوع در ترکیب قومی، شرایط ویژه محلی و یا با انگیزه تمکززدائی و گسترش دامنه دموکراسی در مقیاس کشور، اتخاذ می‌شود و از اشکال سازماندهی دولت غیر متمرکز و دموکراتیک، در چنین شرایطی است.

۹- مقایسه ایران با روسیه تزاری و اتحاد شوروی و یوگسلاوی و غیره، که معمولاً تکرار می‌شود، کاملاً نادرست است. روسیه تزاری یک امپراطوری مستعمراتی وسیع و زندان ملت‌ها و اتحاد شوروی استمرار آن در شکل دیگری بود. پیدایش یوگسلاوی در ۱۹۱۹، پیامد تلاشی امپراطوری‌های اتریش - مجار و عثمانی و ساخته و پرداخته بازی‌های بین‌المللی و موزائیکی از ترکیب ملت‌ها و اقوام مختلف و متفاوت است که زندگی و سرنوشت مشترک تاریخ نداشته‌اند. حتی مقایسه ایران با عراق و ترکیه در مسئله ملی نادرست است. دولت‌های عراق و ترکیه در ترکیب قومی کنونی آن، نتیجه تلاشی امپراطوری عثمانی و ترفندهای استعماری و جهانگیری انگلستان در بعد از جنگ جهانی اول است. کُردها در عراق، تا قبل از ۱۹۳۰ هیچگونه زندگی و سرنوشت مشترک با عرب‌ها نداشته و کوچک‌ترین سنخیت قومی و تباری، تاریخی و فرهنگی با آن‌ها ندارند. دیاربکر و بخشی دیگر از کردستان به دنبال لشگرکشی سلطان سلیم اول معروف به «یاووز» (بیرحم) و شکست شاه اسماعیل در چالدران (اوت ۱۵۱۴) و قرارداد آماسیه و قراردادهای تحمیلی دیگر با حمایت انگلستان، از ایران جدا شده است. کُردهای ترکیه نیز کوچک‌ترین سنخیت قومی - تباری، تاریخی و فرهنگی با ترک‌ها نداشته‌اند. حالا آنکه اقوام ساکن ایران در طی سده‌ها و تا اعماق تاریخ، همزیستی داشته و از سرنوشت و تاریخ و فرهنگ مشترکی برخوردار بوده‌اند.

جز در دوره‌های گذرانی که تمامیت ارضی ایران در اثر تهاجمات خارجی مورد تجاوز قرار گرفته و خدشه‌دار می‌شده است و یا به تضعیف دولت مرکزی می‌انجامیده و خان‌ها و رؤسای ایل و قبایل از گوشه و کنار کشور سر بلند می‌کرده‌اند، کشور ایران از قدرت مرکزی و دولت واحدی برخوردار بوده است. در این دوره‌ها، که اساس هستی تاریخ ایران را تشکیل می‌دهد، ایالت‌هایی چون آذربایجان، کردستان، لرستان و بختیاری، خوزستان، فارس، سیستان و بلوچستان، خراسان، مازندران، گیلان و استان‌های مرکزی به شهادت تاریخ همواره اجزاء

چند مذهبی و به طریق اولی چند قوم و قبیله‌ای فراوانند. بی‌تردید، هر کدام از این عوامل در تکوین و تشکیل یک ملت نقش داشته و در خدمت آنند. اما اُس و اساس یک ملت، آنچه ملت را از اقوام و قبایل و طوایف متشکله آن متمایز می‌کند و روح و وجدان ملتی را مجسم می‌سازد، ریشه دارتر از آن هاست. ملت‌ها مظهر یک همبستگی عمیق تاریخی اقوام و قبایل و طوایف و به عبارت دیگر، مردم سرزمینی است که سرنوشت تاریخ مشترک و دستاوردهای معنوی و فرهنگی مشترک که در آداب و رسوم و جشن‌ها و مراسمشان منعکس است، آن‌ها را بهم پیوند داده، احساسات و عواطف و وجدان ملی مشترکی را بوجود آورده است.

۱۱ - با آنچه آمد، اطلاق کشور، «کشیرالمله»، یعنی متشکل از چند ملت به ایران، نادرست و به معنی تقلیل مفهوم مقوله ملت تا حد قوم و قبیله، نادیده گرفتن واقعیت تاریخ ایران و ساختار سیاسی - دولتی بسیار کهن آن و بی‌توجهی به روابط تاریخی و فرهنگی و عاطفی اقوام و طوایف ساکن فلات ایران با یکدیگر است. و پافشاری بر آن، آنگونه که از مضمون «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» بر می‌آید و یا به «اصل ملیت‌ها»، یعنی «هر ملت یک دولت» مربوط می‌شود، به معنای تجویز و پذیرش تجزیه ایران به دولت‌های ملی مستقل و جدا از هم، به تعداد مدعیان آن و پیش درآمد بالکانی شدن ایران با همه پیامدهای خانمان برانداز آن در شرایط پیچیده و حساس جغرافیایی - سیاسی ایران در منطقه است.

۱۲ - شکل حکومتی فدراتیو که برخی پیشنهاد می‌کنند، بهیچوجه با واقعیت ایران همخوان نیست. برخلاف نیت مدافعان آن، که از جمله راه حل فدراتیو را برای تمرکززدائی مطرح می‌سازند، فدرالیسم به مثابه شیوه دولتمداری، هر جا عنوان شده، هدفی جز تمرکزگرائی نداشته است و همواره از سوی چند دولت یا ایالت مستقل و حاکم که به دلایلی مصمم بوده‌اند سرنوشت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی خود را در یک روند تاریخی و در زمان به هم پیوند دهند، انتخاب شده است. بنا به حقوق بین‌المللی، دولت فدرال جامعه سیاسی مرکب از کشورهای کوچک‌تر است و هدف اساسی آن، همگون کردن و مستحیل ساختن دولت‌های عضو در قالب کشوری نوین است. دولت فدرال پویشی از تفرق به تجمع و از پراکندگی به وحدت است. ایالات متحده آمریکا از اتحاد ۱۳ دولت مستقل بوجود آمد.

متشکله ایران بوده‌اند. و ایضاً در سرزمین کنونی ایران، هیچ ملتی با دولت و کشور جداگانه و مستقل از ملت و دولت و کشور ایران که بطور واقعی حیات سیاسی داشته و از تاریخ و سرنوشت خود ویژه و متفاوت از ایران و سرنوشت ایران برخوردار باشد، سراغ نداریم. به همین مناسبت، در طول تاریخ و بارها، اقوام مختلف ساکن ایران، در دفاع از مرز و بوم ایران، هر یک به سهم خود فداکاری‌ها و جانبازی‌های تحسین انگیزی کرده‌اند. اقوام آریائی ماد، پارس، پارت، سلسله دولت‌های بزرگ مادها، هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان را تشکیل داده‌اند. قبل از آن، تمدن عیلامی در طی هزاره‌ها بر بخش مهمی از فلات ایران می‌درخشید. پس از اسلام نیز سلسله‌های مهمی چون صفاریان و سامانیان و دیلمیان و آل بوده و صفویه و افشار و زند و قاجار، به اقوام مختلف ساکن ایران تعلق داشته و هیچگاه در چارچوب قومی و منطقه‌ای محصور نمانده‌اند.

تعمق در مسئله ملی در ایران بدون توجه به شرایط ویژه آن، فاجعه آفرین است. کسانی که ایران را با روسیه تزاری و شوروی و یوگسلاوی و نظایر آن مقایسه می‌کنند، لازم است وجود روابط مستعمراتی ادعائی خود را مثلاً بین «ملت سلطه‌گر» فارس با سایر «ملل زیر سلطه» غیر فارس از نظر تاریخی و مستند ثابت کنند.

۱۰ - ملت یک مقوله تاریخی - اجتماعی است که باید از اختلاط و اشتباه آن با قوم و قبیله که مقوله‌ای مردم‌شناختی (**Ethnologique**) است، اجتناب کرد. در جهان کمتر نمونه‌ای می‌توان یافت که در آن ملت و دولت ملی بر پایه قوم واحدی تشکیل شده باشد. ملت‌ها معمولاً از چند قوم و قبیله و از اختلاط آن‌ها بوجود می‌آیند. ملت‌های فرانسه، آلمان، ایتالیا، انگلستان، هندوستان، اندونزی، آمریکا و مصر و... نمونه‌های آنند. ملت ایران خود نمونه آن است. درست است که اساس ملت ایران را آریائی‌ها تشکیل می‌دهند، اما خود آریائی‌های مستقر در فلات ایران، ترکیبی از اقوام ماد، پارس و پارت بوده و آن‌ها نیز به نوبه خود با مردم بومی و اقوام آریاتیکی و ترک و سامی پیوند خورده‌اند. هنوز اثرات این رنگارنگی در ترکیب و سیمای قومی ایران، رنگ و نشان خود را در زبان و گویش و فرهنگ مردم این مرز و بوم برجای گذاشته است. وجود آذربایجانی‌ها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها، فارس‌ها، کردها و عرب‌ها، تبلور آن است.

آنچه ملتی را می‌سازد، زبان واحد یا تعلق به قوم و قبیله واحد یا باور مذهبی واحد و امثال آن‌ها نیست. ملت‌های چند زبانی و

۱۶ - راه حل انجمن‌های ایالتی یا مجالس ایالتی با ارگان‌های انتخابی آن از سوی مردم، می‌تواند به مثابه شکلی از خودمختاری، شامل ایالت‌های خودمختار نیز باشد. در این صورت در ایالت‌های نظیر آذربایجان، کردستان، ترکمن صحرا و... علاوه بر وظایف و حقوق عمومی مندرج در قانون اساسی برای اداره و تصدّی امور محلی، به مسئله آموزش زبان مادری، موازی با آموزش زبان فارسی چون زبان مشترک همه ایرانیان و نیز توسعه و رشد فرهنگ‌های قومی و محلی، که مؤلفه‌های مختلف و پدید آورنده فرهنگ مشترک ایرانند، توجه ویژه‌ای مبذول خواهد شد.

۱۷ - جمهوری آینده ایران باید از میان برداشتن محرومیت‌ها و تزییقات فرهنگی و زبانی موجود و اجرای برنامه‌های عمرانی و توسعه ویژه در مناطق عقب مانده‌تر کشور و توسعه روابط اقتصادی و فرهنگی در سرتاسر ایران و تحکیم و بسط دموکراسی در جامعه و واگذاری هرچه بیشتر اداره امور محلی به ارگان‌های منتخب مردم، با تمام نیرو در جهت همبستگی و وحدت و پیوند ملی ایرانیان قدم بردارد و زمینه عینی و ذهنی هرگونه گرایش گریز از مرکز و جدائی‌طلبی را از میان بردارد. جمهوری آینده ایران باید با بهره‌برداری درست از ثروت‌های وسیع ملی، رفاه و آسایش مردم ایران را تأمین کند تا ایران چون مرکز جاذبه‌ای، در حیطه فرهنگ ایرانی در منطقه اثر بگذارد.

جمهوری آینده ایران باید پیش قدم سیاستی باشد که سدهای مصنوعی موجود را که در سرحدات ایران، اقوام ساکن دو سوی آن را از هم جدا ساخته است، از میان برداشته شود و روابط گسترده‌ای در همه زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی، بازرگانی و حتی طرح‌های مشترک عمرانی و از جمله تأمین رفت و آمد آزاد و بی‌قید و شرط اهالی برقرار گردد.

بابک

دولت سوئیس شکل فدرالی خود را از سال ۱۸۴۸، از اتحاد کانتون‌ها اتخاذ کرد. اتحاد فدراتیو آلمان از اتحاد دولت‌های پروس و بائر و ساکس و رتمبرگ به وجود آمد. جمهوری فدراتیو یوگسلاوی و اتحاد شوروی و همه نمونه‌های دیگر، انگیزه و سرنوشت مشابهی داشته‌اند.

۱۳ - دستیابی به وحدت سیاسی و تشکیل دولت واحد در ایران، بطور عینی یک دستاورد مترقی و در جهت حرکت تاریخ و فرجام یک روند طولانی در مبارزه برای پایان دادن به سیستم خانجانی و ملوک‌الطوایفی بوده است. وضع اخیر همواره در دوران‌های ضعف و انحطاط کشور و از هم گسیختگی‌های ناشی از تجاوزات خارجی به ایران، رونق داشته است. سیستم فدرالی می‌توانست در آن دوره‌ها راه‌حل گذار از سیستم ملوک‌الطوایفی به سوی وحدت با هدف پایان دادن به تفرقه‌ها و پراکندگی‌ها باشد. طرح امروزی آن در ایران، رجعت به گذشته و در شرایط عقب‌ماندگی نسبی فرهنگی و وجود اقوام متعدد در ایران، می‌تواند زمینه‌ساز رشد گرایش‌های جدائی‌گرایانه باشد و استقلال و تمامیت ارضی کشور را به خطر بیندازد. کافی است نگاهی به تحریکات تاریخی و دائمی کشورهای همسایه علیه ایران در گذشته و حال بیفکنیم.

۱۴ - گذار از نظام استبدادی ریشه‌دار کنونی، در جامعه‌ای که فاقد فرهنگ و آموزش دموکراسی لازم است، به سوی جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک به یکباره امکان پذیر نیست. باید از توسل به راه‌های افراطی و آزمایش نشده در ایران و اساساً راه‌حلهائی که مغایر با واقعیت عینی سیاسی - اجتماعی و تاریخی کشور است، احتراز کرد.

۱۵ - حزب دموکراتیک مردم ایران خواستار ساختار دولتی بر اساس عدم تمرکز و دادن اختیارات نسبتاً وسیع به همه ایالات و ولایات در تصدّی و اداره امور داخلی و محلی می‌باشد. بدین منظور، احیاء تجربه انجمن‌های ایالتی به صورت مجالس ایالتی با نهادها و ارگان‌های انتخاب شده از سوی مردم، که از ابتکارات اصیل پیش‌تازان انقلاب مشروطیت است، به شرط تکمیل و نوسازی و انطباق آن با زمان می‌تواند پاسخگوی چنین نیازی باشد. در هر حال تصمیم درباره آن و یا هر شکل دیگر ساختار دولت آینده، کار متخصصان و تصویب آن با مجلس مؤسسان است.





بابک امیر خسروی در نوع اندیشی و انساندوستی اش، در دلمشغولی پایان ناپذیر به حال سرنوشت و مصلحت کشور و مردمانش، با وفاداریش به پیمانی که از آغاز جوانی برای تلاش در راه آرمان های نیک با خود بسته است و از آنجا که دست همتی برآورده و از عهده تأثیر و تغییراتی برآمده که دامنه آن از مرزهای زندگی شخصی و از محدوده روزگارش فراتر رفته و رد ماندگار خود را بر روان ها و احساس ها، بر افکار دیگری نیز گذاشته است، امروز، در بلندای این زندگی، به منزلتی دست یافته که افراد بسیاری در باره اش به نیکی و احترام سخن می گویند.

○ بابک امیر خسروی با پیگیری بی مانندی از درون خانواده چپ ایران، طی مطالعات خستگی ناپذیر در مکتب مارکسیسم - لنینیسم و تجربه های عملی آن، و همچنین با تلاشی پیگیر برای تبیین و تدوین برداشتها و دنباله روی های چپ های ایران از این مکتب، به عمق مبانی فکری آن تجربه های سخت و پرهزینه انسانی رفته و با نشان دادن همخوانی عمل و نظر هواداران ایرانی مارکسیسم - لنینیسم، ریشه ناکامی ها و تلخکامی ها را نمودار ساخته است؛ بی آنکه زبان لعن و طعن یا پشیمانی در پیش گیرد. در کلامش افسوس و اندوه، از آن همه سرمایه های تباه شده، را می توان حس کرد اما پشیمانی و احساس «شکست خوردگی» را هرگز.

○ تلاش ها و ایستادگی های بابک امیر خسروی در میان چپ ها در این سه دهه و در میان جمهوری خواهان در این یکدهه گذشته، امضا و اثر انگشت نیک خود را بر جا گذاشته و فرصت و فرصت نداده است تا از آن جمع ها سندی فراگیر در کج اندیشی دیگری مبنی بر تردید و نقض اصل «همبستگی سراسری ملی و وحدت سیاسی و یکپارچگی کشور ایران» در سابقه جنبش سیاسی در تبعید باقی بماند، تا وسیله بازی های بد یمن بداندیشان و بیگانگان گردد و یا به مثابه سند اعتبار و مشروعیت گروه های جدایی خواه مورد تشبث قرار گیرد. و از این گذر لکه سست عنصری بر دامن سایر ایرانیان تبعیدی نشسته و موجب سرافکنندگی شان از ناتوانی یا غفلت از ایستادگی و مقابله با افکار و عمل انحرافی گردد.

فرخنده مدرس

سخنرانی بابک امیرخسروی به هنگام افتتاح همایش سراسری اتحاد جمهوری خواهان ایران

خانم‌ها و آقایان گرامی، مهمانان عالیقدر خارجی و ایرانی، سلام!

برای من افتخار بزرگی است که وظیفه سخنرانی گشایش همایش سراسری اتحاد جمهوری خواهان ایران را بر عهده دارم.

حدود یک سال پیش که فکر تدوین «بیانیه» ای با انگیزه پیامی برای ایجاد یک حرکت جمهوری خواهان عرفی در محفل محدود تنی از دردمندان شکل می‌گرفت، گمان نمی‌رفت که «بیانیه برای اتحاد جمهوری خواهان ایران» با چنان سرعت با استقبال گسترده و پُر شور صدها نفر از نخبگان فکری - سیاسی رو به رو شود. و در کمتر از یک سال، اولین همایش سراسری جمهوری خواهان، با چنین شکوه و عظمتی بر گزار گردد.

برگزاری همایش سراسری، مدیون فعالیت‌های گروه‌های کار متعدد، حاصل ده‌ها جلسات بحث و گفتگوی جمعی و به میمنت فداکاری‌های شبانه‌روزی تعداد چشمگیری از فعالان سیاسی در تدوین اسناد آنست. در این رابطه اما، سپاس ویژه از کمیته تدارک همایش در شهر برلین است. هم پیمانان و افرادی که تمام بار سازمان‌دهی و تدارکات را برای تامین بهترین شرایط برگزاری موفقیت‌آمیز این اجلاس، به دوش کشیده‌اند و همچنان نیز بر عهده دارند. گمان کنم که در این سپاسگزاری، ترجمان احساسات همه شرکت کنندگان باشم.

از ویژگی حرکت جدید جمهوری خواهان، مشارکت فعال و موثر هم میهنان فعال سیاسی و نخبگان فرهنگی و دانشگاهی ما در آمریکا و کانادا است. حضور چشمگیر آن‌ها برای اولین بار، روح تازه به حرکت کنونی ما دمیده و پویایی پُر ارزشی به آن داده است. این عزیزان از راه دور آمده و با تحمل هزینه‌های زیاد، در این همایش شرکت کرده‌اند. حضور آن‌ها را خوش آمد می‌گویم. مَقْدِمَتان گرامی باد.

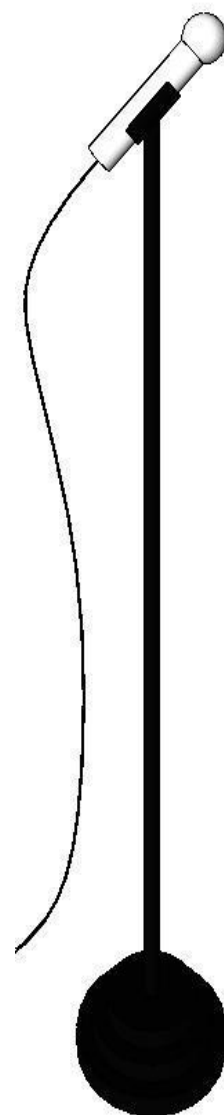
دیگر ویژگی بسیار مهم این همایش، حضور نسبتاً چشمگیر زنان مبارز است. در همه ابتکارات گذشته در جهت ایجاد یک تشکل جمهوری خواهی، متأسفانه نیمه دیگر غایب بود. اینک زنان مبارز و آگاه ما در جریان تدارک این همایش، و در فعالیت‌های گروه‌های گوناگون کار، نقش فعال و سازنده‌ای داشته‌اند. و اینک در این همایش نیز حضور دارند. آغازی نو و امید بخشی است.

امیدوارم مشارکت‌تان در فعالیت‌های بعدی اتحاد جمهوری خواهان و حضورتان در همایش بعدی فزون‌تر باشد. بانوان محترم! به همایش سراسری خوش آمدید. مَقْدِمَتان مبارک باد.

دوستان عزیزم!

درست در همین دیماه ۱۳۸۲، پنجاه و هفت سال از گام گذاشتن من به عالم سیاست می‌گذرد. در این سال‌های بس دراز، رویدادهای مهم تجربه‌آموز، نظیر ماجرای فرقه دموکرات در زادگاهام، نهضت بزرگ ملی شدن صنعت نفت در ایران، کودتای شوم ۲۸ مرداد را از سرگذرانده و ناظر رویدادهای فزون از شمار در ایران و جهان بوده‌ام. بگذریم از دوران زندگی در اروپای شرقی و اروپای غربی و تجربه‌های تلخ و آموزنده آن ایام!

در این لحظه که با شما سخن می‌گویم، آفتاب عمرم بر لب بام رسیده و حضور و مشارکت من در این همایش بزرگ تاریخی، با احتمال زیاد آخرین اقدام سیاسی من است. اجازه می‌خواهم به اجمال چند



نکته را که حاصل یک عمر تجربه و درنگ‌های بسیار است، تا آنجا که فرصت و زمان کوتاه اجازه می‌دهد، و در رابطه با همایش و اتحاد جمهوری خواهان ایران است، به عرض تان برسانم و با شما در میان بگذارم:

نکته اول - این است که اگر اتحاد جمهوری خواهان ایران می‌خواهد به نیروی سیاسی ملی، به معنای تمام کشوری، مبدل گردد و مورد اعتماد ملت ایران قرار بگیرد تا با اطمینان سرنوشت خود را به او بسپارند، می‌باید در اندیشه و عمل، موضعگیری‌ها، در اسناد و قطعنامه‌ها، در رفتار و کردار خود، به گونه یک جریان سیاسی ایران‌دوست، طرفدار پیگیر استقلال و تمامیت ارضی ایران شناخته و پذیرفته شده باشد.

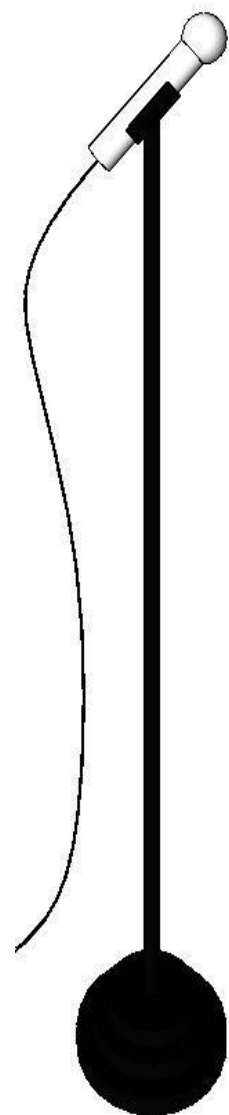
بدیهی است که این امر مشمول همه سازمان‌های سیاسی بزرگ ایران است. اما توجه به آن و پاسداری‌اش از سوی «اتحاد جمهوری خواهان ایران» که بخش مهم پیوستگان آن، گذشته چپ دارند و اغلب به این‌گونه مسایل رویکرد کلیشه‌ای داشته و حتی لغزش‌های گاه جدی داشته‌ایم، اهمیت دو چندان می‌یابد.

در گذشته، صف ملیون و چپ‌ها جدا از هم و متاسفانه اغلب در برابر هم بود. این دیوار لعنتی و زیانبار را باید از میان برداشت و بنای دوستی و تفاهم و یگانگی را به جای آن برپا کرد. اساساً هیچ چپ ایرانی متعادل معقول، که انگیزه‌اش آزادی و عدالت است، نمی‌تواند ملی، یعنی میهن‌دوست نباشد. و هیچ ایرانی ملی در دنیای کنونی و وضع نابسامان اقتصادی - اجتماعی مردم ایران، نمی‌تواند صرفاً به پرچم استقلال و آزادی به چسبید و عدالت‌خواه نباشد. هرچپ واقعی ایرانی، بی‌گمان ملی است و هر ایرانی با گرایش ملی که درد ملت دارد، عدالت‌خواه است. این‌ها دو وجه جدایی ناپذیر هر ایرانی متجدد و ترقی‌خواه و انسان‌گراست. به باور من، اتحاد جمهوری خواهان ایران، در شمار این‌گونه تشکلهاست.

نکته دوم - به باور من، اگر اتحاد جمهوری خواهان می‌خواهد در فعالیت‌هایش موفق باشد و از جایگاه ویژه و تعیین کننده‌ای در تحولات کشور برخوردار شود، می‌بایست خصلت اعتدالی و مسالمت‌جوی خود را حفظ کند و دنباله رو هیجانات روز نشود. از روش‌های پوپولیستی پرهیز کند. چنین نیست که هر کجا توده‌هاست، جای ما آنجاست! چنین نیست که همواره مسئولیت خشونت با دولت‌هاست. اپوزیسیون نیز باید برخورد آگاهانه و مسئولانه داشته باشد. «اتحاد جمهوری خواهان ایران» در تعیین سیاست‌ها و تدوین کارپایه سیاسی و اعلام موضع‌ها، همواره باید پابندی پیگیرانه خود به استراتژی مشی مسالمت‌آمیز در پیکار برای آزادی و جمهور مردم را از نظر دور ندارد. همه رفتار و گفتار و کردار ما، باید برخاسته از همین مشی استراتژیک باشد. زیرا این امر، شاخص‌ترین معرف سیمای سیاسی حرکت ماست.

آنچه در گذشته بیش از هر چیز به جنبش آزادی‌خواهی زیان رسانده است، تندروی‌ها و چپ‌روی‌ها و رادیکالیسم خانمان برانداز بوده است. اکنون نیز تا حدی با همین معضل رو به روییم. به خاطر جوان بودن جامعه، و ظلم و ستم و یکه تازی‌های دستگاه حاکمه، زمینه‌های اجتماعی و روانی آن در درون کشور نیز وجود دارد. هشیاری و شهادت می‌خواهد تا از افتادن در کام آن پرهیز کرد.

نکته سوم - برای تامین و تحقق ملاحظاتی که در بالا آمد و برای اینکه «اتحاد جمهوری خواهان ایران» بتواند، با سیاست و تدبیر، به بزرگ‌ترین تشکل سیاسی جمهوری خواهان عرفی و یک نیروی ملی مبدل گردد، می‌باید با سیاست و تدبیر، صفوف خود را از آنچه هست، بازتر کند. برای این کار



می‌باید مجدانه، به سوی نیروها و نحله‌های فکری - سیاسی متفاوت از آنچه بدنه کنونی ا. ج. ا. را تشکیل می‌دهد، روی آورد. باید اذعان کرد که در حال حاضر، متأسفانه در جمع ما، درصد افراد و نخبگان فرهنگی و روشنفکران وابسته به گرایش‌های ملی، ملی - مذهبی و یا روشنفکران معروف به دینی، که به جدایی دین از حکومت معتقدند، بسیار ضعیف است.

در این رابطه، وظیفه مهم و سنگین دیگری پیش روی ماست. اتحاد جمهوری خواهان ایران می‌باید برای جلب مغزها و نخبگان کشور، از میان روشنفکران و دانشگاهیان، کارشناسان از هر حرفه و رشته، اهل قلم و مطبوعات در مقام رکن چهارم جمهوریت، نویسندگان و شاعران و هنرمندان، مدام در کوشش باشد.

تجربه ۷۰ سال فعالیت‌های اخیر سیاسی - حزبی در ایران نشان می‌دهد، تنها احزاب و تشکلهایی در جامعه اثرگذار و پراعتبار بودند که در جلب روشنفکران و اهل ادب و هنر به سوی خود، موفق تر بوده‌اند. بی‌گمان در کارزار سیاسی امروز و فردای ایران نیز، تنها آن نیرویی گوی سبقت را خواهد ربود که در این عرصه پیروزتر باشد. پیوند ما با این نیروها سرنوشت‌ساز است. امیدوارم همایش سراسری و رهبری آینده، با برنامه و اراده و انگیزه، به رفع این نقیصه به کوشد، تا این کمبود از میان برداشته شود.

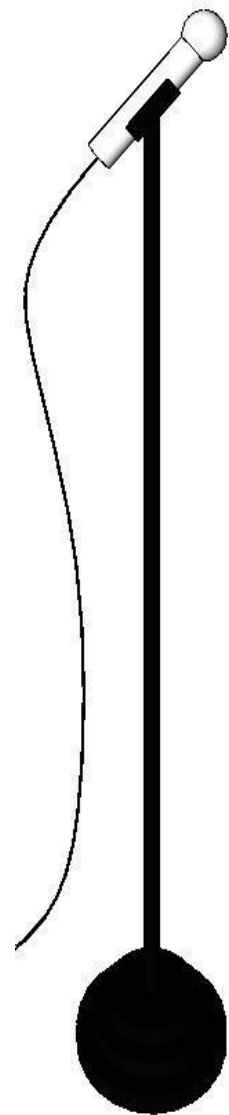
نکته چهارم - در حال حاضر، گرانیگاه اتحاد جمهوری خواهان ایران در خارج از کشور قرار دارد. اما اگر می‌خواهیم که بی‌گمان خواهانیم، تا گرانیگاه به داخل کشور منتقل شود و یا در مرحله گذار به صورت دو قطبی عمل کنیم، می‌باید زبان و گفتمان سیاسی ما، خواسته‌ها و شعارهای روز ما و حتی در چشم‌انداز کوتاه و میان‌مدت، به نحوی باشد، که یاران و همفکران ما در داخل کشور، در دفاع از آن‌ها با مشکلات کمتری رو به روشوند. در یک بیان کلی و برای ارایه تصویری از سمت و سوی فکری‌ام، همان‌گونه که بارها گفته و نوشته‌ام، زبان و رفتار سیاسی ما در گفتار و کردار باید در قالب و به گونه‌ای باشد که گویی در تهران و اصفهان و تبریز هستیم. این به معنی ترک هویت سیاسی‌مان و یا پنهان کردن خواسته‌های نهایی و راهبردی ما نیست. بل که انطباق درایت‌مندانه اندیشه و عمل است.

نکته آخر ولی نه کمترین، این است: اتحاد جمهوری خواهان ایران برای ایفای نقش تمام کشوری و در مقام یکی از مولفه‌های بدیل جمهوری اسلامی، لازم است وارد بازی‌های سیاسی بزرگ بشود. بازی‌های بزرگ، قانونمندی‌های خاص خود را دارد. لازمه آن، تحول فکری - فرهنگی در تک تک ماست. بسیاری از ما به خاطر محصور ماندن در سازمان‌های کم و بیش کوچک و گذشته‌های سیاسی‌مان، شناگران جویبارهای کوچک و کوچک‌تر بودیم که قانونمندی‌های خود را داشت. ولی اینک وارد رودخانه و شط بزرگی شده‌ایم که الزامات و قانونمندی‌های متفاوت و ویژه خود را دارد. دیگر نمی‌توان با قانونمندی‌های جویبار در امواج پُرغلیان رودخانه دست و پا زد! تغییر و تحول فکری - فرهنگی عمیقی لازم است تا خود را با شرایط تازه برای بازی‌های بزرگ آماده کنیم. و این شاید دشوارترین پیکار ما باشد.

امیدوارم همایش سراسری و ارگان رهبری منتخب آن، بازیگران سیاسی شایسته روز و اوضاع و احوال تازه باشند.

از بردباری شما برای شنیدن پیام‌ام به همایش سراسری سپاسگذارم.

بابک امیرخسروی ۸/۰۱/۲۰۰۴





انکار یا کتمان حقیقت به خاطر مصلحت روز، چیزی بود که بابک رد می کرد و به همین خاطر از رهبران دور و به ما نزدیک می شد. می گفت به خاطر همین مصلحت جویی ها و لاپوشانی ها بود که اولین نسل روشنفکران توده ای از حقیقت دور ماند و ضربه ای جبران ناپذیر به حزب و جنبش وارد آمد. می گفت: این وظیفه شماست که در همه چیز شک کنید. حق شماست که به هر قیمت از حقیقت و تمام حقیقت آگاه شوید. او بود که جزم "اتوریته رهبری" را زیر سؤال برد و تقدس آن را کنار زد. آشکارا به ما گفت بیشتر رهبرانی که آنها را علامه دهر می دانستیم و کورکورانه از آنها پیروی می کردیم، چه بسا نه سواد نظری بالایی داشتند و نه در تحلیل سیاسی توانا بودند. بابک به ما آموخت که در جستجوی حقیقت دلیر و پی گیر باشیم و گول عناوین و سوابق انقلابی را نخوریم.

علی امینی نجفی



اگر بسیاری از ما، چپ های دیروز، امروز با زبانی سخن می گوئیم که دفاع از ایران و ایرانی و یکپارچگی سرزمینی محور اساسی این زبان می باشد، و اگر امروز در پرتو اندیشه ای زندگی و عمل می کنیم که انسانگرائی و آزادی و حقوق فردی جزء اساسی آن بوده و بر محور حفظ ایران بنا شده است، هیچ از سر اغراق یا خوشامدگویی نخواهد بود که اگر گفته شود، که تلاش های پی گیرانه و روشنگرانه بابک امیرخسروی در آن نقشی درخور تحسین داشته است.

علی کشگر



بابک امیرخسروی با سبکی تاریخ نگارانه و از روی اسناد و مدارک و خاطرات، به سرگذشت سه نسل می پردازد. او با تلاشی فراوان و با قلبی آکنده از اندوه برای بیگناهان و جان باختگانی که در دوره ترورهای استالینی و پس از آن نابود شدند، می کوشد از سرگذشت این سه نسل اطلاع یافته و آن را در دسترس خواننده قرار بدهد. او در این راه از جستجو در بایگانی ها و بررسی خاطرات مرتبط با موضوع تا بهره گیری از ارتباطات وسیعی که داشته است فروگذار نیست

مهدی موبدی

کردید میزان بسیار بالای وابستگی فرقه دموکرات به روس‌ها را نشان می‌دهد. دیدگاه شما چیست؟ آیا حرکت فرقه و پیشه‌وری یک حرکت آزادی‌خواهانه و ملی بود؟ آیا سران فرقه واقعا امیدوار بودند به کمک روس‌ها بتوانند جمهوری مستقلی راه بیندازند؟

امیرخسروی: بی‌گمان سران فرقه، به ویژه جعفر پیشه‌وری، دچار چنین توهمی بود. برخی از اظهارات او به ویژه در آغاز کار، حاکی از آن است. سخنان پیشه‌وری در اولین شماره نشریه «آذربایجان» ارگان فرقه، شاهد آن است: «چنانچه حقه‌بازان تهران در اثر الهاماتی که از لندن کسب می‌کنند، به محو آزادی ادامه دهند، ما مجبوریم یک گام فراتر رفته و از آنجا کاملا قطع رابطه کنیم... چنانچه تهران راه ارتجاع را انتخاب کند، خداحافظ، راه در پیش! بدون آذربایجان راه خود را ادامه دهید. این است آخرین حرف ما!» یا «آذربایجان ترجیح می‌دهد به جای اینکه با بقیه ایران به شکل هندوستان اسیر درآید، برای خود ایرلندی آزاد شود!»

تمام اقدامات آغازین فرقه از قبیل تشکیل حکومت ملی، مجلس ملی، انحلال تشکیلات ارتش و پلیس و ژاندارمری که بخش‌هایی از سازمان‌های سرتاسری ایران بودند، انتخاب پیشه‌وری به نام باش‌وزیر (نخست‌وزیر)، تشکیل هیات دولت و قشون ملی با اوینفرم و درجات نظامی به تقلید از ارتش سرخ، اعلام زبان آذری به عنوان زبان رسمی و دولتی و اقدامات دیگر، آشکارا مقدمات جداسازی آذربایجان بود. البته این‌گونه گفتارها و گستاخی‌ها کم کم فرو نشست، ولی آزر خطر بود که استقلال و تمامیت ارضی ایران را به چالش می‌کشید. به باور من، آنچه در آذربایجان گذشت، هدفی بود که بیگانگان در اندیشه دستیابی به آن بودند؛ نه یک جنبش آزادی‌خواهانه بود و نه یک حرکت ملی. آزادیخواهانه نبود، زیرا مدل پیشنهادی آن‌ها، همان جهنم جامعه پرخفقان بود که در خود شوروی و کشورهای اقمار شوروی در اروپای شرقی برقرار بود.

ملی نبود، زیرا قصد سازندگان این سناریو، چنانکه اشاره کردم، در صورت امکان، جداسازی آذربایجان و پیوستن آن به جمهوری آذربایجان شوروی بود. در حقیقت گوهر آنچه در آذربایجان بنام فرقه دموکرات سپری شد، ضد ملی، ضد استقلال و تمامیت ارضی ایران بود. چنین حرکتی با چنین انگیزه‌ای، با هر نیتی که باشد، ملی نیست. متأسفانه باید گفت که مردم زحمتکش آذربایجان، ناخواسته، بازیچه امیال شیطانی بیگانگان شدند. به باور من جوهر ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان جدایی‌طلبی

و تبلیغاتی، گروه و دسته‌های موسیقی و تئاتر، به شهرهای آذربایجان و حتی رشت و انزلی اعزام شدند و طی چند سال کار منظم و پیگیر در برانگیختن احساسات قومی مردم آذربایجان نقش مهمی بازی کردند.

— هدف استالین از عدم تخلیه شمال ایران پس از پایان جنگ چه بود؟ آیا این عدم تخلیه اهرم فشاری برای امتیاز نفت بود یا استالین واقعا می‌خواست شمال ایران را ضمیمه اتحاد شوروی سازد؟

امیرخسروی: استالین در واقع هم خدا را می‌خواست و هم خرما را! هدف و آرزوی او در گام اول سلطه بر آذربایجان و کردستان و وارد کردن این بخش حیاتی ایران به اقمار شوروی بود، نظیر آنچه در اروپای شرقی رخ داد. اما عوامل بازدارنده وجود داشت و برای وی، اولویت‌های دیگری در کار بود. استالین به موضوع آذربایجان به صورت جزئی از کل منظره عمومی و استراتژی توسعه‌طلبی جهانی اتحاد شوروی می‌نگریست. لذا بده و بستان بر سر آن یا استفاده ابزاری از این ماجرا در معادلات ذهنی او، یک امر عادی می‌نمود. با نزدیک شدن پایان جنگ اولویت‌های استالین عبارت از سلطه بر کشورهای اروپای شرقی و مرکزی و خاور دور و تبدیل آن‌ها به اقمار شوروی و استقرار در مرکز اروپا بود. به ویژه آنکه در کنفرانس پتسدام، حفظ متصرفات جنگی شوروی در این بخش از جهان، از سوی متفقین پذیرفته شده بود. حال آنکه در کنفرانس تهران در تیرماه ۱۳۲۲ که با شرکت استالین برگزار شد، رعایت استقلال و تمامیت ارضی ایران به جهانیان اعلام شده بود. لذا تصرف بخشی از ایران، تجاوز به تمامیت ارضی کشور تلقی می‌شد. بنابراین، با آنکه استالین اشتباهی تیزی به بلع آذربایجان و کردستان داشت، ولی لقمه سخت گلوگیر بود و فرو بردن آن به آسانی میسر نبود. بدین جهت، دولت شوروی برای توسعه منطقه نفوذ خود، از برگ ماجرای آذربایجان بیشتر برای اعمال فشار به دولت ایران برای کسب امتیاز نفت شمال استفاده کرد. تصادفی نبود وقتی در فروردین ۱۳۲۵، موافقت‌نامه قوام - سادچیکف درباره شرکت مختلط نفت ایران و شوروی به امضا رسید، ارتش شوروی، ایران و به ویژه منطقه آذربایجان را ترک گفت. از همان لحظه نیز شمارش معکوس نهضت آذربایجان آغاز شد!

— اسناد منتشر شده از جمله در کتاب «فراز و فرود فرقه دموکرات» نوشته جمیل حسنی که به آن اشاره

را با برادران جدا مانده عزیزشان، یعنی خلق آذربایجان شوروی پیوند دهیم. . . غیرت ما، ناموس ما، انصاف ما، ما را مجبور به اجرای این کار می‌کند!»

یادآوری این نکته لازم است که در آستانه ورود ارتش سرخ، زمینه برای پیشبرد نقشه باقروف از بعضی لحاظ و تا حدی مساعد بود. این یک واقعیت بس تلخ و ناگوار تاریخ یک قرن اخیر ماست که آذربایجان و مردم آن، علی‌رغم نقش سرنوشت‌سازی که در انقلاب مشروطیت ایفا کرده بود، با آنکه آذربایجان سرزمینی حاصل‌خیز و ثروتمند و در آغاز مشروطیت از لحاظ پیشرفت صنعتی و تجاری و فرهنگی، در سطح بالایی در مقیاس کشوری قرار داشت، با این حال، در دوران پهلوی در اثر جهالت و سیاست‌های نابخردانه زمامداران وقت، کاملاً مورد بی‌مهری قرار گرفت و از قافله نوسازی کشور که تا حدی راه افتاده بود، عقب ماند. در زمان رضاشاه، برای اولین بار در تاریخ ایران، مردم آذربایجان به خاطر آذری زبان بودن، مورد اهانت جاهلانه قرار گرفتند. رفتار عبدالله مستوفی، استاندار زمان رضاشاه، اثرات تلخی برجای گذاشته بود. به هنگام سقوط رضاشاه، وضع عمومی آذربایجان و مرکز آن تبریز، از لحاظ توسعه صنعتی، آبادانی، تولید ثروت، داد و ستد، آموزش و پرورش و . . . در مقایسه با آغاز قرن و دوران مشروطیت، درجا زده و در بعضی حوزه‌ها حتی عقب‌مانده بود. عقده‌های فراوانی انباشته شده بود. ظلم و ستم بزرگ مالکان با حمایت ژاندارم‌های بی‌وجدان، دهقانان آذربایجان را از هستی ساقط کرده و به ستوه آورده بود. به هنگام ورود ارتش سرخ به آذربایجان، احساسات ضد دولت مرکزی و نیز کشش به سوی مظاهر هویت آذری، قوی بود. بر چنین بستر نسبتاً آماده و مساعدی بود که میرجعفر باقروف با چراغ سبز استالین، برنامه‌ریزی دقیق و منظمی را برای جدایی آذربایجان از پیکر ایران سازمان داد. پیش‌تر، در پاسخ به پرسش اول، داده‌هایی در رابطه با برخی اقدامات و هیات‌های فرستاده شده از سوی باقروف، از همان آغاز ورود ارتش سرخ به آذربایجان، ارائه گردید.

ولی آن زمان، استالین، سوداهای بزرگتری را در سر می‌پروراند و اولویت‌های دیگری داشت. حفظ اروپای شرقی به صورت اقمار شوروی از اهمیت استراتژیکی بیشتری برخوردار بود. از این دیدگاه، به موضوع آذربایجان می‌نگریست که اهمیت کمتری داشت. لذا با بستن قرارداد نفت، که آن زمان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، فرقه دموکرات و مردم آذربایجان را به امان خدا سپرد! باقروف تا آخرین لحظه سقوط حکومت پیشه‌وری، از هیچ

بود. به نظر من شخص پیشه‌وری نیز آلت دست شد. شوروی‌ها از باورهای کمونیستی وی نیز سوءاستفاده کردند.

اگرچه رویاهای میرجعفر باقروف (دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی) و استالین که این چنین از زبان پیشه‌وری جاری می‌شد، به خاطر روند رویدادها و ملاحظات و عوامل بازدارنده بین‌المللی و به ویژه در سایه هنر سیاسی و درایت احمد قوام تحقق نیافت، از بزرگی خطری که مردم شریف و ایران‌دوست آذربایجان و نیز استقلال و تمامیت ارضی کشور را تهدید می‌کرد، نمی‌کاهد.

— نامه‌های متعدد میرجعفر باقروف (دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی) به استالین در مورد آذربایجان و سایر نواحی شمالی ایران به قدری در مورد عزم بر جدایی این نقاط از ایران صراحت دارند که نشان از توافق قبلی سران اتحاد شوروی در این خصوص دارد. نقش میرجعفر باقروف را در این میان چگونه می‌توان دید؟

امیرخسروی: استالین در نظام استبداد مطلقه اتحاد شوروی، یگانه فرمانده تصمیم‌گیرنده بود. اسناد منتشر شده در کتاب حسنلی به خوبی نشان می‌دهد که استالین لحظه به لحظه رویدادهای آذربایجان را دنبال و دستور صادر می‌کرد. منتهی بین سیاست و استراتژی استالین و کوچک ابدال او میرجعفر باقروف، تفاوت وجود داشت. باقروف، مجری و پیاده‌کننده دستور وی بود، ولی با این حال، نقشه‌های مسکین و کوتاه‌بینانه خود را داشت. استالین به موضوع آذربایجان، همچون مهره کوچک در صحنه شطرنج جهانی می‌نگریست. ولی باقروف فراتر از نوک دماغ خود نمی‌دید. او در فکر و وسوسه تحقق نقش خود همچون «پدر آذربایجان واحد» بود.

اظهارات باقروف دو هفته پس از ورود ارتش سرخ، به هیات ویژه اعزامی به آذربایجان ایران به رهبری سرهنگ عزیز علی‌اف، که ماموریت داشت نقشه‌های او را متحقق سازد، از انگیزه‌ها و آرزوهای شخصی او، پرده بر می‌دارد. در حقیقت، آنچه میرجعفر باقروف، همه کاره آذربایجان شوروی، در سر می‌پروراند و وسوسه ذهنی او بود، جداسازی آذربایجان ایران و اتصالش به آذربایجان شوروی و تحقق رویای «پدر آذربایجان واحد» بود که خوشبختانه با خود به گور برد! باقروف خطاب به سرهنگ عزیز علی‌اف، می‌گوید: «اگر در رگ‌های ما یک قطره خون آذربایجانی جاری است، باید دیر یا زود آذربایجانی‌های مقیم آنجا

تلاش و یاری برای تحقق رویای خود دریغ نکرد. منتهی اگر ناکام ماند از برای آن بود که استالین سودهای بلندپروازانه‌تر دیگری در سر داشت و مجبور به رعایت ملاحظات بین‌المللی بود. میرجعفر باقروف و سید جعفر پیشه‌وری‌ها، عروسک‌های کوچک و کوچک‌تر خیمه شب‌بازی سناریوی بزرگتری بودند که استالین کارگردان آن بود.

— چرا استالین پشت فرقه دموکرات را خالی کرد؟

امیرخسروی: به گمانم به این پرسش پیش‌تر پاسخ داده‌ام. تنها این نکته را بیافزایم که در آن سال‌ها مساله نفت شمال برای شوروی اهمیت بسیاری داشت. هنوز همه منابع نفت شوروی کشف نشده و به مرحله بهره‌برداری نرسیده بود. لذا بستن قرارداد نفت شمال، چه به صورت امتیاز یا شرکت مشترک، بسیار مهم بود. در اینجا باید به نقش قوام‌السلطنه و کردانی و ایراندوستی وی، آفرین گفت و سر تعظیم فرود آورد. قوام با درک این نقطه ضعف شوروی‌ها، با مهارت خارق‌العاده‌ای، در گفت‌وگو با استالین و مولوتف، موضوع بستن نهایی قرارداد نفت با شوروی را با خروج ارتش سرخ از ایران و برگزاری انتخابات مجلس شورای ملی و تشکیل آن، برای گذراندن مقابله‌نامه از مجلس، گره زد. قوام در مقیاس جهانی، از نادر کسانی است که استالین را فریفت. قوام با فراست خود، متوجه شد که برای استالین، فرقه دموکرات آذربایجان یک ابزار برای فشار سیاسی به ایران بود.

— استالین در پاسخ به نامه گلایه‌آمیز پیشه‌وری که عملکرد روس‌ها در آذربایجان را موجب بی‌اعتباری و بی‌ابرویی فرقه دانسته بود، عملکرد خود را کاملاً انقلابی توصیف کرده و از پیشه‌وری می‌خواهد با قوام همکاری کند (متن نامه در کتاب جمیل حسنی آمده است). آیا نحوه رفتار استالین با فرقه با سیاست شوروی مبنی بر حمایت از انقلاب‌ها و جنبش‌های سوسیالیستی در جهان همخوان بود؟

امیرخسروی: همان‌گونه که عرض کردم، ماجرای آذربایجان برای استالین به صورت یک مهره شطرنج، در صحنه داد و ستدهای سیاسی جهانی وی بود. با بستن قرارداد نفت با دولت قوام، با این پندار که این توافقنامه در مجلس ایران نیز با توجه به قدرت قوام‌السلطنه تصویب خواهد شد، پشت فرقه را خالی کردند.

در کمال تاسف و پس از یک عمر تجربه، باید اذعان کنم که دولت شوروی ادامه دهنده بسیار گستاخ سیاست‌های جهانگشایانه تزارهای روس و در آرزوی اجرای وصیت‌نامه معروف پترکبیر بود که این بار، در پوشش ایدئولوژی و سوسیالیسم و جنبش‌های سوسیالیستی پیش می‌برد؛ که در حقیقت، سنخیتی با سوسیالیسم واقعی نداشت. چنانکه می‌دانیم، قربانیان این سیاست اجنبی ساخته، در درجه نخست، مردم شریف و بی‌گناه آذربایجان بودند که هزاران کشته و ده‌ها هزار آواره و بی‌خانمان شده برجای گذاشت. گناه اشخاص ساده‌دل و خوش‌نیتی نظیر پیشه‌وری نیز در این است که به علت تعلق ایدئولوژیک و باورهای کاذب و ایمان راسخ به صداقت دولت شوروی، عروسک و بازیچه دست خارجی‌ها شد. تراژدی انسانی پیشه‌وری را در روز ۲۰ آذرماه ۱۳۲۵ قلی‌اف، سرکنسول شوروی در تبریز در یک جمله کوتاه ولی پر از حکمت، که سرشار از نخوت و تکبر یک ارباب بود، خلاصه کرد و بر سر او کوبید. ماجرای آن را دکتر جهانشاهلو معاون او، که همراه وی به کنسولگری رفته بود چنین نقل می‌کند: «همراه با پیشه‌وری با قرار قبلی به کنسولگری رفتیم. . . آقای پیشه‌وری که از روش ناجوانمردانه روس‌ها سخت برآشفته بود، از آغاز به قلی‌اف پرخاش کرد و گفت شما ما را آوردید میدان و اکنون که سودتان اقتضا نمی‌کند، ناجوانمردانه رها کردید. از ما گذشته است، اما مردمی را که به گفته‌های ما سازمان یافتند و فداکاری کردند، همه را زیر تیغ دادید. به من بگویید پاسخگوی این همه نابسامانی کیست؟ آقای سرهنگ قلی‌اف که از جسارت آقای پیشه‌وری سخت برآشفته بود و زبانش تپق می‌زد، یک جمله بیش نگفت: سنی‌گتیرن، سنه دیبر گت! (کسی که تو را آورد، به تو می‌گوید برو!)»

با این وصف، آنچه به ویژه تاسف‌بار و نگرانی‌آور است، موضع و گفتمان بخشی از روشنفکران و برخی سازمان‌های سیاسی چپ ایران است که همانند آقای جمیل حسنی، هنوز از جنبش خودانگیخته و اصیل «ملی و دموکراتیک آذربایجان» سخن می‌گویند. و هر بار در سالگرد ۲۱ آذر، به یاد سقوط آن به ماتم می‌نشینند. همین عزیزان، از نظریه ایران کشور چند ملتی (کثیرالمله) است و از انطباق نادرست اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، که در حقیقت تنها در مقیاس ایران و ملت واحد ایران معنی دارد، بر اقوام ساکن ایران دفاع می‌کنند. امری که در صورت تحقق، به پاره پاره شدن ایران می‌انجامد. نظریه‌ای که نه با واقعیت ایران خوانایی دارد و نه قابل انطباق در

امکان و مجاز نبودن برای آموزش زبان مادری و به کارگیری آن در امور جاری محلی و نیز در اثر کمبود شرایط برای شکوفایی فرهنگ و ادبیات و هنرهای قومی، ناخرسندند. هیچ انسان آزادمش و طرفدار حقوق بشر نمی‌تواند در قبال اینگونه مسایل بی‌تفاوت بماند.

من بارها نوشته و گفته‌ام که اقوام ساکن ایران از جمله آذربایجانی‌ها، از یک «هویت قومی» برخوردارند که در زبان مادری و گویش و فرهنگ و هنر آن‌ها تجلی می‌یابد. همه این مظاهر قومی را باید محترم شمرد و برای تحقق و رشد و شکوفایی آن‌ها شرایط لازم را فراهم ساخت. این خواست‌ها طبیعی و از الزامات منشور جهانی حقوق بشرند. بنابراین، برای دستیابی به آن‌ها نیازی به سردادن نغمه‌های جدایی‌طلبانه و افتادن در دام وسوسه‌های پان‌ترکیست‌های ترکیه و جمهوری آذربایجان نیست. همه این خواست‌ها، در چارچوب ایران کاملاً تحقق‌پذیر است. از سوی دیگر، همه اقوام ساکن ایران، همزمان از یک «هویت ملی» برخوردارند که در تعلق مشترک آن‌ها به ملت ایران و ایرانی بودن و ایرانی‌ت، بازتاب می‌یابد که با تمام نیرو می‌باید از آن پاسداری کرد.

ایران است. یادآوری آن مفید است که همه این مقوله‌ها و نظریه‌ها تماماً از مقطع ماجرای آذربایجان به این سو، به گونه ویروسی سخت‌جان، از سوی دستگاه‌های انتشاراتی و تبلیغاتی شوروی وارد ادبیات سیاسی چپ شد و بر سر زبان‌ها افتاد. شگفتا که عده‌ای با وجود فروپاشی دیوار بتنی برلین، هنوز دست از این مقوله‌ها برنداشته‌اند.

آیا وقت آن نرسیده است که جامعه سیاسی ایران به ویژه هم‌ولایتی‌های عزیز ما در طیف چپ، که روی احساسات صادقانه ولی بی‌خبر از آنچه گذشته است، یک بار برای همیشه ماجرای غم‌انگیز اجنبی‌ساخته «فرقه دموکرات آذربایجان» را آنگونه که در واقعیت بود بشناسند و عبرت بگیرند و با آن مرزبندی کنند؟ و هرگز به دنبال مقوله‌هایی نباشند که استقلال و یکپارچگی ایران را به خطر بیندازد؟

این گفتمان به معنی آن نیست که در آذربایجان و کردستان و سایر مناطقی که اقلیت‌های قومی سکونت دارند، مساله‌ای وجود ندارد. اقوام ساکن ایران، اضافه بر مشکلات و معضلاتی که همه مردم زحمتکش و محروم کشور از آن رنج می‌برند، مسایل مضاعف ویژه خود را دارند. اقوام ساکن ایران بحق، به خاطر نبود

○ آیا وقت آن نرسیده است که جامعه سیاسی ایران به ویژه هم‌ولایتی‌های عزیز ما در طیف چپ، که روی احساسات صادقانه ولی بی‌خبر از آنچه گذشته است، یک بار برای همیشه ماجرای غم‌انگیز اجنبی‌ساخته «فرقه دموکرات آذربایجان» را آنگونه که در واقعیت بود بشناسند و عبرت بگیرند و با آن مرزبندی کنند؟ و هرگز به دنبال مقوله‌هایی نباشند که استقلال و یکپارچگی ایران را به خطر بیندازد؟

○ تمام اقدامات آغازین فرقه از قبیل تشکیل حکومت ملی، مجلس ملی، انحلال تشکیلات ارتش و پلیس و ژاندارمری که بخش‌هایی از سازمان‌های سرتاسری ایران بودند، انتخاب پیشه‌وری به‌نام باش‌وزیر (نخست‌وزیر)، تشکیل هیات دولت و قشون ملی با اونیفرم و درجات نظامی به تقلید از ارتش سرخ، اعلام زبان آذری به عنوان زبان رسمی و دولتی و اقدامات دیگر، آشکارا مقدمات جداسازی آذربایجان بود. البته این‌گونه گفتارها و گستاخی‌ها کم‌کم فرو نشست، ولی آژیر خطری بود که استقلال و تمامیت ارضی ایران را به چالش می‌کشید. به باور من، آنچه در آذربایجان گذشت، هدفی بود که بیگانگان در اندیشه دستیابی به آن بودند؛ نه یک جنبش آزادیخواهانه بود و نه یک حرکت ملی.



وی را وطن دوستی یافتم پرشور، که هم از جاده انصاف بیرون نمی‌شود. و معلوم شد که چرا با وجود این همه دربدری و سرگردانی در عالم، و دوری از آغوش مام وطن، هم چنان عشق آن مردم را در سر دارد، و به امید آینده بهتری برای آنان شب و روز می‌کوشد.

محمد برقی



بابک دوست بسیار مهربانی است و تحول دیدگاهش چه در پذیرش دموکراسی و چه در پایبندی به منافع ملی عمیق و اصیل است، آنچه احترام و علاقه مرا نسبت به او دوچندان می‌کند. شرکت در این گفتگو نیز ادای سهمی از سر مهر، در بزرگداشت اوست.

بیژن حکمت



بابک خصوصیات انسانی قابل تمجید فراوانی دارد. صبور، با استقامت، ملایم، دقیق، با انضباط و با پشتکار و بی‌ادعا و بسیار مهربان و مؤدب است.

حسن شریعتمداری



بابک به عنوان دائرالمعارف جنبش داخلی، جنبش وطنی، جنبش درونی، جنبش ملی و جنبش خارجی ماست. تجاربتش، پختگی‌اش، صادق بودنش در استقلال فکر انسانی، و پراگماتیست بودنش که پاسخ برای امروز داشته باشد و جمع این خصائل در یک انسان پدیده ساده‌ای نیست. او در عین خردگرایی و منطق‌گرایی بسیار با عاطفه است. سرشار از عواطف انسانی‌ست.

علی شاکری



گفت‌وگوی بی‌بی‌سی با بابک امیر خسروی در برنامه به عبارت دیگر

پرسشگر بی‌بی‌سی: عنایت فانی

بی‌بی‌سی - بابک امیرخسروی عضو سابق رهبری حزب توده ایران و عضو رهبری حزب دمکراتیک مردم ایران به برنامه «به عبارت دیگر» خوش آمدید. آقای امیر خسروی، شما بیش از ۶۰ سال است که مبارزه سیاسی می‌کنید. ۶۰ سال است که عمرتان را در این راه گذراندید، تبعید شدید و ناملايمات زیادی کشیدید. الان برای این نسل آینده از این سال‌های مبارزه چه دارید، تحویل بدهید؟

بابک امیر خسروی - بسیار دشوار است، حاصل بیش از ۶۰ سال زندگی سیاسی را در یک گفتگوی کوتاه و چند دقیقه‌ای بیان کرد. ولی نکته ای که بیش از هر چیز مایلم به نسل جوان توصیه کنم این است که از راه و روش‌هایی که در آن خشونت هست؛ راه و روش‌هایی که در آن خشونت بر عقل توفیق دارد پرهیز کنند. آنچه که ما در زبان سیاسی به آن می‌گفتیم راه انقلابی. من به اینجا رسیدم که برای حل مسائل سیاسی، اجتماعی ایران، مثلاً همین مسئله حاکمیت استبدادی که به دسپوتیزم آسیایی معروف است و شاید دو هزار، سه هزار سال است دوام دارد، ما راهی جز اینکه این را از طریق اقدامات، تغییرات و اصلاحات گام به گام پیش ببریم و جامعه را به سوی یک جامعه آزاد و دمکرات مبدل نکنیم نداریم.

بی‌بی‌سی - شما از کی به این نتیجه رسیدید؟ چون بیشتر عمر شما در حزب توده ایران گذشته و با این حزب خواهان برقراری یک حکومت سوسیالیستی و در واقع انقلابی بودید.

بابک امیر خسروی - اگر واقعاً بخواهید حزب توده ایران را از این زاویه بررسی بکنید، نمی‌شود گفت که حزب توده همواره یک حزب انقلابی و یا حزبی بوده که خواستار سرنگونی یک حکومت بوده است. این حزب از هنگامی که تشکیل شد در اساس و پایه به صورت یک حزب چپ دمکرات و ملی پا به میدان گذاشت. حزب توده ایران، طرفدار قانون اساسی بود، طرفدار پادشاهی مشروطه بود، برای احیای مشروطیت مبارزه می‌کرد، اصلاً در فکر براندازی رژیم سلطنتی نبود. یک حزب کاملاً رفرمیستی بود.

بی‌بی‌سی - ولی این در واقع در بدو پیدایش‌اش اینگونه بود. ولی به مرور که ایدئولوژی لنینیستی - مارکسیستی را قبول کرد دیگر هدف ایجاد یک چیز دیگری بود.

بابک امیر خسروی - باز هم رفت و آمد داشت. یعنی این گونه نبود که چون حزب ایدئولوژی لنینیستی را پذیرفت دیگر همه‌اش

و به رهبری این حزب انتقاد دارم و تأسف می‌خورم از اینکه مثلاً ما در مقطع ملی شدن صنعت نفت از دکتر مصدق دفاع نکردیم.

بی‌بی‌سی - شما در مورد سیاست‌های حزب توده در مقابل مصدق را نابخردانه و حتی ضد ملی خواندید. آیا آن موقع هم همین نظر را داشتید؟
بابک امیرخسروی - کاملاً

بی‌بی‌سی - پس چرا مانند در این حزب؟ شما که با سیاست‌های رهبری مخالف بودید، با سیاست‌های ضد مصدق مخالف بودید چه اصراری داشتید که بمایند؟

بابک امیرخسروی - این سؤالی است که بارها از من شده است. این سؤالی است که خود من بارها از خودم کرده‌ام. یکی از مشکلات زندگی انسانی من این تناقضی بود که همیشه آزار می‌داد. بتدریج، و هر چه بیشتر متوجه شدم که حزب وابسته به اتحاد شوروی است، رابطه‌ام با حزب سست شد و واقعاً به یک مو بسته بود. مثلاً من سال‌ها به عنوان اعتراض در حوزه شرکت نکردم. سال‌ها بگونه‌ای برکنار بودم. ولی هیچوقت رابطه را قطع نکردم. چیزی که در ایران هرگز فکر نمی‌کردم این بود که اتحاد جماهیر شوروی ممکن است نسبت به ایران دارای تمایلات واقعاً سلطه‌گرانه باشد. من یادم هست در جوانی ماجرای فرقه که پیش آمده بود از حزب سؤال کردم، به من جواب دادند که تو چطور فکر می‌کنی، اتحاد جماهیر شوروی یک ششم کره زمین را در اختیار دارد حالا چشم دوخته به یک وجب آذربایجان؟! واقعاً آنروز این حرف مرا قانع می‌کرد. می‌گفتم که خب راست می‌گویند. من بتدریج، بخصوص در مهاجرت، و بعد از وحدتی که حزب توده و فرقه کرد، و با این عناصر فرقه مانند غلام یحیی و.. آشنا شدم، واقعاً ترسیدم. احساس کردم که این خطر ممکن است بتدریج پیش بیاید، همان ماجرابی که در مجارستان پیش آمد، ماجرابی که در پرآگ پیش آمد، ماجرابی که در افغانستان پیش آمد، می‌تواند سر ما هم پیش بیاید. در آن زمان می‌دانستم ایجاد حزبی دیگر امکان ندارد. کافی بود اتحاد شوروی یک کلمه در رادیو می‌گفت و ما را بعنوان خائن اعلام می‌کرد! کار ما تمام بود. اما در درون خود احساس می‌کردم که شاید روزی بتوانم نقشی بازی کنم. حزب توده ایران را نمی‌توانستم ترک کنم، خانواده من بود. من در این حزب بزرگ شده بودم. همه دوستان من، همه نزدیکان من توده‌ای بودند. خانواده خودم را نمی‌خواستم همین جور ول کنم و به فکر خودم

انقلابی بود. اگر شما احتمالاً یادتان باشد، دوران خیلی طولانی حزب توده به این متهم بود که حزب رفرمیستی است. یعنی تمام جریانات چپ رادیکال ایرانی مانند مائوئیست‌ها و گرایش‌ها گوناگون اصلاً بحث و پلمیک‌شان با حزب توده بر این بود که شما رفرمیست هستید، شما حزب انقلابی نیستید. حتی در یک مرحله‌ای یک دورانی پیش آمد که رهبری حزب توده ایران ولو در مهاجرت از رفرم‌های شاه در اوایل دهه ۴۰ حمایت کرد ولی بعد پس گرفت. یعنی زیگزاگ داشت. یعنی نمی‌توان گفت کسی که در حزب توده ایران بود، یک آدم انقلابی بود، تماماً در فکر سرنگونی بود، نه واقعاً این‌گونه نیست. علاوه بر این در رهبری حزب توده هم افراد و شخصیت‌های بسیار معتقد به رفرم بودند که ایرج اسکندری به نظر من از نظر موقعیت حزبی در بالاترین مقام بود.

بی‌بی‌سی - حالا شما این را در مورد ماهیت حزب توده ایران در مراحل مختلف زندگی‌اش می‌فرمائید ولی خود شما در بسیاری موارد در واقع خیلی ناسازگار بودید نسبت به رهبری حزب، نسبت به سیاست‌های حزب، در عین حال در مطالبی که در این اواخر و در این چند سال اخیر بیان می‌کنید، یک نوع حس شرمندگی وجود دارد، از اینکه در حزب توده ایران فعالیت کردید. آیا این برداشت درست است؟ شما شرمنده‌اید از اینکه در حزب توده ایران بودید و فعالیت کردید؟

بابک امیرخسروی - وجداناً نمی‌توانم بگویم شرمنده‌ام. ولی متأسفم حزبی که می‌توانست برای جامعه ما یک حزب واقعاً مفیدی باشد و از جهاتی هم به جامعه ایران خیلی خدمت کرده بود. مثلاً همین تلاش‌های فرهنگی در جهت تشکل و تحزب و ایجاد سندیکا و فعالیت‌های گوناگون فرهنگی. شما می‌بینید بزرگ‌ترین شعرای معاصر ما از صفوف حزب توده ایران برخاسته‌اند. پس این حزب باید جوهری داشته باشد که شاملو و کسرائی و توللی و ده‌ها نفر و اخوان ثالث و گلشیری و... تمام این‌ها از درون این حزب در آمده باشند. بنابراین، مشکل بتوان چنین برداشت کرد! من فقط تأسفم در این است که حزب توده ایران بتدریج مبدل شد به یک حزب وابسته به اتحاد جماهیر شوروی و عملاً نقش او در ایران از یک مقطعی واقعاً به صورت یک عامل سیاست خارجی شوروی در ایران در آمد. من بیشتر منتقدم تا شرمنده. من از اینکه عضو حزب توده ایران بودم، به عنوان یک انسان سیاسی هیچ شرمنده نیستم. ولی به این حزب

بابک امیرخسروی - آن دوران یک جریانی در درون حزب بود که مغز متفکرش محمدحسین تمدن بود. عضو مشاور کمیته مرکزی بود، نقش زیادی در رهبری نداشت، ولی فوق‌العاده آدم خوش فکری بود و بسیار آدم شریف و مورد احترام همه بود. او در واقع مغز اصلی این جریان بود. و عده‌ای هم که به صورت دوستانه روابط داشتیم مانند شاهرخ مسکوب، میررمضانی، امیراحمدی و عده دیگر در این طیف بودند. من هم جزو جوانترین‌شان بودم. و ما بر این فکر بودیم که جنبش دکتر مصدق جنبش یک شخصیت ملی است و این وظیفه ما است که از او حمایت کنیم. دیگر وارد اینکه انتقاد هم نکنیم نشدیم. چون انتقاد بر علیه مصدق آنقدر بود که دیگر لازم نبود ما انتقاد کنیم. انتقاداتی که اصلاً فحاشی بود. مطبوعات آن زمان را اگر باز کنید تمام فحش است و از این کارهای حزب واقعاً من شرمندهم که چطور به یک شخصیت ملی اینجور فحش رکیک می‌دادند.

بی‌بی‌سی - حال برگردیم به انقلاب ایران. در بطن انقلاب ایران، حزب توده درست از انقلاب حمایت کرد و تا آخرین لحظه هم حمایت کرد. خب این را از یک نظریه‌هایی می‌شود گفت که می‌خواست جبران سیاست نادرست‌اش را در مقابل مصدق بکند. این هم به نظر می‌رسد که شما با آن مخالفید.

بابک امیرخسروی - باید عرض کنم که من جزو کسانی بودم که در آن مقطع طرفدار شعار سرنگونی بودند. اینجا من اتفاقاً در خط درست فکری نبودم. بیشتر در آن مقطعی که مردم آمده بودند در خیابان و راه برگشتی هم وجود نداشت. فکر می‌کردم که اگر شاه سرنگون بشود - اگر یادتان باشد شعار آن روز این بود که «دیو چو بیرون رود فرشته درآید». ما یک تصور ساده‌ای داشتیم از اینکه اگر یک دیکتاتور برود دیگر جایش دیکتاتور قوی‌تری نمی‌آید. حتماً دموکراسی می‌آید. یک چیز نادرستی بود. متأسفانه باید بگویم، من در آن مقطع جزو افرادی بودم که واقعاً معتقد به سرنگونی شاه بودم.

بی‌بی‌سی - خب این یک مقطعی بود که شعار روز را می‌دادند. ولی بعدها حمایت از دولت وقت جمهوری اسلامی و پیروی از خط امام یا و این سیاست‌ها که خیلی‌ها بهش انتقاد می‌کنند، منجمله خود شما به آن انتقاد می‌کنید. می‌خواهم بدانم که شما این موقع انتقاداتان چه بود؟

باشم. من مهندس بودم، می‌توانستم بروم بیرون، زندگی کنم، زندگی خوبی هم داشته باشم، کما اینکه همه دوستان من که با من هم‌دوره بودند همه‌شان در ایران میلیاردر شدند. ولی فکر می‌کردم که این خیلی ساده است، یعنی یک راه حلی برای شخص خودم پیدا کردم. حال آنکه مشکلات حزب پا برجا بود.

بی‌بی‌سی - شما انتقاداتان در واقع به چه چیز بود؟ یعنی فکر می‌کردید حزب توده بایست درست از مصدق حمایت می‌کرد؟

بابک امیرخسروی - من اول می‌خواهم به سؤال قبلیتان جواب بدهم.

بله من فکر می‌کردم که باید در حزب ماند و یک جایی و یک جوری احتمالاً نقشی بازی کرد از اینکه مملکت ما نیافتد در کام اتحاد شوروی. چون می‌دانستم اگر افتاد دیگر بیرون رفتنی ندارد. یک مثالی می‌آورم که خیلی سمبلیک است برای این مطلب.

من مقیم برلین بودم و گاهی می‌رفتم به لایپزیک که دفتر حزب بود. در آن موقع دوران رفرم‌های شاه بود و بحث بود و تازه داشت سیاست‌های حزب عوض می‌شد و انتقاد می‌کرد. به اینکه شوروی با ایران رابطه‌اش تیره شده بود. من سر این خیلی ناراحت بودم. در دفتر حزب بحث بر سر رابطه با شوروی بود. من یک‌دفعه گفتم که این شوروی‌ها نگاه‌شان به ما مثل روسپی است (البته کلمه رکیک‌اش را بکار بردم) کارشان که تمام شد ما را ول می‌کنند. من خیلی ناراحت و عصبانی بودم ولی در واقع نمی‌بایستی این حرف را در یک جلسه باز حزبی می‌گفتم. زنده یاد خاشع هنرپیشه تئاتر که جزو شنوندگان نشسته بود، گفت: بابک! اگر من یک روزی به فکر تو برسم یک لحظه توی این حزب نمی‌مانم. من گفتم اتفاقاً من چون به این فکر رسیده‌ام، در حزب مانده‌ام. فلسفه‌اش این بود که شاید بتوانم روزی با یاری دیگران حزب را از این وابستگی برهانم. و اتفاقاً سال‌ها بعد چنین شد. آن روزی که من دنبالش بودم رسید و ما دسته جمعی از حزب جدا شدیم و کوشش کردیم حزبی بر اساس واقعاً آن ایده‌آل من که استقلال حزب بود، و یک چپ ملی - رفرمیست و اصلاح‌طلب و دموکرات و آزادیخواه بوجود بیاید.

بی‌بی‌سی - حالا برگردیم به سؤال قبلی من. و آن این است که نظر شما در آن موقع و نظر همفکرانتان در آن موقع این بود که حزب توده بایستی درست از سیاست‌های دکتر مصدق حمایت می‌کرد و بدون انتقاد؟

یعنی ما الآن به صورت یک جریان نسبتاً محدود و کوچکی هستیم و فعالیت من هم محدود است. نمی‌توانم لاف بزنم برای اینکه دور از اخلاق است.

بی‌بی‌سی - شما در عین حال هم در اتحاد جمهوری خواهان خیلی فعال هستید. آن اتحاد در چه وضعیتی است؟ یعنی آیا آن هم دارد راه به جایی می‌برد؟

بابک امیرخسروی - به نظر من متأسفانه آن هم یک مقداری دارد ترمز می‌کند. یعنی آن چیزی که ما در آغاز فکر می‌کردیم که تبدیل شود به یک جریان اپوزیسیون دمکراتیکی که بتواند تمام گرایش‌های مختلف سیاسی را دور خودش جمع کند و ارتباط زنده‌ای با داخل کشور داشته باشد متأسفانه در عمل صورت نگرفت. به عقیده من با آن که هنوز هم اتحاد جمهوری خواهان ایران یک جریان سیاسی نسبتاً معتبر و فعالی در اپوزیسیون خارج کشور است، ولی آن ایده‌آل و آرمانی نیست که ما روز اول دنبالش بودیم.

بی‌بی‌سی - در نتیجه همین‌ها باز بر می‌گردد به اینکه هر تحولی هست باید در داخل ایران و همان روند اصلاحات.

شما نظرتان راجع به اصلاحات چیست؟ شما فکر می‌کنید که این اصلاحات در یک دوره در زمان زمامداری آقای خاتمی یا دو دوره زمامداری ایشان به عنوان رئیس جمهوری ایران، این پتانسیل را داشت که به یک چیزی تبدیل بشود که خیلی‌ها در موردش صحبت می‌کنند. آیا این روند، یک چیزی به نام جنبش اصلاحات، وجود دارد و آنقدر قوی هست که بتواند یک تأثیر جدی را در جامعه ایران بگذارد؟

بابک امیرخسروی - به نظر من راه دیگری وجود ندارد. درست است که تلاش‌های آقای خاتمی موفق نشد و ناکام ماند که یک مقدارش احتمالاً از ضعف‌های اوست که به عقیده من در بعضی مقاطع می‌توانست مقاومت بکند ولی نکرد. و یا مثلاً نمونه‌هایی هست که وعده داد که؛ من این کار را نمی‌کنم ولی کرد. خب این از اعتبار او خیلی کاست و به جنبش اصلاحات هم صدمه زد و زمینه را آماده کرد برای جریان‌های افراطی مثل احمدی‌نژاد. ولی کلاً اصل حرکت، حرکت درستی است. یعنی حرکتی است که جامعه ایران تنها از این طریق می‌تواند تحول پیدا بکند. اگر در حال حاضر جنبش به معنای یک پدیده زنده و متحرک و قابل

بابک امیرخسروی - مسئله‌ای که من آن لحظه داشتم این بود که ما باید با فاصله قرار بگیریم. یعنی اینجور یکپارچه دنبال روحانیت و آیت‌الله خمینی نرویم. اگر یادتان باشد، اسکندری با تهران مصور یک مصاحبه‌ای کرد. اسکندری جزو طرفداران سرنگونی نبود و یکی از دلایلی که پست دبیر اولی را از دست داد، بخاطر همین پایبندی‌اش به این بود که باید در یک جهت دیگری حرکت کرد. او در آن مصاحبه یک تاکتیکی را پیشنهاد می‌کند که من هم موافق بودم، می‌گفت باید یک سیاست دوگانه داشته باشیم. یعنی در مبارزات ضد امپریالیستی باید از آیت‌الله خمینی حمایت کنیم و در مبارزه برای آزادی و دموکراسی از مهندس بازرگان که نخست وزیر دولت موقت شده بود. این سیاست به نظر من خیلی معقول‌تر و منطقی‌تر بود. یعنی حزب نمی‌بایست تمام تخم مرغ‌هایش را توی سبد روحانیت خط امامی بگذارد. بلکه فاصله می‌گرفت و این فاصله می‌توانست در یک موقعیت‌های حساس به یک حرکت مثبتی مبدل بشود.

به همین علت من در آغاز کار حزب، چون مسئول سازماندهی تشکیلات حزب در شهرستان‌ها بودم، هر جا رفتم یک سازمان مخفی بوجود آوردم. مثلاً در خوزستان بعد در اصفهان و هر جایی می‌رفتم می‌گفتم که آقا وضعیت آزادی در ایران روشن نیست بهتر است که ما فعلاً یک عده‌ای را به عنوان کار علنی نگهداریم، اساس تشکیلات حزب را مخفی نگهداریم بعد اگر دیدیم جامعه می‌رود به سوی آزادی یواش یواش آن‌هایی که مخفی بودند می‌آوریم علنی می‌کنیم. یعنی نگران بودم و مطمئن نبودم که این روند چه خواهد شد.

بی‌بی‌سی - به هر حال شما در طی دوران بعد، از حزب توده جدا شدید و حزب دمکراتیک مردم ایران را پایه‌گذاری کردید. این حزب شما چند عضو دارد؟ چقدر قوی و مهم است؟

بابک امیرخسروی - ببینید، آن روزی که تشکیل شده بود تا مدت‌ها یک جریان نسبتاً مؤثری بود. یعنی اول که ما جدا شدیم و حزب را تشکیل دادیم، تقریباً تمام کادرهای اساسی حزب با ما آمدند و بخش مهمی از توده حزبی هم با ما حرکت کردند. ولی واقعیت‌اش این است که در جریان این ۱۵ - ۲۰ سالی که از این ماجرا گذشته بخصوص بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، خیلی از دوستان ما در حقیقت مثل اینکه قطب‌نمای خودشان را از دست دادند، یعنی احساس کردند که مثل اینکه همه افکار و فکرشان پوچ بوده یکباره فرو ریخت. در نتیجه اغلب جدا شدند.

بابک امیرخسروی - نه، سال‌ها است که نمی‌زنم. شاید ۴۰ سال است که دیگر ویولون نمی‌زنم.

بی‌بی‌سی - خیلی‌ها معتقدند که یکی از چیزهایی که شما درباره‌اش احساس پشیمانی می‌کنید یکی هم همین است.

بابک امیرخسروی - بله، بله.

بی‌بی‌سی - هیچ وقت تلاش کردید دوباره شروع کنید؟ بابک امیرخسروی - نه، دیگر نمی‌شود! از من یک بار در هفتاد و پنج سالگی سؤال شد، که اگر شما برگردید دوباره کار سیاست را دنبال می‌کنید؟ و یک شعر از الوار خواندند که او گفته بود من اگر دوباره برگردم همان راه را انتخاب می‌کنم، من گفتم اگر باز گردم دوباره آن راه را انتخاب نخواهم کرد! من بیشتر برای کارهای هنری و فرهنگی ساخته شدم تا سیاسی که آدم پوست کلفتی می‌خواهد.

بی‌بی‌سی - آقای بابک امیرخسروی خیلی متشکرم که در برنامه «به عبارت دیگر» ما شرکت کردید.

۲۶ بهمن ۱۳۸۹ برابر با ۱۵ فوریه ۲۰۱۱

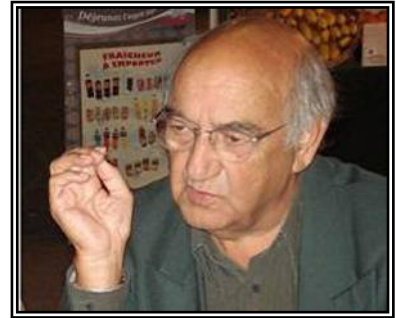
لمس هم وجود نداشته باشد، ولی در بطن جامعه قویاً این تمایل هست که؛ باید تغییرات و تحولاتی در جهت آزادی و دموکراسی و حقوق بشر در جامعه صورت بگیرد و این هم باید از طریق آرام و مسالمت‌آمیز و گام به گام صورت بگیرد. به عقیده من این زمینه و بستر کاملاً مهیا است. ولی خب این بستگی به این دارد که دوباره این تحولات بعدی - الآن ما انتخابات ریاست جمهوری داریم - به چه شکلی تحول پیدا می‌کند.

بی‌بی‌سی - نظر شما راجع به انتخابات ریاست جمهوری چیست؟ فکر می‌کنید توی این روند انتخابات دوباره این جنبش اصلاحی دوباره یک اوج دیگری بگیرد؟

بابک امیر خسروی - در ایران یک بحثی است که می‌گویند تغییر ساختار حقیقی و حقوقی. این مسئله به هر حال مهم است. ساختار حقیقی می‌تواند تغییر پیدا بکند. یعنی اینکه ما در همین چهارچوب جمهوری اسلامی که داریم با اتکاء به همین قانون اساسی حتی می‌توانیم تغییراتی در ساختار حکومتی بدهیم. مثلاً فرض کنید ولایت مطلقه فقیه چیزی نیست که ذات قانون اساسی بوده باشد، مطلقه‌اش را بعداً آورده‌اند و می‌شود مطلقه را همانطور که آورده‌اند، ببرند. بعد هم مثلاً فرض کنید که طبق قانون اساسی ولی فقیه اختیارش حساب و کتاب دارد. یعنی اگر شرایط اجتماعی امکان بدهد می‌شود کاملاً محدودش کرد.

بی‌بی‌سی - آقای امیرخسروی شما کماکان ویولون هم می‌زنید؟

○ اگر در حال حاضر جنبش به معنای یک پدیده زنده و متحرک و قابل لمس هم وجود نداشته باشد، ولی در بطن جامعه قویاً این تمایل هست که؛ باید تغییرات و تحولاتی در جهت آزادی و دموکراسی و حقوق بشر در جامعه صورت بگیرد و این هم باید از طریق آرام و مسالمت‌آمیز و گام به گام صورت بگیرد. به عقیده من این زمینه و بستر کاملاً مهیا است.



گفت‌وگوی اتحاد جمهوری خواهان با بابک امیر خسروی

شنبه ۱۷ دی ۱۳۹۰ برابر با ۷ ژانویه ۲۰۱۲

حرکت‌های بعدی ایرانیان چه در داخل و چه در خارج کشور باشد. یعنی نیت، خلاصه ایجاد یک تشکیلاتی، یک جریان گسترده‌ای از همه نیروها بود که بتواند همه را دور هم جمع بکند منتهی بر اساس یک برنامه و مانیفستی که تهیه شده و بعد به امضاء رسیده.

اما اتفاقاً درست آن چیزی نشد که شما به عنوان سؤال مطرح می‌کنید. یعنی در واقع ما نتوانستیم آلترناتیوی بوجود بیاوریم، آلترناتیوی که بتواند به آن بن‌بستی که قبلاً به آن اشاره کردم، یعنی تشکیل اتحاد جمهوری خواهان یعنی ایده تشکیل و ایجاد یک تشکیلات گسترده، درست به این مناسبت بود که به نظر می‌رسید که جنبش اصلاحات در ایران با مشکلات زیادی روبرو شده و این علت‌اش را احتمالاً ما نبود برنامه منسجمی می‌دانستیم. بنابراین، مطلب این بود که برنامه گسترده و منسجمی ارائه بشود و این برنامه بتواند محور تجمع نیروهای سیاسی گسترده در خارج کشور باشد که بعد بتواند احتمالاً با داخل کشور هم یک رابطه برقرار بکند. این متأسفانه نشد. یعنی آن ایده اولیه ایجاد یک جریان گسترده، با آنکه اعلامیه با حمایت خیلی گسترده‌ای روبرو شد و بیش از ۱۰۰۰ نفر این مانیفست را امضاء کردند، و بعد کنگره و یا همایش برلین تشکیل شد و در کنگره برلین هم شاید ۸۰۰-۷۰۰ نفر شرکت کردند و حضور داشتند، تعداد زیادی از آمریکا آمدند، و گرایش‌های سیاسی مختلفی در همایش برلین حضور داشتند که امید بزرگی ایجاد کرده بود ولی متأسفانه نتوانست ادامه پیدا بکند و باید ریشه‌یابی کرد که چه شد که آن شور و هیجان اولیه نتوانست ثمر لازم را بدهد و بشود یک جریان وسیعی را بوجود آورد که بتواند همه نیروهای سیاسی را در بر بگیرد و واقعاً مشعل‌دار مبارزه برای آزادی و عدالت اجتماعی در ایران باشد. این موفق نشد. یعنی ما کارمان را با درخشندگی زیادی که در

کدام ضرورت‌ها سبب گردیدند که شما و دوستانتان کمر همت به گردآوری نیروهای جمهوری خواهان ببندید و در این حوزه فعالیت کنید؟ این تلاش چه دستاوردهایی داشت و با چه مشکلاتی روبرو شد؟ آیا تلاش‌های انجام شده را موفقیت‌آمیز می‌دانید؟

بابک امیر خسروی - عرض کنم که، در ابتدا ابتکار مجموعه اقداماتی که با گذشت زمان منجر به تشکیل اتحاد جمهوری خواهان ایران شد، بیشتر از طریق رفقای ما، دوستان ما در آمریکا پیش آمد. این‌ها البته دوستانی بودند که گذشته چپ داشتند ولی دیگر در هیچ‌گونه تشکیلات سیاسی نبودند. ایده اولیه این‌ها این بود که اتفاقاً چون احزاب سیاسی عملاً نمی‌توانند کاری انجام بدهند، خلاصه بیاییم دست به دست هم بدهیم و یک کار وسیع و گسترده‌ای را بوجود بیاوریم. اصل فکر به نظر من خیلی جالب بود و درست آن چیزی که نشد، همین اندیشه اولیه بود که در واقع ایجاد یک تشکیلاتی که بتواند در ورای این احزاب سنتی باشد و بتواند یک حرکتی از جمهوری خواهان آزادی‌خواه و عدالت‌جو بوجود بیاورد. از اینجا مسئله آغاز شد، یعنی در واقع در ابتکار این کار به دست سازمان‌های سیاسی موجود و شناخته شده نبود. بلکه افراد منفردی بودند که در هیچ تشکیلات سیاسی نبودند ولی انسان‌های سیاسی بودند و احساس می‌شد که باید دست به دست هم بدهیم و یک حرکت سیاسی بزرگی را بوجود بیاوریم. شاید هم مقداری از این فکر از آنجا ناشی می‌شد که در واقع اواخر دوران آقای خاتمی بود و جنبش اصلاح‌طلبی در ایران با مشکلاتی روبرو شده بود و به یک نوع بن‌بست رسیده بود، شاید این فکر بود و یکی از دلایلی که این‌ها شکست خوردند، نداشتن یک برنامه منسجمی بود و ما احتمالاً می‌توانیم یک برنامه و مانیفستی تهیه کنیم که این مانیفست عملاً راهنما و راهگشای

آغاز مواجه بود ولی با گذشت زمان به تدریج این درخشندگی را از دست داد و می‌بینید که امروز فرسنگ‌ها با آرمان‌های روزهای اولیه‌مان به آن امید بسته بودیم، فاصله گرفتیم.

– امروز چه نقشی برای «اتحاد جمهوری خواهان ایران» قائل هستید؟ آیا بلوکی از نیروهای جمهوری خواه عرفی قابل تصور است؟

بابک امیر خسروی – بله، حقیقت‌اش این است که امید چندانی ندارم به اینکه بعد از تجربه اتحاد جمهوری خواهان ایران که الان با مشکلات فراوانی روبرو است و یک انشعابی هم در آن صورت گرفته، بشود دوباره یک حرکت دیگری را بوجود آورد از نیروهائی که الان می‌شناسیم. ما الان نیروی دیگری که می‌توانیم اسم ببریم، منظورم در خارج کشور است چون ما الان متأسفانه نمی‌توانیم با داخل ایران ارتباط برقرار بکنیم. اگر این کار امکان داشت که فوق‌العاده جالب بود. اگر آینده‌ای وجود داشته باشد در همین چهارچوب است. ولی با توجه به نیروهائی که ما الان می‌شناسیم در خارج کشور، این نیروها خیلی نسبت به جمهوری خواهان که به نظر من خیلی رادیکال‌تر و سکتاریست‌تر است و در نتیجه من امکان اینرا که بشود حرکتی گسترده‌تر از اتحاد جمهوری خواهان باشد نمی‌بینم. مثلاً می‌بینیم که الان به اسم ۹ سازمان اعلامیه داده می‌شود بعضی مسائل مطرح می‌شود مثل حقوق بشر ولی از این فراتر نمی‌رود. اشکال ما در این است که آن خواست اولیه اتحاد جمهوری خواهان نتوانست جامه عمل بپوشد. یعنی بتواند یک چهارچوبی باشد که در آن چهارچوب همه نیروهای جمهوری خواه و آزادی‌خواه، بر اساس یک برنامه بتوانند در کنار هم باشند.

بنابراین وقتی این تجربه که آغازش بسیار درخشان بود نتوانست به هدف برسد، من در شرایط کنونی، هیچ نیروی ویژه‌ای در خارج از اتحاد جمهوری خواهان نمی‌بینیم که بتوانیم با اتکاء به آن‌ها دوباره یک حرکت گسترده‌ای بوجود بیاوریم. به نظر من باید منتظر بود که وضع در ایران تغییر بکند، دوباره احتمالاً یک جنبش نوینی بوجود بیاید و در سایه آن جنبش حرکت‌های تازه‌ای در خارج کشور بوجود آید. به عقیده من، از طریق احزاب موجود هیچ کار گسترده‌ای امکان پذیر نیست. اگر امکانی وجود داشته باشد این امکان باید از طریق گردهم آمدن افراد صورت بگیرد. یعنی افراد بتوانند دست به دست هم بدهند، کاری که آغاز اتحاد جمهوری خواهان بود، یعنی نیروی وسیعی از منفردین وارد میدان شدند، عناصر و افرادی هم از سازمان‌های سیاسی

خودشان را وارد این جریان و حرکت عمومی کردند. منتهی ما نتوانستیم این ارتباط را به ثمر برسانیم و شکست خوردیم. لذا اینکه بلوکی بوجود بیاید، با کی؟ با کومه؟ با حزب دمکرات کردستان ایران؟ با حزب کمونیست ایران؟ کجاست آن نیروهائی که احتمالاً در ذهن شما است؟ ما نیرویی نداریم. نیرویی وجود ندارد از نظر احزاب. احزاب الان خیلی منجمد شده‌اند و به یک حداقل‌هایی رسیده‌اند و این حداقل‌ها برای خودشان هستند. ما هم برای خودمان هستیم. نزدیکترین نیرو به ما حالا همین رفقای هستند که از ما جدا شده‌اند و سازمان جمهوری خواهان را تشکیل دادند. متأسفانه، ما که به هم نزدیک بودیم از هم جدا شدیم حالا به چه شکل می‌خواهیم دوباره با هم جمع بشویم؟ بعد بیاییم عناصری را به این بلوک ببندیم که بکلی اصلاً دارای افکار خاصی هستند که نمی‌شود با آن‌ها یک گام سیاسی جدی پیش برد. گفتم، می‌شود اعلامیه مشترک داد برای حقوق بشر و... ولی این آن چیزی نیست که روز اول به هنگام تشکیل اتحاد جمهوری خواهان ما آرزو داشتیم یا اینکه همین امروز آرزو داریم. آرزوی ما ایجاد یک جریان گسترده و وسیع است. منظورم این است که تصور یک بلوکی از احزاب موجود بتواند بوجود بیاید که این بلوک واقعاً بتواند یک جریان مستقل و دارای یک برنامه مشترک و مناسبی باشد، من نمی‌بینم. این سازمان‌ها را نمی‌شناسم.

اگر امکانی وجود داشته باشد که این ممکن است بر اثر یک خیزش جدیدی، و حرکت بزرگی در داخل کشور که بر ما اثر بگذارد، این است که دوباره افراد به صورت منفرد می‌آیند و ابتکار جدیدی را برای یک حرکت جدیدی آغاز بکنند. افراد وجود دارند به طور منفرد ولی باید رفت دنبال ایجاد یک پلتفرم جدیدی، دست به دست هم دادن جدیدی، چهارچوب سیاسی معینی، مانیفست جدیدی، ولی باید انفرادی باشد. منتها آنجا هم اگر قرار بود این‌ها دست به دست هم بدهند باید برای ایجاد یک سازمان باشد. چیزی که ما نتوانستیم بوجود بیاوریم. یعنی اشکالاتی که ما داشتیم امکان نداد که ما یک سازمان سیاسی جدیدی را بوجود بیاوریم. این یکی از مشکلات ما بود که به نظر من در شکست اتحاد جمهوری خواهان نقش اصلی و اساسی بازی کرد. ولی این مسئله‌ای است که الان قابل پیش‌بینی نیست و به نظر من باید منتظر شرایط مناسب جدیدی در مقیاس کشوری و خارجی باشیم.

به نظر من یکی از اشکالات، یعنی آنچه که آرزوی من بود، این بود که ما بتوانیم یک جریان جمهوری خواهی بر مبنای فلسفه

بودن یا نبودن ما صراحتاً هیچ‌جا مطرح نشده. مسالمت‌آمیز بودن یک مسئله دیگری است. مسالمت‌آمیز بودن را نباید با رفرمیسم یکی گرفت. دو مقوله متفاوت است. مثلاً می‌توانید طرفدار مشی مسالمت‌آمیز باشید ولی در عین تئوری انقلابی و تحول انقلابی را بهش اعتقاد داشته باشید. البته هر رفرمیست مسلماً اتوماتیک مسالمت‌آمیز هست، ولی هر مسالمت‌آمیزی رفرمیست نیست. بنابراین این دو تا را باید از هم جدا کرد. من طرفدار یک حرکت جمهوری‌خواهی رفرمیستی و اصلاح‌طلبانه هستم که متأسفانه این تا بحال در اتحاد جمهوری‌خواهان ایران مورد پذیرش قرار نگرفت. و در آینده هم اگر قرار باشد کاری انجام بدهیم، به نظر من باید حرکت نوین ما به عنوان یک حرکت اصلاح‌طلب باشد و این را اعلام کنیم که این نه تاکتیک است و نه استراتژی ماست بلکه زندگی ماست. یعنی تمام قانونمندی‌های حرکت ما بر اساس باور به اصلاح‌طلبی یعنی تغییرات آرام و گام به گام خواهد شد. این آن اساس فکری من است.

اصلاح‌طلبی بوجود بیاوریم. این تلاش من هیچوقت مورد قبول هیچ‌کس در اتحاد جمهوری‌خواهان نشد. از همان ابتداء بر سر بیانیه اولیه ما اختلاف داشتیم مورد قبول قرار نگرفت. مثلاً موضوع تغییر قانون اساسی را در تمامیت‌اش مطرح می‌کردند. من می‌گفتم که تغییر قانون اساسی در تمامیت خودش جز از طریق سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی امکان‌پذیر نیست. من طرفدار تغییرات گام به گام و آرام تحولات سیاسی بودم. این آرزوی من بوده و هست که ما یک جریان مدرن چپ آزادی‌خواه و عدالت‌جو باشیم و برای مبارزه در قانونیت و به عنوان مشی سیاسی اصلاح‌طلبانه حرکت کنیم. یعنی این به عنوان تاکتیک نباشد که اگر شد آرام و اصلاح‌طلبانه اگر نشد تفنگ بر می‌داریم. یعنی هم انقلاب و هم رفرم، نه! به عقیده من در آینده هم اگر قرار باشد حرکت واقعی بوجود بیاید که هم یک جریان چپ باشد، هم عدالت‌جو باشد هم آزادی‌خواه، این باید در عین حال از نظر مشی سیاسی رفرمیست باشد. این را متأسفانه هیچوقت نپذیرفتند، در هیچ سند اتحاد جمهوری‌خواهان هم این رفرمیست

این آرزوی من بوده و هست که ما یک جریان مدرن چپ آزادی‌خواه و عدالت‌جو باشیم و برای مبارزه در قانونیت و به عنوان مشی سیاسی اصلاح‌طلبانه حرکت کنیم. یعنی این به عنوان تاکتیک نباشد که اگر شد آرام و اصلاح‌طلبانه اگر نشد تفنگ بر می‌داریم. یعنی هم انقلاب و هم رفرم، نه! به عقیده من در آینده هم اگر قرار باشد حرکت واقعی بوجود بیاید که هم یک جریان چپ باشد، هم عدالت‌جو باشد هم آزادی‌خواه، این باید در عین حال از نظر مشی سیاسی رفرمیست باشد. این را متأسفانه هیچوقت نپذیرفتند، در هیچ سند اتحاد جمهوری‌خواهان هم این رفرمیست بودن یا نبودن ما صراحتاً هیچ‌جا مطرح نشده. مسالمت‌آمیز بودن یک مسئله دیگری است. مسالمت‌آمیز بودن را نباید با رفرمیسم یکی گرفت. دو مقوله متفاوت است. مثلاً می‌توانید طرفدار مشی مسالمت‌آمیز باشید ولی در عین تئوری انقلابی و تحول انقلابی را بهش اعتقاد داشته باشید. البته هر رفرمیست مسلماً اتوماتیک مسالمت‌آمیز هست، ولی هر مسالمت‌آمیزی رفرمیست نیست.



کارمن و بابک — ترا ای گرامی گهر، دوست دارم

